

مجموعہ رسائل فارسی

تجوید القرآن

بہ صحیح و مقابلاً نسخہ

مقدمہ و فہرست

دکتر محمد سرور پور



三三三

IOBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. _____

Call No. _____

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

84-11

FREE GIFT

0164



انتشارات توس

«۴۱۰»

مجموعہ رسائل فارسی

خواجه ابوالحسن علی بن ابی طالب

جلد دوم

تصحیح و مقابله نسخہ

مقدمہ و فہارس

اهدائی خانہ فرهنگ
جمهوری اسلامی ایران
دہلی نو

دکتر محمد سرور مولائی

بمناسبت هزاره تولد و سال جهانی
بزرگداشت خواجه عبدالله انصاری

انصاری، عبدالله بن محمد، ۳۹۶ - ۴۸۱ ق.
[رسائل]

مجموعه رسائل خواجه عبدالله انصاری / به تصحیح و مقابله ۳ نسخه از محمد سرور

مولایی. - تهران: توس، ۱۳۷۲. ج، دوم

۴۲۲ ص... (انتشارات توس؛ ۴۱۰)

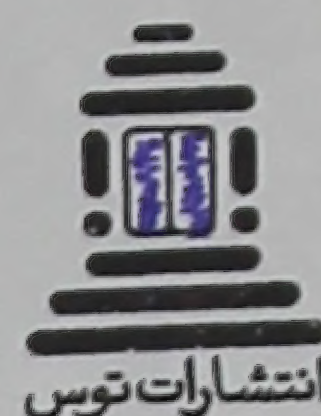
۱. تصوف - متون قدیمی تا قرن ۱۴ ق. ۲. اخلاق عرفانی. ۳. نثر فارسی - قرن ۵ ق.

الف. مولایی، محمد سرور، مصحح. ب. عنوان.

۲۹۷/۸۴

BP ۲۸۸ / الف ۸۳/۵

الف ۸۵۵/



انتشارات توس

☐ مجموعه رسائل خواجه عبدالله انصاری

☐ به تصحیح و مقابله ۳ نسخه و مقدمه و فهرس: محمد سرور مولایی

☐ حروفچینی گیتی خودکار (رضا)

☐ صفحه آرا: محمد اشرف

☐ لیتوگرافی قاسم

☐ جلد دوم

☐ نوبت چاپ اول زمستان ۱۳۷۲

☐ تیراژ ۳۳۰۰ نسخه

☐ چاپ: چاپخانه حیدری

☐ ناشر: انتشارات توس، تهران، اول خیابان دانشگاه. تلفن: ۶۴۶۱۰۰۷

«این کتاب با استفاده از تسهیلات حمایتی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی منتشر شده است.»

KASHMIR UNIVERSITY
ALLAMA IQBAL LIBRARY

Acc. No ..

Dated.....

563250

10-2-09

.....	۵۶۲
.....	۷۰۷
فهرست مطالب:	
.....	۶۱۷
.....	۰۵۷
.....	۶۵۷
.....	۱۷۷
.....	۱۷۷
.....	۶۰۸
.....	۲۶۸

فهرست مطالب

.....	۴۴۱
.....	۴۵۵
.....	۴۶۱
.....	۴۷۵
.....	۴۹۵
.....	۵۰۱
.....	۵۱۳
.....	۵۳۷
.....	۵۹۳
.....	۶۳۵
.....	۶۴۵
.....	۶۷۹

- رساله فوائد ۶۹۵
برگزیده‌هایی از طبقات الصوفیه ۷۰۷

فهرست‌ها:

- فهرست اشعار فارسی ۷۱۹
فهرست آیات و پاره‌های قرآن کریم ۷۵۰
فهرست احادیث و روایات و ترجمه آنها که در متن آمده ۷۵۹
فهرست کلمات قصار ۷۷۱
فهرست اصطلاحات ۷۷۱
فهرست اشخاص و اقوال و نام جای‌ها ۸۰۳
فهرست لغات و ترکیبات ۸۲۶

بسم الله الرحمن الرحيم

.....	۱۶۹
.....	۱۵۹
.....	۱۶۹
.....	۵۷۹
.....	۵۶۹
.....	۱۰۵
.....	۶۱۵
.....	۷۶۵
.....	۶۴۵
.....	۵۶۲
.....	۵۶۲
.....	۶۷۲
.....	

٦

ومن مناجاته وفوايده قدّس سرّه

IOBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. _____

Call No. _____

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

889-11

و من مناجاته و فوایدہ قدس سرہ

آلہی، طلب دادی طرب دہ، کشش دادی گشایش دہ، راہ نمودی سلوک میسر گردان، دل دادی بہ انوار معارف منور گردان، تن دادی توانایی دہ، چشم دادی درو بینایی نہ، دل دادی درو دانایی بنہ، سر دادی بہ سجدہ آر، سر دادی بہ سرور آر، بہ دارالسلام خواندی مرکب توفیق عطا دہ، وعدہ رؤیت فرمودی دولتِ لقا دہ.

آلہی، اگر ما را بہ ما بازگداری از ہمہ ناکسان ناکس تریم و از ہمہ پسماندگان واپس تریم، امیدوار گردانیدی بہ رحمت کہ «لا تقنطوا»^۱ مؤکد^۲ ساختی بہ رأفت کہ «لا تياسوا»^۳، ناامید مگردان بہ خطاب «خذوه»^۴، مؤکد^۲ مگردان بہ «غلو»^۴.

آلہی، ما در عصیان کوشیدیم توبہ کمال کرم پوشیدی، چون پوشیدی رسوا مکن، آنچه پنهان داشتی باز پیدا مکن.

آلہی، اگر چہ بد کردیم برتن خود کردیم، از عصیان ما حضرت

۱ — قرآن: آغاز آیہ مبارکہ ۵۳ از سورہ زمر ۳۹ — اصل: مأکد. ۲ — قرآن: ولا تياسوا

من روح اللہ... ۸۷/۱۲. ۴ — قرآن: خذوه فغلوہ ۳۰/۶۹.

بزرگواری ترا زیان نی، و از رحمت بی غایت تو^۱ ما را سود و آنرا کمی و پایان نی؛ اگر ببخشی «أَنْتَ أَهْلُ التَّقْوَى وَأَهْلُ الْمَغْفِرَةِ»^۲ و اگر به جرم ما را بگیری «لَيْسَ لَنَا مَلْجَاءٌ وَلَا مَعْدِرَةٌ» «فَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ»^۳. [۲۳۶] - الف]

برسر وادی دوستی بودن خوش است، در دوستی بلا کشیدن خوش است، بر دیده وری^۴ جام بلا چشیدن خوش است.

از عارف در جهان نشان نیست، آن زفان که از عارف نشان دهد بالله که در هیچ دهان نیست، چون نشان چیزی دهد که در جهان نیست؟ صوفی آنست که از نشان بی نشان است، «لَمْ يَرَلْ» شنودی، نشان آنست، امروز نهان و فردا نهان نهانست، پوشیده می‌دار این راز که امروز نه وقتِ بیان است. آنکه به جان زنده است از زندگانی محروم است آنکه جان بدو زنده است حیّ قیوم است.

اگر سر این کار داری خیز قصدِ راه کن نه زاد برگیر و نه همراه را آگاه کن، عافیت را به ناز دار و سخن کوتاه کن.

اگر تو خود را بشناختی از شادی و نشاط بگذاختی، اگر صحبت خود را دریافتی از هر دو عالم بپرداختی.

عارف یکیست، از صوفی چه گویم که کیست که او نه آدمیزاد است و نه آدمیست.

یک ذره شناخت به از هر دو عالم یافت.

مزدور به بهشت می‌نازد و عارف به دوست، از صوفی چه گویم که صوفی خود آن اوست.

هزار نوحه گر نه بس ناله مرا وقتی که برسر زانو نشینم، هزار مطرب نه تمام طرب مرا وقتی که از تو [۲۳۶] - ب] اندیشم.

آلهی اگر چه کسنی تلخ است هم از بوستانست، بنده اگر چه گناهکار

۱ - اصل: بی غایتی تو.

۲ - قرآن: هو اهل التَّقْوَى و اهل المغفرة. ۵۶/۷۴.

۳ - قرآن: ۱۵۵/۷

۴ - اصل: بردیده و روی.

است هم از دوستانست، دوستی در دل نیست در جانست، در جان هم نیست
ولیکن اشارت به آنست.

مهر او ما را هست کرد و رها کرد، نشانی فرا داد و نشانه بلا کرد.
آه از قلم رفته و علت نهفته.

لقمه حرام و راضی شدن به نام، الله داند که ماتم بود تمام.
بلایی که ترا مشغول [کند] بدو به از عطایی که ترا مشغول کند ازو.
پوستِ خوک پاک نشود به گِراهش، ناوایسته و ایسته نشود به
خواهش^۱.

آنچه در پیشانی پیر نهانست، آن نهان به از هر دو جهانست.
دل زنده سخن را کیمیاست، دلِ پراکنده سخن را گیاست.
همه عیش ها در بی عیشی است، همه توانگری ها در درویشی است.
دانی که زندگانی خوش کدام است؟ آنکس که همیشه بی نام است
و از حق بردل وی پیام است و برزبان و دل او ذکر دوست بردوام است و
عقبای او با نظام است و از هر دو او را مولی تمام است، دنیا او را دام است و
عقبی دانه و او نی مشغول به دام و نه دانه که الله تعالی حال او می دانه. این
است که از سه چیز رسته است: از غم حسد و عذاب حرص و بیم درویشی.
ابومعشر رحمه الله علیه گوید [۲۳۷ - الف] بر مؤمن شش چیز واجب
است: دو برزبان و دو بردل و دو برتن. اما آنچه برزبان است ذکر خدای و
سخن نیکو، و آنچه بردل است بزرگ داشتِ امر خدای و شفقت بر خلق، و
آنچه برتن است طاعت خدای و رنج خود از خلق برداشتن.

آلهی از هیچ چیز همه چیز توانی و از همه چیز به هیچ چیز نمایی، هر
که گوید تو چینی و تو چنایی، تو آفریننده این و آنی.
خوب روی بی نظام کار به نظام نیست، مرگ بی بیداری سعادت را
سرانجام نیست.

اگر همه عالم باد گیرد چراغ مقبل نمیرد، اگر همه عالم آب گیرد داغ
مدبر نشوید.

آلهی، ضعیفم خواندی و چنین است، هر چه از من آید درخور آنست،
کارِ راست در دیدهٔ راست راست، کارِ راست در دیدهٔ ناراست نه راست.
آلهی، ضعیفم خواندی چنانم مگدار که در پیش خود بمانم.
اگر به خدا نیازی داری^۱ پیران را نیازاری.

کسی ده سال علم آموزد چراغ نیفزود، یکی حرفی بشنود^۲ درو
بسوزد.

صاحب نازی نیازی کند عالم پُر نور شود، صاحب نیازی نازی کند
جهان پردود شود.

ظلم اگر چه بسیار است آخر به سر آید، ظالم اگر چه جبّار است آخر
در سر آید.

جبر تُند است و قدر ویران، مرکب میان هر دو [۲۳۷ - ب] می ران.
آلهی، دلی آن داریم که مهمان دوست داریم، اما دستِ آن نداریم که
دوست را مهمان داریم.

آلهی، اگر کار به گفتار است بر سرِ گویندگان تاجم و اگر کار به
کردار است به سرمایه محتاجم، اگر حساب با توانگران است من درویشم و
اگر با مفلسان است من در پیشم.

آفریدنِ عرش نه تلبیس است، آنکه به عرش محتاج گوید بتر از ابلیس
است. خدای بر عرش مستولست، عبدالله نداند که استوا چیست، آنها که الله
را بشناختند به عرش و کرسی نپرداختند.

از آسمان کلاه می بارد اما بر سرِ آنکس که سرفرو می آرد.
مستی مست در خُمار به از مدّعی «آناء اللَّیْلِ وَ اطرافِ النَّهَارِ».
نه در رنگ و پوست نگر، در پسند دوست نگر.

۱ - اصل: نیازِ داری. ۲ - اصل: حرفِ بشنود.

الله را نه به عرش حاجت است نه به کرسی، سخن را جمله بگفتم دیگر چه پرسى؟! آنچه عبدالله را از الله معلوم است عرش و کرسی در آن به گوم است.

نزولى که از ذکر و بیان در غیب است اگر عبدالله نداند چه عیب است؟ نزولى که بی تغییر حال است عقل را دروى چه مجال است؟
آلهی، عبدالله را از سه آفت نگاه دار: از وساوس شیطانی و از مکاید نفسانی و از غرور نادانی.

اگر عاشقی از عافیت بگریز و اگر دیوانه ای از سلامت بپرهیز. [۲۳۸] -

[ب]

تنی دارم که تابِ جان ندارد، دستی ندارم که تخمِ دولت کارد، دیده ای دارم که مرا هر زمان فتنه ای آرد.

آلهی، تا جان ترا دید و الله که عاشقِ جانم، در انتظارِ تجلّی حقّا که حیرانم، در دریا غرق و تشنه دیدی من آنم، روزِ بیع با عیب خریدی من همانم.

چون شادروان جود باز کشد همه حال ها دیگر شود، چون آب در جوی کرم روان شد عیب ها هُمر شود.

آلهی، چون آتش فراق داشتی به آتش دوزخ چکار داشتی؟ فراق میان ما چون آید که از فراق بوی خون آید؟

عبدالله مردی بود بیابانی، می رفت به طلبِ آبِ زند گانی، ناگاه رسید به شیخ ابوالحسن خرقانی، دید چشمهٔ آبِ زند گانی، چندانی بخورد که از خود گشت فانی، نه عبدالله ماند و نه شیخ خرقانی. حقّ از خلق نشان بندگی خواست و از ابوالحسن نشان خداوندی!

از خواجه ابوالحسن پرسیدند که ترا خوفِ مرگ هست؟ گفت: هر وعیدی که حق این خلق را کرده از مرگ و گور و دوزخ، در آنچه ابوالحسن چشیده است ذره ای از آن نبود، و هر وعده ای که خلق را کرده است از بهشت و نیکویی در آنچه ابوالحسن به چشم فرا آن دیده ذره ای نبود.

اگر چیزی دانی، سِرّ بودم نهانی، کلیدِ آن ابوالحسن خرقانی. [۲۳۸] -

ب

سیل در بالا و من در هامونم، تنم دردِ من داند که من چو نم؟!
بارکش باش نه باربر نهنده، تحت حُکم باش نه حُکم کننده؛ سرفرو
دار تا به هر دری گریزی، همت بلند دار تا به هر خسیسی نیامیزی، خوشخو
باش تا به هر دلی آمیزی.

طاعت رها مکن، چون کردی بر بها مکن.

آلهی، چون حاضری چه جویم، چون ناظری چه گویم؟!
نَفْس بُت است و قبولِ خلق زَنار، عینِ حقیقت بگفتم به یکبار.
دانی که چرا کوفته ای؟ از آنکه با ناجنس گفته ای!
از شیخ ابوالحسن خرقانی رحمة الله علیه پرسیدند که بعضی مردم از
حجّ نیکو باز نمی آیند، گفت: مسلمانی باید که شو، تا هم مسلمان باز آید.
این کار نه به خدمت یابی و طلب بلکه به حرمت یابی و ادب.
دل در خلق مَبَند که خسته شوی، دل در حقّ بند تا رسته شوی.
سخن با تو او می گوید من ترجمانم، تیرِ قهر بر رُخانِ تو او می زند من
گمانم.

اگر جانِ ما در سِرِ این کار می شود شاید که این کار ما را جان
می فزاید.

«يُبَشِّرُهُمْ»^۱ توخواندی برخوان^۲ «(لا تقنطوا)»^۳ نشاندی.

اگر داری مخروش و اگر نداری مخراش، می پاش، می باش.
آلهی، مرا در بهشت مکن که می چَر، مرا در دوزخ کن و در من
می نگر.

آلهی، اگر تو خواهی همه آن کنم که تو خواهی، چون همه آن کنی
که خواهی، پس ازین بیچارهٔ مفلس چه می خواهی؟

ببخش که طاعت ثقلین [۲۴۰ - الف] در میزانِ کرمِ تو کم از شاشکی،
امروز بکوش تا فردا نگویی کاشکی.
آه آه! از تفاوت این راه، دوپاره آهن از یک گاه، یکی نعل ستوران و
دیگر آینه شاه.

آه از قلم رفته و عِلْم نهفته!
دولت به هر دَری در شو، دست بریده به نشو!
جامه شسته دار و پیشانی گشای، با هر که به تورسد بیاسای.
دوستی را او شاید که در وقت خشم بر تو ببخشد.
دیده که دشمن بیند افکار شود، دیده که دوست بیند یکی هزار شود.
آری در آئی در باز است^۱، اگر نیایی حق بی نیاز است.
از بالا در آئی در سرافتی، از در در آئی در برافتی.
محبت در بزد محنت آواز داد من غلام آن کسم که خوش آمد فرا آب
داد.

خوش چیز است عالم نیستی، هر کجا که بیستی کسی به تو نگوید
که تو کیستی؟
دوست دریاست باقی همه جوی، اگر دُر طلبی ز دریا طلب نه ز
جوی.

«وَالَّذِينَ جَاهَدُوا»^۲ در قرآن است، قلم رفته را چه درمان است؟
آلهی، نه ظالمی که گویم زینهار، نه بر تو حقی دارم که گویم بیار،
کار تو داری می دار، این برداشته خود را فرو مگذار.
یافت تو آرزوی ماست، دریافت تونه به بازوی ماست. دفع تقدیر ترا
توان ندارم، عذر تقصیر خود را زبان ندارم^۳. [۲۴۰ - ب]

۱ - در رسائل دیگر: اگر در آئی در باز است...

۲ - قرآن: ۶۹/۲۹. ۳ - این جمله در صفحه بعدی اینگونه تکرار شده است: عذر تقصیر خود را
زبان ندارم.

چون درمانی فزاری شی، چو کارت برآید عاصی شی.
 «وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ» تمام است، «شَرَاباً طَهُوراً»^۱ کدام است؟
 الهی، این چه قصه است بدین درازی، من میان دریا رفتم به بازی.
 الهی، من چه توانم تا ترا شایم، و آنچه تو ببندی^۲ من چون گشایم؟
 اگر کار من دارم تا برخود ببخشایم.
 الهی، برآن روز می‌خندم که یافته می‌جستم، دل و دست خود را از
 دانش بشستم.
 از پیش خطر و از پس راهم نیست، دستم گیر که آخر دوستی گناهم
 نیست.
 عیبی که در شماست دیگران را ملامت مکنید، دادِ بلاغت نداده
 دعوی کرامت مکنید که طاعت کاه است و حرمت کوه، کاه را چه بقا بود در
 برابر کوه؟^۳
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ، تَمَّ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى
 التَّوْفِيقِ. [۲۴۱ - الف]

۲ - اصل: بیزی.

۱ - قرآن: وسقاهم ربهم شرابا طهورا. ۲۱/۷۶.

۳ - اصل: در برابری کوه.

وَمِنْ كَلَامِهِ قَدَّسَ سَرَّهُ

IOBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. 55707

Call No.

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

869-111

وَمِنْ كَلَامِهِ قَدَسِ سَرّه*

سبحان الله! جهانی^۱ بود پُر چیز و پُر کس و آن همه نیست شد در یک
نَفَس!! عارف را^۲ در مقام بداشته و به روز و زمان افتاده، این جوانمرد اگر^۳
سخن گوید مُسرف گردد و اگر خاموش ایستد مشرک گردد و اگر شاد بود^۴
مدّعی بود و اگر بگرید منافق گردد و اگر بنازد در تفرقه افتد و اگر شادی بَرَد از
خود نشان دهد و اگر آرزو گوید^۵ به فردانیت در اشارت مشرک گردد و اگر به
صفوت سخن گوید به ابطال آب و گل معطل گردد و اگر نشان و واسطه ردّ کند
ملحد و جاحد گردد، و اگر دل^۶ در واسطه بندد اصل^۷ را منکر گردد، و اگر
واسطه ردّ کند زندیق گردد و اگر آواز دهد مدّعی گردد و اگر خاموش ایستد
ناسی گردد و اگر بگرید منافق گردد، و اگر بخندد و از خود نشان دهد متفرّق

* — این بخش تنها در نسخه م وجود دارد و باز گرفته از طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری می باشد و اختلافات آن با طبقات سنجیده می شود (رک. طبقات الصوفیه؛ تصحیح دکتر محمد سرور مولائی ص ۱۵۲ — ۱۵۳).

۱ — طبقات: نه جهانی. م: جهان. ۲ — طبقات: «را» ندارد. ۳ — طبقات: همه جا به جای اگر «ار» دارد. ۴ — م: متبری گردد و اگر شاهد بود. متن از طبقات. ۵ — م: و اگر آرزو گوید. ۶ — طبقات: «دل» ندارد. ۷ — م: اجل را.

گردد، و اگر گام باز پس نهد محبوب گردد و اگر گام فراپیش نهد در حیرت غرق گردد، پس عافیت او در آنست که نبود^۱، از آنست که نمی‌بُود. اگر دعا کند گویند دعویست و اگر خاموش کند گویند غفلت است، چون کند که گویند حقیقت است؟!۲

خواجه گفت که: شیخ ابواسحاق ترازوگر گفت که: سهل بن محمد سهل گفت در مناجات خویش:

آلهی، اَرْتُ بشناسم آم^۲ حیران کنی، و اَرْتُ نشناسم آم ویران کنی، و اَرِ قصِدِ تو کنم برمن تاوان کنی، و اَرِ باز گردم آم بی قرار کنی؛ درماندم در تو ندانم که چون کنی؟!۳

وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِينَ. [۲۴۱ - ب]

۱ - م: که من نبود. ۲ - طبقات: «ام» ندارد. ۳ - رک. طبقات الصوفیه مصحح نگارنده ص ۱۵۵.

رسالة واردات

IOBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. _____

Call No. _____

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

289-111

کتاب واردات^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۲

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ^۳.

^۴ اما بعد، بدانکه اول چیزی که برسالک واجب است اعتقاد اهل سنت^۵ و جماعت و شناختن حکمت های این راه، تا نجات یابد^۴: اول خدای^۶ را باید شناخت که اوست دهنده بی منت و اگر^۷ همه بستانند او بدهد، و چون او بدهد کسی نتواند ستاند^۸، او را نگاه دار تا ترا^۹ نگاه دارد، و عمر در پرستش او صرف کن^{۱۰} که او جواب از تو خواهد خواست^{۱۱}، و دلیل راه^{۱۲} علم را دان و^{۱۳} سرمایه عمر توحید است^{۱۴} و نماینده صراط مستقیم حق است^{۱۵}؛ و پیغمبران را زنده دان^{۱۶}، و نماز و روزه و حج را فراموش مکن^{۱۷}، و صبور باش

۱ - م: و من کلماته القدسیة قدس سره. ۲ - ۲ - م: ندارد. ۳ - ۳ - م: ندارد.
 ۴ - ۴ - م: اول چیزها با خداست عزوجل و بازگشت همه چیزها با اوست. ۵ - ب: اهل حقیقت.
 ۶ - م: + تعالی. ۷ - م: دهنده چیزها اگر. ۸ - م: چون او بدهد کس نستاند.
 ۹ - م: تا او ترا. ۱۰ - ب: و عمر در داشتن او... م: عمر در پرستش او خرج کن.
 ۱۱ - م: که جواب خرج او خواهد خواست. ۱۲ - م: + راست. ۱۳ - م: «و» آغاز جملات را ندارد. ۱۴ - م: توحید را شناس. ۱۵ - م: حق تعالی را دان + عقل را بنیاد شمر.
 ۱۶ - م: + قرآن را امام دان. ۱۷ - م: حج و غزات بگزار و فراموش مکن. ب: روزه و زکوة و حج را.

تا به مراد برسی، و اعتقاد خوب^۱ گنج بی زوال دان، منت بدار^۲ و منت منه، بی منت^۳ را به خود راه مده، نان هر کس مخور و نان به همه کس بده، برسر زبان^۴ اعتماد مکن، دل را^۵ پاک دار تا به مراد برسی^۶، با مردم فرومایه منشین، بدترین عیبی^۷ بسیار گفتن را دان^۸، خویشان^۹ درویش را خوشدل دار^{۱۰}، بیاموز و بیاموزان، علم اگر چه دور باشد بطلب^{۱۱}، کم گوی^{۱۲} و کم خور و کم خفت، در سختی ها^{۱۳} صبر پیشه کن^{۱۴}، برگزیده افسوس مخور^{۱۵}، عمر را غنیمت دان، تندرستی را شکر گزار^{۱۶}، از^{۱۷} جهاد و فقر فخر کن^{۱۸}، نهان خود به از آشکارا^{۱۹} دان. ندیم جهان دیده پیدا^{۲۰} کن [۳۲-ب]، حرمت را به از مال نگاه دار^{۲۱}، از سلطان^{۲۲} بر حذر باش، و اندک نوازش او را بسیار دان.

عفو از هیچ سزاوار دریغ مدار، راست گوی و عیب مجوی، راستی که^{۲۳} به دروغ ماند هم^{۲۴} مگوی، نخست اندیشه کن^{۲۵} آنگاه یگوی، با هیچکس راز مگوی^{۲۶}، بلا را به صدقه دفع کن^{۲۷}، تدبیر با عاقلان کن^{۲۸}،

-
- ۱- م: + را. ۲- م: + خوی نیک برای مردم اهل دار، بر نکوکاری بهانه جوی مباش. ۳- م: بردار. ۴- و ناسپاس و بی منت. ۵- م: بر پیرزنان اعتماد مکن + مخنثان را در خانه خود راه مده، وفا از مردم اصلی جوی که اصل هرگز خطا نکند. ۶- م: + و جامه را. ۷- م: + توفیق هدایت را بذل حق را دان. ۸- ش: + را. ۹- ب: بددین عیشی بساز که ترزادان. م: رادان + عمر در نادانی به آخر مرسان. ۱۰- م: خویشاوندان. ۱۱- م: دل خوش دار. ۱۲- م: + تا به سنت رسول علیه السلام عمل کرده باشی که اطلبوا العلم ولو بالصین. ۱۳- ب: کوئی. ۱۴- ب: در رنجها. ۱۵- م: برگزیده و شکسته و ریخته افسوس مخور + تمام زندگانی عافیت را شناس، پیشه گیر. ۱۶- م: از آسمان بزرگتر سخن را دان. ۱۷- ش و ب: گذار. م: عمر را عنایت دان تندرستی را غنیمت شمر + اجل را در هیچ حال فراموش مکن، آنگاه ترس که ایمن باشی. ۱۸- ش «از» ندارد. ۱۹- م: از فقر و جهاد و فخر کن. ۲۰- ب: آشکار. ۲۱- م: اختیار کن + با ستهنده سخن مگوی و خوااموش کن. ۲۲- ب: مال دار. م: مال دان و نگاه دار. ۲۳- م: + قاهر. ۲۴- م: راست را که. ۲۵- م: «هم» ندارد. ۲۶- م: + و. ۲۷- با هیچ ید همدستان مباش. ۲۸- م: + اگر مجال بود که قضا

پیران کار دیده را حرمت دار، از آموختن عار مدار، کار از خود چنان نمای^۱ که از آن درنمائی، گناه مکن تا انفعال به تولا حق نشود، سود جهان^۲ در صحبت دانا شناس^۳، مگوی آنچه جواب آن نتوان شنید^۴، تا عذر آن نباید خواست.

^۵ یار بد بدتر از کار بد^۵، یار نیک بهتر از^۶ کار نیک، یار نیک ترا به عذر آرد و کار نیک ترا به عجب آرد.

چنان زی که به ثنا ارزی، چنان مزی که به دعا لرزی^۷.
پند^۸: دی رفت و باز نیاید، فردا^۹ اعتماد را نشاید، وقت را به ناز دار که دیر نیاید^{۱۰}.

پند: تا تو مرا بدخواهی^{۱۱} و خود را نیک نه مرا بد آید و نه ترا نیک.
پند: اگر شریعت خواهی اتباع و اگر حقیقت خواهی انقطاع، باقی همه صداع^{۱۲}.

پند: نفس بُت است و قبول خلق زَنار، حقیقت با تو گفتم به یکبار^{۱۳}.

نگردد. ۲۸- م: «کن» ندارد. ۱- م: چنان کن. ۲- م: جرم و بهتان منه تا انفعال به تولا حق نگردد تا نیکو نیندیشی مگوی، سود هر دو جهان.
۳- م: + معیوب را شوم دان. ۴- م: مگوی با کسی چیزی که جواب آن نتوانی شنیدن.
۵- ۵- م: ندارد.. ۶- م: به از. ۷- م: آنچنان زی که... آنچنان مزی که به دعا ارزی. ۸- م: در تمام موارد کلمه «پند» را ندارد. ۹- م: و فردا. ۱۰- ش و ب: حال را باش و غنیمت دان که هم دیر نیاید. م: بنار دار که دیر نیاید + یکی یافته و یافته را قیمت نشناخته و رایگان، یکی شناخت اما یافته را نیافت، دیوانه بهار دید گفتا که وی است، جنبیدن هر کس از آنجا که وی است تا تو در وقت می نگیری از او زاده ای، وقت اگر در تومی نگردد آزاده ای.
۱۱- م: نخواهی.

۱۲- م: اگر نیاز می خواهی استماع و اگر بصیرت اتباع و اگر ولایت می خواهی انقطاع، استماع که ترا در عمل آرد، اتباعی که ترا از منی و مایی برآورد و انقطاعی که ترا از خود و دو گیتی برهاند، از قول شکر شربت ناید و آنجا که شکر بوبی کلام حلاوت او معلوم ناید، دل باید به صلاح و عقل صاف تا بیان شرع درو عمل کند و نور و بهای خود در ظاهر و باطن او پیدا کند تا هم بینای کار آید و هم دانای اسرار و هم دارایی عین و هم مبین راه. اگر شریعت خواهی...

۱۳- ب: بگفتم به یکبار. م: جمله حقیقت بگفتم به یکبار.

پند: اصل وصالِ دل است، باقی زحمت آب و گل است^۱؛ دعا در طریق^۲ مردان لجاج است، حقّ می^۳ داند که بنده به چه محتاج است.
 پند: طالبِ علم^۴ عزیز است و طالب مال ذلیل است^۵.
 پند: علم بر سر تاج است و جهل برگردن غل^۶، [۳۳- الف] علم^۷ که از قلم آید از آن چه خیزد؟ علم آنست که حق بردل ریزد^۷.
 پند: طاعت رها مکن، چو^۸ کردی بر بها مکن،
 و گفت^۹: اگر عرش تاثری آب^{۱۰} شود، داغ ناشایستگی که حقّ نهاده است نتوان شُست.

و گفت: دود^{۱۱} از آتش و گرد از باد چنان نشان ندهد که مرید از پیر^{۱۲} و شاگرد از استاد.
 و گفت: خوش عالمیست نیستی، هر کجا^{۱۳} بیستی کسی نگوید کیستی^{۱۴}،

آلهی^{۱۵}، نیستی همه را مصیبت است و مرا غنیمت.
 و گفت^{۱۶}، بلا از دوست عطا است، از بلا^{۱۷} نالیدن خطاست.
 و گفت: آلهی نه ظالمی که گویم زنه^{۱۸} بر تو حقّی دارم که گویم

۱- م: این جمله تقریباً به فاصله یک صفحه دوبار در نسخه م آمده است یکبار پس از یار نیک... به صورت: اصل حال دلست باقی همه زحمت آب و گل است + همه کس می خواهند که در تو نگرند من می خواهم که در من نگری. و یکبار دیگر به صورت زیر: اصل وصال دل است باقی همه زحمت آب و گل است. ۲- ب: دعا بطریق.

۳- م: «می» ندارد. ۴- ب و ش: طالب او. ۵- م: طالب مال ذل. ۶- ب: بند. م: + طاعت با ناشایسته همچون پیراهن عنبریست، معصیت برشایسته همچون گردیست برگوهری قیمتی. ۷- ۷- م: ندارد. ۸- م: چون. ۹- م: همه جا «و گفت» ندارد.

۱۰- ش و ب: اگر از عرش تاثری باد شود چراغی که خدای تعالی افروخته است نتوان کشت و اگر از ثری تا عرش آب شود داغ ناشایسته که خدای نهاده است... ب: از عرش تاثری. ش: داغ ناشستگی.

۱۱- م: به خدای که دود. ۱۲- م: مرید از شیخ. ۱۳- ب: هر جا. م: کجا که.

۱۴- م: که کیستی. ۱۵- ب: گفت آلهی. م: «آلهی» ندارد. ۱۶- ب: در غالب

موارد «گفت». ۱۷- م: دوست صد تو عطا است و از... + آلهی پنداشتم....

۱۸- م: زینهار.

بیار، کارتوداری می‌دار، این انداخته خود را بردار.^۱
و گفت: نیکا آن معصیت^۲ که ترا به عذر آرد، شو ما آن طاعت^۳ که
ترا به عجب آرد.
و گفت: الهی، اگر از دوستانم حجاب بردار و اگر مهمانم مهمانرا
نیکو دار.^۴
و گفت^۵: آنچه تو کشتی آب ده و آنچه عبدالله کشت فرا آب ده.^۶
و گفت: الهی، پنداشتم که ترا شناختم، اکنون آن پندار در آب
انداختم.^۷
و گفت: الهی، حاضری چه جویم، ناظری چه گویم^۸؟!
و گفت: درویش آب در چاه دارد و نان در غیب، نه پندار در سر
دارد^۹ و نه زرد در جیب.
و گفت: جوینده گوینده است و یابنده^{۱۰} خاموش.
و گفت: هر چه به زبان آید به زیان آید!^{۱۱}
و گفت: الهی، اگر عبدالله را خواهی گذاشت^{۱۲} دوزخی دیگر باید
آلایش او را، و اگر خواهی نواخت^{۱۳} بهشتی دیگر باید آسایش او را.
و گفت: الهی^{۱۴}، گناه در جنب کرم تو^{۱۵} از بونست، زیرا که [۳۳-ب]
کرم قدیم و گناه اکنون است.

-
- ۱- م: گویم بیار، الهی انداخته خود را بردار. ۲- ب: مصیبت. م: معصیتی.
۳- م: شوم آن طاعت که ترا. ۴- ب: الهی گراز... م: ملکا، اگر دوستانم
حجاب از میان بردار و اگر میهمانم میهمانرا نیکو دار. ۵- ب: «و گفت» ندارد. ۶- م:
الهی آنچه... و آنچه من کشتم فرا آب ده. ۷- م: بشناختم اکنون پنداشت و شناخت را به آب
انداختم. ۸- ب: چه جوئیم ناظری چه گوئیم. ۹- م: «دارد» ندارد. ۱۰- ش:
پاینده.
۱۱- ب: «به زیان آید» ندارد. م- به زبان آمد + الهی بنده را می‌خوانی و در چاه و اگر درافتد هم
رهی گناه.
۱۲- م: بخواهی سوخت. ۱۳- م: بخواهی نواخت. ۱۴- م: «و گفت الهی» ندارد.
۱۵- م: کرم حق.

و گفت: عاشق را یک بلا در روی و دیگری در کمین است^۱، دایم با درد و محنت قرین است^۱.

و گفت: آلهی، گفתי مکن و بران^۲ داشتی، و فرمودی بکن^۳ و نگذاشتی.

^۴ و گفت: آلهی، اگر ابلیس آدم را بدآموزی کرد، گندم آدم را که روزی کرد؟!

و گفت: فریاد از معرفت رسمی^۵ و از عبادت عادت و از حکمت تجربتی و از حقیقت حکایتی.

و گفت: آنچه تراست ندانم که کراست و آنچه نصیب^۶ تست ندانم که کجاست، چون روزی تو از روزی دیگران جداست، این^۷ همه جان بیهوده کنند چراست؟!

و گفت: برخیز و طهارت کن که قامت نزدیک است و^۸ توبه کن که قیامت نزدیک است.

و گفت: آلهی^۹، چون پا کانرا استغفار باید کرد، نابا کانرا چه کار شاید کرد؟!

و گفت: «وَسَقَّيْهُمْ رِيْثَهُمْ»^{۱۰} اتمام است، «شَرَاباً طَهُوراً»^{۱۱} کدام است؟!

و گفت: آلهی، آتش دوری داشتی با آتش دوزخ چه کار داشتی؟!

و گفت: در جوانی مستی و در پیری سستی، پس خدا را کی پرستی؟!

۱-۱ — م: ندارد. ۲- ب: براد، ش: ویران. ۳- م: که بکن

۴-۴ — م: ندارد. ۵- ب: معرفت رسمان ۶- م: نصیبه. ۷- م: پس

این. ۸- م: «و» ندارد. ۹- م: «گفت آلهی» ندارد.

۱۰- ب: چه شاید کرد. م و ش: نابا کانرا... + سخن گوینده گلست و سخن از و بوست، آنچه در سخن می طلبی در سخن گوشت. از خود فاشو از ما واشو. ۱۱- قرآن ۲۱/۷۶.

۱۲- م: این بند را ندارد. ۱۳- ب: آتش دوری اشتی... م: این بند را ندارد.

۱۴- ب: خدایرا کی پرستی. م: جوانی و مستی، پیری و سستی، پس خدا را کی پرستی.

و گفت: در خانه اگر کس است، یک حرف بس است.^۱
و گفت: آلهی، چون سگ را بار است و سنگ را دیدار است، اگر
من از سگ و سنگ کم آیم عار است، عبدالله را با نومییدی چه کار است.^۲
و گفت: همه او کند، در گردن این و او کند.^۳
و گفت: کاردان کار می راند و مدعی ریش می جنباند.
و گفت: هر کرا خواهند که براندازند باماش دراندازند.^۴
و گفت: اگر می دانی که می داند، پشیمان شو و اگر نمی دانی که
می [۳۴- الف] داند مسلمان شو.^۵
و گفت: توانگران به زرو سیم نازند^۶ و درویشان قوت از «نخن^۷ سَمنّا» سازند.

و گفت: لقمه خوری هر جایی، طاعت کنی ریایی^۸، صحبت رانی
هوایی، فرزند^۹ خواهی خدایی، زهی مرد سودایی^{۱۰}.
و گفت: ازو خواه که دارد و می خواهد که بخواهی، ازو^{۱۱} خواه که
ندارد و می ترسد که ازو بخواهی.
و گفت: یکی می دود و نمی رسد و یکی خفته بدو می رسد^{۱۲}. حقا که
کس فاسر رشته او نرسد^{۱۳}.

-
- ۱- ب: بس بسست. م: یک سخن بس است اگر برادر کس است + یقین درست دار و زبان خاموش، نه اینجا کمی و نه آنجا فراموش.
۲- ب: چون سالکا بار است... اگر من از سلک و سلنک عادت است عبدالله را با امیدی چه کار است. م: این بند را ندارد.
۳- ب: همو کند در کردن این و آن کند. ش: این و آن کند. م: این بند را ندارد.
۴- ب: هرکه خواهند که براندازند با اماش دارنداند. ۵- ب و ش: و اگر چنین دانی که نمی داند مسلمان شو. ۶- ب: نازنده. ۷- قرآن: ۳۲/۴۳. ۸- ب: و ریایی.
۹- م: هر جایی صحبت رانی هوایی طاعت کنی ریایی فرزند. ۱۰- ب و ش: مرد سودایی.
۱۱- م: می خواهد که می خواهی. ب: و ازو.
۱۲- م: تورا نرفته ای از آن ننمودند، ورنی که زد این درکه برو نگشودند یکی می دود نمی رسد و یکی خفته نمی کوشد و به او می رسد.
۱۳- ب و ش: «حقا که کس فاسر رشته او نرسد» ندارد.

و گفت: اگر تو خالق را شناختی^۱ به درِ مخلوق نپرداختی؛ تا تو
 بر جان و مال خود می لرزی حقا که به دو جونی ارزی^۲.
 پرسیدند در حق دنیا چه گوئی؟ گفت: چگویم که به رنج به دست
 آرند و به زحمت نگاه دارند و به حسرت بگذارند^۳.
 و گفت: بنده آنی که در بند آنی، آن نمای که آنی و اگر نه به تو
 نمایند چنانکه سزای آنی^۴.
 و گفت: درویشی^۵ پنهان باید، چون پیدا شد برهان باید.
 و گفت: اگر داری مگو و اگر نداری دروغ مگو^۶.
 و گفت: آنکه دارد می پوشد و آنکه ندارد می خروشد و می فروشد^۷.
 و گفت: اگر از قفس دنیا رستی به لطف خدا پیوستی^۸.
 و گفت: دنیا برخلق پاش و زنده باش، درون کس مخراش و بنده
 باش^۹.
 و گفت: آلهی، اگر کاریه گفتارست بر سر گویندگان تاجم و اگر به
 کردارست به کلمه گفتن محتاجم^{۱۰}.
 و گفت: آلهی، اگر حساب با مایه داران است من درویشم و اگر با
 مفلسانست من در پیشم^{۱۱}.
 و گفت: ۱۲: یک ذره شناخت به از دو عالم یافت^{۱۳}.
 ۱۴: پند: زاد برگیر که سفر نزدیک است^{۱۴} و ادب آموز که صحبت ملوک

۱- م: بشناختی. ۲- ب: بیک جونی ارزی. م: «تا تو بر جان... نمی ارزی» ندارد.
 ۳- م: این بند را ندارد. ۴- م: این بند را ندارد. ۵- م: درویشی و پیری.
 ۶- م: اگر داری منمای و اگر نداری فراهم آی اگر داری مگوی و اگر نداری دروغ مگوی.
 ۷- م: و آنکه ندارد می فروشد + هر نعمت که درو شکر نیست نقصان دو جهان نیست، هر طاعت که
 درو علم نیست، ضایع کردن زندگان نیست، ادب آموز که صحبت ملوک بس باریکست و از ندامت
 چراغی برافروز که عقبه بس تاریکست، مواسم دام است تا مقبول کدامست.
 ۸- ب و ش: اگر ز قفس دنیا رستی به لطف احد پیوستی. م: دنیا پرستی. ۹، ۱۰، ۱۱- م: این
 بندها را ندارد. ۱۱- ش: با مفلسانم. ۱۲- ب: «و گفت» ندارد. ۱۳- م: به از هر
 دو عالم یافت. ۱۴- ۱۴- ندارد.

بس باریک است، از ندامت چراغی افروز^۱ که عقبه تاریکست.

گفت^۲: بی نیازی [۳۴-ب] را از خلق تاج کن و بر سر نه، سرانجام خود را چراغ در بر نه^۳.

و گفت: طالب دنیا^۴ رنجور است و طالب عقبی مزدور است و طالب مولی مسرور است^۵.

و گفت: ایمن منشین که هلاک شوی، ایمن آن زمان شوی که با ایمان زیر خاک شوی^۶.

و گفت: نه در رنگ و پوست نگر، در نقد دوست نگر^۷.

و گفت: به عاریت نازیدن کار زنان است، از دیده جان دیدن کار مردان است^۸.

و گفت: اگر در آیی در باز است و اگر نیایی^۹ خدای بی نیاز است.

و گفت: آلهی، آنرا که تو خواهی آب در جوی او روانست^{۱۰} و آنرا که نخواهی او را چه درمانست؟

و گفت: آه از تفاوت راه، دو پاره آهن از یک بوته گاه^{۱۱}، یکی نعل ستور و دیگری آئینه شاه^{۱۲}.

و گفت: مرغ را دانه باید و طفل را شیر، و شاگرد را استاد باید و مرید را پیر.

و گفت: آلهی، اگر کسنی تلخست از بوستانست، و اگر رهی کس نی از دوستانست^{۱۳}.

۱- م: برافروز. ۲- ش: «گفت» ندارد. ۳- ش: سرام خود را.

ب: چراغ درین نه. م: این بند را ندارد. ۴- ش: طالبی دنیا. ۵- م: «و طالب مولی مسرور است» ندارد. ۶- ب: بزیر خاک شوی. م: در زیر خاک شوی. ۷- ب: نگر.

۸- ش: از دیدن جان دیدن کارانست. ۹- م: در نیایی. ۱۰- ب: او درانست.

۱۱- ظ: گاه، بوته و گاه هر دو به یک معنی است، احتمال دارد در نسخه مقدم کسی معنی گاه را نوشته بوده باشد و کاتب بعدی، هر دو را در متن آورده است.

۱۲- م: این بند را ندارد. ۱۳- ب: اندوسانست. م: این بند را ندارد.

و گفت: اگر دوست را از در بیرون کنند، از^۱ دل بیرون نکنند.

و گفت: آلهی، همه آن کنی که خواهی، ازین مفلس بیچاره چه خواهی؟!^۲

و گفت: آلهی، یافت تو آرزوی ماست، دریافت تونه به بازوی ماست.

و گفت: آلهی، همه از تو ترسند^۳ و من از خود، از تو همه نیکی دیده‌ام و از خویش همه بد^۴.

و گفت: آلهی^۵، «لَا تَقْنَطُوا» اگر چه قرآنست، قلم رفته را چه درمانست^۶؟

پند^۷: مَهر از کیسه بردار و بر زبان نه، مَهر از درم بردار [۳۵- الف] و بر ایمان نه.

پند^۸: نماز نافله گزاردن کار پیرزنانست، روزه تطوع صرفه نانست، حج گزاردن گشت جهانست، دلی به دست آر که کار آنست^۹.

پند: اگر بر هوا پری مگسی باشی، و اگر بر روی آب روی خسی باشی، دلی به دست آر تا کسی باشی.

و گفت: هر که خواست غم او از دلِ ما برخاست^{۱۰}، ما را غم آنست که او نمی‌تواند خاست^{۱۱}.

-
- ۱- ب: دوست را اگر از بیرون کنند. م: دوست را از در بیرون کنند ولی از دل.
- ۲- ب: و چه خواهی. م: آلهی چون آن کنی که تو خواهی ازین بنده بیچاره مفلس چه خواهی؟
- ۳- ب: ترسند.
- ۴- ش: از خویش بد. م: آلهی همه او تومی‌ترسند و من از خود از آنکه من از تو نیک دیدم و همه بد از خود + آلهی از کوی جفا گذر کردم و از ره وفا حذر کردم، چه کنم که اقتدا به پدر کردم؟
- ۵- م: «و گفت آلهی» ندارد.
- ۶- م: اما قلم رفته را چه درمانست + قرآن از دوست یادگار است، چون دوست حاضر است با یادگار چه کار است + آفتاب عمر زرد، نامه سیاه ندامت خفته، اجل در راه.
- ۷ و ۸- ش و م: «پند» ندارد.
- ۹- ب: حج گزاردن کشته جهل آنست. م: نماز نافله کار پیرانست و روزه تطوع حرفه زنانست اگر دلی به دست آری کار آنست.
- ۱۰- ش و ب: خواست.

و گفت: سری که درو سجود نیست سفجه به ازو^۱ و دستی که درو جود نیست کفجه به ازو^۲.

و گفت: اگر حاضری بانگی و اگر غایبی ده به دانگی^۳.

و گفت: معرفت را فاش کردن دیوانگیست^۴، کرامات فروختن سگیست، کرامات خریدن خریست، راستی کردن رستگاریست، تصرف در تصوف کافریست، منتهای این میدان هیچ کسی است، این سخن های عبدالله انصاریست^۵.

۱- ب: سری که در سجود نیست سجده به ازو. م: سفجه ایست. ۲- م: کفجه ایست.

۳- م: صد به دانگی + الهی، نسیه بگذاشتم به اهل کدیه، چیزی نقد فرست به هدیه + دل آن داریم که مهمان را دوست داریم ولی دست آن نداریم که دوست را مهمان داریم.

۴- ب: دیوانیست.

۵- م: پیری کردن معلمیست، از غیب خبر دادن منجمیست، خلق را ستودن غمازیست، زخم باطن کردن جلادیت، راه ملامت رفتن ضعفا را بد خواهیست، اسرار معرفت فاش کردن دیوانگیست، امید عطا و ثواب داشتن دوکان داریست، صبر با او برابریست، کرامات خریدن خریست، گریه کردن سقائیت، خود را به زفان خود شکستن رعنائیت، یاد کردن به زفان غافلست، اندیشه کردن جاسوسیست، خاموش بودن ناموسیست، نعره زدن از غایت دلتنگیست، شادی کردن سبک سنگیست، اندوه خوردن گرانجانیست، اخلاص ورزی خلاص جوییست، راستی کردن دست کاریست، ایشار کردن دوستیست، با آب و خاک ناآرمیدن مردیست، بهشت جستن متکبریست، تواضع بیچارگیست، مریدی خونخوارگیست، تکلف کننده متعذیست، تصرف در تصوف کافریست، خرسندی دون همتیست، در پیش رفتن جاه طلبیست، در برابر رفتن بی ادبیست، باز پس رفتن بوالعجبیست، زیرکی بی خودیست، بی انکار بودن بی نشانیست، نام این راه زندگانیست، منتهای این میدان مفلسی است، متکای این میدان هیچکسی است، این سخنهای عبدالله انصاریست.

نشان اولیا آنست که به حیل نزنند و به زحمت نخورند و به اختیار نباشند و به خود کار نکنند، ورزیدن تو باز ندارند و برخدای تعالی هیچ نگزینند و خنده نکنند مگر تبسم و از دوستی دنیا و جاه اعراض کنند و ایشان را چهار طمع شد به خلق: طمع مال و طمع جاه و طمع دنیا و طمع ثناء، و متابعت کسی کرده باشند که متابعت وی مسلسل باشد تا به مصطفی صلی الله علیه وسلم.

یارب دل خلق را به رحمت جان ده درد همه را به صابری درمان ده
من بنده ندانم که چه می باید خواست داننده تویی هر آنچه بهتر آن ده
وصلی الله علی محمد وآله اجمعین.

زندگی^۱ بر مرگ وقتی ترجیح دارد که این دوازده خصلت را^۲ نگاه داری:

اول با حق به صدق، دوم با خلق به انصاف، سیم با نفس به قهر، چهارم با بزرگان به حرمت، پنجم با کودکان به شفقت، ششم با دوستان به نصیحت، هفتم با دشمنان به حلم، هشتم با درویشان به احسان، نهم با جاهلان به سکوت^۳، دهم با علما به تواضع، یازدهم با مبتدعان به غلظت، دوازدهم با عاقلان به اشارت^۴.

و گفت^۵: درویشی خاکبست بیخته و آبی بر آن ریخته، نه پشت پا را از آن گردی و نه کف پا را از آن [۳۵-ب] دردی.
و گفت: آلهی، از بوده نالم یا از نابوده؟! از بوده محال است و از نابوده بیهوده.

و گفت: شریعت بی بدیست^۶ و حقیقت بی خودی.
پند^۷: آنچه در پیشانی مردان نهانست بجوی که به از هر دو جهانست.
و گفت: آلهی، اگر یکبار گوئی بنده من، از عرش بگذرد خنده من.
و گفت: آلهی، چو با توام از جمله تاجدارانم تاج بر سر^۸، و اگر بی توام از جمله خاکسارانم خاک بر سر.

و گفت: ای دیر خشم زود آشتی^۹ آخر در نومیدی مرا نگذاشتی.
و گفت: آلهی، «يُجِبُّهُمْ» تمامست^{۱۰}، «يُجِبُّونَهُ» کدام است؟
و گفت: آلهی، این چه^{۱۱} افضل است که تو بادوستان خود کرده ای هر که ایشان را شناخت^{۱۲} ترا یافت و هر که ترا یافت^{۱۳} ایشان را شناخت.
و گفت: گل های بهشت در پای عارفان خارست، آنکس که ترا

۱- ب: زندگی تو. ۲- ب: «را» ندارد. آنچه پس از این می آید در نسخه م وجود ندارد.

۳- ب: با سکوت. ۴- ب: با شادت. ۵- ب: سیزدهم. ۶- ب: شریعت

بدیست. ۷- ش: «پند» ندارد. ۸- ب: تاج برسی.

۹- ش: زود آشتی. ۱۰- ب: یجبهم و یجبونهم تمامست. ۱۱- ب: از چه.

۱۲- ب: شناخته. ۱۳- ب: یافته.

جست با بهشتش چه کارست!
و گفت: آلهی، همچون بید می لرزم^۱ که نباید به هیچ نیزم.
و گفت: آلهی، به^۲ بهشت و حور چه لازم، مرا نظری ده که از هر
نظری بهشتی سازم.
و گفت: آلهی، به عزّت آن نام که تو آنی^۳ و به حرمت آن صفت که
تو چنانی، دریاب که می توانی.
خود را از همه عالم کمتر^۴ دان، خلق را به چیز خود امیدوار گردان،
سختی را ست کردنِ وعده دان، عافیت را عطا شمر، به چشم حقارت در
هیچکس منگر، دنیا پرست مباش که دشمن خدا پرستیده باشی، زاد آخرت
بساز، در طاعت حریص باش ولی تکیه بر آن [۳۶- الف] مکن، زبانرا به دشنام
عادت مکن، در سخن^۵ جواب اندیش باش، آزاد را به نیکویی بنده کن^۶،
کسی را به افراط مستای، تا نخوانندت مرو، مفروش آنچه نخرند، در گذار تا
در گذارند^۷، آنچه ننهاده ای بر مدار، نا کرده کرده مدان^۸، از گناه لاف مزن، از
داده خدا بخور و بخوران و بخشنده خدایرا دان^۹. سخن^۵ از برای مال^{۱۰} پایمال
مکن، در سفر خوی خود را بهتر از حضر دار، دشمن اگر چه حقیرست ازو
ایمن مباش، از دشمن دوست روی بترس، از نوکیسه وام مکن، بانا شناخته سفر
مکن، امانت نگاه دار، تمام را به خود راه مده، گمان مردم در حق خود فاسد
مکن، در مهمّات سست همّت مباش، از صحبت فرومایگان پرهیز کن. غم با
کسی گوی که از تو کم تواند کرد، از غماز چشم وفا مدار، سرّ خود با زن
مگو^{۱۱}، شغل به نا آزموده مفرمای، دوستان را از عیب شان آگاه کن، از دوست
به یک جور و خطا کرانه مگیر، چون به خانه کسان در آیی چشم را صیانت
فرمای، همه را به معاملت بیازمای آنگاه دوستی کن، بهترین چیز نیک نامی

۱- ب: همچون بنده می لرزم. ۲- ب: «به» ندارد. ۳- ش: تو خوانی.

۴- ب: کهتر. ۵- ب: سخن. ۶- ب: با نیکویی بند کن. ۷- ب:

در گذارند. ۸- ب: نا کرده را کرده مدار. ۹- ب: بخور و بخوان و بخشاینده خدایرا آن.

۱۰- ش: «مال» ندارد. ۱۱- ب: باز ن مکن.

را شناس. انکار را سرمایه حیل‌ها دان، با خداوندان دولت منازعت مکن، شریعت را تن‌شمر و طریقت را دل و حقیقت را جان. رعیت بی‌طاعت را رعیت بدان. در جهانگیری سلاح^۱ از سخاوت و مدارا ساز. دل را پاک دار تا به مراد برسی^۲. به عیب خود [ب-۳۶] بینا باش. با دشمن مشورت^۳ مکن. به زیارت مرده و زنده برو. راحت از رنج طلب. خلوت را دوست^۴ دار، مال را دشمن دار^۵. در آن کوش تا زنده شوی، دستی می‌جنبان تا کاهل نشوی، روزی از خدا می‌دان تا کافر نشوی.

جوانمرد دریاست و بخیل چون جوی، دُرّ از دریا طلب نه از جوی جوی^۶.

کار نه روزه و نماز دارد بلکه شکستگی و نیاز دارد. عنایت دوست عزیز است و نشان آن دو چیز است: عصمت در اوّل یا توبه در آخر. معرفت: ابوجهل از کعبه می‌آید و ابراهیم از بتخانه، کار عنایت دارد باقی همه بهانه‌پند^۷:

حجّ گزاردن تماشای جهانست، نان دادن کارِ مردانست. نقل است که حاکم هرات شیخ را گفت مرا نصیحتی کن یا کسی فرست که مرا نصیحت کند، فرمود که: هر که دنیا طلبد ترا نصیحت نکند و هر که^۸ عقبی طلبد با تو صحبت نکند، آنکه به درِ خانه تو آید ترا نصیحت نتواند کرد و آنکه^۹ ترا نصیحت تواند کرد به درِ خانه تو نیاید! تمام شد رساله واردات بعون الله و حسن توفیقه والسلام^{۱۰}

۱- ب و ش: صلاح. ۲- ب: رسی. ۳- ب: مشاورت.
 ۴- ب: با دوست. ۵- ب: دار را دشمن دان. ۶- ب: جوی جویند.
 ۷- ش: «پند» ندارد. ۸- ش: نصیحت و هر که. ۹- ب: و هر که.
 ۱۰- ب: این جمله را ندارد.

وَمِنْ مَقَالَاتِهِ فِي الْمَوْعِظَةِ

IOBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. _____

Call No. _____

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

289-111

وَمِنْ مَقَالَاتِهِ فِي الْمَوْعِظَةِ

لِنِظَامِ الْمُلْكِ الطُّوسِيِّ إِذَا دَخَلَ عِنْدَهُ [ه] قَالَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ:

دل گوش و عیب پوش و عذر نیوش، تا نبی هرگز فراموش. کاردان
کارراند و مدعی ریش می جنباند. سیکی فروش بهتر از نیکی فروش. آنچه
داری بخور و بخوران تا نمیری همچون خران.
اگر کار به سخن است بر سر همه تاجم و اگر به عمل صالح است به
موری محتاجم.

گفته اند: حرام روزیست و حلال روزیست، آمد بدبخت آنکه حرام-
روزیست. روزی خواره را چه از روزی خویش، نه خفته را کم دهند نه
جوینده را بیش، قسمتی کرد به علم ازل خویش از پیش، چند پویی که پیش
باشد یا بیش؟ الله آنچه قسمت کرده باشد نه یک ذره بیش باشد و نه یک
لحظه پیش.

دریا پالودن و برتیغ غنودن آسانتر از آنکه بی دوست و یار بودن، هر
کس در مشاهده دوستی نماید اما دوستی در غیبت پدید آید.

مبتدیان را گفتار است به زفان، منتهیان را نه گفتار است نه بیان.
اگر خاموش باشم گویند دیوانه است و اگر سخن گویم گویند از

عقل بیگانه است! [۲۴۸ - الف]

آلهی، هیچ چیز همه چیز را چگونه شناسد و آمده بوده را چگونه داند؟
آلهی، به حاجتی که به زبان نمی‌توان گفت نظری کن، به درباستی
که نمی‌توانم^۱ خواست، کرمی کن.

آلهی، اگر زرقم آخر بردرگاهم، ورنه صدیقم با صدیقان تو همراهم.

آلهی، نه مقصرم که عذر می‌خواهم، مجرمم عفو می‌خواهم.

آلهی، تو خواستی من نخواستم، نظر لطف یافتم چون از خواب
برخاستم^۲، نه آن دم آدم بود و نه آدم آن دم، آن دم پیش از آدم بود و آدم از
عدم؛ هر چه در عالم نشان است آن در آدم است، آنکه زنده به جان نه زنده
است آنکه زنده به دوست است زنده جاودان است.

حق از همه جنس مستغنیست، پس چندین پیوند انس و جن با
کیست؟ بی دوست زنده بودن نشان روزگوریست، بی یاد دوست زندگانی
والله که نه زندگان نیست.

کمال کار مرد در بندگیست و عزوی در سرافکندگیست، قبای وفای
پاکی نه براندازه قد خاک کیست، اگر نه فتوای «يُحِبُّهُمْ»^۳ بودی این خاکی
«يُحِبُّونَهُ»^۳ را کیست؟ دوستی خلعتی بالاییست و تحفه سماویست، نه منی و
مایست، بنگر که سروکار از کیست و با کیست؟!

دلی بود در سر طلب شد، جانی بود در سر نسب شد [۲۴۸ - ب] عقلی
بود در سر شریعت شد، روحی بود سوی حقیقت شد.

ای خاکی من چون [تو] بندگان بسیار دارم اما تو مرا می‌بینی که من با تو
کار دارم.

هیچ ندانم تا این روز با بیدلان چراست و خون عاشق ریختن در کدام
مذهب رواست؟ معصیت آن خراب کند که به طاعت بناست، آنچه او ترا
ساخت جاودان به جاست، خلعت و خلّت او را سزاست، به زفان هر چه گویی

۱ - م: نمی‌آتم. تصحیح قیاسی است.

۲ - م: برخاستم. ۳ - قرآن: ۵/۵۴.

تراست، بندگی رضا دادن به قضااست، چون زبانِ عذر من نیست راست، من بدین عذر چون به زبانم توانم خواست، و این عذر چگونه توانم خواست، ناله من از ناله نوحه گر پیداست، زانکه این در بندِ فرداست و آن در دردِ فراق شیداست، از هوا پهلوبگدار که هوا چون هواست، چون ترک هوا گرفتی از لاف این حقّا که رواست، هر که ترک هوا گفت قبای او چون صوف و صوف او چون قباست و هر که ترک هوا نمی‌تواند گفت روزگارش ضایع و کردارش هبّاست، مسکین آن کس که به بلایش مبتلاست، هوایی دیگر هست چون معشوق دلرباست، سرتاسر بلا همه دامِ بلاست، نه این را نگر که در صوف است [٢٤٩- الف] و نه آنرا که در قباست، هواپرست چون هواست.

اصلی در صحبت دلست باقی زحمتِ آب و گِل است.

قالب پوشش است و حقیقت دیدار، چون تو منی حجاب از میان بردار، این قرآن هم یاد است و هم یاد گار، به نازش می‌دار تا به وقتِ دیدار. هر گستاخی که از تعظیم خالیست حرمان است، هر حقیقت که از شریعت خالیست خذلانست، چون خطر پنهانست علم خطر نیز همچنانست؛ تا بُود تو در میان است چه جای امان است؟ حکم گردانست و قضا روان است، مرد آنست که در رنج و راحت یکسان است، قضای حق تیغ بران است، بنده راضی به نام است نیام را از تیغ چه زیان است؟ گم شده را که بدّل است آسان است؛ همه زخم‌ها برتن آید آن این درویش بر جان است، من گم شده خود می‌بینم اما در دست دیگران است، الهی بر من رسان که بر تو آسان است، چون قیوم عیانست پس معلوم زفان است، هر چند به دعا فرمان است اما قلم رفته را چه درمان است؟ ای دوست به حضرت حق سخن گفتن نه کار زفان است، عبارت از حقیقتِ قُرب به عقل بُهتانست، میانِ مهر و جَسَد حَسَد در میان است [٢٤٩- ب] محقق در تلاشه دیدار پنهان است، آنکه به نسیم خود حیران است، عمریست که جانِ او بهر ازل کود کان است^۱.

۱- متن کذا، ظ: بهر بازی کود کان است.

آلهی، اگر بسوزم سزااست و اگر نالم رواست، پس ما را جرم
چراست؟ اول که خواست آخر همو گواست، آنچه از مولی عطااست نه افزود و
نه کاست، سعی کردن خطاست، چون عنایت آشکاراست، آنرا که دیده دل
بیناست داند که ازل را چون سزااست و ابد را چون بهاست!

دلی داشتم پنداشتم که درخور تست، اکنون نه فراغتی که دل رمیده
باز جویم و نه مساعدی که درد خویش با او باز گویم.

دوستی نام بی نامان است و نشان بی نشانان است، بادیۀ دوستی
پُر خون عزیزان است، حقّا که چنین است والله که چنان است.

بنده آن دید که دید، آشنایی در رسید و بیگانگی برمید، ازین که
گفت و که شنید آدمیزاد را صبح محنت بدمید. امروز دست من و دامن تأخیر،
تا فردا دوست بگوید که امانت را برگیر.

سبحان است که هیچ آلودگی و ایستِ او را حجاب نکند، سلطانست
که شایستگی ناخواستِ او را علاج نکند.

عبدالله انصاری بیزار است از آنکه بی خدمت به صحبت رسد، تو
خدمت می ورز تا او در صحبتِ تو رسد.

هر چند صوفی [۲۵۰ - الف] غم خورد اما آنست که تخم شادی
می پرورد.

گریستنی دارم درین سر دراز، ندانم تا از حسرت گریم یا از ناز؟!
سرشک چشم را مایه ساز، تا بنوازد ترا به ناز آن بی نیاز.

اگر رواست که به دم جبرئیل عیسی از مریم حاصل شود چه عجب
که به فضل مولی آب و خاک در صوفی باطل شود.

آنکه در سحرگاه جام های مالا مال نوشد، عربده برخود چون نپوشد؟
زنده ای می جویم تا از محبت قطره ای در جان او چکانم، مشتاقی
می جویم تا ورقی^۱ از شوق معرفت برو خوانم، منصفی می جویم تا انصاف یک
نفس عمر ازو بستانم، مستحقّی^۱ می جویم تا برفرق او جوهر افشانم.

یکی جوهر فشان است و یکی جوهر فروش، یکی جان می فشاند تو می نیوش، فشاننده را مبارک باد و جنبده^۱ را نوش.

مردی که از تربیتِ ازلی خیزد خاکِ لحد او را گوی ریزد، لطف می سازد و گرم می نوازد، پس لطف با کرم عشق می بازد و خاک در میان می گذارد.

دوستی نه معلومی است که در جیب آید، بدیهه ایست که از غیب آید. دی رفت و باز نیاید، فردا اعتماد^۲ را نشاید، وقت را به نازدار که دیر نیاید.

نظر حق ناگاه آید اما بر مرد آگاه آید.

نکاح شرعی به جفای زن [۲۵۰ - ب] برنخیزد عهد میثاقی نیز به جفای بنده برنخیزد.

صوفی نه در بهشت است و نه در دوزخ، نه در دنیا است و نه در عقبی، قرب کجاست صوفی آنجاست.

نژاد من دین است و نسب من مذهب و خواست من یقین است. هر که در بند او افتاد، چهار تکبیر بر جهان کند و جان و دل تسلیم فرمان کند و قالب در خاک حسرت نهان کند، نه زهره آن دارد که ازوناله و افغان کند و نه طمع آن دارد که دردش را دارو و درمان کند.

مهر را با صبر خویشی نیست و در مذهب عشق توانگری و درویشی نیست.

مطرب با چنگ بهتر از زاهد با جنگ، عشق نه نام داند نه ننگ، نه صلح داند نه جنگ.

ترا کلید نجات به چنگ نیست دل تنگ مشو که دوست با کسی به چنگ نیست.

در جهان هیچ عجبتر از مرگ نیست و این عجبتر که ترا به مرگ برگ

۱ - اصل کذا. ظ: چیننده را نوش. ۲ - م: متن: انتظار ولی در حاشیه با خط متن اعتماد.

نیست.

بهشت به لطف آفریده است و دوزخ به غضب، تا مؤمن به طلب زید و صوفی به طرب.

شریعت چیست؟ بی بدی، حقیقت چیست؟ بی خودی.
بر چهار چیز برکت نیست: برسیم جوانمردان و بر آبرتابستان و بر جنگ
عاشقان و بردولت ظالمان.

دعا از بنده لجاج است، حق داند که بنده به چه محتاج است [۲۵۱] -

[الف]

شریعت آب است و حقیقت آفتاب، جهان زنده به آبست و روشن به آفتاب.

نه فراغتی که دل رمیده را بازجویم، نه مساعدتی که روزگار شوریده را بازگویم، و نه عالمی مصدق که علم شریعت بازگوید، نه پیری محقق که آداب طریقت بیان کند و نه یاری موافق که شرایط محبت بیان کند، آن مایه داران که به مایه خود کار کردند رفتند و از ایشان یادگار جز رنگی نماند و به دست پسینیان جز لقمه ای و خرقة ای و بانگی نماند! غلام پگاه خیزان راه میزنم.

درویشی را پرسیدند که تفکر و فکر کدام است؟ گفت: تفکر به اختیار اندیشیدن است و فکر آنچه او بر تو از غیب پدید آرد.

آلهی، چون آتش فراق^۱ داشتی به آتش دوزخ چه کار داشتی؟ فراق میان ما چون آید که از فراق بوی خون آید.

آلهی، به حق آن راستان که ما را به این کثری فراستان.

آلهی، ما را فرا گناه مگذار یا گناه از ما درگذار.

آلهی، اگر نه عنایتستی از سگی و سنگی چندین حکایت استی؟

آلهی، تا سگی را بار و سنگی را دیدار است ما را با نومییدی چه کار است؟

۱ - م: آتشی فراق (ی بدل از کسره اضافه)

دست و پای عبدالله انصاری به خام بسته دوستر از آن دارم که با خامی نشسته.

ابلیس در چهارم [۲۵۱-ب] آسمان بود و ابراهیم در بُتخانه، کار عنایت او دارد باقی همه بهانه.

این کار نه به آبست و نه به آتش، نه به علمست و نه به دانش، نه به کوشش است و نه به خواهش، از الله عنایت است و بخشایش، هر که بندگی کند آزادی یابد و هر که در آزادی بندگی کند پادشاهی یابد.

وقتی پیری روی به جمع کرد که ایشان از رنجها می‌نالیدند، گفت: بدانید و آگاه باشید که هزار نیکویی کنید که حق تعالی از شما پسندد چنان نبو که او کاری و حکمی کند^۱ که شما از وی بی‌پسندید و تسلیم کنید. کفر از اسلام بیش و هوا از کفر بیش، خدای پرست درویش توانگرست و هواپرست توانگر درویش.

چون جُرْم من منم، توبه من چیست؟ چون عذر پذیرفت در هر دو عالم چون من کیست؟

آنجا کار آنست که بود، مولی از بنده به عذری خشنود. اگر من توانستی که جرم بگذاشتی خود به اول جرم برنداشتی. آنکس که دیوانش سیاه است نه چون آن کس است که ایمانش تباه است، آنکس که در راه افتاد نه چون آن کس است که از راه افتاد. فریاد از روزگار گذشته برباد، هر کس از مایه خود شاد من از مایه خود به فریاد.

چون جُرْم من منم در دیگری چون آویزم و از خود چون گریزم؟ [۲۵۲]

— الف —

از طلب منشین که این کار از طلب زاد، به آدم مرو که این کار نه از آب و گل زاد و نه از هیچ مخلوقی گشاد، با بهانه منشین که نومید به بهانه بدین

روز افتاد.

ای نادیده دوست داشته و ناجُسته یافته، من دریافتِ تو شکر چون کنم
گر همه جان از تن بیرون کنم.

این کار به عنایتِ ازل است نه به اندازهٔ بشر^۱ است.
اگر کوشم که خویشتن بپوشم برهنه مانم و اگر جهد کنم که به سعی
خویش از تو چیزی یابم بی بهره مانم، تا کدام داغ کردی من آنچنانم، تا به
کدام نام خوانی من آنم.

با دوستیِ جان غواصی نتوان، یا جانی کم گیر یا دور ازین میدان.
جوانمردی نه عطا دادن است، جوانمردی خویشتن را شناختن است.
غیرت آب دیده است، ادب از آنست که دوست دوست دیده است.
حرمتِ کعبه از آنست که به تعظیم کعبه فرمان است و گرنه آنچه در
دلِ صوفی پنهان است، کعبه در آرزوی ذره‌ای از آنست.

جانِ عزیزان کان لطافت است، در عالم روح چه جای مسافت است.
مشاهده نه بهای مجاهده، است اما مشاهده بر اندازهٔ مجاهده است،
صحبت نه برای خدمت است اما خدمت از بهرِ دریافت صحبت است.
میان حاجی و کعبه [۲۵۲ - ب] بادیه در میان است و میان بنده و حق
نفس در میان است.

راهِ محبت در قهر است، هر ساعت محبت را بردست جامِ زهر است.
خنک آنکه از زخمِ دوست افکار است، فرخِ دلی که از آتشِ مهر
برقرار است.

عزیزا، با جنس هم نفس باشی به از آنکه با ناجنس در قفس باشی.
هر دل که در وی تخمِ مهر پاشیدند اهل عالم خطِ ملامت بر آن
کشیدند.

با دشمن ظاهر جنگ کردن آسان است، کار با دشمن باطن است که

۱ - متن چنین است وظ: عمل درست تر به نظر می‌آید.

قصد او با ایمان است، تأویل مکن که سِرّ آن نهان است، تشبیه مکن که راه بی راهان است.

چون باد مباحش که به هر ناکس وزی و چون آتش مباحش که در هر ناکس و خس آویزی، چون خاک مباحش که با هر نااهل سازی، چون آب مباحش که با هر جنسی بیامیزی.

دین در سِرِ دِرَم مکن و دل در سِرِ شکم مکن. ای پارسای دین فروش، دین خود را به لقمه ای مفروش، سرمایه خود را بگوش.

لقمه خوری هر جایی و کار کنی ریایی و زَن کنی هوایی و فرزند خواهی خدایی، زهی مردِ سودایی!!

نه نامحرم اوست که قبا پوشد او به قبا می بقا نوشد و این صوفی می دعوی فروشد.

اگر در فتنه های آخر زمانیم، سزای آنیم که روز و شب در عصیانیم. هر چند کار به عنایت است اما نه به طاعت است اما نشانِ عنایت هم از طاعت است. [۲۵۳ - الف]

درویشم خواندی سخن این است، پس هر چه از من آید در خورد این است.

نه کرامات برآب رفتن است، کرامات بزرگی عین حقیقت جُستن است و به دیده سَر دیدن است.

بهار سه بهار است: بهارِ تن و بهارِ دل و بهارِ جان. بهارِ تن ادب است و بهارِ دل وفاست، بهارِ جان بقاست. بهاریست این جهانی و آن روانی کار است و جوانی بهاریست آن جهانی و آن نعیمی است جاودانی، سه دیگر بهاریست نهانی و آن دیدنِ دوست جاودانی.

اگر داری مفروش^۱ و اگر نداری خموش.

آنکه سلام او به واسطه است مزدور است و آنکه سلام او بی واسطه

است در نور است، پس مزدور به بهشت مغرور است و صوفی در مشاهدۀ نور است. یکی سلام شنود و یکی سلام کننده بیند، سلام فراخ است تا سلام کننده را کدام بیند.

دیدار با شادی با بت مزدوران است، دیداری که دیده‌ور نماید بابت جوانمردان است. دیده‌ور دیدار دارد، صوفی با دیده‌ور کار دارد. قافله عشق در هر که مقام کند ویران کند و در کار خود سرگشته و حیران کند، با دیده و دل یعقوب شنودی که چه کرد، با دل عاشق همان کند. یک چندی ترسیدم^۱ که مرا بیازمایی به بلا، اکنون می‌ترسم که مرا بفریبی به عطا. [۲۵۳ - ب]

در این راه نفسی می‌باید مُرده و دلی زنده و جانی^۲ فرخنده، ما دلی داریم مرده و نفسی زنده و جانی در تفرقه و ایامی پراکنده. مردی در درد و جراحات و مردی در کف راحت، هر کسی را چیزی مصلحت.

دوستی را آنگاه سزاوار باشی که از عطا افکار باشی. بلا نیکو بود چون در میان بلا [او] بود. یکی در خبر آویخته و یکی در عیان گریخته، آن دار و آمیخته و این شور انگیخته.

دل اول به خدمت شویند و آخر به محبت، چون به خدمت شویند ثواب یابند و منت، چون به محبت شویند اُنس یابند و محبت. اگر من یکبار در دوستی قدم نهم، قدم بر ذوق هر دو عالم نهم، تا آنجا رسم که بودم، میان آتش و دودم. اگر لذت یار نیستی، در دنیا هیچ خار نیستی.

چون حاضر است با ادب زی و چون ناظر است در طرب و طلب زی^۳. سر در آرتا در هر دلی گریزی، خوشخوی باش تا در هر دلی آویزی.

۱ - م: برسیدم. ۲ - م: دل زنده و جان.

۳ - م: وزی.

وایسته را علّت نیست ناوایسته را حیلست نیست.
 به قدرت بیافرید و به حکمت پرورید، براندازه هر یک جامه ای برید،
 وایسته و ناوایسته را درهم کشید، وایسته را نه بند پدید و ناشایسته را کلید.
 از بوده نالم یا از نابوده؟ از بوده محال است و از نابوده بیهوده.
 عام برآنند که تا دعا نبود اجابت نبود، خاص برآنند که تا اجابت
 [٢٥٤- الف] نبود، توفیق دعا نبود.

دنیا نه سرای آسایش است اگر آسایش است آن هم از نمایش است.
 از زندگانی در عذابم، گویی بر آتش کبابم، نه خورد پیدا و نه خوابم،
 در میان دریا تشنه آبم، از آنکه از خود در حجابم، منتظرم تا کی رسد جوابم.
 نفس پیش دل حجابست، دل پیش سر حجابست، و این هر دو پیش
 جان حجابست؛ نفس بنگرد دل بیند و دل بنگرد سر بیند، سر بنگرد جان بیند،
 جان بنگرد دوستی^۱ جاودان بیند.

بزرگ چیزی از ما فوت شد، عمر گذشت وقت موت شد، روز نخست
 آنجا شکوفه سعادت می شکفت و محبت می رُست ما نگفتیم که ما را با آدم مغز
 است و پوست، و این علم نه بابت هر کس است، الهی در رسان که این همه
 در یک نفس است.

آلهی، نه در بندم و نه آزادم، از تونه رنجورم و نه دلشادم.
 صبر از دل بیرون آید، دل این درویش دیوانه است، آرزومندی از دل
 خیزد و این درویش را دل نمانده است، چون صبر قسمت کردند من نبودم،
 بدین سبب چندین شکیبایی نمودم.

یکی چیزی می خواهد از و یکی چیزی دارد از آن او، از آن خواسته
 خون ریزد که از آن حالت بهشت و دوزخ بگریزد. [٢٥٤- ب]
 به بهشت چه نازی که بهشت افروزی و به دوزخ می نالی که دوزخ
 سوزی، مه اینت عطا باید و مه اینت روزی.

تا کی ازین عید بازی با نیستی، هیچ نفّسی داری که از آن عید سازی، این چه خوابست بدین درازی، می‌دانی که به آتش مهر می‌بازی. در سخاوت چو باد باش که بر هر کس وزی، در شفقت چون آب باش که به هر کشتی برسی، اما در صحبت وحشی باش تا با هر کس نیامیزی. این کار صحبت در طریقت با خطر است آنکس که صحبت وی ظاهر است بس بی خبر است، یکی ازین کار چاشنی کرده است و یکی است که چندان خورده است که مست خراب افتاده است؛ اما آنکه خبر این کار به وی نرسیده است شبِ او را صبح ندیده است، آنکه بوی این کار به وی رسیده است از طلب هیچ نیاسوده است و آنکه ازین کار چاشنی کرده است به سر این کار رسیده است، آنکه چندان خورده است که مست خراب افتاده است، نسبت او از حوّا و آدم بُریده است و به دنبال چشم به فردوس اعلیٰ ننگریده است.

روز اوّل ما را ظلوم و جهول دانسته است عتاب نکند [۲۵۵- الف].
هر که کار خیری^۱ کند صفت بندگیست و هر که نان دهد صفت خدایست.

درگاه حقّ را تمام طواف کردیم آسایش دلی^۲ را وراء همه یافتیم.
در اُستاخ‌ی همه آن کنند که او را باید و او آن کند که ما را باید.
مرد به چهل سال سالک شود و کعبه پیشِ خواص آید.
پاکی هر چیزی در شستن است و یافتن هر چیزی در جُستن است.
هر که خدای را جوید در علم شریعت یابد؛ خواندن علم شریعت دلگیر باشد فاما روز قیامت دستگیر باشد.

وصلی الله علی محمدٍ وآله اجمعین [۲۵۵- ب]

۱۰

رسالہ بی نام

GLOBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. _____ Call No. _____ the last date

1. This book should be returned on or before the last date stamped. 1
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above. 24-11
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

بسم الله الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ^۱

بدانکه زندگی برمرگ وقتی ترجیح دارد که این دوازده خصلت نگاه دارد:

با حقّ به صدق باشد و با خلق به انصاف، با نفس به قهر، با بزرگان به خدمت و حرمت و با کودکان و زیردستان به شفقت، با دوستان به نصیحت، با دشمن به حلم و با درویشان به احسان و با جاهل خاموشی، با علما به تواضع، با کافران به شجاعت، با روح به مداومت. در خانه اگر کس است یک حرف بس است.

رباعی

با عشق جمال ما اگر همنفسی
یک حرف بس است اگر برین در تو کسی
تا با تو تویی تست در مانرسی
در ما تو گهی رسی که^۲ در ما برسی

۱ - این رساله در فهرست رسائل (نسخه مراد ملا) عنوان ندارد و مطالب آغازین آن با رساله «واردات» یکسان است، و با اندک اختلافی در آخر رساله «دل و جان» نیز آمده است.

۲ - اصل: گهی درسی که.

آلهی، چون در تو نگریم شاهیم تاج بر سر و چون به خود نگریم خاکیم
و خاک بر سر.

چشم به خود مدار که هر آفت که به مردم رسید از چشم بد رسید،
چشم بد را دوا هست اما چشم خود را دوا نیست از برای آنکه چشم بد را علاج
هست و چشم خود را علاج نیست که آدم را، صلوات الله علیه [۲۵۶ - الف]
چشم بد رسید و به توبه شفا یافت اما ابلیس را چشم خود رسید ملعون ابد گشت
که خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَ مِنْ طِينٍ^۱، پس لاجرم گرفتار لعنت ابد شد که وَإِنَّ
عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ^۲، که چشم خود بتر از چشم بد است.

رباعی

اندر ره حق^۳ تصرف آغاز مکن
چشم خود را به عیب کس باز مکن
سر همه بندگان خدا می‌داند

در خود نگر و فضولی آغاز مکن
چون حسین منصور حلاج را به زندان بردند هرّده روز بماند در آن
زندان، شبلی قدس الله روحه، به نزدیک او آمد و گفت محبت چیست؟
گفت: فردا بیا تا بگویم. چون منصور حلاج را به پای دار بردند، شبلی آمد و
گفت: فردا آمد جواب مسئله بگوی. گفت: أَوَّلُهَا حَبْلٌ وَ آخِرُهَا قَتْلٌ، اول رسن
است و آخر دار، اگر سر آن^۴ داری و گرنه بگذار.

فرد

ای دوست به مرگ آنچنان خرسندم
صد تحفه دهم اگر کنون بکشندم
گناه در جنب کرم تو زبونست زیرا که کرم تو قدیم و گناه اکنونست،
طاعت ثقلین در میزان کرم تو کم از شاشکی، امروز بکوشم تا فردا نگویم

۱ - قرآن: ۷۶/۳۸. ۲ - قرآن: ۷۸/۳۸. ۳ - اصل: رهی حق (ی بجای کسره اضافه)

۴ - اصل: سری آن.

کاشکی.

آلهی آمرزیدن ابوبکر و عمر چه کار است؟ رحمت که همه را نرسد
چه مقدار است؟ [۲۵۶ - ب] دریای عنایت تو موج زند جنایت کی پیدا آید؟!

رباعی

من بنده عاصیم رضای تو کجاست؟
تاریک دلم نور و صفای تو کجاست؟
ما را چوبهشت گربه طاعت باشد
این بیع بود لطف و عطای تو کجاست؟
اگر بر آب روی خسی باشی و اگر در هوا پری مگسی باشی، دلی به
دست آرتا کسی باشی.

در ظاهر کعبه ای بنا کرد که آب و گل است در باطن نیز کعبه ای بنا
کرد که جان و دل است، آن کعبه احجار است، این کعبه اسرار است، آن
کعبه طواف اصناف خلایق است و این کعبه عطای قسمت خالق است، آن
کعبه بنای ابراهیم خلیل است و این کعبه بنای ربّ جلیل است، آنجا چاه
زمزم است اینجا ماتم دما دم است، آنجا مروه و صفاست اینجا مروّت و
صفاست، آنجا عرفاتست اینجا محلّ صفاتست. چنانکه مصطفی، صلی الله
علیه وسلّم، آن کعبه را از بتان پاک کرد تو نیز سیر این کعبه را از اصنام هوا و
هوس پاک کن.

رباعی

در راه خدا دو کعبه آمد منزل يك كعبه صورتست و يك كعبه دل
تا بتوانی زیارت دلها کن كافزون ز هزار كعبه باشد يك دل
نماز نافله گزاردن کنار پیرزنانست و روزه داشتن صرفه نانست، حجّ
کردن تماشای جهانست، نان دادن کار مردان است [۲۵۷ - الف]

نظم

آن شنیدی که حیدر کرّار کافران گُشت و قلعه‌ها بگشاد
تا نداد او سه قرص [نان] جوین^۱ هفده آیت خدای نفرستاد
دی رفت و باز نیاید و فردا اعتماد را نشاید، وقت را غنیمت دان که
دیر نیاید بسی برنیاید که کسی را از ما یاد نیاید.

رباعی

دی آمدم و زمن نیامد کاری امروز زمن گرم نشد بازاری
فردا بروی بی خبر از اسراری ناآمده به بدی ازین بسیاری
شب برخیز و قیام نمای تا قیام قیامت دست گیرد، اگر دوش از توبه
غفلت درگذشت بکوش و امشب یکی دوش کن.

مست باش و مخروش، گرم باش و مجوش، شکسته باش و خاموش
که سبوی دُرست را به دست برند و شکسته را به دوش.
اگر داری طرب کن و اگر نداری طلب کن.
یار باش بارمباش، گل باش خارمباش.

یار نیک به از کار نیک، یار بد بتر از مار بد، مار بد جان برد و یار بد
ایمان برد، یار فروشی شیوهٔ اسلام است و خودفروشی کفر تمام.

رباعی

صد سال اگر در آتشم مهل بُود آن آتش سوزنده مرا سهل بُود
با مردم نااهل مبادا صحبت کز هر چه بتر صحبت نااهل بُود
اگر داری بنیوش و اگر نداری مفروش، سیکی فروش به از نیکی.

فروش^۲. [۲۵۷ - ب]

رباعی

منمای و مشنوان عمل خویش را زیرا عمل نهفته زهر چشم و گوش به

۱ - اصل: سه قرص جوین.

۲ - اصل: سیکی فروشی به از نیکی فروشی.

زان طاعتی^۱ که بهر فریب خلاق است آواز چنگ و مشغله نوش به
نشیده ای که پیر هری^۲ چه گفته است؟ نور در طاعت است اما کارها
به عنایت است.

رباعی

آنجا که عنایت^۳ خدایی باشد فسق آخر کار پارسایی باشد
و آنجا که قهر کبریایی باشد سجاده نشین کلیسیایی باشد
چون یار اهل است کار سهل است، صحبت با اهل بابتِ جانست،
صحبتِ نااهل بُتِ جانست.

رباعی

آنکس که گرانست و بداند که گرانست
والله که گران نیست سبک روح جهانست
آنکس که گرانست و نداند که گرانست
والله که گرانست و گرانست و گرانست
آلهی، اگر چه کسنی تلخ است هم از بوستانست، رهی اگر چه مُجرم
است از دوستانست.

قطعه^۴

غافل مشو که مرکب مردان مرد را
در سنگلاخ بادیه پی ها بریده اند
نومید هم مباش که رندان باده نوش
ناگه به یک خروش به منزل رسیده اند
آلهی، چون سگی را برین درگاه بار است عبدالله را با نومیدی چه کار
است؟ سگ را بار است و سنگ را دیدار است گرم ز سگ و سنگ کم آیم
عار است.

هر سر که در و سجود نیست [۲۵۸ - الف] سفجه است و هر دست که

۱ - اصل: آن طاعتی (تصحیح زان قیاسی است). ۲ - اصل: پیری هری.

۳ - اصل: عنایتی. ۴ - اصل: رباعی، قطعه.

درو جود نیست کفجه است.

نظم

در هیچکس به چشم حقارت مکن نگاه
تا در توهم به دیده تحقیر ننگرند^۱
زیرا که هر که هست ز درویش و پادشاه
چون نیک بنگری زیکی اصل و جوهرند
تفضیل پس میانه این هر دو جنس چیست
در خورد و خواب چون همه باهم برابرند
جود و سجود، چون بگذشتی ازین دو کار
باقی هر آنچه ماند ز انعام کمترند
نامرد مرد نگردد تا [بی] مراد نگردد، درین راه اگر بی مرادی مردی و
اگر با دردی فردی و اگر بی دردی گردی.

رباعی

شرطست که چون مرد ره درد شوی^۲ خاکی تر و ناچیزتر از گرد شوی
هر کوز مراد کم کند مرد شود کم کن الف مراد تا مرد شوی
چون پا کانرا استغفار باید کرد ناپا کانرا چه کار باید کرد؟!^۳

فرد

آنجا که عقاب سرنگون خواهد کرد
باری بنگر که جُغد چون خواهد کرد
درین راه نوحه داود باید یا ناله مجنون، یا دلِ پُردرد باید یا دامن
پرخون.

فرد

اگر چه مشک اذفر خوش نسیم است دم جانبخش چون بویت ندارد
[گل] بهشت در پای عارفان خار^۳ است، جوینده مولی را با بهشت

۱ - اصل: تحقیق ننگرند. ۲ - اصل: رهی درد شوی. ۳ - اصل: خوار.

چه کار است.

اگر حاضری بانگی وگر غایبی ده به دانگی.

رباعی [۲۵۸ - ب]

این جان تو در پی هواهاست گرو

بنشین پس کار خویش و چندین بمرو

زیرا که نمی‌خرند در رسته عشق^۱

صد جان مقدس مطهر به دوجو

آلهی، اگر کار به گفتار است بر سر همه تاجم و اگر به کردار است به

شهادت گفتن محتاجم.

روزگاری او را می‌جستم و خود را می‌یافتم، اکنون خود را می‌جویم او

را می‌یابم!

رباعی

عشق آمد و رفت همچو خون اندر رگ و پوست^۲

تا کرد مرا تهی و پُر کرد زدوست

اجزای وجود من همگی دوست گرفت

نامیست ز من بر من و باقی همه اوست

تو پنداری که همه جانند نی نی که گالهم جانند.

طمع به هر که کردی اسیر او گشتی، منت بر هر که نهادی امیر او

گشتی.

عزیز من یک من نان از یک مَنان طلب که ازین دونان به سنان

حاصل نتوان کرد.

قطعه^۳

دلا چون زدونان بریدی طمع ز قوت کسان قوتِ جان مخواه

۱ - اصل: در رشته عشق.

۲ - ضبط این مصراع در رساله حجاب حقیقت ایمان چنین است: عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ

و پوست. ۳ - اصل: رباعی، قطعه. با دو خط متفاوت.

سنان خور گه حاجت^۱ و هیچ وقت ز درگاه^۲ دونان یکی نان مخواه
 الهی، برین بساط پیاده ماندیم، رُخ به هر که می آریم اسب برما
 می دواند از آنکه فرزین طاعت ما کژ می رود، در آن ساعت که در شاه مات
 اجل مانده باشیم [۲۵۹ - الف] از پیل بند صورت مان در آمان دار!
 الهی، از آن خوان که از بهر نیکان نهادی نصیب^۳ من بی نوا کو؟ اگر
 نعمت جز به طاعت نباشد پس اینرا بیع خوانند، فضل و عطا کو؟ اگر در بها
 مزد خواهی نداریم و اگر بی بها می دهی آن ما کو؟
 اول سخن اینست که: محبت در بزد محنت آواز داد: من غلام آنکسم
 که خوشامد فرا آب داد.

الهی، آنچه در دست منست ندانم تا روزی کیست و آنچه روزی
 منست ندانم که در دست کیست!
 الهی، همه از تومی ترسند و من از خود که از تو همه نیک آید و از من
 همه بد.

الهی، دیده ای که دشمن بیند آن دیده افگار شود، دیده ای که
 دوست بیند یک دیده هزار شود.

الهی، اگر همه عالم باد گیرد چراغ مقبل نمیرد و اگر همه عالم آب
 گیرد داغ مُدبر نشوید.

الهی، یافت تو آرزوی ماست، دریافت تونه به بازوی ماست.

الهی، آنچه دوختی در پوشیدم و هیچ نیامد از آنچه می کوشیدم.

(سیل) در بالا و من در هامونم همدرد من داند که من چونم.

شریعت مر حقیقت را پاسبان است، بی شریعت به حقیقت رسیدن

دروغ و بُهتانست.

از بالا در آیی در سر آیی، از در در آیی در بر آیی.

سؤال کردند از دنیا، گفت: در چیزی چه سخن گویم که او را [۲۵۹] -

ب] به حرص به دست آرند و به بخل نگاه دارند و به حسرت بگذارند.
 نام تو در نام توانگران و در کیسه دانگی نی، از خراب خراج
 می‌خواهند و زهره بانگی نی!

یکی چهل سال علم آموزد چراغ بنه فروزد و یکی سخنی بگوید و دل
 خلقی^۱ بسوزد.

اگر درآیی در باز است و اگر در نیایی حق بی نیاز است.
 زندگانی ماهی از آبست و از آن طفل در شیر، شریعت را استاد باید
 طریقت را پیر.

آه آه ازین تفاوت راه! دو آهن از یک گاه، یکی نعل ستور یکی آینه
 شاه!

باش تا گرد از مصاف واشو، سوار از پیاده جدا شو.
 الهی، من غلام آن معصیتم که مرا به عذر آرد، بیزارم از آن طاعت که
 مرا به عجب آرد. دشوار است دشوار است، تا از خود بنه رهی کار است.
 هر چیز که ترا پیش آید، حق باید که ترا از آن بیش آید.

الهی، نه ظالمی که گویم زندهار و نه بر تو حقی دارم که گویم بیار،
 کار تو داری می‌دار، این برداشته خود را فرو مگذار.

لقمه خوری هر جایی، صحبت کنی هوایی، فرزند خواهی خدایی،
 زهی مرد سودایی.

اگر بی انصاف نداند که انصاف چیست، انصاف خود داند که
 بی انصاف کیست.

نه که از دوست عیب نیاید که چشم دوست بر عیب نیاید.
 داد گوهست [۲۶۰ - الف] و نماز کاه، نماز به درگاه برد و داد به
 پیشگاه.

اگر روزی صد بار آب و خاک شوی به از آن که در پسند خود هلاک

شوی.

آلهی، چون همه آنست که تو خواهی، ازین مشتی خاک چه خواهی؟!

طغانشاه به خواجه گفت مرا هر روز نصیحتی^۱ فرمای یا کسی بفرست تا مرا نصیحت کند خواجه فرمود قدس سره: ای دوست هر که دنیا طلبد ترا نصیحت نکند و آنکه مولی طلبد با تو صحبت نکند.

وقتی طغانشاه به خدمت خواجه آمد و به قدم او در غلطید و گفت: ای مقدم طریقت و ای یگانه جهان حقیقت، خدای برمن رحمت کند؟ خواجه گفت: کند، و چنین گفت: جرم در دست کرم زبونست زیرا که کرم قدیم و جرم اکنونست. ای از یک قطره منی، در ترازوی قدرت چند منی؟ هان که برو گمان بد نبری که از گمان خود برنخوری.

یکی را زخم لَنْ تَرَانِی^۲ گفته دیگر را در خانه اُم هانی خفته^۳، موکل سُبْحَانَ الَّذِی اسری^۴ گرد بر گرد او فرو گرفته، لطف او می گوید بیا، قهر او می گوید برو!

هر که بدانست که آفریدگار در آفرینش تقصیر نکرد از عیب غیبت برست و هر که بدانست که قسام در قسمت میل نکرد از حسد برست، هر که بدانست که نیک و بد را پاداشت است از غفلت برست، هر که بدانست که از [۲۶۰-ب] آسمان و زمین جز به خواست او چیزی نیست از حیلۀ خود برست، هر که عنایت او بر خود بشناخت از تکلف برست، هر که نور اخلاص بیافت از ریا برست، هر که صحبت اولیت بشناخت از علت و بهانه برست.

خواجه گفت: وَالَّذِينَ جَاهَدُوا^۵، قرآن است، قلم رفته را چه درمان است؟ وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ^۶، تمام است، شراباً طهوراً^۷ کدام است؟ حقیقت چیست؟ بی خودی، شریعت چیست؟ بی بدی، حقیقت

۱- اصل: نصیحت (با کسرت) بجای نصیحتی.

۲- قرآن: ۱۴۳/۷.

۳- در رساله پرده حجاب حقیقت ایمان: دیگری را در خانه ام هانی گفت.

۴- قرآن: ۱/۱۷.

۵- قرآن: ۶۹/۲۹ و بخشی از آیات متعدد دیگر.

۶- قرآن: ۲۱/۷۶.

دریاست شریعت کشتی، در دریا نشستی بی کشتی به چه پُشتی؟!
سخن منصور حلاج شنیدم نه قبول کردم و نه انکار، نه من صرافم مرا با
قبول و انکار چه کار؟!

چون آتشِ فراق^۱ داشتی به آتش دوزخ چه کار داشتی؟
آنچه از ماست از ما نگردد و آنچه از آن ما نیست بر ما نگردد، آنچه در
دست ماست ندانیم روزی کیست و آنچه روزی ماست ندانیم که در دست
کیست.

من ترا نیک می‌خواهم و تو مرا بد، نه ترا نیک آید و نه مرا بد.
کارکی می‌کن که تا کاهل نشوی، روزی از خدای می‌دان تا کافر
نشوی.

فرد

هر که او تخمِ کاهلی کارد کاهلی کافریش بار آرد
آلهی، ندانستیم، چون بدانستیم نتوانستیم.
یار فروشی اسلام است [۲۶۱- الف] و خودفروشی کفر^۲.
از خود فاشو از دیگران واشو.
هر که بخواست بارِ او از دلِ ما برخاست^۳، ما را غم آنست که او
نمی‌تواند خواست.

آلهی، اگر یکبار گویی ای بنده من، از عرش بگذرد خنده من.
هرکرا خواهند که براندازند با ماش دراندازند.
همه از روز پسین می‌ترسند و من از روز پیشین.
آلهی، ما را گندم مده نان ده، رزمده انگور ما [ن] ده. دادن عزت
است و بستدن عار.
هر که برخود بندد برخود خندد.

۱- اصل: آتشی فراق. ۲- با اندک اختلافی در صفحات قبل نیز آمده است.

۳- اصل: برخواست.

خوش عالمیست نیستی، هر کجا بیستی کس نگوید کیستی.
اگر می دانی که می داند پشیمان شو و اگر نمی دانی که می داند
مسلمان شو.

آلهی، نواخته طور را می گویی که: بدان چشم که در توانگران
می نگری در درویشان منگر. کریم، تو اولیتر که بدان نظر که در مطیعان نگری
در مفلسان نگری. توانگران به زر و سیم نازند و درویشان با نَخُنْ قَسَمنا^۱ سازند.
دست و پای عبدالله به خام بسته به از آنکه به خامی نشسته.
آلهی، اگر مرا توبه جُرم من بگیری من ترا به کرمِ تو بگیرم، کرمِ تو از
جُرم من بیش است ازین دریقینم.

آلهی، ما معصیت می کردیم^۲ دوستِ تو محمد صلی الله علیه و سلم
اندوهگین می شود و دشمنت ابلیس شاد، فردا تو عدل کنی دشمنت شاد شود و
دوست اندوهگین، [۲۶۱-ب] آلهی، دو شادی به دشمن مرسان و دو اندوه بر دل
دوست منه.

دشواری خلق از دو چیز است: پیش از وقت می خواهند و بیش از
روزی.

نماز را قضا است، صحبت را قضا نیست، نان از سگ دریغ نیست و
صحبت از بایزید دریغ است.

آلهی، یافتِ تو آرزوی ماست، دریافتِ تونه به بازوی ماست.
ازو خواه که دارد و می خواهد که ازو خواهی و ازو مخواه که ندارد و
نمی خواهد که ازو خواهی.

توراه نرفته ای از آن ننمودند ورنه که زد این در که برو نگشودند؟
یکی می دود و نمی رسد و یکی را خفته می رسد.
اگر تو خالق را بشناختی به در مخلوق نپرداختی.

فرد

تا تو بر جانِ خود همی لرزی کیستی رَو دو جَو نَمی ارزی
می پندارند که دارند، باش تا پرده بردارند.
اگر از قفص دنیا برستی به لطف احد پیوستی.
آلهی، همه می ترسند که فردا چه خواهد بود عبدالله می ترسد که دی
چه رفت.

عیبی که در شماست دیگران را ملامت مکنید، دادِ طاعت نداده
دعوی کرامت مکنید.

هر نعمت که درو شکر نیست نقصانِ دو جهان نیست و هر شدت که درو
صبر نیست زیان جاودان نیست، هر ایمان که درو اخلاص نیست کفرِ نهان نیست
و هر طاعت که درو علم نیست ضایع [۲۶۲ - الف] کردن زند گان نیست، نعمت
خوردنِ بی شکر لذتِ این جهان نیست، و محنت کشیدنِ بی صبر هلاکت
جاودان نیست، طاعت کردنِ بی اخلاص به باد دادنِ زند گان نیست.

برگناه دلیری مکن که حقّ صبور است، خویشتن را غرور مده که ایزد
غفور است، دل در غیر مبنده که الله غیور است.

بندگی کردن جز خدا را بر بنده حرام است، تو او را بنده باش خود
همه عالم ترا غلام است، از رهی تا مولی کلام است، عافیت خود را فدا ساز
که کار در سرانجام است، یک گام بر نفس خود نه دیگر گام قرب آن علام
است.

دنیا را دوست می داری یا دشمن؟ اگر دشمن می داری بخور تا نماند و
اگر دوست می داری بده تا بماند.

طالب علم عزیز است و طالب مال ذل^۱، علم بر سر تاج است و جهل
برگردن غلّ.

دنیا بر خلق پاش و زنده باش و دل خلق را مخراش و خوش می یاش.

۱ - اصل: طالب علم عزیز است و طال مال ذل. ظ: طلب علم عزّ است و طلب مال ذل.

اگر به خدا نیاز داری، پیرانرا به ناز داری و نیازاری^۱.

ای دلیل سرگشته و ای رهنمای هر برگشته.

آلهی، اگر ابلیس آدم را بدآموزی کرد، گندم آدم را که روزی کرد؟
فرمودی که بکن و نگذاشتی و گفתי که مکن و برآن داشتی، ای دیرخشم
زود آشتی هیچ بیگانگی نگذاشتی.

اگر حساب تو با مایه داران است من درویشم و اگر [۲۶۲ - ب] با
مفلسان است من از همه در پیشم.

چنان نمای که باشی و چنان باش که نمایی، آن نمای که آنی و گرنه
به تو نمایند چنانچه سزای آنی.

آن ارزی که ورزی، بنگر که چه می ورزی!

آلهی، چون همه آن کنی که تو خواهی، ازین مفلسان چه خواهی؟!
زاد برگیر که سفر دور است، از ندامت چراغ افروز که عقبه بس
تاریک است.

ایمن منشین که هلاک شوی، ایمن آنکه شوی که با ایمان به خاک
شوی.

آلهی، ترا چون جویم که در ملکوت کمتر از مویم!

آلهی، همه خواهند که در تو نگرند و من می خواهم که در من نگری.
اگر تو خود را بشناختی از شادی و نشاط بگذاختی، اگر صحبت خود
را دریافتی از هر دو عالم بپرداختی.

ملکا آنجا پرسنده تویی، دردمند به درد شاد است، بنده در بند تو
عزیزتر از آزاد است^۲.

بیدار شو که بیگاه می شود نباید که اول کار توبه آخر تباه شود!

۱ - ظ: اگر به خدا نیاز داری، پیران را بنیازاری.

۲ - در اینجا این دو جمله که در صفحه قبل آمده است تکرار شده است: نعمت خوردن بی شکر لذت
این جهان نیست، برگناه دلیری مکن که حق صبور است.

فرد

یا رب چو گناه^۱ من ز حد بیرونست

عفتوت ز گناه من بسی افزون است
آلهی، اگر مجرمم مسلمانم و اگر بد کرده‌ام پشیمانم، گرم بسوزی
سزای آنم و اگر بیامرزی بجای آنم.

آه ازین علم ناآموخته، گاه درو غرقم گاه سوخته! یکی هفتاد سال
علم آموخت او را چراغی^۲ نیفروخت [۲۶۳ - الف] یکی در همه عمر یک حرف
بشنود او را در آن حرف بسوخت^۳.

گناه به تقدیر الله دان تا بی گناه آیی، طاعت به توفیق آله دان تا به راه
آیی.

حق تعالی دنیا را بیافرید و بر قومی بیاراست و گفت این جای بلاست
و آخرت را بیافرید و بر قومی^۴ بیاراست و گفت این جای عطاست و خود را
بر قومی^۴ بیاراست و گفت ای جوانمردان دو گیتی زان ماست.

یکی را همت بهشت است و یکی را دوست، فدای اویم که همه
همتش اوست.

اگر پایی داری در بند او دار و اگر سری داری بسته کمند او دار.
ایمن منشین که هلاک شوی، ایمن وقتی شوی که با ایمان به خاک
شوی^۵.

اقرار کردم به مفلسی و هیچکسی، ای یگانه‌ای که از آفرینش مقدسی،
چه شود که اگر مفلسی را در نفس باز پسین فریاد رسی؟!
آنها که آله را بشناختند به عرش و کرسی پرداختند.

از آسمان کلاه می‌بارد بر سر آنکس که سرفرومی آرد.

در رنگ و پوست منگر، در نقد دوست نگر.

۱ - اصل: چون گناه. ۲ - اصل: چراغ. ۳ - این جملات با اختلاف عبارت در

صفحات قبل همین رساله تکرار شده است. ۴ - اصل: قوم (با کسر میم، کسره بدل از ی).

۵ - این بند در صفحات قبل نیز تکرار شده است.

آن نمای که آنی اگر نه به تو نمایند آنچه سزای آنی.
 آنرا که خواهی آب در جوی اوروانست، آنرا که نخواهی چه
 درمانست؟ به عاریت نازیدن کارِ زنانست، از دیدهٔ جان او را دیدن کار
 آنست.

هر که پنداشت که ترا شناخت [۲۶۳-ب] نه خویش را شناخت و نه
 ترا.

این کار نه به رنگ و پوستت بلکه به عنایت دوست است.
 آلهی، بساز کار من، منگر به کردار من.
 اگر درآیی در باز است و اگر در نیایی حق بی نیاز است.^۱
 از دوست عذر خواستن از بی مروتیست، عذر قبول ناکردن از
 بی فتوتیست.

آلهی، عمر خود برباد کردم و برتن خود بیداد کردم، گفתי فرمان
 نکردم، درماندم درمان نکردم، هر روز که برمی آید نا کسترم، چندانکه
 می روم واپسترم.

آنکه به جان زنده است از زندگانی محروم است و آنکه جان بدان
 زنده است او حی قیوم است.

مزدور به بهشت می نازد و عارف به دوست، از صوفی چگویم که
 صوفی خود آن اوست.

دانم که هست^۲ ندانم که چونست، آنکس که ندانست که چون است
 از دایرهٔ اسلام بیرون است.

هر چه کردم فاکور نتوانستم نمود و از بینا پنهان نتوانستم کرد.
 روزی مقدّر است تو بیش خواهی، وقت معین است تو پیش خواهی.
 بسا کس که از ما به هزار فرسنگ است و زانو بر زانوی ما دارد و بسا
 کس که زانو بر زانوی ما دارد و از ما به هزار فرسنگ است.

۱ — این بند در صفحات پیشین یکبار دیگر تکرار شده است.

۲ — اصل: که هست هست.

کار دینه شد و شمار دینه ماند، حاجت دیرینه شد حجت دیرینه ماند،
مزه دینه^۱ شد بزه دینه ماند. [۲۶۴-الف]

به علم قطره [قطره] می شمارد^۲ و به حلم دریا دریا درمی گذارد.
درویش چو شمع است و او را پشت نیست^۳، کارش همه نیکوست،
هیچ زشت نیست.

هر که در آمیخت درآویخت در شغل افتاد و از عافیت بگریخت.
مرا دل از بهر توبه کار است و اگر نه چراغ مرده را چه مقدار است.
چکنم تا ترا شایم، خون دل از دیده بپالایم و آنچه توبندی من چون
گشایم، نه کلید من دارم که در بگشایم، کار اگر به من استی برخود ببخشایم.
آلهی، یافت تو آرزوی ماست، دریافت تونه به بازوی ماست^۴.

آلهی، آنچه کشتی آب ده و آنچه عبدالله کشت فرا آب ده.

ای جوان درخت هستی خود را از بیخ برکن^۵ و در پای نیستی افکن.

عبدالله در الله نداند هیچ، حق اینست که گفتم بیش مپیچ.

الله را نه به عرش حاجت است نه به کرسی، قصه تمام است چه

پُرسی؟ آن حقیقت که عبدالله را از الله معلوم است عرش و کرسی در و گوم

است^۶. آفریدن عرش نه تلبیس است هر که حق را محتاج عرش گوید بتر از

ابلیس است.

آلهی، از خود در رسان^۷ که از ما برسید، کشتی صبر شکست و لباس

آرام درید.

رباعی

بی علم تو چرخ را امانی نبود بی حکم تو خلق را نشانی نبود [۲۶۴-ب]

۱- اصل: مزد دینه.

۲- اصل: به علم قطره می شمارد.

۳- ظ: و او را رو و پشت نیست.

۴- این بند چند بار در همین رساله تکرار شده است. ۵- اصل: بیخ برکردن. ۶- اصل:

گم است. به قرینه سجع و با توجه به استعمال گم به صورت «گوم» در رسائل و طبقات تصحیح شد.

۷- اصل: درسان.

از بگداری کرده و ناکرده من من سود کنم ترا زیانی نبود
 قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ خَيْرًا بَصَّرَهُمْ
 بِعُيُوبِ أَنْفُسِهِمْ. دَعُ مَا يُرِيْبُكَ إِلَى مَا لَا يُرِيْبُكَ. شك را بمان و یقین را بگیر، عیب
 نفس تو یقین است و عیب دیگران شک، اگر مردی عیب پوش باش نی عیب-
 پاش.

نظم

عیب کسان منگر و احسان خویش دیده فروکن به گریبان خویش
 آینه روزی که بگیری به دست خود شکن^۱ آن روز مشو خودپرست
 خویشتن آرای مشو چون بهار تا نکند در تو طمع روزگار

رباعی

خُرّم نبود دلی که قانع نبود در عینِ بلا جز دلِ طامع نبود
 دولت ز هنر مجو که قول حکماست سودی نکند^۲ مایه چو طالع نبود

رباعی

یارب دل خلق را به رحمت جان ده در دهمه را به صابری درمان ده
 من بنده نمی دانم که چه می باید خواست داننده تویی هر آنچه بهتر آن ده

رباعی

در صورت اگر یوسف و ارون آیی بر شیوه جبرئیل بیرون آیی [۲۶۵-ب]
 از صورت زهد توجه مقصود ترا در سیرت چون یزید و قارون آیی

رباعی

اصل همه عاشقی ز دیدار آید چون دیده بدید آنگهی کار آید
 در دام به طمع مرغ بسیار آید پروانه به طمع نور در نار آید

۱- اصل: خود مکن.

۲- اصل: سود نکند.

ومن مقولانه رضي الله عنه

ومن مقولانه رضي الله عنه

Call No.

32

Date

Acc. No.

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

و من مقولا ته رضی الله عنه

ای کریمی که بخشنده عطایی، و ای حکیمی که پوشنده خطایی، و
ای صمدی که از ادراک خلق جدایی، و ای احدی که در ذات و صفات
بی همتایی، و ای خالقی که راه نمایی، و ای قادری که خدایی را سزایی،
جانِ ما را صفای خود ده و دلِ ما را هوای خود ده و چشمِ ما را ضیای خود ده و
ما را آن ده که آن به، مگذار به که و مه.

آلهی، عبدالله عمر بکاست اما عذر نخواست.

آلهی، عذرهای پذیر و برعیب های ما مگیر.

ای جوانمرد، در راه دین مرد باش و در مردی فرد باش و با دلی پُردرد

باش.

کارِ خام مکن و هر کار که کنی جز تمام مکن و در کوی هوا و هوس
مقام مکن و هوا و هوس را بر خود رام مکن.

آلهی، دلی ده^۱ که در کارِ توجان بازیم، جانی ده^۲ که در کارِ آن
جهان سازیم، و تقوایی ده تا از دنیا ببریم، روحی ده تا از دین برخورداریم،

۱ — اصل: دل ده. ۲ — اصل: جان جان بازیم، جان ده.

یقینی ده تا در آبرما باز نشود، قناعتی ده تا صعوۃ حرص ما باز نشود، دانایی ده تا از راه نیفتیم، بینایی ده تا در چاه نیفتیم، [۲۶۵-ب] دست گیر که دست آویز نداریم، بپذیر که پای گریز نداریم، در گذار که بد کرده ایم، آرم دار که آزرده ایم، طاعت مجوی که [آب] آن نداریم، از هیبت مگوی که تاب آن نداریم، مگوی که چه آورده ای که درواشویم، میپرس که چه کرده ای که رسوا شویم، توفیق ده تا در دین استوار باشیم، عقبی ده تا از دنیا بیزار باشیم، نگاه دار تا پریشان نشویم، بر راه دار تا سرگردان نشویم، بیاموز تا سر دین بدانیم، برافروز تا در تاریکی نمانیم، تلقین کن تا آداب شرع بدانیم، توفیق ده تا در خلاب طمع نمانیم، همه را چنان دار که با دین بیامیزیم، همه را چنان دار که با دنیا بپرهیزیم، بنمای تا در روی کس ننگریم، بگشای تا در در کس نگذریم، تو نواز که دیگران ندانند، توساز که دیگران نتوانند، همه را از خودپرستی رهایی ده، همه را به حق پرستی آشنایی ده. همه را از مکر شیطان نگاه دار، همه را از کینه نفس آگاه دار، بساز کار ما منگر به کردار ما^۲. دلی ده که طاعت افزون کند طاعتی ده که به بهشت رهنمون کند. علمی ده که درو آتش هوا نبود، عملی ده که درو آب ریا نبود. دیده ای ده که درو عزربوبیت تو ببیند، دلی ده که ذلّ عبودیت تو گزیند. نفسی ده که حلقه بندگی تو در گوش کند، جانی ده که زهر حکمت به طبع نوش کند. توساز که ازین معلولان شفا نیاید، تو گشای که ازین [۲۶۶-الف] ملولان کاری نگشاید.

به در این و آن چه رویم چون در کرمّت باز است، با ناز چه کار داریم چون در کرمّت نیاز است.

باصلاح آر که نیک بی سامانیم، جمع دار که بس پریشانیم.
آلهی، ظاهری داریم شوریده، باطنی داریم در خواب، سینه ای داریم بر آتش، دیده ای داریم پُر آب، گاه در آتش سینه می سوزیم و گاه در آب چشم

۱- وحید: یاب آن. در پرده حجاب حقیقت ایمان «آب» آمده است.

۲- اصل: منکر بکدار ما.

غرقاب، و الیه المرجع والمآب^۱.

رباعی

یارب ز تو آنچه من گدا می خواهم افزون ز هزار پادشا می خواهم
هرکس به در تو حاجتی می خواهند من آمده ام از تو ترا می خواهم
وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَسَلَّم تَسْلِيمًا.

وله رحمه الله

اهل نظر که عالم تحقیق دیده اند

عشق ترا به ملکِ دو عالم خریده اند
در محنتِ فراقِ تو جانم به لب رسید

خوش وقت آنکسان که به وصلت رسیده اند
عشق تو از دلم به ملامت کجا رود

بر من هوای شوق تو با جان دمیده اند
صاحب دلان به مهر کسی دل نمی دهند

دانم که از جمال تو رمزی شنیده اند
چندین هزار دلبر زیباست در جهان

ترک همه گرفته ترا برگزیده اند
از خدمت چگونه توانیم سر کشید

ما را برای بندگیش آفریده اند
آنها که عاشقان ترا طعنه می زنند

معذور دارندشان که رخت را ندیده اند
گردِ سرادقاتِ جمالت نمی رسند

مرغان که در هوای وصال پریده اند
انصاری از جفاش چه نالی صبور باش

بنگر که عاشقان چه بلاها کشیده اند [۲۶۶ - ب]

۱ - در چاپ مرحوم وحید پس از این مطالبی آمده است که در پاره ای از عبارات و اشعار نقل شده با رساله پرده حجاب حقیقت ایمان منطبق است. از آغاز رساله تا اینجا تمام مطالب با اندکی اختلاف و پسی و پیشی در عبارات در رساله «پرده حجاب حقیقت ایمان» نیز آمده است.

IOBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No.

Call No.

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

289-111

الكلمات

١٢

رسالة كلمات

IOBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. _____

Call No. _____

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

289-11

[کلمات] ۱

وَمِنْ أَنْفَاسِهِ الشَّرِيفَةِ فِي النَّصِيحَةِ

باب اول

با خدای تعالی باید ساخت، همه بستانند و او بدهد، چون او دهد کس نستاند، او را نگاه دار تا او ترا نگاهدارد. هر که ازو بترسد همه را ازو بترساند، هر که او را فرمان برد همه کس او را فرمان برد. عمر در پرستش او خرج کن که حساب خرج او خواهد خواست. دنیا پرست مباش که دشمن خدای عزوجل پرستیده باشی. سرمایه عمر خود توحید را شناس. عقل را بنیاد شمر، اعتقاد خوب را گنج بی زوال دان، به صبر بلندی جوی. رضای حق را غنیمت انگار، سلاح از علم ساز، سخاوت را پیشه گیر، از فقر و جهاد فخر کن، از تقوی زادِ آخرت ساز، از رستگاری شفیع انگیز، شادی از عبادت جوی، سخن از شهادت گوی، نماز و روزه و حج و زکات و غزو را بگزار و فراموش مکن. فرشته و رسول و کتاب خدای تعالی را حرمت دار. وقت مرگ را پیش دل دار، به حکم حق تعالی [۲۶۷ - الف] راضی باش.

دلیل راه آخرت پیغامبرانرا دان، نماینده صراط مستقیم خدای عزوجل

۱ - این رساله که نه باب دارد در مطالب آغازین با رساله واردات شباهت دارد و در بقیه مطالب اختلاف، در پایان رساله «کلمات» نامیده شده است، به این سبب آنرا «کلمات» نام گذاری کردیم.

را شناس، سخن خدای عزوجل را امام دان، با بیگانگان برادری کن، حلال را حلال دان و حرام را حرام. گریختن از خود رسیدن به حق دان، هر چه نیابی مجوی، هر چه بیابی باز ده. دشمن را میازار ولیکن اگرش یابی باطل کن. تن را مراد مده که بسیار خواهد. اگر شادی خواهی رنج کش، اگر رنج خواهی کاهل باش.

نادان را زنده مشمر. صبور باش تا به مراد رسی. خویشتن شناسی را بزرگ سرمایه دان. در هر کاری انبازی بطلب. از بلا پرهیز و خود را برو عرضه مکن. دانش را خوار مدار. کم گوی و کم خسب و کم خور. بر طاعت حریص باش و تکیه بر آن مکن، از معصیت بگریز و از خدای تعالی نومید مباش.

باب دوم

تقوی را سپاهی بی هزیمت شمر. از نادان دانا نمای حذر کن، خود را در علم از همه کمتر دان، بیاموز و بیاموزان. تا نشنوده ای مگوی. کس را به افراط منکوه و مستای. آنچه به گوش شنیدی هوش دار، راست گوی و عیب مجوی، راستی را که به دروغ ماند مگوی، نخست اندیشه کن [آنگاه] بگوی. خود را امر معروف کن. تا نپرسند مگوی، تا نخوانند مرو. جنگ دیگران مخر. بهر کس میسند آنچه نپسندند [۲۶۷-ب] مفروش آنچه نخرند. مزن بی گناه راکت بزنند، در گذارتا در گذاراند.

نیکی کن تا بدّل یابی، نیک نامی را به جان جوی. خطا را صواب بدان، بلا را نتیجه هوا دان. از گناه لاف مزن و گناه برخود مبنده. چرب زبان باش در مدح گویی. از حسد دلرا مسوزان، در سخن گفتن جواب اندیش باش. آنچه نرود مران. آنچه ننهاده ای بر مدار، کار نا کرده به کرده مینگار. پرده پوش باش. دل را بازیچه دیومساز. از بلا عبرت گیر. نیکو خوی و کم آزار باش. نهان خویش به از آشکار دار. طعام و شراب به اندازه خور. سخن به اندازه گوی، به اندازه طاقت و وسع مردمی از هیچ کس دریغ مدار. کس را به سخن سخت رنجه مگردان. در آزمایش مکوش. خویشتن آزمای را مستای.

توفیق را از فضل خدای تعالی دان. بنده حرص مباش خفته غفلت مشو.

باب سیم

از برای جاه و مال مخاطره مکن، هر که به دین کار نکند سخنش مشنو. جمع مال را اقبال دان و خرج ناکردنش ادبار دان. نان همه کس مخور ولی نان به هر کس بده. از درویشی مترس، از خدای تعالی خور تا کم نیاید. دهنده خدای عزوجل را دان.

دانش خود را بر مشمر. بر داده خدای عزوجل از سپری شدن مترس. شکر خدای تعالی به عمل بگزار. [۲۶۸ - الف] تدبیر را به تقدیر حواله کن. مال را عاریت دان. ثنای خود تهمت پندار. جان را به امانت دان، عمر را عاریت خوان، تندرستی غنیمت شمر، اجل را در هیچ حال فراموش مکن. هزینه را نزل خدای عزوجل دان. چشم را در صورت آلهی دار.

سرمایه به سود بسیار مده، گرد سودی که آخر به زیان باشد مگرد. از آموختن میاسای. کار از خود چنان نمای که در نمایی. بزرگ سخن مگوی. عزت و جاه از دانش طلب. نفس را از برای مال بی قدر مکن. نسبه را مال مشمر. بخشنده و بخشاینده خدای را دان. از لجاج و بی آزمی حذر کن. هر گناهی کم از عفو انگار، عفو از هیچ سزاوار دریغ مدار. با استهند [ه] خموش کن. خود را اسیر شهوت مساز. از فرمان بردن هوا حذر کن. عافیت را به فرمان نفس از دست مده. سبکساری را در راستی ضعیف شمر. اگر صلح نه بر مراد رود جنگ را باش، جنگی که در آن فریب بینی مکن. دوستی نمودن دشمن به دوستی مدان. بر کردار دشمن دل مبنده، دشمن را به هر حال خوار مدار، از هیچ دشمن اگر چه حقیر بود ایمن مباش، از دشمن خانگی بیش ترس. هر که از تو بترسد از تو بترس. با دشمن دشمن^۱ دوستی دار، با دوستان دوست میانه باش، از دشمن دوست غافل مباش. [۲۶۸ - ب]

جهان از عیب و هنر خالی نیست، عیب مجوی، چندان مستای مرد را که اگر خواهی بتوانی نکوهیدن. اگر چه زیان رسد قول را از راستی بازنگیر. به اندازه خود دستگیری دریغ مدار. بر بی رحم رحمت مکن. از عاجز و نوکیسه درم وام مخواه. حرمت خاندان قدیم نگاه دار. در زاهدی که جاهل باشد اعتقاد مبنده. با ناشناخته سفر مکن. اندک خود را به از بسیار دیگران دان. تا بتوانی نیاز خود بر خلق عرضه مکن. امانت به گزاف مستان، ودیعت آشکارا بازده. به توانگری فخر مکن. بکوش تا فریبنده نباشی. امانت نگاه دار تا توانگر شوی. یقین بدان که آنچه از آن تست به کس ندهند. بودنی را بوده پندار. خصومت و تعصب را نحوست شمر.

باب چهارم

زبان را از خو کردن به دشنام صیانت کن. عاقبت مزاح کردن وخیم شمر. مردمان را در پس پشت همان گوی که در روی بتوانی گفت. کردار خویش را پیش گفتار دار. بیهوده گویی را سر آفت ها دان. منت بدار و منت منه، ناسپاس و بی منت را به خود راه مده. نیازمند را بر سر مزن، اگر دربند خیر کسانی خویشان را بنده ایشان دان. گمان مسلمانان را در حق خود خطا مکن، حاجت روایی را [۲۶۹ - الف] بزرگ کاری شناس. نیکوکاری خود را به منت نهادن به زیان مبر. دوستان را بد میاموز. در بدی یاری مده، بترس از آن دوستی که با دشمن تو یابند. زشت نام را نزدیک خود راه مده. در جایگاه تهمت^۱ مرو. به غم کسان شادی مکن.

باب پنجم

حق اهل بیت خود را بشناس و برایشان استخفاف مکن. بنده ای که فروخت خواهد نگاه مدار. کسی را که بی تو کارش برآید مترسان. عقوبت به

اندازه گناه کن. خلق را به خود امیدوار گردان. بر نیکی بهانه جوی. ناپذیرنده پند را پند مده. در جایی که باشی خدای باتست. گستاخ مباش بر سلطان. ناصر و مُعین در کلّ احوال خدای عزوجلّ را شناس. آنگاه ترس که ایمن باشی. در توانایی کینه مکش. از زبانی و خصمی او بترس. ضعیف ترین حیلّی را قوی ترین قوّت دان. از مردم ناراست پهلوتھی کن. خویش درویش را خوش دار. مردم سبکسار را به هیچ کس مدار. هر علم که ستوده نیست مخوان. غم با کسی خور که غم از تو تواند بُرد. در مهمّات ضعیف رأی و خسته. دل مباش. عورتان را با مردان به هیچ جای استوار مدار. عهد را در حالِ سخط [۲۶۹-ب] و رضا نیکودار. عیال هوا و آرزو مباش. دل را به دین دانا کن، تن را به طاعت ناشکیبا کن. چون جاه و مال یابی از خویشان باز مباش چون با اهل دنیا نشینی دین را فراموش مکن، عزّت و حشمت در عدل و انصاف دان. مال به ناحق و به ناجایگاه صرف مکن. از عادتِ فرومایگان پرهیز. به وقت توانگری بزرگ همّت باش. درویش خویش خوار مکن. در سختی ها صبر پیشه کن. وقت را هیچ بدل مشناس.

باب ششم

به رضای خلق زندگانی خوش گردان. سخاوت به راست کردن وعده دان. در سفر خوی خوشتر از آن دار که در حضر داری. دیانت به هنگام خویش قوی دست گردان. تن را در دریای آرزوها غرق مکن. بد کن به آنکه قدر نیکی نداند. یافتن مهتری^۱ در کوشش بسیار بدان. دلیل راه راست علم را شناس. دوستی دلها از خاموشی و کم آزاری دان. دشمنان را... نمای^۲. سفها را مردم مخوان. با جنگ خویشان مدارا کن. به چشم حقارت در هیچکس منگر. نان به سفله و بد دین مده. به بخل و فساد فخر مکن. مگو آنچه نتوانی شنید، تا عذرت نباید خواست. تا نیک نیندیشی مگوی. [۲۷۰-الف] سود دو جهان در

۱- اصل: یافتنی مهتری. ۲- در متن جای نقطه ها سفید است.

صحبتِ دانا شناس. خوی نیک را برای مردم اهل دار. پیغامبران را زنده شمر. لذتِ عمر در صحبتِ نیکان دان. مرگ را جدایی مطلق شمر. در حوادث به جز خدای تعالی پناه مگیر. میانِ خود با خدای تعالی راست دار تا با خلق بتوانی داشت. رشتهٔ امید هرگز مگسل، رحمت خدای عزوجل روی به تو دارد ازو مگریز بدانجا که آمده‌ای اگر خواهی و اگر نه باز گردی. مشورت همیشه به کار دار. خواسته فدای تن کن. توانگری مطلق که از درویشی ایمن باشد خرسندی را دان.

باب هفتم

برگذشته و شکسته و ریخته افسوس مخور. تمام زیرکی را عاقبت. شناسی نام نه. عمر در نادانی به آخر مرسان. محال را به هیچ تأویل باور مکن. با هر کس به آشتی باش. در حال هزینه از درآمد بیندیش. در لافگاه منشین. از مال دزدیده مستان. مردم بی رحم را از اهل دوستی مشمر. از آشنایی که معیوب باشد کرانه کن. به جای نامردم رنج مبر. با مردم فرومایه منشین. از غماز چشم وفا مدار. هر که از ملامت نترسد ازو بگریز. با کودکان بازی مکن. برپیرزنان استوار مباش^۱، ایشان را در خانه راه مده. مخنثان را [۲۷۰] - ب] در خانه مگذار. بیمار نادان را دارو مکن. جوان مست را پند مده، در پند دادن نادان روزگار مبر. شغل اگر چه خرد بود به ناآزموده مده. حاجت از حق. شناس خواه، دوستان را از عیبشان آگاه کن. از دوست به یک خطا و جفا مگیر، دوست را به وقت دولت یاد دار. نادان را آب دان و بروتکیه مکن که غرق شوی. به هیچ بدی همداستان^۲ نباش. راز خود را از دشمن و دوست پنهان دار، رازداران را به وقت خشم آزمای. چون نزدیک سلطان درآیی چشم را صیانت کن.

مردم را به معاملات بیازمای، پس دوستی کن، دوست هم حال و

۱ - اصل: باش. ۲ - اصل: به هیچ بد همداستان.

هم جنس خودجوی. بیم را تلختر از مرگ دان. ایمنی را خوشترین زندگانی
شمر. حقیقت زندگانی تندرستی را دان، بهتر از زندگانی نیک نامی را
شناس. به ظاهر هیچکس فریفته مشو. بار خود را تا توانی بر دیگران میفکن و
بار دیگران بکش. کس را به خصومت و جنگ وعده مکن. مرگ و زندگانی
بی منفعت یکی شناس. از آسمان بزرگتر سخن را دان، بدترین عیبی^۱ بسیار
گفتن را شناس، انکار را سرمایه حیلتهای دان.

هر چه شرف علم بدان پیوسته نیست آنرا هیچ نام منه، معلّم بر حقیقت
جز خدای تعالی بدان، شناخت خدای تعالی هم بدو دان. شریعت را [۲۷۱] -
الف] تن انگار طریقت را دل شمر، حقیقت را جان شناس. بزرگان را به
یکبارگی به خود نزدیک مدار. بر چیز کسان سخت مهربان مباش، به مال
دیگران بخیلی مکن. کسان را از خود ایمن دار. مزدور را به چرب زفانی
مفریب. به بسیاری خواسته سرافرازی مکن. از سلطان بر حذر باش، اندک
نوازش از او بسیار دان، با خداوندان دولت مُکاوحت مکن که کم زیی. بر هیچ
آفریده افسوس مکن. در احترام پیران دانا مبالغت نمای.

ناخوانده مهمان مرو، طمع بُر و خوش بزی. به زیارت نیکان، مرده و
زنده، برو. سبب آنکه نیک نامی بدان را طعنه مزن. از دوست و دشمن
نصیحت باز مدار. سنّت بد منه که روز قیامت در دعای بدخلق بمانی. سخن
بد را گوش مدار. هر که به سال از تو بیش باشد او را بزرگ دار. علم اگر چه
دور باشد بطلب. روزگار گذشته را امام خود ساز. سلامت در نگاه داشت زبان
دان. بر قول هر کس اعتماد مکن. سخن نیکو از همه کس یاد گیر. آن جهان را
از جهت این جهان مفروش. بندگان خدای تعالی را آن خواه که خود را
خواهی. کار نا کرده به کرده مینگار. از دوست حسود بُپرهیز. [هر] کس را
کار در خورد او فرمای.

باب هشتم [۲۷۱ - ب]

معیوب را شوم دان. امیر بی غرض را معین کن. حزم را کار بند؛
جهانرا به عدل نگاه دار. مُلک به وزیر خدای ترس مضبوط دار. دشمن را به
مشورت برانداز. دوست را به تواضع بنده کن. راه یافت مقصود جز صبر را
مشناس. لشکر بی نصیحت را لشکر مدان. دلیر بی سلاح را نادان شمر.
آبادانی ملک خواهی بر خلق ببخشای، افزونی ملک خواهی خشنودی خالق و
خلق طلب. کار بزرگ را به مرد خُرد خُرد دان، شغل خُرد را به مرد بزرگ بزرگ
دان. نیکویی جز به جای سزاوار مکن. دشمنی فساد را فریضه دان.
سبکساری خری و بی خردی و دیوانگی خوان. در حوادث مُعینی به از صبر
مدان. حسد و بُخل و خشم را زهر جان و جاه و مال شمر، ورامیری غفلت را
امیر مکن. بر همتا حسد مبر. حقیر و فرومایه را به خود راه مده.

بلائی ناگهان جهان پرستی را دان. با سلطان قاهر مَستیه. صحبت با
خردمندان دار. ندیم جهان دیده گزین. در جهانگیری سلاح از سخاوت و مدارا
ساز. عالم را آبادان به بذل و عدل دان. وفا از مردم اصیل جوی که اصل خطا
نکند. دلرا پاک دار تا به مراد رسی. امام گزیده گیر. نام نااهل مبر، بی باک
را بی سلامت شمر. بر خود ثنا مگوی و به ثنای تو که دیگران گویند فخر مکن.
نفاق را [۲۷۲ - الف] بی علمی دان. اگر مجال بُود که قضا بگردد به تدبیر
عاقلان دان. راه تدبیر خلاف راه تقدیر شناس. به عیب خویش بینا باش. خود
را به طمع مشهور مکن. راحت از رنج طلب، رنج را نتیجه آسایش دان. شادی
در کوشش دان. توانگری به دام خرسندی گیر.

باب نهم

خواسته خلق را برخود شوم دان. رضا دادن به فساد سرِ معاصی دان.
هُنر به خواری به دست آرتا عزیز شوی. بلا به صدقه دفع کن. حرمت را بهتر از
مال نگه دار. ملک را تبع حرمت دان، مردم متکبر را دیو شمر. حق ناشناس را
بدتر از ستور دان. نصیحت به فضولیان مبر. از صحبت ناجنس پرهیز. پند

دوست دانا قبول کن. از زمانه عبرت گیر. مشورت با دشمن کن اما هر چه او گوید مشنوه. آتش هوا را بکش. به سخن تلخ دشمن از جای مرو. عادت نیکوی مگردان. از خصم سپر میفکن. در جنگ بلند آواز باش. خود را از معتمدان بدان تا همه کس بر تو اعتماد کنند. سخن را عزیز دار. گردش ایام را ثباتی بدان. تدبیر هوا را خطری منه. اگر خواهی که بی نوا نگردی لجاج مکن. اگر همه خلق دشمن خود خواهی متکبر باش. نیکویی حق تعالی با همه کس بگوی و نیک [۲۷۲ - ب] و بد خود را پنهان دار، از چشم بد بترس. خدای تعالی را به تواضع پیش رو.

معیشت تنگ را به توکل دفع کن. دین را به علم نگاه دار، اگر علم خواهی با تنهایی بساز. فراخ دلی خواهی تن آسانی را بگذار، کم خصمی خواهی به خود مشغول باش، خلق را دوست خواهی مال را دشمن گیر، خود را آسوده خواهی بد مکن. شر نخواهی بدی بگذار، جنگ نخواهی تحمل کن. دعا را بهتر از سپاه دان، امید را بهتر از گنج دان. در آن کوش که به مرگ شوی. هر چه دین خدای است همه را باطل دان. بلا از دوست عطا است پس از عطا نالیدن خطاست.

آلهی، پنداشتم که ترا بشناختم، اکنون آن پنداشت به آب و خاک انداختم.

ملکا، اگر دوستم عتاب از میان بردار و اگر مهمانم مهمان را نیکو دار.

اگر به دعا فرمانست، قلم رفته را چه درمان است؟
جوینده گوینده است و یابنده خاموش. هر چه به زبان آمد به زیان آمد.

فریاد از معرفت رسمی و عبادت عاریتی و از حکمت تجربتی و از حقیقت حکایتی.

نفس بُت است و قبول خلق زَنار، جمله حقیقت بگفتم یکبار.
اگر حقیقت خواهی اتباع، اگر طریقت خواهی انقطاع، باقی همه

صداع.

آلهی، گفתי مکن و برآن داشتی، فرمودی بکن و نگذاشتی.
 آلهی، این چه فضل است که با دوستان خود کردی! هرکه ایشان را
 شناخت ترا یافت هر که ترا یافت ایشان را شناخت!
 توحید آنست که او را یگانه دانی و یگانه خوانی.
 آلهی، حاضری چه جویم، ناظری چه گویم؟
 وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اجمعين
 تَمَّتِ الْكَلِمَاتُ بِعَوْنِ مَصْنُفِ الْحَسَنَاتِ وَمَنْزِلِ الْمَبْرَاتِ. [۲۷۳ - الف]

۱۳

پرده حجاب حقیقت ایمان

IOBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. _____

Call No. _____

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

889-711

رساله پرده حجاب حقیقت ایمان^۱

بسم الله الرحمن الرحيم

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ.

اما بعد^۲ این مختصریست از مقولات ثدوة المحققین، زبدة العارفين،

مقبول حضرت باری، خواجه عبدالله انصاری، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ.

بدانکه خدای تعالی این جهان را محلّ اسرار گردانیده و ودیعتِ هر سَرّی به مکنونات رسانیده، پس از آن پرده‌های^۳ حجاب انگیزته و پرده‌ها آویخته، بعضی از موالید بر عناعر بعضی از اعراض متعرض به جواهر، تا به ریاضت معلوم شود که طفل طبیعت کیست و پیر طریقت کیست^۴ و اهل شریعت کیست، و پیر نادیده کیست و طفل کار دیده کیست؟ پس در باطن آدمی چراغ معرفت برافروخت و علوم سرایر و ضمائر کیفیات درآموخت. آنها که ارباب هدایت بودند هر چه پیش می‌آمد می‌دیدند و هر حجاب که در راه می‌افتاد می‌بریدند؛ لاجرم چون هوا را^۵ به ریاضت دور کردند^۶ و نفس را به

۱ - ش: کتاب پرده حجاب با خطی غیر از خط متن. ۲ - ب: «اما بعد» ندارد. ۳ - ب:

پردها حجاب انگیزته. ۴ - ب: چیست. ۵ - ب: «را» ندارد. ۶ - ۶ - ب: ندارد.

مجاهده مقهور کردند^۶ درون پرده ها هر چه خواستند بیافتند.

اما آنها که از اهل ضلالت بودند نبودند اما نمودند. برنقش گرمابه عشق باختند و برسر شادروان کمند انداختند. چون درنگری نه از طریقت اثری و نه از حقیقت خبری، و نه از فعل جفا ندمی و نه در راه وفا قدمی. هریک به غلبه ای مغلوب شده، به وجود خود از دین حق محجوب شده، نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ سَخَطِ اللّٰهِ!

آلهی، عبدالله را از سه آفت نگاه دار: از وساوس^۱ شیطانی و از مکاید نفسانی و از غرور نادانی.

آلهی، دلی ده که در کارِ توجان بازیم، جانی ده که کار آن جهان سازیم، تقوی ده که دنیا را به سربریم، روحی ده که از دین برخورداریم، یقینی ده که در آرزو ما باز نشود، فناعتی^۲ ده تا صعوه حرص ما^۳ باز نشود، دانایی^۴ ده که از راه نیفتیم بینایی ده تا در چاه نیفتیم. دست گیر که دست آویز نداریم، بپذیر^۵ که پای گریز نداریم. درگذار^۶ که بد کرده ایم آرم دار که آزرده ایم. طاعت مجوی که آب آن نداریم، از هیبت مگوی^۷ که تاب آن نداریم. توفیقی ده تا در دین استوار شویم، عقبی^۸ ده تا^۹ از دنیا بیزار شویم. نگاه دار تا پریشان نشویم، به راه دار تا سرگردان نشویم. بیاموز تا شریعت بدانیم، برافروز تا در تاریکی نمانیم. بنمای تا در روی کس ننگریم، بگشای دری که در نگذریم. توساز که دیگران ندانند تو بنواز که دیگران نتوانند.

همه را از خود رهایی ده، همه را به خود آشنایی ده، همه را از مکر شیطان نگاه دار، همه را از فتنه نفس آگاه دار.

آلهی، بساز کارِ من، منگر به کردارِ من. دلی ده که طاعت افزون کند طاعتی ده که به بهشت راه نمون کند. علمی ده که درو آتش هوا نبود، عملی^{۱۰}

۱- ب: وسواس ۲- ب: وقناعتی. ۳- ب: برما. ۴- ب: ودانایی.

۵- ب: ببذیر. ۶- ب: در گذار. ۷- ب: مگو.

۸- ب: و عقبی. ۹- ش: که. ۱۰- ب: و عملی.

ده که درو آب ریا نبود. دیده‌ای^۱ ده که عزربوبیت تو بیند، دلی ده که ذلّ عبودیت تو بیند. نفسی^۲ ده که حلقه بندگی تو در گوش کند، جانی^۳ ده که زهر حکمت تو بطبع نوش کند. توساز که ازین معلولان^۴ شفا نیاید، تو گشادی ده که ازین ملولان کاری نگشاید. با صلاح آر که^۵ نیک بی سامانیم، جمع دار که بس پریشانیم.

آلهی، ظاهری داریم شوریده باطنی داریم در خواب، سینه‌ای داریم بر آتش، دیده‌ای داریم پر آب، گاه در آتش سینه می‌سوزیم، گاه در آب چشم غرقاب و إِلَیْكَ الْمَرْجِعُ وَالْمَأَب.

حقّ تعالی دنیا را بیافرید و بر قومی بیاراست و گفت این جای بلاست و آخرت را بیافرید^۶ و گفت این نشان عطاست و خود را بر قومی بیاراست و گفت ای جوانمردان دو گیتی آن ماست. یکی را همت بهشت و یکی را دوست، فدای اویم که همتش همه اوست. هر کرا مرغ او در جان بیارامید، هر چه جز مهر او بود از ایشان برمید. طالب دنیا رنجور و طالب عقبی مزدور و طالب مولی مسرور.

گل بهشت در پای عارفان خارست، جوینده مولی را با بهشت چه کارست؟ اگر دست همت عارف به حور^۷ بهشت باز آید طهارت معرفت او شکسته شود و اگر درویش از الله جز الله خواهد در اجابت بروی بسته شود. بهشت اگر چه عزیزست^۸ از کم یافتن است، بهشت خواستن آبروی کاستن است.

نظم^۹

اگر چه مشک اذفرخوش نسیم است دم جان بخش چون^{۱۰} ابویت ندارد
مقامی سخت دلخواه است فردوس ولیکن رونق کویت ندارد

۱- ب: و دیده. ۲- ب: و نفسی. ۳- ب: و جانی. ۴- ب: معلولات.

۵- ب: «که» ندارد. ۶- ب: بیافرید و گفت ای جوانمردان

۷- ب: حوران. ۸- ب: عزیزست. ۹- ب: شعر. ۱۰- ب: جز.

ای عزیز، بهشت و دوزخ بهانه است، مقصود خداوند خانه است.
ای بهشت سر تو ندارم مرا در دسر مده، ای دوزخ تن تو ندارم از خودم
خبر مده^۱.

آلهی، اگر^۲ بهشت چون چشم و چراغ است، بی دیدار تو درد و داغ
است. دوزخ بیگانه را^۳ بنه گاه است^۴ و آشنا را گذرگاه است، بهشت مزدور را
بنه گاه است و عارفانرا نظرگاه.

آلهی، اگر مرا در دوزخ کنی، دعوی دار نیستم و اگر در بهشت کنی
بی جمال تو خریدار نیستم.

آلهی، من به حور و قصور کی لازم، اگر نفسی با تو پردازم از آن هزار
بهشت بر سازم.

آلهی، اگر عبدالله را بخواهی سوخت دوزخی دیگر باید آرایش او را،
و اگر بخواهی نواخت بهشتی دیگر باید آسایش او را.

از عارفان در جهان نشان نیست و آن زبان که از عارفان نشان دهد در
هیچ دهان نیست. چون نشان دهی از چیزی که در جهان نیست؟

حالت بهانه است و مقالت افسانه است، مرد آنست که از هر دو
برکرانه است.

هر کس که ازین باب سخنی گوید به اسناد و روایت نه از یافت و
ولایت گفتار برو حجت است و شنیده جنایت، این را نه اثبات به کار است نه
اسناد^۵، گوینده این نه آدم است و نه آدمی زاد. این سخن^۶ نه آنست^۷ که قلم
بر تافت و نه قاصد بدین شتافت. صحیفه آن سرّ تست و اسناد آن یافت^۸.

یکبار درین دریا غواصی کن که از دویکی بباشد: یا جوهری که
بدان توانگر شوی، یا غرقه شوی و نهان در جوهر شوی.

۱- ش، ب: از خود خبرم نده. ۲- ب: + چه. ۳- ش و ب: دوزخ را بیگانه.

۴- ب: و عارفانرا نظرگاه. به این ترتیب «و آشنا را گذرگاه، بهشت مزدور را بنه گاه است» را

ندارد. ۵- ش و ب: استاد. ۶- ب: سخون. ۷- ش و ب: ندانست.

۸- ش: و استاد آن. ب: و اسناد یافت.

بهار سه است: بهاریست در وقت تندرستی و جوانی و بهاریست نعیم و ملک جاودانی و بهاریست نهانی؛ اگر داری دانی.

آنکه به جان زنده است از زندگانی محروم است، آنکه جان بدو زنده است او حی قیوم است.

توحید آن نیست که او را یگانه خوانی، توحید آنست که او را یگانه دانی. توحید آن نیست که او را بر سر زبان داری، توحید آنست که در میان جان داری. توحید نه همه آنست که یکبار گوئی و یگانه باشی، توحید حقیقی آنست که از غیر او بیگانه باشی.

اگر عزم این کار داری خیز و قصد راه کن، نه زاد برگیر و نه همراه را آگاه کن.

اگر تو خود را بشناختی از شادی و نشاط^۱ بگذاختی، اگر^۲ صحبت خود دریافتی از دو عالم بپرداختی.

یکی تشنه آب، آب می جوید، و یکی در آب قصه آب می گوید، اگر این تشنه در دریای^۳ باز کند زندگانی به دریا دهد و اگر آن تشنه فرا آب رسد زندگانی فرا آب دهد و این هر دو در طلب زندگانی هلاک، این سخن^۴ را نداند مگر صاحب دل پاک.

آلهی، زبانم در سر ذکر شد، ذکر در سر مذکور، دل در سر مهر شد، مهر در سر نور^۵، جان در سر عیان شد عیان از بیان دور^۵.

پیدا است که نازیدن مزدور به چیست و نازیدن عارف به کیست، از صوفی چه گویم که نه از آدم زادست و نه آدمیست. مزدور به بهشت می نازد و عارف به دوست، از صوفی چه گویم که صوفی خود اوست.

حلاج از حقیقت می گفت شریعت بگذاشت و زندگانی از راه

۱- ب: از شادی وی نشاط. ۲- ب: واگر. ۳- ب: دریایی. ظ: دهان باز کند.

۴- ب: سخون. ۵- ب: + شد.

۵- طبقات الصوفیه: زبان در سر ذکر شد و ذکر در سر مذکور. و دل در سر مهر شد و مهر در سر نور... و عیان از بیان دور.

برداشت.

دانی که محقق حق را کی یکتا شود آنگاه که سه چیز درو پیدا شود،
بهره حق از بهره آدم جدا شود و آب و خاک به آدم و حوا شود و نور غیب با
خدای یکتا شود.

از خود برون^۱ آی چون مار از پوست که محقق بهانه است حقیقت خود
همه اوست، به ترک خود بگو که نسبت به حق نیکوست، از انکار منکران چه
آید آنرا که آب روشن در جوست!

نفس بت است و قبول خلق زنا، همه کنه حقیقت بگفتم^۲ به یکبار.
تا^۳ دوگانگی برجاست نسبت به آدم و حواست، چون دو گانگی
برخاست^۴ آن یگانه خداست، چون سیل ربوبیت در رسید گرد بشریت
برخاست^۴.

او محجوب نیست اما نه هر دیده را عیانست، این قدر به حرمت بنیوش
که نه وقت بیانست؛ در ورق صوفی سخن از دل نیست از جان است، از جان
هم نیست بهانه زبانست.

اگر طاقت بنوشیدن^۵ داری می نیوش و اگر نه به کار مشتاب و
خاموش.

این علم^۶ سر است و این قوم صاحب اسرار، پاسبان را با راز ملوک چه
کار؟

روزگاری او را می جستیم، خود را می یافتیم، اکنون خود را می جویم او
را می یابم.

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست^۷

تا کرد مرا تهی و پر کرد زدوست

۱- ب: بیرون. ۲- ب: بگفتم. ۳- ب: یا. ۴- ب: برخواست. ۵- ب: بنوشیدن.

۶- ش و ب: این عالم، متن براساس طبقات الصوفیه تصحیح شد: این علم سر الله است و این قوم
صاحب اسرار پاسوان را با راز ملوک چه کار؟ طبقات ۳۳۵.

۷- ب: اندر دل و پوست.

اجزای وجودم همگی دوست گرفت

نامیست زمن برمن و^۱ باقی همه اوست
عشق چیست؟ شادی رفته و غم آمده،^۲ عاشق کیست؟ دمی فرو
شده، جانی برآمده، دیده آنکه به دوست آمده^۳، نزدیک کس نیامده، هر^۴ که
درین راه قدم نهاد واپس نیامده.

از دوست نشان و از عارف جان، آری دوست نیست به جانی گران.
آلهی، آنچه برسرِ ما آمد برسرِ کس نیاید^۴، دیده ای که به نظاره تو آید
هرگز باز پس نیاید^۴ اصل وصالِ دل است، باقی زحمتِ آب و گل است.
میانِ گوش و علمِ توحید راه تنگ است^۵، و از مهرهی آب و گل زبان
را ننگ است، و میانِ سخن^۶ و میانِ یافت دایم^۷ جنگ است، کلید به دست عارف و
به دست مدعی رنگ است^۸، از خویش رفته را دامنِ فضل در چنگ است.
صوفی را دی^۹ و فردا محال است، دی و فردا بر صوفی و بال است.
دل رفته و دوست یافته^{۱۰} پادشاهیست، بی دل و دوست زیستن
گمراهی است.

آلهی، نظر خود بر ما مدام کن و ما را برداشته خود نام کن.
آلهی، اگر از نعمت گویم حزر کردن است و اگر نگویم طوق آن در^{۱۱}
گردن است.

آلهی، می دانی که ناتوانم پس از بلا برهانم.
آلهی، نیستی همه را مصیبت است و مرا غنیمت است.
آلهی، قصه ای بدین درازی، من دریافتم به بازی بازی.
آلهی، تادی^{۱۲} بشناختم از غم فردا بگذاختم.
آلهی، بر آن روز می خندم که یافته می جستم، دست و دل خویش از

۱ - ب: «و» ندارد. ۲ - ۲ - ش: ندارد. ۳ - ب: وهر. ۴ - ۴ - ب: ندارد.

۵ - توحید را ننگ است. ۶ - ب: سخون. ۷ - ب: «دایم» ندارد. ۸ - ب:

زنگ است. ۹ - ب: دین. ۱۰ - ب: یافت. ۱۱ - ب: «در» ندارد.

۱۲ - ب: دین.

دانش بشستم، به نابینائی می^۱ نگریستم، به مردگی می زیستم
 الهی، نادیده و ناجسته حاصل، ای جان و دل را^۲ زندگانی و سنزل، از
 پیش خطر و از پس نیست راهی، بپذیر^۳ که جز دوستی تویم نیست گناهی.
 الهی، می لرزم از بیم آنکه نیرزم.
 الهی، اکنون چون^۴ برمن است تاوان، تو آفتاب صدق و صفت برمن
 تابان که به شر[ک] از شرک رستن نتوان و به نجاست نجاست شستن نتوان.^۵
 الهی، نه ظالمی که گویم زنهار و نه مرا برتو حقی که گویم بیار،
 همچنین می دار، ای کریم و ای ستار.
 الهی، تو غیب بودی و من عیب بودم، تو از غیب جدا شدی و من از
 عیب جدا شدم.
 الهی، من پنداشتم که ترا شناختم، اکنون آن پنداشت و شناخت را به
 آب انداختم.

الهی، در ملکوت تو کمتر از مویم، این بیهوده تا کی گویم؟!
 الهی، نه نیستم نه^۶ هستم، نه بریدم نه پیوستم، نه به خود میان بستم،
 لطیفه ای بود از آن مستم^۷، کنون زیر سنگ است دستم؛ از صولت عیان بود
 آنچه حلاج را برسر زبان بود.
 الهی، همه یادها بی یاد تو غرورست و همه غمها با یاد تو سرورست.
 الهی، بنیاد توحید ما خراب مکن و باغ امیدهای ما بی آب مکن.
 بدانکه ایمان برسه وجه است: بیم^۸ و امید و مهر. بیم چنان^۹ می باید
 که ترا از معصیت باز دارد، و امید چنان می باید که ترا برطاعت دارد، و مهر
 چنان می باید که در دل تو تخم خدمت^{۱۰} کارد.

۱- ب: «می» ندارد. ۲- ش: «را» ندارد. ۳- ب: بپذیر. ۴- ب: چون اکنون.

۵- این بند در طبقات چنین است: الهی، اکنون که من برمن تاوان، تو آفتاب صفوت برمن تاوان،
 به شرک از شرک.... طبقات الصوفیه، ۱۷۶.

۶- ب: و نه. ۷- ش: مشتم. ب: هستم. ۸- ب: وجه بیم است و. ۹- ب: جان.

۱۰- ب: اطاعت و خدمت.

سالک^۱ این راه را چهار چیز باید، تا سلوک این طریق را شاید:

اول علم، دوم ورع، سیم^۲ یاد حضرت، چهارم وجد. آنکه با علم نبُود
 جهل او^۳ زهر بُود، و آنکه با ورع نبود آخر او بزه و وبال بُود، و آنکه با یاد او
 نبود دیو قرین او بود، و^۴ آنکه با وجد نبود زندگانی او زندان بود^۴.

آنکه^۵ با علم بود درخت او پربار بود، و آنکه با ورع بود دین او در
 حصار بود، و آنکه با یاد حضرت^۶ بود، دل او بیدار بود، و آنکه با وجد بود همه
 نفس او بهار بود. پس اول علم، پس از آن ورع، پس ذکر، پس^۷ وجد.

علم را استاد باید، ورع را بیم باید، یاد را خلوت باید، وجد^۸ را انقطاع
 باید. مرد بی علم راه باز پس می رود، بی ورع از مایه خویش می خورد، بی یاد او
 به راه دشمن می رود بی وجد بی زندگانی می زید.

علم پروردن نفس است، ورع^۹ گوشیدن دین است، یاد زدودن دل
 است، وجد افروختن جان است.

سر همه علم ها آنست که شریعت تو آبادان بود و یاد او بردل و زبان
 بود و مهر و مؤانست و صحبت تو با درویشان بود.

سر همه ورع آنست که همه آفریده ازو ایمن بُود و شورنده وقت به او
 دشمن بُود و تعلق به او بدتر از زهر خوردن بُود.

سر همه یادها آنست که سَبَق مولى در یاد بُود، و جان او به یاد مولى
 شاد بُود، دیگر یادها با یاد او باد بُود.

سر همه وجدها آنست که سه چیز بود او را: شادی نمائد جزیکی و
 مراد نمائد جزیکی و هیچ نمائد مگر یکی. آنجا که^{۱۰} راه تفرقه ببندد، در جان
 او شادی بخندد و در نظر دوست پیوندد.

هیزم توئی و مهرش آتش، آتش در هیزم زن و بنشین خوش.

۱- ب: و سالک. ۲- ب: سیوم. ۳- ب: او را. ۴- ۴- ب: ندارد.
 ۵- ب: و آنکه. ۶- ب: آنحضرت. ۷- ب: پس از آن. ۸- ب: و وجد.
 ۹- ب: و علم پروردن نفس و ورع. ۱۰- ب: و آنجا که.

گریستن^۱ دارم در سر دراز، ندانم از حسرت گریم یا از آرزو؟! سرشک
خود را مایه ساز، تا بنوازد ترا آن بی نیاز.

چشم به خود مدار که هر آفت که به مردم رسد همه از چشم خود رسد
زیرا که چشم بد را دواست و چشم خود را دوا نیست؛ آدم را چشم بد رسید^۲ به
توبه شفا یافت و ابلیس را چشم خود رسید ملعون ابد گشت.
اگر روزی صد بار خاک شوی به که در پسند خود هلاک شوی.

رباعی

اندر ره حق تصرف آغاز مکن چشم خود را به عیب کس باز مکن
سر همه بندگان خدا می داند در خود نگر و فضولی آغاز مکن
آلهی، چون به تو نگریم شاهیم^۳ تاج بر سر و چون به خود نگریم
خاکیم و از خاک بدتر.

آلهی، بر تارک ما خاک خجالت نثار مکن و ما را به بلای خود^۴
گرفتار مکن.

آلهی، صبر از من رمید و طاقت شد سست^۵، تخم آرام کشتم بیقراری
رُست.

آلهی، بدین شادم که نه به خود به تو افتادم:

آلهی، از کشته تو خون نیاید و از سوخته تودود، کشته توبه کشتن شاد و
سوخته تو^۶ به سوختن خوشنود.

چون حسین منصور حلاج را به زندان بردند، هیجده^۷ روز در زندان
بماند، شبلی قدس سره نزد او رفت و گفت: محبت چیست؟ گفت: فردا بیا تا
بگویم. روز دیگر^۸ حسین را به پای دار بردند، شبلی آمد گفت: جواب مسئله
ما بگوی، گفت: اَوَّلُهَا حَبْلٌ وَاخِرُهَا قَتْلٌ.

۱- در موارد دیگر: گریستنی دارم، و معمولاً در نسخه م چنانکه توضیح داده ایم در بسیاری از
موارد (ی و کسره) به جای یکدیگر نوشته می شود، در این مورد نسخه کسره بدل از ی را ندارد.
۲- ب: رسیده. ۳- ب: شایم. ۴- ب: به بادی خود. ۵- ش و ب: شدست.
۶- ب: و سوخته به تو. ۷- ب: هزده. ۸- ب: روزی دیگر.

اصل توحید از عقول بیرون است، عین توحید از توهم مصون^۱ است؛
دانم که هست اما ندانم که چونست! از حقّ عبدالله را الهام است که او منزّه
از ادراک و اوهام است.

در آن محلت^۲ که سنت پای گیرد بدعت زهره ندارد که جای گیرد.
سنتی باش که با ایمان در خاک شوی، راه مبتدعان مرو که زود
هلاک شوی.

مشبهه مرده است و معطله مردار، با مرده و مردار صحبت مدار.
هرگز تشبیه به^۳ وحدانیت نپیوندد و صورت خالق به خلق صورت
نبندد.

خدایرا به هر چه بشناسی بیش از آنست، او به صنع خویش در
عیانست، به قدرت خویش نهانست، ذکر او بر زبان است، مهر او زندگانی
جانست، او بهتر از دو جهانست، خدمت او به هزار جان رایگانست؛ نه او را
نسبتی که گوئی از آنست نه غایتی که گوئی با آنست، نه مثلی که گوئی
همچنانست، نه علتی که گوئی از بهر آنست.

آلهی، دانی که بی توهیچ کسم، دستم گیر که در تورسم. به ظاهر
قبول دارم به باطن تسلیم، نه از خصم باک دارم، نه از دشمن بیم.
نه بر صاحب شریعت ردّ، نه عیب بر تنزیل، نه گنج تشبیه نه جای^۴
تاویل؛ اگر دل گوید چرا؟ گویم امر را سرافکنده ام، و اگر خرد گوید چرا؟
جواب دهم که من بنده ام.

آلهی، ندانم که در جانی یا جانرا جانی، نه اینی^۵ نه آنی، ای جان را
زندگانی، حاجت ما^۶ عفوست و مهربانی^۷، آلهی، می بینی و می دانی و
برآوردن می توانی^۷!

آلهی، عمر برباد کردم و برتن خود بیداد کردم، گفתי و فرمان نکردم،

۱- ش: توحید هم از تو مصون است. ب: توحید از تو مصون است؛ تصحیح قیاسی است.

۲- ب: مهلت. ۳- ب: یا. ۴- ب: جایی.

۵- ب: نه اینجا. ۶- ب: با. ۷- ۷- ب: ندارد.

درماندم و درمان نکردم، با تو چنین عهد و پیمان نکردم.

آلهی، با غم و حشرتم، با جرم و بی توبتم^۱، در زندان محنتم، بسته مشیت^۲.

ای موصوف به کرم و جود، ای انس و جن را خالق و معبود، ای آنکه گردن گردون گردان در ربقة^۳ تسخیر^۴ تست و بر عظام^۵ رمیم لجام تقدیر تست، دوزخ زندان تست، فردوس بوستان تست، قیامت^۶ میزان تست؛ سرگشته قضای توجباران، شکسته عزت کبریای توقهاران.

راه نیست به طریقت مگر به شریعت، و به نصیحت مگر به خدمت، و به مشاهدت مگر به مجاهدت، و به مصطفی مگر به سنت^۷، و به خدای تعالی مگر به متابعت؛ اگر ازین کار چیزی بمانده با اهل تصوف است^۸، چه جای تصرف است^۹؟

اگر شریعت خواهی اتباع و اگر طریقت خواهی انتفاع و اگر حقیقت خواهی انقطاع.

عبدالله گردی بود بیابانی، طالب آب زندگانی رسید به شیخ ابوالحسن خرقانی آنجا یافت آب زندگانی، چندان بخورد آب زندگانی که نه عبدالله ماند و نه خرقانی، پس چه ماند؟ اگر داری دانی.*

باد طایف و آب دریا ببايد تا جلد غم ادیم شود،^۹ نظر پیر و خدمت مرید ببايد تا مرد بر کار مستقیم شود^۹، مریدان پیر را در حال حیات شناسند تا ازو نعمت خورند و منکران پس از مرگ شناسند تا حسرت خورند.

آلهی، اگر نه از تو آغاز این کارستی^{۱۰}، لاف بندگی تو کرایارستی^{۱۰}؟

۱- ش: بی جرم و بی تهمت (?) ب: بی جرم و بی توبتم. ۲- ش: مسیبتم.

۳- ش: دیقه. ۴- ب: تسخین. ۵- ب: «عظام» ندارد. ۶- ب: و قیامت.

۷- ب: مگر نسبت. ۸- ۸-۸- ب: ندارد.

* این بند در رساله دل و جان یا سؤال دل از جان چنین است: عبدالله گنجی بود پنهانی، کلید آن گنج به دست ابوالحسن خرقانی، تا رسیدم به چشمه آب زندگانی، چندان خوردم که نه من ماندم و نه خرقانی. ۹- ۹- ب: ندارد. ۱۰- ش و ب: استی.

آلهی، اگر نه از حدیث خاستی، پسر عمران^۱ به طلب «آرنی» کی برخاستی، و اگر نه ترا این معنی بایستی، محمد مصطفی «قاب» نشایستی، یکی را زخم «لَنْ تَرَانِی» گفت، دیگری را در خانه ام هانی گفت^۲.

آلهی، اگر ابلیس آدم را بدآموزی کرد، گندم آدم را که روزی کرد؟ یکی را دوست می خواند و یکی را می راند و کسی سر قبول ورد نمی داند.

سبحان الله این چه دریای بی پایانست! صد هزاران دل صدیقان با خون آمیخته که نه از نسیم وصال به مشام فراق ایشان بوئی رسیده، و نه از منهل قرب شربتی چشیده.

اگر همه عالم باد گیرد چراغ مقبل نمیرد و اگر آب گیرد داغ مُدبر نشوید.

ابوجهل از کعبه و ابراهیم از بتخانه کار عنایت دارد باقی همه بهانه؛ ابراهیم را چه زیان که پدر او آزر^۳ است، آزر^۳ را چه سود که ابراهیم او را پسرست، نور در طاعت است اما کار به عنایت است.

رباعی^۴

آنجا که عنایت خدائی باشد فسق آخر کار، پارسائی باشد
و آنجای که قهر کبریائی باشد سجاده نشین کلیسیائی باشد
آلهی، اگر با تو سازم گوئی دیوانه است، و اگر با خلق درسازم گوئی
بیگانه است!

آلهی، رهی^۵ به طاعت فرمودی و فآن نگذاشتی، و از معصیت نهی کردی و برآن داشتی.

آلهی، فرمایی که بجوی و می ترسانی که گریز، می نمائی که بخواه و می گوئی پرهیز!

آلهی، گریخته بودم، تو خواندی؛ ترسیده بودم برخوان «لَا تَقْنَطُوا» تو

۱- ب: از حدیث بر عمران. ۲- ظ: دیگری در خانه ام هانی خفت در رساله: دیگر را در

خانه ام هانی خفته. ۳- ب: آذر. ۴- ش: «رباعی» ندارد. ۵- ب: + را.

نشاندی، ابتدا می‌ترسیدم که مرا بگیری به بلای خویش، اکنون می‌ترسم^۱ که مرا بفربی^۲ به عطای خویش.

آلهی، به اولم نواختی به آخرم باز پس^۳ انداختی.
آلهی، علّمی را که خود افراشتی نگونسار مکن، چون در آخر عفو خواهی کرد^۴ در اول شرمسار مکن.

تنی ندارم که بار خدمت بردارد، دستی ندارم که تخم دولت بکارد، چشمی دارم که هر زمان فتنه‌ای آرد.

آلهی، اگر یکبار بگوئی که ای بنده من، از عرش بگذرد خنده من.
ای جامع هر پراکنده، و ای رافع هر سرافکنده، و ای چاره هر بیچاره، و ای جامع هر آواره، ای آنکه غریبان با توراز کنند و یتیمان برتوناز کنند، کاشکی عبدالله خاک شدی تا نامش از دفتر وجود پاک شدی.

آلهی، مکش این چراغ افروخته را^۵، و مسوز این دل سوخته را^۵، و مَدَر این پرده دوخته را.

چون سگی^۶ را بر آن دَرُبار است، عبدالله را با نومییدی چکارست؟!

آلهی، ما را پیراستی چنانکه خواستی.

آلهی، نه خرسندم^۷ نه صبور، نه رنجورم نه مهجور.

آلهی، تا با تو آشنا شدم از خلاق جدا شدم، در جهان شیدا^۸ شدم، نهان بودم پیدا شدم.

برسه چیز اعتماد مکن: بردل و بروقت و بر عمر، که دل رنگ گیر است و وقت تغییر پذیرست و عمر همه تقصیر است.

توفیق عزیزست و نشان آن دو چیزست: اولش سعادتست آخرش شهادتست.

مست باش و مخروش، گرم باش و مجوش، شکسته باش و خاموش

۱- ش: «می‌ترسم» ندارد. ۲- ب: بفرمائی. ۳- ب: بیش.

۴- ش: «کرد» ندارد. ۵- ب: «را» ندارد. ۶- ش و ب: یکی.

۷- ب: خردمندم. ۸- ب: شیرا.

که سبوی دُرُست را به دست برند و شکسته را به دوش.
دی رفت و باز نیاید، فردا اعتماد را نشاید، امروز را غنیمت دان که دیر
نیاید^۱ که بسی بر نیاید که از ما کسی را یاد نیاید.

رباعی

دی آمد و زمن نیامد کاری^۲ و امروز زمن گرم نشد بازاری
فردا بروم بی خبر از اسراری ناآمده به بُدی^۳ ازین بسیاری
داده چه بهتر؟ وام، ناداده چه بهتر؟ دشنام؛ خورده چه بهتر؟ غضب،
ناخورده چه بهتر؟ حرام.

اگر داری طرب کن و اگر نداری طلب کن.
یار باش بار مباحش، گل باش خار مباحش، یار^۴ نیک به از کار نیک،
یار^۴ بد بدتر از مار بد، چون یار اهل است کار سهل است. صحبت با اهل تاب
جانست^۵، صحبت با نااهل تب^۶ جانست.

رباعی

صد سال در آتشم اگر مهل بُود آن آتش سوزنده مرا سهل بود
با مردم نااهل مبادم صحبت کز مرگ بتر صحبت نااهل بُود
راست گوی و عیب مجوی، راستی که به دروغ ماند مگوی.
پیران کار دیده را حرمت^۷ دار، از آموختن علم عار مدار، آنچه^۸
ننهاده ای بر مدار، نا کرده به کرده منگار.

مُنت بردار و مُنت منه. نَمّام و دروغگوی^۹ را به خود راه مده.
طمع به هر که کردی اسیر او گشتی و مُنت به هر که نهادی امیر او
گشتی.

کار نه به حسن عمل است، کار^{۱۰} در قبول ازل است، آنان که صوفی-

۱- ش: نیاید. ب: نیاید که از ما کسی.
۲- ب: آمد و هیچ نیامد از من کاری.
۳- ب: بیدی. ۴- ب: ویار. ۵- ب: قاب بجانست. ۶- ب: تاب.
۷- ب: احترام. ۸- ب: و آنچه. ۹- ب: دروغگویی. ۱۰- ب: و کار.

نژادند^۱ بر طالع اَلْقَيْتُ مَحَبَّةً مِنِّي^۲ زادند.
 طاعت^۳ رها مکن، چون کردی بر بها مکن؛ صوفیان^۴ خدمت نگذارند
 بلکه از همه جهان زیادت^۵ آرند اما چون بکنند برنشانند^۶.
 هر^۷ نعمت که درو شکر نیست لذت این جهان نیست^۸ و هر شدت و
 محنت که درو صبر نیست زیان جاودان نیست، و هر طاعت که درو علم و
 اخلاص نیست به باد دادن زند گانیست.
 بیزارم از آن طاعت که مرا به عجب آرد، بنده آن معصیتم که مرا به
 عذر آرد.

انکار مکن که انکار شوم است، انکار کننده ازین کار محروم است.
 ازو خواه که دارد و می خواهد که ازو خواهی^۹، ازو^{۱۰} امخواه که ندارد و
 می کاهد اگر بخواهی.

پیوسته^{۱۱} رنج مردم از سه چیز است: از وقت پیش می خواهند، و از
 قسمت بیش می خواهند و آن دیگران از آن خویش می خواهند.
 چون روزی تو از روزی دیگران جداست، این همه رنج بیهوده
 چراست.

یک من نان از یک مَنان خواه که ازین دونان دو نان به جان^{۱۲} حاصل
 نتوانی کرد.

آنها که خدایرا شناختند به عرش و کرسی پرداختند^{۱۳}.
 اگر پائی^{۱۴} داری در بند او دار و اگر سری داری در کمند او آر^{۱۵}.
 بنده آنی که در بند آنی، آن ارزی^{۱۶} که می ورزی.

۱- ب: نژادند. ۲- قرآن: ۳۹/۲۰. ۳- ب: و طاعت.

۴- ب: و صوفیان. ۵- ش: زیاده.

۶- در طبقات الصوفیه چنین است: صوفیان خدمت بنه گذارند که خود بر همه خلق زیادت آرند؛ اما
 که بکنند برو نشانند. صفحه ۶۹.

۷- ب: و هر. ۸- ب: این جهان نیست. ۹- ب: بخواهی. ۱۰- ب: از آن.

۱۱- ب: و پیوسته. ۱۲- ب: بنا حاصل، ش: بنان. ۱۳- ب: پرداختند.

۱۴- ب: پای. ۱۵- ب: او دار. ۱۶- ب: و آن ارزی که.

هر چیز که به زبان آمد به زیان آمد.
دوست را از در بیرون کنند اما از دل بیرون نکنند.
خدای تعالی می بیند و می پوشد، همسایه نمی بیند و می خروشد.
چنان زی که ثنا ارزی، چنان میر که^۱ دعا ارزی.
لقمه^۲ خوری هر^۳ جائی، طاعت کنی ریائی، صحبت رانی هوائی
فرزند خواهی خدائی، زهی مرد^۴ سودائی!!
آنکه دارد می پوشد و آنکه ندارد می خروشد.^۵
اگر^۶ درآیی در باز است و اگر نیایی خدا^۷ بی نیاز است.
اگر برهوا پری مگسی باشی و اگر بر روی آب روی خسی باشی،
دلی به دست آرتا کسی باشی.

رباعی

در راه خدا دو کعبه آمد حاصل یک کعبه صورتست و یک کعبه دل
تا بتوانی زیارت دلها کن کافزون ز هزار کعبه آمد^۸ یک دل
از درویش دو نشان مانده است و بس، آب در دیده و آتش در نفس.
کار نه روزه و نماز دارد، کار شکستگی و نیاز دارد.
بدایت همه درد است و نیاز، نهایت همه نازست و کشف راز.
جوانی بر عبدالله داغ است^۹ از آن خانه علم او پر چراغ است.
درویش آب در چاه دارد و نان در غیب، نه پندار در سر دارد و زر^{۱۰} در
جیب. توانگران به زر نازند، درویشان با «نَحْنُ قَسَمًا»^{۱۱} سازند.
دعوی بگذار^{۱۲} تا به معنی رسی، دنیا بگذار^{۱۳} تا به عقبی رسی.
از دوست به دوست پیغام است که یکدم بی یاد دوست حرام است.
اگر از دوستانیم عتاب از میان بردار و از^{۱۴} مهمانیم مهمانرا نیکو دار.

۱- ب: و چنان زی که. ۲- ب: و لقمه. ۳- ب: و هر.
۴- ب: مردک. ۵- ش: می فروشد. ۶- ب: و اگر.
۷- ب: خدای. ۸- ب: باشد. ۹- ب: داغیست. ۱۰- ب: ندارد و نه زر.
۱۱- قرآن: ۴۳/۳۲. ۱۲- ب: بگذار. ۱۳- ب: و اگر.

عذر^۱ در شریعت به زبانت و در حقیقت به دل و جانست، عذر در شریعت که داعی ناز را به نیاز جواب دهی و در حقیقت که از محنت^۲ آب و گل بازرهی.

از دوست عذر خواستن بی مروتیست، عذر قبول نا کردن بی^۳ فتوتیست. آن نکوتر که زشت بگذاریم و نغز گیریم، پوست بگذاریم و مغز گیریم.

چون سعادت و شقاوت از ازل است، از^۴ معصیت چه خلل است. در پیش رفتن جاه^۵ طلبی است، در برابر رفتن بی ادبیست، باز پس رفتن بوالعجبیست.

اول بدایت محکم کن آنگاه نهایت می ساز، با خلق دوالک^۶ مبار، عمر^۷ به نادانی به آخر مرسان، پیاموز و پیاموزان، از تقوی زاد آخرت بساز، دل را بازیچه دیو مساز.

در کودکی بازی، در^۸ جوانی مستی، در پیری سستی، پس خدا را کی پرستی؟! کی

رباعی

قولی به سرزبان به خود بر بستی صدخانه پُر از بتان یکی نشکستی
گفتی که به گفتن شهادت رستم فردات کند خُمار کامشب مستی
اصل خطا نکند، بد اصل^۹ وفا نکند، در جایگاه تهمت مرو، به ظاهر
کس فریفته مشو، از^{۱۰} صحبت فرومایگان پرهیز، هر که^{۱۱} از ملامت نترسد ازو
بگریز، کاری می کن تا کاهل نشوی روزی از خدا می دان تا کافر نشوی.
چون پیش بزرگی در آئی همه گوش باش، چون او سخن گوید^{۱۲} تو
خاموش باش.

اگر دیوانه ای از سلامت پرهیز، اگر عاشقی از عافیت بگریز.

۱- ب: و عذر. ۲- ش: محلت. ۳- ش: «بی» ندارد. ۴- ب: واز.
۵- ب: جاء. ۶- ب: دولک. ۷- ب: و عمر. ۸- ش: «در» ندارد.
۹- ب: بی اصل. ۱۰- ب: واز. ۱۱- و هر که. ۱۲- ب: «گوید» ندارد.

کار نه به رنگ و بوست، کار به عنایت^۱ اوست.
آه آه، از تفاوت راه، دو آهن از یک گاه^۲ یکی نعل ستور و دیگری آئینه
شاه!

آه آه، از قلم رفته و علم نهفته!
اگر^۳ از عرش تا ثری باد شود چراغ شایسته نتواند کشت و اگر از عرش
تا ثری آب شود داغ ناشسته^۴ نتواند شست.
زنده نشدم تا نسوختم، دانی که این جامه نه من دوختم.
یکی در غرقاب زیادت متقاضی، دیگری در تشنگی به قطره آب
راضی.

آلهی، اگر ترا بایستی بنده چنان زیستی که شایستی.
آتش با صولت است اما خاک با دولت است.
چون آفتاب معرفت عیان گردد عارف بی بیان گردد.
اگر صاحب دولتی شکری، و اگر صاحب محنتی عذری.
در آن منگر که اول در رنج افتادی، در آن نگر که آخر بر سر گنج
افتادی.

چون بیمار به خواهد شد طبیبش پیش^۵ آید، چیزی که به از دو عالم
است نصیب درویش آید.

پیوسته چهار چیز از چهار چیز به فریاد است: ایمان از حرص، جان از
زبان، دل از دیدن^۶، بدن از حرام.

عبدالله دین جویست صلابت گوی، نه در مجویست مدهانت گوی.
سنتی مست افتاده در خمار به از مبتدع آناء اللیل و أطراف النهار^۷، در
رنگ و پوست منگر، در پسند دوست نگر^۸.

دنیا نه جای آسایش است جای اندک نوع آزمایش است.

۱- ب: بغایت. ۲- ب: بنگاه. ۳- ب: و اگر.
۴- هر دو نسخه چنین است، ظ «ناشایسته» درست است. ۵- ش: «پیش» ندارد.
۶- ظ: «دیده» درست است. ۷- قرآن: ۱۳۰/۲۰. ۸- ب: بنگر.

هر سر که در سجود نیست سفجه به ازو، هر کف که در وجود نیست
کفجه به ازو.

هر که وصال را نه سزا بود همه خدمت های او هبا بود، کار او دارد که
یار او دارد.

حله درویشی بس قیمتیست تا درخور آن حله کیست.
بترس از کسی که از کس نترسد و هر چه کند از کس نپرسد، اگر
بترسی بپرسی و^۱ اگر نترسی نپرسی.
چون نوبت رنج آید سنگ بی رنگ شود، هر که به تو نزدیک تر با توبه
جنگ شود.

مهر از کیسه بردار و بر زبان نه، مهر از درم بردار و بر ایمان نه.
رنجورم که نه یکرنگم، گاه با او آشتی گاه به جنگم، گاه بهشتیانرا
فخر، گاه دوزخیانرا ننگم.

اهل عنایت عزیز است و نشان آن^۲ دو چیز است: یا عصمت به اول
بار، یا توبه در آخر کار.

اگر می دانی که می داند پشیمان شو و اگر نمی دانی که می داند
مسلمان شو.

پنج چیز نشان بدبختیست: بی شکری در وقت نعمت، بی^۳ صبری در
وقت محنت، بی رضائی در وقت قسمت، کاهلی در وقت خدمت، بی حرمتی
در وقت صحبت.

در روزگاری رسیدم که از آن می ترسیدم، در دام قومی آویختم که
ازیشان می گریختم.

حیات ماهی از آب است و حیات بچه از شیر، شریعت را استاد باید
طریقت را پیر.

خرقه با دل^۴ پراکنده چون تخمی بود بر سنگی افکنده.

۱- ب: «و» ندارد. ۲- ب: او. ۳- ب: و بی. ۴- ب: دلی.

جوانمرد چون دریاست و بخیل چون جوی، پس^۱ دُر از دریا جوی نه از جوی.

نیکی را نیکی خرخاریست^۲، نیکی را بدی خاکساریست^۲، بدی را بدی سگساریست^۲، بدی را نیکی مردم ساریست، این سخن^۳ عبدالله انصاریست.

دوستی او را شاید که در وقت خشم بر تو ببخشد.
هر چه داری بخور و بخوران تا نمیری همچو خران.
اهل معنی را همیشه خوش باد، مدعیان را دهان پر آتش باد.
کریم، هر کرا خواهی برافتد او را فاکنی تا با دوستان تو در افتد.
آلهی، این چه فضل است که با دوستان کرده ای که هر که ایشان را شناخت ترا یافت و هر که ترا یافت ایشان را شناخت!!
آلهی، تو آیینی و دوستان تو آینه، آیین را در آینه بتوان دید هر آینه.
آلهی، به توبه ام، پشیمانم، همانم دان که نومسلمانم.
آلهی، اگر عبدالله را نمی نگری خود را می نگر، آب روی عبدالله پیش دشمن مبر.

کریم، امانت عرضه کردی بگریخت کوه، چونست که امانت بهره من آمد تجلی برکوه؟!

آلهی، عیب و آزار من مجوی که آب گرم باز است از جوی.
قصه دوستان دراز است زیرا که معبود بی نیازست.
آنچه منصور حلاج گفت من گفتم، او آشکارا گفت من نهفتم.
طهارت کن که قامت نزدیک است توبه کن که قیامت نزدیک است.

دانی که بر هوا چرا نمی پری زیرا که از هوا نمی بُری.
آلهی، جمال تراست باقی زشتند، زاهدان مزدور بهشتند.

۱- ب: «پس» ندارد. ۲- ب: + و. ۳- ب: سخن.

ای منعم و هباب^۱، وای آفریننده خلقان از آتش و آب، فریاد رس از ذلّ
 حجاب و فتنه اسباب و وقتِ شوریده و دلِ خراب.
 الهی، بر رخ از خجالت گرد داریم و در دل از حسرت درد داریم و
 روی از شرم و گناه زرد داریم، اگر برگناه مصرّیم بریگانگی تو مقرّیم.
 الهی، در دلهای ما جز تخم محبّت مکار و برجانهای ما جز باران
 رحمت مبار.

الهی، به لطف ما را دستگیر و پایدار و دل در قرب گرم و جان در
 انتظار و در پیش حجاب بسیار، الهی حجابها از راه بردار و ما را به ما مگذار
 برحمتک یا عزیز یا غفار.

تمت الرسالة الشریفة

کنز السالکین

در این کتاب که در میان سالکان و سالکین
 بسیار مشهور و معروف است و در میان
 سالکان و سالکین بسیار مشهور و معروف
 است و در میان سالکان و سالکین بسیار
 مشهور و معروف است و در میان سالکان
 و سالکین بسیار مشهور و معروف است
 و در میان سالکان و سالکین بسیار
 مشهور و معروف است و در میان سالکان
 و سالکین بسیار مشهور و معروف است

و در میان سالکان و سالکین بسیار

مشهور و معروف است و در میان سالکان

و سالکین بسیار مشهور و معروف است

و در میان سالکان و سالکین بسیار

مشهور و معروف است و در میان سالکان

و سالکین بسیار مشهور و معروف است

IOBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. _____

Call No. _____

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each date the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

889-11

یادداشت

از رساله کز السالکین دو تحریر در نسخه کتابخانه مراد ملا وجود دارد یکی به نام «کز السالکین» و دیگری «زاد العارفین» که شرح اختلاف ها و کمی و بیشی این دو رساله در مقایسه با نسخه های ش و ب در پایان این بخش خواهد آمد. اما ترتیب ابواب این رساله در این دو تحریر با یکدیگر و با دو نسخه «ش و ب» تفاوت دارد که در اینجا با یکدیگر سنجیده می شود:

کز السالکین

۱ — در بیان درویشان حقیقی و مجازی

۲ — در مناظره شب و روز

۳ — در صفت عقل و عشق

۴ — در بیان بهار

۵ — در فضیلت شب

۶ —

زاد العارفين

- ۱ — در بیان عقل و عشق
- ۲ — مناظره شب و روز
- ۳ — در میان درویشان حقیقی و مجازی
- ۴ — در عنایت سبحان با انسان
- ۵ — در غرور و جوانی
- ۶ —

نسخه های ش وب

- ۱ — در مقالات عقل و عشق
- ۲ — در مباحثه شب و روز
- ۳ — در بیان قضا و قدر
- ۴ — در عنایت رحمان با انسان
- ۵ — در حق درویشان مجازی و حقیقی
- ۶ — در غرور جوانی

کنز السالکین^۱ من کلماته

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد^{*} بی حدّ الهی را و ثنای بی عدّ پادشاهی را که برداشت از دیده^۱
دلها رَمَد و رَفَعَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ^۲، و بگسترانید فرش، ثُمَّ السَّيِّئَاتِ عَلَى الْعَرْشِ^۳ و به
قدرت از فهم دور، وَ جَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ^۴، و پدید^۵ آورد دی و بهار و خَلَقَ اللَّيْلَ
وَالنَّهَارَ^۶، و بیافرید کوه و کمر و سَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ^۷، و بیاراست چهره^۸ صَبَاح
وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ^۹، [۳۱۸- الف] و شمع یقین نهاد در خُلد سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ
وُلَدٌ^{۱۰}، آمرزنده خطا و عَمَدٌ^{۱۱} لَهُ الْمَلِكُ وَلَهُ الْحَمْدُ^{۱۲}، دانای ضمائر هر قوم، لَا تَأْخُذُهُ
سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ^{۱۳}، بخشنده فرح و سرور، وَهُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ^{۱۴} [۲۷۴- الف]، دارنده
آسمان و زمین، فَتَبَارَكَ اللَّهُ رَبِّ الْعَالَمِينَ^{۱۵}.

۱- عنوان در نسخه ش با خطی الحاقی آمده است و در نسخه ب خوانده نمی شود.

* این مقدمه در کنز السالکین در باب فضیلت شب و روز آمده است.

۲- قرآن: ۲/۱۳. ۳- قرآن: ۵۴/۷، ۳/۱۰، ۲/۱۳. ۴- قرآن: ۱/۶. ۵- ش،

ب: «و» ندارد. ۶- قرآن: ۳۳/۲۱. ۷- قرآن: ۲/۱۳، ۲۹/۳۱، ۱۳/۳۵. ۸- ب:

چهر. ۹- قرآن: ۵۷/۷. ۱۰- قرآن: ۱۷۱/۴. ۱۱- ب: آمرزید خطا و عمده.

۱۲- قرآن: ۱/۶۴. ۱۳- قرآن: ۲۵۵/۱۲.

۱۴- قرآن: ۶/۵۷. ۱۵- قرآن: ۶۴/۴۰.

شعر^۱

صانعی کز قطرهٔ آبی لآلی^۲ می‌کند
 نطفه‌ای را بر سریر حسن والی می‌کند
 حکمتش ترکیب جان و دل ز آب و گل دهد^۳
 قدرتش ترتیب ایام و لیالی^۴ می‌کند
 او دهد آب از سحاب و می‌نهد در نی شکر^۵
 قدرت خود می‌نماید ذوالجلالی می‌کند^۶
 با دلی کز بی نیازی عشق بازی بایدهش^۷
 آنچنان دلرا ز شغلِ غیر خالی می‌کند^۸
 سالکی را کز شراب شوق خواهد مست کرد^۹
 خرقه پوش و جرعه نوش و لا ابالی می‌کند
 بندهٔ افکنده‌ای را گر شود لطفش قرین
 قصر قدرش تا براوج چرخ عالی می‌کند^{۱۰}
 در ازل بودست او را مهر با این مشت خاک^{۱۱}
 تا نپنداری^{۱۲} که چندین لطف حالی می‌کند
 در طلب، خلق جهان و اوز پیدایی^{۱۳} نهان
 این همه ناز از جمال لایزالی می‌کند

۱- ش: «شعر» ندارد.
 ۲- م: کنز و زاد: آب اولالی. ۳- ش و ب: کند. ۴- ب: ایام بسالی. ۵- ش، ب: ووی دهد از نی شکر. ۶- ترتیب بیت‌ها ازین پس در «کنز» چنین است: ۶-۸-۴-۷-۵.
 ۷- م «کنز»: بایدت
 ۸- در نسخه‌های ش و ب مصراع دوم بیت پنجم به جای مصراع دوم بیت چهارم و بالعکس شده است. و بیت ۵ و ۶ نیز پس و پیش شده است.
 ۹- ش: خواهی مست ساخت. ب: خواهد مست ساخت. ۱۰- ش: تا باوج عرش عالی می‌کند. ب: تا باوج چرخ. ۱۱- م: کنز و زاد: او را عشق با این مشت خاک. ب: در ازال بودیست او را مهربان مشت خاک. ۱۲- ش: تا نپنداری. ۱۳- م: کنز و زاد: او پیدائی.

پرتوبدر منیر معرفت برهر که تافت^۱

همچو انصاری محمّد را بلالی می کند
و درود بر آن محرم حرم وصول^۲، ممدوح و ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُول^۳ که^۴
برداشت نقاب از جبین، برمسند انّی لکم رَسُولٌ امین^۵. و گفت: هان! ای
مشتی^۶ ظلوم کفار، اَنَا^۷ أَذْعُوکُمْ إِلَى الْعَزِيزِ الْغَفَّارِ^۸، گفتار مرا مشوید جاحد و اِلٰهِنَا و
اِلٰهَکُمْ وَاٰحِد^۹، حق تعالی^{۱۰} دَرِ نَبَوْتِ برمن گشاد، اتَّبِعُونِیْ اِهْدِکُمْ سَبِیلَ الرَّشَادِ^{۱۱}.
قومی که بودند به صلاح^{۱۲} ملحق، قَالُوا الْاَنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ^{۱۳}؛ و بعضی که
ستیزه نمودند و خُلف، وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ^{۱۴}. پس تیغ زد بر اهل کین، به فرمانِ اُقْتُلُو
الْمُشْرِکِیْنَ^{۱۵}، اعدا را نه مقصود ماند و نه مقصد، از صولت دولت^{۱۶} واقَعُدُوا لَهُمْ کُلَّ
مَرَضٍ^{۱۷} -

شعر^{۱۸} [۲۷۴ - ب]

سید اوحی علوم من لدنی اقتباس
شاه او^{۱۹} اَدْنِی سِرِ رَبِّ زَدْنِی التماس
راز او^{۲۰} در خانقاه حَسْبِی اللّٰه بی شمار
ناز او در بارگاه لی مع اللّٰه بی قیاس
کوسِ صیّتِ دولتش در آسمانها می زدند^{۲۱}
وز تواضع در زمین او مشّتِ جومی کرد آس

۱ - ش: تاخت. ۲ - ش: و درود باد بران محرم وصول.
ب: و درود باد بران حرم خرم وصول. ۳ - قرآن: ۱۴۴/۳. ۴ - م: کنز و زاد: «که»
ندارد. ۵ - قرآن: ۱۰۷/۲۶، ۱۲۵، ۱۴۳. ۶ - م (زاد): مشّت. ۷ - ش، ب: وانا.
۸ - قرآن: ۴۰/۴۲. ۹ - قرآن: عنکبوت/۴۶. ۱۰ - ش، ب: «تعالی» ندارد.
۱۱ - قرآن: ۳۸/۴۰. م (کنز) مطالب پس ازین را تا شعر ندارد. ۱۲ - ش، ب: بصلح.
۱۳ - قرآن: ۷۱/۲. ۱۴ - قرآن: ۸۸/۲.
۱۵ - قرآن: ۵/۹. ۱۶ - ش، ب: «دولت» ندارد. ۱۷ - قرآن: ۵/۹. ۱۸ - م (کنز):
مثنوی. ۱۹ - ب: «او» ندارد. ۲۰ - ب: ذکر او. ۲۱ - م (کنز و زاد): می زنند.

گفت حقّ ای گنج دانش رنج تو از بهر کیست
 گفت: یارب از برای عاصیان ناسپاس^۱
 قاف تا قاف^۲ جهان سرگشته بود انصاریا
 گر نبودی او که بودی هو پرست و حق شناس^۳
 و رضوان باد از زبان هر ولی، برابوبکر و عمر و عثمان و علی، خصوصاً
 براهل صدق و صفا، و سلامّ علی عِبَادِهِ الَّذِینَ اصْطَفٰی^۴.
 اما بعد چنین گوید اضعف عباد الله سایر بلاد الله^۵ [مُصَنِّفُ هَذِهِ التَّحْفَةِ
 بِعِبَارَاتِ الطَّرْفَةِ] ^۶المحتاج إلى الله الباری، عبدالله انصاری، بیت^۷:
 نام این کردیم کنزالسّالکین زانکه سالک را بُود رشدی ازین^۸
 جملگی^۹ این رساله برشش باب شد حواله:
 باب اول در مقالات عقل و عشق، باب دوم در مباحثه شب و روز،
 باب سیم^{۱۰} در بیان قضا و قدر، باب چهارم در عنایت رحمان با انسان، باب
 پنجم در حق درویشان مجازی و حقیقی، باب ششم در غرور جوانی.

باب اوّل در مقالات عقل و عشق^{۱۱}

[سپاس و ستایش مردارنده^{۱۲} عالم را و آفریننده بنی آدم را که پادشاهی
 او را سزااست و فرمان روایی او را رواست. ملک بخش ملک بخشای، فضل-

-
- ۱- م (زاد): عاصیا ناسپاس. ش، ب: امتان ناسپاس.
 ۲- م (کنز): قافی. ۳- ش: بودی حق پرست و هوشناس. ب: حق سپاس. ۴- قرآن:
 ۵۹/۲۷. ۵- م (کنز): سایر الی الله. ۶- ش، ب: عبارت بین دو قلاب را ندارد.
 ۷- م (کنز): «بیت» ندارد. ۸- م (کنز): رشد ازین.
 ۹- م: (کنز و زاد): از اینجا تا پایان فهرست باب ها ندارد و فهرست ابواب نیز در این دو رساله با
 مقایسه با نسخه های «ش و ب» کم و بیش و پس و پیشی دارد.
 ۱۰- ب: سیم.
 ۱۱- م (زاد): باب اول در بیان عقل و عشق. در کنز این باب، باب سوم است و عنوان آن چنین
 است: باب سیم در صفت عقل و عشق. هر دو نسخه دیباچه باب را تا «روزی در عالم...» ندارند.
 ۱۲- ب: مرد زنده.

گسترِ عدل فرمای، خدمت او بر پرستندگان زیب و زیور، نام او در طالع بندگان
سعد اکبر، نصرت او عَلمِ ولایت را لشکر، عصمت او چشم حمایت^۱ را کشور،
دل‌های نورانی را^۲ از ذوق معرفت او شهپر، و جان‌های روحانی را از شربت
محبت او افسر. عون او ضعیفان را لشکر آراسته و غوث او مفلسان را گنجی
پرخواسته؛ حقیقت خداوندیش به زبان بنان بیان نتوان کرد، و در معاملت
خدمت^۳ او زیان نتوان کرد. بیگانه چون آشنا خو کرده رحمت اوست، دشمن
چون دوست پرورده نعمت اوست.

شعر

ای طالبی که دعوی عشق خدا کنی
در غیر او نظر به محبت چرا کنی
از جست و جوی خلق^۴ تو بیگانه شو اگر
خواهی که دل به حضرت حق آشنا کنی
حقاً ز سوز غلغله در آسمان فتد
آن دم که از ندَم تویکی رَبنّا کنی^۵
ملک بهشت آن تو شد گردمی ز خلق
خود را فدای یک قدم بی نوا کنی
یک سجده بس قبول در کبریا شوی
گر کبر را بمانی و ترک ریا کنی^۶
هر نعمتی که هست بران شکر گوویک^۷
شکر آن بُود که عهد خدا را وفا کنی
انصاریا چوروز شوی روشن از شبی
خود را ز عجز بر در سبحان^۸ گدا کنی [

۲- ش: «را» ندارد.

۱- ب: چشم جمال را.

۳- ب: «خدمت» ندارد. ۴- ش: «خلق» ندارد. ۵- ش: مرحبا کنی. ۶-

پ: این بیت را ندارد. ۷- ب: شکرگوی ولیک. ۸- ب: سلطان.

۱ روزی درویشی از من پرسید که: اگر وقتی در طلب آیم و ازین بحر به لب آیم، حق را به عاقلی جویم یا به عاشقی پویم؟ از عاقل و عاشق کدام بهتر و از عقل و عشق کدام مهتر؟^۱

گفتم: روزی درین اندیشه بودم و تفکر می نمودم که ناگاه مرا دزد عجب دریافت^۲ و به غارت نقدِ دل^۳ شتافت و گفت ای به طاعت غنی که عیشی داری هنی، زهی بسیار عبادتی و بزرگ سعادت^۴! چون این بگفت نفس من^۵ برآشفت، او را دیدم شادمان [۳۰۰-ب] و تا عیوق کشیده بادبان. گفتم: دور از نظرها^۶ که در پیش داری خطرها. خود را به گریه دادم و زاری کردم، چون آدم دل از طاعت^۷ برداشتم و کرده نا کرده انگاشتم. و از خجالت در آب شدم و در بیداری به خواب^۸ شدم. خود را دیدم براسبی و در پی تجارت^۹ و کسبی، و به تازیانه قهری می تاختم تا به شهری^{۱۰} [۲۷۵-الف] باره او سطر، بروج او از صبر، کوتوال او ذکا، خندق او بکا، منارش از نور، جامعش چون طور^{۱۱}! خواستم^{۱۲} که به دروازه گرایم و در آن شهر درآیم. قرچیان افهام و طغاولان الهام، بر من نمودند غوغائی که متاعت ندارد تمغائی. قماش داشتم

۱-۱- زاد، ش، ب: ندارد.

۲- زاد: چنین فرمود آن پیر باراه و آن عارف بارگاه خواجه عبدالله رحمه الله که مرا روزی دزدی عجب دریافت. ش، ب: روزی در عالم جوانی چنانکه دانی نشسته بودم در مدرسه و در سر هزار وسوسه مرا عجیبی دریافت.

۳- م (کنز و زاد): نقره دل. ۴- ش، ب: زهی بزرگ سعادت و بسیار طاعتی. ۵- ش، ب: «من» ندارد. ۶- م (زاد): بصرها. ظاهراً «بَظَرها» درست است. ۷- م (کنز) و دل. م (زاد)، ش، ب: از عبودیت. ۸- م (زاد): در خواب. ۹- ش، ب: در تجارت.

۱۰- م (کنز): تا دری شهری. (زاد) + دیدم شهری که نامش بود هری. ش: + که گفتند هری. ب: + که گفت زهری.

۱۱- م (کنز): که باره داشت سطر و بروجی از صبر و کوتوالی از ذکا و خندقی از بکا و مناره از نور و جامع چون طور. ش، ب: او از بکا.

۱۲- ۱۲- زاد، ش، ب: ندارد.

از افلاس نشان زدند از اخلاص!^۲

در آمدم در آن بلد که نامش بود خلد^۱. خلقی دیدم در عمارت^۲ و دو
شخص در طلب امارت.

یکی عقل افکار پیشه، دویم^۳ عشق عیار پیشه. نگاه کردم تا کرا
رسد تخت و یا کدام را باشد بخت.^۴

عقل گفت: من سبب کمالاتم، عشق گفت: نه من دربند
خیالاتم.^۵

عقل گفت: من مصر جامع معمورم^۶، عشق گفت: من پروانه دیوانه
مخمورم.^۷

عقل گفت: من بنشانم شعله عنا را^۸، عشق گفت من در کشم جرعه
فنا را.

عقل گفت: من یونس^۹ بوستان سلامت را، عشق گفت: من یوسف
زندان ملامت را.

عقل گفت: من سکندر آگاهم^{۱۰}، عشق گفت: من قلندر درگاهم^{۱۱}.
عقل گفت: من در شهر وجود مهترم [۳۰۱- الف]، عشق گفت من از

۱- م (زاد): در آمدم در این بلد که تشبیه است به خلد. ش، ب: در آمدم درین بلد که شبه است به خلد.

۲- م (زاد): دیدم خلق در عمارت. ش، ب: دیدم که خلق در عمارت. م: «کنز»: در عمارتی و دو شخص در طلب امارتی.

۳- ش: دوم. ۴- م (کنز): و کدام را رسد بخت، زاد: تا کرا رسد بخت و یا کدام را باشد تخت. ش، ب: و کدام را یاری دهد بخت.

۵- م (کنز): سببی. زاد: من نه دربند خیالاتم. ب: «عقل گفت من سبب کمالاتم، عشق گفت نه من دربند خیالاتم» را ندارد.

۶- ۶- ب: ندارد. ۷- م (زاد) «دیوانه» ندارد. ب: عقل گفت من پروانه دیوانه مخمورم.

۸- م (زاد): مشغله عنانرا. ش: شعله عنانرا. ۹- م (کنز): یونسفم. ۱۰- ب:

آگانم. ۱۱- در ش و ب پس ازین در ترتیب گفتگوها اختلاف است.

بود وجود^۱ بہترم.

عقل گفت: من صرّاف [۲۷۵-ب] منزہ^۲ خصالم، عشق گفت من
محرم^۳ حرم وصالم.

عقل گفت: من تقویٰ بہ کار دارم، عشق گفت: من بہ دعویٰ چہ کار
دارم.

عقل گفت: مرا علم^۴ بلاغتست، عشق گفت: مرا از ہر دو عالم^۵
فراغتست.

عقل گفت: من دبیر مکتب تعلیم^۶، عشق گفت: من عبیر نافہ^۷
تسلیم.

عقل گفت: من قاضی شریعتم، عشق گفت: من متقاضی ودیعتم^۸.
عقل گفت: من آینہ مشورت^۹ ہر بالغم، عشق گفت: من از سود و
زیان فارغم.

عقل گفت: مرا لطایف و غرایب یاد است، عشق گفت ہر چہ غیر
معشوقست ہمہ باد است^{۱۰}.

عقل گفت: من کمر عبودیت بستم، عشق گفت: من برعقبہ الوہیت
نشستم^{۱۱}.

عقل گفت مرا ظریفانند پردہ پوش، عشق گفت: مرا حریفانند دُرد-
نوش.

۱- ش، ب: بود و وجود.

۲- م (کنز)، ش، ب: نقرہ.

۳- م (زاد): «حرم» ندارد.

۴- ش، ب: علم و. ۵- م (کنز): مرا عالمی. ۶- م (کنز): دبیری مکتبی. (زاد)

تعلیم ام. ۷- م (زاد): تسلیم ام. از اینجا بہ بعد در رسالہ زادالعارفین ترتیب گفتگوہا پس و

پیش شدہ است. ۸- م (زاد): متقاضی طریقتم ب: متقاضی و دریغتم. ۹- م (زاد):

آینہ حسن.

۱۰- م (زاد): ہر چہ بجز حضرت او ہمہ بادست. ش: جز دوست ہر چہ گویی بادست. ب: جز

دوست ہر چہ کنی بادست.

۱۱- ش، ب: برعقبہ الوہیت ہستم.

رباعی^۱

ای عقل که در چین جسد فغفوری گر جهد کنی تو بنده مغفوری
فرقت میان من و تو بسیاری چون فخر کند پلاس بر محفوری^۲؟
عقل گفت: من رقیب^۳ انسانم، عشق گفت: من نقیب^۴ احسانم^۵.
عقل گفت: من گشاینده در فهمم، زداینده زنگ وهمم، بایسته
تکلیفاتم، شایسته تشریفاتم، گلزار خردمندانم، دست افزار هنرمندانم^۶. ای
عشق ترا کی رسد که دهن باز کنی و زبان طعن دراز کنی، تو کیستی؟ خرمن
سوخته ای، و من مخلص لباس تقوی دوخته ای، تو پرده محنتی و بلاها و من
واسطه لا یتناکل نفس هدیها^۷.

عشق گفت: من دیوانه جرعه ذوقم [۲۷۶ - الف]، برآورنده شعله شوقم،
زلف محبت را شانه ام، زرع مودت را دانه ام، [۳۰۱ - ب]،^۸ منصب ایالتم
عبودیتست، متکاء جلالتم حیرتست، کلبه باش من تحریض است، حرفه
معاش من تفویض است، گنج خرابه بس نامم، سنگ قرابه ننگ و نامم^۹، ای
عقل^{۱۰} تو کیستی مودب راه و من مقرب شاه، لاجرم آن ساعت که روز بازار بود
و نوروز عشق^{۱۱} یار بود من سخن از دوست گویم و مغز^{۱۲} بی پوست جویم، نه از
حجاب پُرسم و نه از حجاب ترسم^{۱۳}، مستانه وار^{۱۴} درآیم و به شرف قرب^{۱۵} برآیم.
تاج قبول نهم بر سر و تو که عقلی همچنان بر در!

ایشان^{۱۵} درین سخن بودند که ناگاه پیک تنبیه در رسید از راه،

۱ - م (کنز): رباعی را ندارد. ۲ - ش، ب: پلاس چون فغفوری. ۳ - م (کنز): رقیبی.
۴ - م: (کنز) نقیبی. ۵ - ش، ب: عقل گفت من رقیب انسانم، نقیب احسانم.
۶ - ۶ - م (زاد): عقل گفت من گشاینده فهمم، عشق گفت من زداینده وهمم، عقل گفت من
پایسته تکلیفاتم عشق گفت من شایسته تشریفاتم، عقل گفت.
۷ - قرآن: ۱۳/۳۲.
۸ - ۸ - م (کنز) و زاد: ندارد. ۹ - م (زاد): «ای عقل» ندارد. ۱۰ - ش، ب: نوروزی
عشرت. ۱۱ - م (کنز): مغزی. ۱۲ - ش: نه از حجاب ترسم نه از حجاب پُرسم. ب: نه از
حجاب ترسم، نه از حجاب پرسیم. ۱۳ - ش و ب: «وار» ندارد. ۱۴ - ش، ب: + حق.
۱۵ - م (کنز و زاد): «ایشان» ندارد.

مکتوب^۱ به نام عشق از شاه، و مهر بر آنجا از آه؛ و در آن فرمان نوشته: ای عقل به نقل سرشته^۲، ردای تو فهم^۳ از ارت، قناعت کن به منصب وزارت. اگر چه داری شهرتی در تو^۴ نیست جرأتی^۵. اگر پیش آید ترا^۶ غاراتی در خزی در^۷ مغاراتی، و چون دیدی داهیة فیهی یومئذ واهیة^۸ بلکه سراسیمه بمانی و سر از پای^۹ ندانی. پس^{۱۰} وقتی که در شهر دل غوغایی شود از دست غل^{۱۱}، یا در خطه سینه تشویشی افتد از کینه^{۱۲}، کی توانی^{۱۳} جان بازی نمودن. و تیغ از دست دشمن ربودن^{۱۴}؟! در شهرستان تن امیری باید با خرد^{۱۵} که اگر قلم بیند خط شود و چون^{۱۶} طوفان پیش آید بظ شود، و چون^{۱۷} برآید زلزله، در وی نبینی ولوله، شاهی شجاعی، ملکی مطاعی. پس عشق است که این صفات دروست^{۱۸}، لاجرم امیر^{۱۹} خطه دل اوست. عقل^{۲۰} که عبارت از بندی بود آخر^{۲۱} سیر قدمش^{۲۲} چندی بود؟ برین نسق^{۲۳} راهی و در هر قدمی چاهی و چشمی در حجاب^{۲۴} انّ هذا لشی عجب.

۱- م (کنز): پینکی تنبیهی در رسیده از راه با مکتوب.

۲- م (کنز): و در آن نوشته که عقلی بنقل. ش: ناگاه از فغفور بادشاه چین ایلچی بنوشته در رسید از راه با یرلغی به نام عشق از شاه و بر آنجا نوشته که ای عقل سرگشته. ب: ناگاه از فغفور بادشاه چین ایلچی بنوشته در رسید و بر آنجا نوشته که این عقل سرگشته.

۳- م (کنز): ردایی، (زاد): درای تو. ش، ب: ردای فهم تو. ۴- ش: اما در تو. ب: اما از

تو. ۵- م (کنز): جرأت. ۶- م (زاد): اگر ترا پیش آید. (کنز): «ترا» ندارد.

۷- م (زاد): به. ۸- قرآن ۱۹/۶۹، م (کنز): ازو چون دیدی تا آخر آیت ندارد. ۹- م

(کنز): پا. ۱۰- م (کنز و زاد): «پس» ندارد. ۱۱- م (زاد): «غوغایی شود» ندارد. ش، ب: غوغایی فتد از دست علی.

۱۲- ش، ب: یا در سینه سودای فتد از دست کینه خصوصاً در غارت وفات که غطامی باشد از آفات.

۱۳- م (کنز): توان. ۱۴- ش، ب: در ربودن. ۱۵- م (کنز): باید خرد. ش: در

شهرستان امیری. ب: در شهرستان امیری باید. ۱۶- م (کنز): واگر. ۱۷- ش، ب: و

اگر. ۱۸- م (زاد): با اوست. ۱۹- م (زاد): پادشاه، (کنز): امیری. ۲۰- ش،

ب: عقل را. ۲۱- م (کنز): «آخر» ندارد. ۲۲- م (زاد): قدم او. ۲۳- ب:

برنسق. ۲۴- قرآن: ۵/۳۸.

پس صدق^۱ باید بی زرق [۲۷۶-ب] و عشق باید چون^۲ برق، تا سر [۳۰۲-
الف] به شعله^۳ مهوش کند و به جرعه ای سرخوش^۴ کند و به اندک لمعه ای و به
کم از لمعه ای ما را از ما بستاند^۵ و به جذبه ای به دوست^۶ رساند، پس
حق تعالی گوید^۷: فرد^۸.

ای شمارا بر رخ دل خال دین جنت اینک فاذْخُلُوها خال دین^۹

* * *

جانِ هر کس در حضور نور حق آگاه باد

هر سری بر خاک پاک سجده درگاه باد

وارد الهام را کز غیب بی عیبی رسد

باطن عشاق مشتاق ای^{۱۰} پسر خرگاه باد

آنکه بر راه^{۱۱} شریعت در حقیقت می رود

مقصد و مقصود او اندر دو کون الله باد

عاصی مسکین بی کین کوبترسد از آله

دایماً گریان و نالان از ندَم با آه باد

بر مرید بنده دل پیر انصاری بگوی

عقل دستور معظم، عشق شاهنشاه باد

آدمی زاینده است و عشق آینده است، برکت آسمانها از سپهر است و

برکت جانها از مهر است، دل از چرک اغیار شستن است و شجره عشق رستن

است. اگر خواجه مکیست یا مدنیست، شک نیست که عشق آمدنیست. عشق

فاتحه فطرست نه رایحه عطرس، رنگیست کونی نه نیکیست^{۱۲} لونی، ساعتی

۱- م (کنز): صدقی. ۲- م (کنز): عشق. (زاد): عشق چون. ۳- ش، ب: مشعله.

۴- ش، ب: سرخروش. ۵- ش، ب: ستاند. ۶- م (کنز) و به دوست. ش، ب:

جذبه دوست. ۷- م (زاد) حق تعالی گوید. ش، ب: پس چون گوید. ۸- م (کنز) و

ب: «فرد» ندارد. ش: بیت:

۹- از اینجا به بعد تا «مناظره شب و روز» در نسخه م چه در «کنز» و چه در «زاد» موجود نیست.

۱۰- ب: «ای» ندارد. ۱۱- ب: آنکه ویراه. ۱۲- ظاهراً: ننگیست.

بی عشق عذوبتست و طاعت بی دل کروبتست. آنرا که سرمست نیست دل در دست نیست، و هر چه حسنه که^۱ دارد و تخم احسانی که کارد خیالی بود از سراب و سکری بود بی شراب؛ لاجرم سالکی را عشقی باید بی غلّ و محبت از ضمیر دل و اگر نه راه رَوَد و به خانه نرسد و کاه خُورَد و به دانه نرسد.

نصیب بی دل لرزه است و کار بی عشق هرزه است، چنانکه مرغ را پر باید آدمی را سر باید، جوینده را صدق باید و رونده را عشق باید؛ و تمامی این اساس و نیک نامی این لباس هیچ طالب را دست نداد ای حکیم إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ^۲. و این دل که^۳ ما خریداریم و به جان و دل طلبکاریم، از کیسه تجّار جوئیم یا در خریطه عطّار^۴ جوئیم، یا خود عشق درد آلت را درمانیست و هر چند نگاه می کنیم درمانیست. نی نی عشق نور نامتناهیست و دل ذره منهی از مناهیست.

عشق درد بی درمانست و دل بین الاصبغین من اصابع الرحمن است حق را بردل فرمانی^۵ و شعله ای از عشق درمانی^۶؛ و بی عشق دل بنده را بارنی و این هر دو جز به فرمان جبارنی^۷. شیر عشق به چه صید^۸ گردد رام و آهوی دل چگونه آید در دام، به کدام طریق بنده دل را جوید و به چه تدبیر از جان^۹ نهال عشق روید؟ اگر خواهی که عشق در دل تو کار کند و ترا طالب آن یار کند^{۱۰} اول در خود نظر کن که کیستی و به نسبت آن حضرت چیستی؟ ای مانده از رحمت خدا جدا آیتحسب الإنسان أن یترک سدی^{۱۱}؟

اولت حدث و آخرت خبث و در میانه عبث^{۱۲}، چند ازین تندی تا به کی چنین گُندی؟ هم اکنون در گور نهی قدم تا خود نه جان بینی و نه دم و سودی ندارد ندَم، گویند ای زاینده^{۱۳} اعدم، کجاست آن خیل و حشم؟ عاصی

۱- ش: و هر چند که.

۲- قرآن: ۸۹/۲۶. ۳- ب: و این دار که. ۴- ب: عیار. ۵- ب: فرمان نی.

۶- ب: درمان نی. ۷- ب: هر دو بجز فرمان جلیل جبار. ۸- ب: عشق صید.

۹- ش: از جهان. ۱۰- ب: و ترا آن طالب یار کند.

۱۱- قرآن: ۳۶/۷۵. ۱۲- ب: و عبث. ۱۳- ظاهراً: زاییده.

باشی عور، جواب گویی از گور، بیت:
 ای که تو مغرور بخت و دولت فرخنده‌ای
 خواجه صاحب سریر و مفرش افکنده‌ای^۱
 یا که خورشیدی به صورت یا که جمشیدی به حُسن^۲
 یا چوزهره چهره‌داری یا چومه تابنده‌ای
 یا چوقیصر هست بر سر تاج و افسر مرترا
 یا که چوعیسی مریم تا قیامت زنده‌ای
 یا کمالاتی که گفתי جمله را دریافتی
 یا مراداتی که جستی جمله را یابنده‌ای
 یا گرفتی چون سکندر ملک روی زمین^۳
 یا چوقارون صد هزاران مال و گنج آکنده‌ای^۴
 گرچه شدادی ولیکن نیستی ایمن زمرگ^۵
 هیچکس گفتست با تو تا ابد پاینده‌ای
 آسمان چون ابر نیسان بر تو گریانست زار
 آن زمان کز غفلت خود همچو گل در خنده‌ای
 آتش سودای دل چند از تن و باد^۶ بروت
 خاک بی آبی و آنگه با دماغ گنده‌ای
 گرامیری هم بمیری پیر انصاری بدان
 خواجه‌گی از تو نزیبید سربنه چون بنده‌ای

* * *

باب دوم در مناظره شب و روز^۷.

قوله تعالی^۸: كَانُوا قَلِيلًا مِّنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ^۹.

۱- ب: آکنده. ۲- ش: یا که خورشیدی به حسن. ب: «به حسن» ندارد.
 ۳- ب: مملکت روزی زمین. ۴- ش: مال و ملک آکنده. ۵- ب: که مرگ.
 ۶- ب: تن باد. ۷- ش، ب: در مباحثه شب و روز.
 ۸- م (کنز): کما قال الله تعالی. ۹- قرآن: ۱۷/۵۱ و ۱۸.

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: الْمُؤْمِنُ بُكَاءٌ بِاللَّيْلِ بِسَامٍ بِالنَّهَارِ كَمَا قَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ: فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا^۱.

هر بحر را که می بینی او را لبیست و هر روزی را در عقب شبیست^۲، دریای رحمت حق است که آنرا^۳ لب نیست^۴ و روز قیامت که آنرا شب نیست^۵. گلبن باغ بلاغت شب است^۶ و خزاین دقایق رحمت حق به شب است^۷ [۳۲۰ - الف].

چنانکه سقف سما را سیارات است هر غفلت و زلتی را نیز کفارات^۸ است؛ کفارت گناه مؤمنان تب است، گنج عافیت مشتاقان شب است^۹. در معنی شب^{۱۰} سراپرده ظلام است و یا خود شاه راه بلده^{۱۱} وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَى دَارِ السَّلَامِ^{۱۲} است. شب که در و نماز گزاری^{۱۳} آینه معرفت است چون نیاز عرضه داری گنجینه مغفرت^{۱۴} است. روزی که به معصیت به سر می بری نامه گناه است پر ظلمت، شبی که به غفلت به پایان می رسانی شبه سیاهیست بی قیمت^{۱۵}. شب دو حرف است «شین» و «با». شین او^{۱۶} اَشْفَقْتَ وَإِنَّكَ لَعَلِي خُلُقٍ عَظِيمٍ^{۱۷} است و بای او برکت بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^{۱۸} است.

۱ - قرآن: ۸۲/۹. ۲ - م (کنز): هر بحر را لبی است و هر روزی را که

می بینی در عقب شب است. ۳ - (کنز) که او را. ۴ - ۴ - (کنز): ندارد. ۵ - م (کنز): بلاغت را لب است.

۶ - م (کنز): و خزاین دقایق رحمت را شب است + چنانکه شارع صلوة را تکبیر نیست طالبی نجات را نیز مصلحتی و تدبیر است.

۷ - م (کنز): هر غفلتی و زلتی. ب: هر غفلت و ذلت را کفارت است.

۸ - م (کنز): نیز شب است + شب شاهد حسنی بی قبح است یا صدف شریف است که کمترین در او صبح است.

۹ - م (کنز): شب در معنی. ۱۰ - قرآن: ۲۵/۱۰. ۱۱ - م و ش: گذاری. ۱۲ - ب: معرفت.

۱۳ - ۱۳ - م (کنز) ندارد و بعد ازین مطالبی دارد که در هیچیک از نسخه ها نیست که در «باب فضیلت شب» از همین نسخه در پایان این رساله خواهد آمد به این ترتیب بقیه مطالب این باب درین نسخه موجود نیست.

۱۴ - ب: شین و شفقت. ۱۵ - قرآن: ۴/۶۸. ۱۶ - آغاز سوره های متعدد قرآن.

شنیده باشی که سیلاب طوفان نوح تیره بود چشم او را خیره گردانید، کشید به امر الله سرمه سیاه، تا روشنایی چشم او برمزید شد، در عالم معنی نیز سیلاب طوفان غفلت روز مگیر تیره است که چشم روح^۱ ازو مجروح و خیره است؟ لاجرم کحال^۲ حکمت سرمه سیاه شب را به وسیله میل قم اللیل^۳ در دیده دل^۴ تو می کشد، تا بینای ازل و ابد شوی. چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم می فرماید: عَيْنَانِ لَا تَمَسُّهُمَا النَّارُ عَيْنٌ بَكَتْ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَ عَيْنٌ بَاتَتْ فِي سَبِيلِي.

مردان راه سال و ماه گریانند و تو غافل، جوانان آگاه روز و شب از شب لحد ترسانند و تو فارغ! روز به تواضع و حسن خلق^۵ خندان باش چندانکه خاک شوی^۶، شب به مسکنت و خشیت گریان باش تا از جمله گناهان پاک شوی^۷ چنانکه کفک دریاها بر لب است، کمالات سرمستان حق در شب است. چنانکه بنده نظر عنایت از رب یابد، سالک^۸ نفی محالات و کشف کمالات را در بیداری شب یابد. کَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا الْآيَةُ^۹.

فارغ منشین که امروز تو سودای لعل و یاقوت است، فردای تو شب هیبت آن اَقْذِفِيهِ فِي التَّابُوتِ است^{۱۰}. فارغ منشین که امروز تو مشغولی این و آن است، و فردای تو شب حسرت کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ است. فارغ منشین که امروز تو اوامر و نواهی اَحَدَسْتِ^{۱۱} و فردای تو پزمانی شب لَحَدَسْتِ؛ و تودانی که شب لَحَد گرسنه است که گوشت و پوست دشمن و دوست حواله بدوست^{۱۲} که الْقَبْرِ^{۱۳} يَأْكُلُ اللَّحْمَ وَالشَّحْمَ وَلَا يَأْكُلُ الْإِيمَانَ وَالْمَعْرِفَةَ.

شب گور چیست؟ فرقت از جان پاک و غربت^{۱۴} هر چه تمامتر در زیر

۱- ب: + تو. ۲- ب: که حال.

۳- قرآن: ۲/۷۳ ۴- ش: «تو» ندارد. ۵- ب: خلق حسن. ۶- ۶- ب: ندارد.

۷- ش و ب: سالکی. ۸- قرآن: ۱۶/۳۲.

۹- قرآن: ۳۹/۲۰ ب: فارغ منشین که امروز تو روزت فردای تو خود شب گورست. ۱۰-

قرآن: ۲۶/۵۵ ۱۱- ب: نواهی حدست. ۱۲- ش: حواله با اوست. ۱۳- ب: القین. ۱۴- ب: قربت.

خاک. شبِ گور چیست؟ وداع^۱ زن و فرزند، و انقطاع از خویش^۲ و پیوند.
 شبِ گور چیست؟ رحلت از وطن و حسرت در خاک و خون و کفن. شبِ گور
 چیست؟ ناله و ندامت، و پشیمانی تا روز قیامت. شبِ گور چیست؟ خشیت
 امل و هیبتِ الْقَبْرِ صُنْدُوقِ الْعَمَلِ. شبِ گور چیست؟ رفتن ازین دارِ غرور و
 خفتن تا هنگامِ صور^۳، وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ^۴.

نظم^۵

ای که پیوسته تودر عصیان^۶ روی چون بمیری همچنان پزمان روی^۷
 نیک باید زیست تا^۸ در وقت مرگ دیگران گریند و^۹ تو خندان روی
 عارفانرا در شب به گریه فرمایند تا چون روی دل ایشان به قطرات
 ندامت شسته گردد^{۱۰} نظر کرامت یابند. یعنی^{۱۱} گل چینند و خار نه بینند، در نور
 نشینند و نار نه بینند.

حکایت^{۱۲}.

شاهدی چون ماهی، می رفت در راهی، ناگاه در خای^{۱۳} حمام افتاد.
 روی چون ماه را به گل سیاه^{۱۴} دید، غمگین شد. عاشق به وی گفت: روی
 چون ماه را به گل سیاه ببین، به مشتی^{۱۵} آبی بشوی تا باز شایسته^{۱۶} نظرها شوی.
 در عالم معنی نیز تو ای^{۱۷} مؤمن شاهد لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ^{۱۸} که از
 سرمستی غفلت در پارگین حمام حب دنیا که سر همه خطاهاست^{۱۹} افتاده ای و
 روی چون ماه را به لای ابتلای گناه سیاه کرده ای. چه گُنی؟ یک شب
 برخیز و قلعه دل و قبه^{۲۰} ضمیر را از صفات وَلَعَات و وساوس به خندق پر آب دیده

۱- ش: داغ.

۲- ب: خیش.

۳- ب: نفخ صور. ۴- قرآن: ۷/۲۲. ۵- ب: «نظم» ندارد. ۶- ب: ایکه

پیوسته عصیان. ۷- ب: پژماروی. ۸- ب: نیک باید تا. ۹- ب: گریند تو.

۱۰- ب: کردن. ۱۱- ب: معنی. ۱۲- نقلست. ۱۳- ب: جای.

۱۴- ب: تپاه. ۱۵- ب: مشتی. ۱۶- ب: تابان شایه. ۱۷- ب: توان. ۱۸-

قرآن: ۴/۹۵. ب: تقویم. ۱۹- ب: خطاست. ۲۰- ش و ب: قلعه.

پاس دار، تا در قیامت پاک گردی.

طالبی که روزنامه محبت نخواند او قدر غلبات جذبات تجلیات شب چه داند؟ سکندر سَری که در عالم تاریکی شب به میامن نظر عنایت ربّ آب حیات نجات مناجات نیافته است او قیمت دمِ ندم صبحدم چه شناسد؟ کو عاشق شب خیزی، صادق اشک ریزی تا قدر شب بداند؟

رباعی

سالک به غم تو خشک لب می باید شیدای تجلیات شب می باید
جانی که ز سوز^۱ روز حظی خواهد پیوسته نیازمند شب می باید
کاتب قلم در مداد سیاه می زند و بر کاغذ سفید می راند، به وسیله این
سیاه و سفید چندین هزار اسرار نهان براهل جهان پیدا می شود که: ن وَالْقَلَمِ وَمَا
يَسْطُرُونَ^۲ در عالم معنی چون کاتب سیر^۳ سالک قلم تیزکار اذکار روز را به
وسیله مداد شب سیاه بر قرطاس اخلاص و قوموا لله قانتین^۴ روان دارد لطایف
ازل و ابد برو کشف گردد که مَنْ اخْلَصَ لِلَّهِ اَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ يَتَابِعُ الْحِكْمَةِ
مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ.

رباعی

در شب دل زنده را به حق میل بُود در دیده شبروان او سیل بُود
بر روز مفاخرت کنی می شاید ای شب چو چراغ توقم اللیل بُود
هر که عزّت شب شناخت عالمیست^۵ و هر که قیمت شب خیزان
ندانست ظالمیست^۶ بیت^۷:

شب چیست چراغ جاودانی یا شعله شمع آن جهانی
شب برقع اطلس سیاهست بر چهره شاهد معانی
در طور شب است نور معنی^۸ جان هست شراب لن ترانی

۱- ش: که بسوز. ۲- قرآن: ۱/۶۸. ۳- ب: بر. ۴- قرآن: ۲۳۸/۲.

۵- ب: عالمست. ۶- ب: طالمست. ۷- ب: ظ: شعر. ۸- ش و ب: در نور

شب است طور معنی.

با عاشق اشک ریز شب خیز شب راست کرشمه نهانی
 شب چیست به قول پیر انصار سرچشمه آب زندگانی^۱
 در عالم معنی مگر روز عالم افروز^۲ برشب شکسته دل مفاخرت
 می نمود که ای شب مرا خورشید^۳ رخشانست، تاب آفتاب نور افشانست. ای
 شب، مرا تصرفات زروسیم است، معاملات شور و تیم است^۴. ای شب مرا
 صفت جماعت سه وقت نماز است^۵ روزه سی روزه اهل نیاز است. ای شب
 جهاد و حج در^۶ من است تکبیرات عیدین در من^۷ است. ای شب، من معدن^۸
 کرامتم، دبدبه قیامت، کواکبه ای^۹ که من دارم کراست؟ علم عالم افروز من^{۱۰}
 رایت آیت والتهار مبصر^{۱۱} است.

رباعی^{۱۲}

آنم که قبای بخت دوزم^{۱۳} بدخواه شوی به قهر سوزم^{۱۴}
 ای خیره تیره روی شب نام^{۱۵} آخر تو شبی من اینکه روزم^{۱۶}
 شب به حضرت عزت بنالید که الهی اگر^{۱۷} روز بنده رومی درگاه
 است،^{۱۸} شب نیز غلام حبشی بارگاه است^{۱۹}، به جاه نبی قرشی^{۲۰} که این حبشی
 شب را^{۲۱} بر رومی روز^{۲۲} افروز گردان. باری عز اسمه خطاب فرمود^{۲۳} که ای

۱ - در نسخه م (کنز) این شعر در باب فضیلت شب آمده است و این بیت را اضافه دارد:

ای دولت سین سرِ جانت گر عزت شین شب بدانای

۲ - م (زاد): معنی یک روز روز عالم افروز. (کنز): «شب را با روز
 مناظره افتاد. روز گفت: من زیارت احبابم». که به این ترتیب بخشی از مطالب
 را ندارد. ۳ - ب: خورشید. ۴ - ب: سورنیم است. ۵ - ش،
 ب: جماعت جمعه و پنج وقت نماز است. ۶ - م (زاد): بر. ۷ - م (زاد): عید در من.
 ش و ب: بر من. ۸ - م (زاد): معدنی. ۹ - ش: دمدمه قیامت کواکبه. ب: دیدمه قیامت
 منم. ۱۰ - م (زاد): «من» ندارد. ۱۱ - قرآن: ۶۷/۱۰، ۸۶/۲۷، ۶۱/۴۰. ۱۲ -
 ش: نظم. ب: شعر. ۱۳ - م (زاد): آنم که قبای بخت من می دوزم ب: آن دم که قبای...
 ۱۴ - م (زاد): بدخواه شوی ترا به قهر می سوزم. ۱۵ - م (زاد): ای خیره روی تیره و شب نام.
 ۱۶ - م (زاد): شبی و من آنکه روزم.

۱۷ - م (زاد): «اگر» ندارد. ۱۸ - ۱۸ - ش و ب: ندارد. ۱۹ - ش، ب: قریشی. ۲۰ -

ش، ب: «را» ندارد. ۲۱ - م (زاد): + دمی. ۲۲ - ش و ب: کرد.

روز، بعد ازین برشب [۲۷۷ - الف] شکسته دل مفاخرت مکن^۱ که شب پرده عصمت است جذبه رحمت است. شب باغ یقین است، چمن^۲ إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ است. شب پناه انبیاست گریزگاه اولیاست شب سجده گاه عبادست خلوتگاه زهاد است، شب خزینه اسرارست، سفینه^۳ ابرارست، شب خوان احسان برست، سرمه روشنایی چشم برست^۴.

شعر

ما را دلیست گوهر دریای نیم شب
گوهر فشان محنت غمهای نیم شب [۲۷۷ - ب]
ما را دلیست عاشق و حیران و مستمند
سلطان وش سحرگه و گدای نیم شب^۵
جانا چه صبح بود که عشق تو در رسید
در گوش عقل گفت خبرهای نیم شب
بس منت بزرگ که بر ذمه دلست^۶
از ساقی^۷ سحرگه و سقای نیم شب
گو خواجه صبحدم به تماشای گل رود^۸
ما را بس است ذوق تماشای نیم شب^۹
روحانیان سدره به پای تو^{۱۰} سرنهند
چون سرنهاد نفس تو بر پای نیم شب
هر قطره ای ز اشک تو در وقت صبحدم
بهتر هزار بار ز دُرهای نیم شب

۱ - ش: منمای. ب: می نمای ان المتقین...

۲ - قرآن: ۴۹/۳۸. ۳ - م (زاد): دینه. ۴ - م

(زاد): در این قسمت در حدود نیم صفحه اضافه دارد. نگاه کنید به اضافات آخر رساله.

۵ - ب: این بیت و بیت بعدی را ندارد. ۶ - م (زاد) بس محنت بزرگ که در ذمه دلست. ب:

بس منتی بزرگ. ۷ - ش: آن ساقی. ۸ - ش و ب: گل برو. ۹ - ب: ذوق غمهای

نیم شب. ۱۰ - م (زاد): به بام تو.

یک صبحدم چو صبح برآوردمی ز دل
تا وا شود ز بهر تو درهای نیم شب^۱
خوش دولتی که سیر تو باشد به سوی عرش
هر شب ز گنج مسجد اقصای نیم شب^۲
سلطان هر دو کون که باشد کسی که او
از نور صبح گشت ثریای نیم شب^۳
درویش رازدنی فانی نصیب چیست؟^۴
ابریق و روی مال و مصلا^۵ نیم شب
ما را همین بس است تفاخر که هر شبی
در می کشیم^۶ جام غم افزای نیم شب
ما ملک نیم روز به یک جو نمی خریم^۷
آرام ماست ناله نجوای نیم شب
ساقی بیار باده که تاراج گشت^۸ دل
از نغمه های^۹ صبح و نواهای نیم شب
مطرب بنال ورنه بشورند^{۱۰} عاشقان
در شورش سحرگه و سودای نیم شب
انصاریا دریغ که هر کس نمی شود
واقف به سر صبح و معمای نیم شب

۱- در نسخه های ش و ب: این بیت و بیت بعدی پس و پیش آمده است.

۲- ش، ب: هر شب روان ز مسجد اقصای نیم شب.
این بیت را ندارد.

۳- ش و ب:
۴- م (زاد): ز دنیا فانی نصیب چیست. ب: ز دنیای فانی. ۵- ب: این لایق روی مال
مصلا نیم شب. ۶- ب: زو می کشیم. ۷- ب: جو نمی خری. ۸- ب: که شراح
گشت. ۹- ب: از نعمت های. ۱۰- م (زاد) و ش: ورنه بسوزند.

وایضاً له^۱

شبروان از کوی دلبر خوش نشانهها داده اند^۲

شبروان ازدوزخ^۳ ایمن وز بهشت آزاده اند [۲۷۸-الف]

شبروان لبیک گویان اشک ریزان می روند

شبروانش خود ز بهر این دو معنی زاده اند

شبروان در روز هجران تا به شب هو گفته اند^۴

باز هر شب تا به روز از بهر هواستاده اند^۵

شبروان مستند و حیران^۶ زین سبب هر نیم شب^۷

ترک هستی گفته اند و فارغ^۸ از سجاده اند

شبروان شب ها به گریه^۹ همچو ابر نوبهار^{۱۰}

آه شب را توشه کرده بهر مرگ آماده اند^{۱۱}

شبروان هر شب ز بیم وحشت شب های گور^{۱۲}

اشک حسرت تا به روز از دیده ها^{۱۳} بگشاده اند

شبروان از آب ناب دیده غسلی^{۱۴} ساخته

روی را بر خاک پاک^{۱۵} «اسجدوا» بنهاده اند

شبروان لبیک «عبدی» هر شب از هو بشنوند

لاجرم سرمست عشق از جرعه^{۱۶} این باده اند

۱- ش: وایضاً. ب: و له ایضاً. ۲- ب: داده اید. ۳- ب: دوزخ.

۴- ش، ب: شب روان هر روز تا شب دایماً هو گفته اند. ۵- م (زاد): ایستاده اند. ۶-

م (زاد) مستمند و حیران. ۷- ش، ب: سبب هم نیم شب. ۸- ش، ب: گفته اند فارغ.

۹- ش، ب: زگریه. ۱۰- ب: همچو برگ نوبهار. ۱۱- ش، ب: افتاده اند.

۱۲- شب روانرا بین ز بهر وحشت شب های گور. ۱۳- م (زاد) از چشمها.

۱۴- م (زاد): غسل. ش: از آب باب دیده. ۱۵- ش: خاک پای. ۱۶- م (زاد): عشق

جرعه.

شبروان تا خود بدنیا^۱ آمدند از شهر هُو
 سوی هُو جز آه صبح و ناله نفرستاده اند
 ساقیا در ده شراب شوق او کین شبروان
 ز آه شب هر نیم شب سرمست عشق افتاده اند^۲ [۲۷۸-ب]
 خواب شب بر چشم عاشق بسته اند ای شبروان^۳
 تا صلا ی عشق هُو در جان او در داده اند^۴
 پیر انصاری مدام ساده شو آزاده شو^۵
 زانکه سرمستانِ شب رو^۶ ساده و آزاده اند^۷
^۸ غافل کسی که روز گناه کند و رخسارِ شاهدِ شب را نیز به دود
 عصیان سیاه کند.

رباعی

ای بنده ز شوقم اشک ریزی می کن
 شیرین نفسی تو مشک بیزی می کن
 انوارِ علوم^۹ و گنجِ حکمت خواهی
 دانی چه کنی تو صبح خیزی می کن^۸
 عجب عجب که^{۱۰} شب را با روز مباحثه افتاد و به مجادله هر چه تمامتر
 پیش آمد، روز سر کشید و گفت^{۱۱}: من زیارت احبابم و عمارت اسبابم، نفقه
 زن و فرزندم، صدقه خویش و پیوندم، هنگام زراعتم^{۱۲}، روز بازارِ بضاعتم،

۱- ب: شبروان تا شب بدنیا. ۲- ش و ب: این بیت را ندارد. ۳- ش:
 ای عاشقان. ب: ای دوستان. ۴- ش، ب: در جان شان در داده اند.
 ۵- ش: آسوده شو. ۶- م (زاد): شب خود. ۷- م (زاد): در اینجا اضافاتی دارد. نگاه
 کنید به آخر رساله. ۸- ۸- م (زاد) ندارد. ۹- ش: انواع علوم. ۱۰- م (کنز):
 «عجب عجب» ندارد.
 ۱۱- م (کنز): شب را با روز مناظره افتاد روز گفت. (زاد): و بهر مجادله که پیش آمد شب نشنود و
 گفت. ب: روز سر بر کشیده گفت. ۱۲- ش: ضراعتم.

سفره من نورست، ظلمت از من^۱ دور است،^۲ خوان من اسباب است^۳، قرص کرم^۴ من آفتاب است، گنج نامه من إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ است.
مثنوی^۴ [۲۷۹-الف]

بُستان لطافتم بهارست زان نام شریف من نهارست
نورم چوزوال گشت نارم روزم که چراغ صبح دارم
بر عالمیان منم غنیمت ای لشکرشب زمن هزیمت^۵ [۲۹۳-الف]
شب گفت که صومعه حضورم، سجاده سرورم، آرام دلهایم^۶، سکینه سِرهایم^۷، راحت اشباحم، صیقل^۸ ارواحم، پناه ابرارم، گریزگاه^۹ اخیارم، زاهد ایامم، شاهد شب نامم. سلطان بی میلم^{۱۰}، شهرت یافته یا ایها الْمُزْمِلُ قُم اللَّيْلُ^{۱۱} ام.

روزگفت: ای شب اینها که گفתי راست است اما تو غلام حبشی و من حُرّم، توشبه و من دُرّم^{۱۲}. ای شب تورعیتی و من شاهم، تو^{۱۳} ستاره ای و من ماهم^{۱۴}، ای شب توزاغی و من شهبازم، تو بلالی و من ابوبکر صاحب-رازم^{۱۵}، بلال حبشی به جای ابوبکر قرشی^{۱۶} نشاید.

رباعی^{۱۷}

ای شب سخنی توبشنواز من بخوشی^{۱۸} با آنکه ترا ستوده شاه قرشی^{۱۹}

- ۱- م (کنز): زمن. ۲-۲-۲ م (کنز): ندارد. ۳- م (زاد): «کرم» ندارد. ۴- ش و ب: از اینجا «ای شب تورعیتی و من شاهم» ندارد. ۵- م (کنز): در اینجا اضافاتی دارد. نگاه کنید به آخر رساله. ۶ و ۷- م (کنز): دلهام، سرهام. ۸- م (کنز): صیقلی. ۹- م (کنز): گریزگاهی. ۱۰- م (زاد): بی مثل. ۱۱- قرآن: ۱/۷۳ و ۲.

۱۲- م (کنز): روزگفت ای شب توشبه و من دُرّم، تو غلام حبشی و من حُرّم. ش، ب: تو بلای من حرم. شبه در سلک دُرّ نیاید و بلال حبشی...

۱۳- ش: و تو.

۱۴- م (کنز): + ای شب در تونی جمعه، نی جهاد، نی حج، نی قربانی، نی غلغله مقریان.

۱۵- م (کنز) تو بلالی و من ابوبکر رباعی. ۱۶- ش و ب: قریشی.

۱۷- ش: «رباعی» ندارد. ۱۸- ش: ای شب سخنی بشنواز من بخشی، ب: ای شب چینی

بشنواز من بخشی. ۱۹- ب: قریشی.

خواهی که به جای من نشینی^۱ نسزد برجای ابوبکر بلال حبشی^۲
 ای شب تو کیستی؟ زنگی سیاهی و من ختنی^۳ زاده چوماهی. ای
 شب تو در خرابه تاریکی ها بومی^۴، و من بر تخت بخت^۵ روز سکندر رومی^۶.
 ای شب تو حبشی مشعله داری و من شاه شهرت یافته بزرگواری^۷. شب
 گفت: ای روز بیش ازین دراز نفسی مکن و دعو کسی مکن^۸.
 تو تشویش سِر سالکانی، تاراج وقت عاشقانی^۹، ترا حریصان زر
 پرستند و مراسمستان می الستند^{۱۰}. ترا غافلان دیر خیزند^{۱۱} و مرا مشتاقان^{۱۲}
 اشک ریزند^{۱۳}. ای روز من آن شاه شب نامم [۲۹۳ - ب] که مجره راه
 منست^{۱۴}، کواکب سپاه منست، مشتری تکمه کلاه منست^{۱۵}، ای روز من
 آن شاه شب نامم که^{۱۶} مریخ دربان منست،^{۱۷} عطارد دیوان^{۱۸} منست، زهره
 مهمان منست^{۱۹} زحل پاسبان منست، ماه چراغ رخشان منست^{۲۰}، شفق^{۲۱} شاهد
 نورافشان منست. ای روز اگر ترا تاج نوربخش زرین است، مرا دُرر غرر
 بهجت افزای پروین است^{۲۲}. اگر ترا^{۲۳} از اشعه آفتاب^{۲۴} لباس شُشتریست مرا نیز
 در بنا گوش اسرار دُرر شاهوار^{۲۵} مشتریست. اگر ترا برخوان^{۲۶} قرص آفتابست، مرا
 نیز شادروان^{۲۷} زربفت ماهتابست. اگر از پنج وقت نماز سه در تو گزارده

۱- ش: به جای نشینی.
 ۲- نسخه م (زاد)
 در اینجا اضافاتی دارد، نگاه کنید به آخرین رساله. ۳- ب: حسبتی. ۴- ش، ب: ای
 شب تو بر خرابه های تاریک چوبومی. ۵- ش، ب: تخت روزگار. ۶- م (کنز)
 ندارد. ۷- م (زاد) در اینجا اضافاتی دارد نگاه کنید به آخرین رساله. ۸- ش، ب:
 تاراج گر وقت مشتاقانی. ۹- ش، ب: میکده الستند. ۱۰- ب: غافلان در خرید.
 ۱۱- ش، ب: عاشقان. ۱۲- م (زاد): + صفت غافلان تو فسوف یلقون اثاما مدحت عاشقان
 من یبیتون لربهم سجداً و قیاما. ۱۳- ۱۳- م (زاد) ندارد. ۱۴- ش، ب: «که مجره راه
 منست» ندارد. ۱۵- ۱۵- (زاد)، ش، ب: ندارد. ۱۶- ۱۶- م (زاد): ندارد. ۱۷-
 م (کنز): ایوان. ۱۸- م (زاد): «ماه چراغ رخشان منست» ندارد. ش، ب: چراغ تابان
 منست. ۱۹- م (زاد): قمر. ۲۰- ب: مرا نیز در غدر افرای و نیست. ۲۱- م (زاد) ش،
 ب: ای روز اگر ترا. ۲۲- م (زاد): «آفتاب» ندارد. ۲۳- ش: بنا گوش شاهوار. ب:
 شاهوار از. ۲۴- م (کنز): خان. ش، ب: ای روز اگر ترا. ۲۵- ش، ب: در شادروان.

است^۱، مرا^۲ شاهد ماه شب چهارده است. اگر ترا به تفاخر و بزرگواری^۳ میل است، مرا^۴ خطاب مستطاب یا أَيُّهَا الْمُرْقِلُ قُمْ اللَّيْلُ^۵ است.^۶
ای روز اگر مرا گفתי سیاهی، باک نیست^۷، جامه^۸ کعبه سیاه است بیت الله است، حجر الاسود سیاه است یمین الله است^۹. ای روز اگر من سیاهم با کی^{۱۰} نیست مداد سیاه است مَدَدُ اُدْبَاسْت^{۱۱}، اطلس سیاه است زینت خطباست. ای روز اگر من سیاهم با کی^{۱۰} نیست، سنگ محک سیاه است، عزت صرافان است، نرگس چشم سیاه است [۲۸۱- الف] غارت^{۱۲} وقت مشتاقان است. ای روز، اگر من سیاهم با کی^{۱۰} نیست، زبیب^{۱۳} سیاه است شفای بیماران است، هلیله سیاه است دواي دردمندان است.

ای روز اگر من سیاهم، عَلَم^{۱۴} عید سیاه است زیبا می نماید، زلف و ابرو سیاه است دلها می رُباید. ای روز اگر من سیاهم با کی نیست^{۱۵} [۲۹۴- الف] خال مهوشان سیاه است مرغوب است، گیسوی دلبران سیاه است بغایت محبوب است. ای روز اگر من سیاهم با کی نیست^{۱۵}؛ اکثر عرب سیاهند^{۱۶} وَحُبُّ الْعَرَبِ مِنَ الْإِيمَانِ، نامه عاصیان^{۱۷} سیاه است وَبُشِّرْهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوَانِ^{۱۸}.

۱- م (زاد): سه وقت درتو، ش: ای روز اگر ترا چهار وقت فریضه گذارده. ب: ای روز اگر ترا پنج وقت فریضه گذارده است.

۲- ش، ب: + نیز. ۳- ش، ب: ای روز اگر ترا بر تفاخر بزرگواری. ۴- ش، ب: مرا شهرت. ۵- قرآن: ۱/۷۳ و ۲. ۶- نسخه های ش و ب در اینجا اضافاتی دارند، نگاه کنید به آخر رساله.

۷- م (کنز): اگر من سیاهم باک نیست. ش: شب گفت ای روز اگر سیاهم با کی نیست. ب: شب گفت ای روز اگر من سیاهم با کی نیست.

۸- م (زاد): «جامه» ندارد. ۹- ش: «است» ندارد. ۱۰- م (زاد): باک.

۱۱- ش: مدد او باست. ب: سد باست. ۱۲- م (کنز): غارت گری. ش، ب: غارت گر. ۱۳- ش و ب: زیت.

۱۴- م (کنز): سیاهم با کی نیست علمی. ش، ب: «ای روز اگر من سیاهم» ندارد. ۱۵- م (زاد): «با کی نیست» ندارد. ۱۶- م (کنز و زاد): سیاهست. ۱۷- ش و ب: عصیان.

۱۸- قرآن: ۲۱/۹.

ای روز تو سرخی^۱ و سرخی جز^۲ زنان را به کار نیاید^۳، نمی بینی که سرخی شفق را بقا نباشد، شاهد سرخ را نیز چندان بقا نمی باشد. آتش سرخ است به جز دود از وی بر نیاید، جامه سرخ مردانرا در خواب و بیداری نیکو نیاید. چشم که سرخ بُود علامت رَمَد است، آفتاب نیز که سرخ باشد امارت کسوف است باد نیز که سرخ است عالمی از و هراسان است، عَلم سرخ نیز یکی از نشانه های خونریزیست. گُل خیر و بغایت سرخ است اما قیمتی^۴ ندارد. زر چون سرخ است صد هزار عام و خاص در هوس او دل و جان^۵ به باد داده اند. کم سرخی^۶ توان یافت که او^۷ حلیم و سلیم بُود تا برسین سُنن^۸ و اِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ^۹ بُود. لاجرم سکندر سر سالکان سرخ رویی آب حیات علم و حکمت را^{۱۰} در تاریکی^{۱۱} صبح و سیاهی شب طلبیده اند^{۱۲} که مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَ [۲۸۱ - ب] يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ إِلَى لِسَانِهِ^{۱۳}.

شعر^{۱۴}

شبروان مستند^{۱۵} شام و صبحدم مخمور شب
شبروان را دل خراب و جان بود معمور شب
شبروان زنده دل را جان به غارت می برد
حسن صبح و غمزه های شاهد^{۱۶} مستور شب

۱- ش و ب: تو سرخی و کم سرخی توان یافت که حلیم و...» و به این ترتیب هر دو نسخه مقداری افتادگی دارد.

۲- م (کنز): «جز» ندارد. ۳- م (کنز): «به کار نیاید گل خیر و بغایت...» که از این نسخه نیز بخشی از مطالب افتاده است.

۴- م (زاد): قیمت. ۵- م (کنز): صد هزار خاص و عام در هوس وی جان. ۶- م

(زاد): سرخ. ۷- ش، ب: «او» ندارد. ۸- م (زاد)، ش، ب: برسین سنن. ۹-

قرآن: ۴/۶۸. ۱۰- ش، ب: آب حیات را. ۱۱- م (زاد) در سفیدی. ۱۲- م (کنز):

شعر. ۱۳- م (زاد): اما وی بر آن کسان که روز...)

۱۴- این شعر در زاد العارفین نیامده است و در نسخه های ش و ب بیت های ۴، ۶، ۱۴ و ۱۷ آمده است. ۱۵- م (کنز) مستمند. ۱۶- م (کنز): شاهدی.

شب روان برتخت بختِ صبح شاهی می‌کنند
 زانکه حاصل کرده‌اند از شوق دل منشور شب
 شبروان را عشق بازی کی بود با حور عین
 شبروان را عشق بازی بس بود با حور شب [۲۹۴-ب]
 شبروان گم‌نامی در روز حاصل کرده‌اند
 تا شدند^۱ از سوزِ عشق آن صنم مشهور شب
 فاسقان لایعقلند از جرعهٔ انگور روز^۲
 شبروان مستند لیکن از می انگور شب
 ای شراب شبروان از اشک صبح و سوز روز
 ای کباب عاشقان از شعلهٔ تنور شب
 کس نمی‌داند ز روی سِرّ که جان می‌پرورند
 ماهیان در آب سرد و شبروان در نور شب
 نفخهٔ صوری چه حاجت تا دهد جان مرده را
 شبروان کوی دلبر زنده‌اند از صور شب
 سهل کارست آنکه بینی شاهد منظور روز
 مرحبا آن شبروی را کو بود منظور شب
 کی شود حاصل ز سور جنت المأوی ترا
 آنچه جان شبروان را حاصل است از سور شب
 در ریاضت نفس سالک چون بود مقهور روز
 مُقبلِ روز است و شاهِ صبحدم منصور شب
 شاه شهرِ شبروان عشقست و شبِ دستور او [۲۵۹-الف]
 سوی شاه عشق نتوان رفت بی دستور شب
 قدر روز خود ندانند اهل غفلت سال و ماه
 قدر روز خود که داند؟ آنکه شد رنجور شب

۱- م: (کنز): تا شدن.

۲- م (کنز) انگور رز.

هم کنون باشد که باشی روز و شب در زیر خاک
 جان تو پیمان روز و قالبیت مهجور شب
 دلبرا سرمست طورت بود یک موسی و لیک
 صد هزاران موسی سرمست بین در طور شب
 پیر انصاری فقیرم گرندانی کیستم
 عاشقم چون روز نوری دیده ام^۱ در نور شب^۲
^۳ اما وای بر آن کسانی^۴ که روز سرمست سرورند و^۵ شب مشغول شرورند^۵
 و صبح در خواب غرورند، نمی دانند که فردا من اصحاب القبورند.

رباعیه^۶

عمرم به غم دنیی دون می گذرد هر لحظه ز دیده اشک خون می گذرد
 شب خفته و روز مست هر صبح خمار^۷ اوقات عزیز بین که چون می گذرد^۸

باب سیّم^۹ در بیان قضا و قدر^{۱۰}.

چون مَلِک ذوالجلال به قُدْرَتِ برکمال، پدید آورد عالم را و بیافرید
 آدم را پس بفرمود که^{۱۱} فرزندان را، محبوسان زندان را، از هاویه هوان به مقعد^{۱۲}
 صدق کن روان^{۱۳}! آدم علیه السلام چون رسانید این پیام به گوش انفاس نیام^{۱۴}،

۱ — م (کنز): عاشقم چون نور نور دیده ام.

۲ — م (کنز): بعد از این شعر چند غزل دیگر نیز در وصف شب دارد که یکی از آنها در زادالعارفین نیز آمده است نگاه کنید به اضافات آخر این رساله.

۳ — م (کنز): از اینجا تا پایان رساله را ندارد. ۴ — ش: آنکسان. ۵ — ۵ — ش و ب: ندارد.

۶ — در ش: سفید است.

۷ — ش: شب خفته و روز مست هر روزه خمار. ب: شب خفته و روز مست و هر روز خمار.

۸ — م (زاد) در اینجا باب مناظره شب و روز پایان می یابد ولی در نسخه های ش و ب اضافاتی وجود دارد، نگاه کنید به اضافات پایان رساله. ۹ — ب: سیوم.

۱۰ — نسخه م (کنز و زاد) این باب را ندارد، بخشی ازین باب به دنبال اشعاری که در وصف شب در (کنز) وجود دارد آمده است که به جای خود به آن اشاره خواهد شد.

۱۱ — ش: «که» ندارد. ۱۲ — ش: مقصد. ۱۳ — ب: بروان. ۱۴ — ب: الناس بنام.

هابیل راه ایمان گزید و قابیل را سگ شیطان گزید. قابیل از اوّل^۱ ردّ بود آوازه برآمد که بدّ بود، تا دوست را چه بود مراد، إِنَّ هَذَا الشَّيْءَ يَرَادُ.

چون آدم نهاد از عنا سر بر بالین فنا و نوبت به نوح رسید و نسیم نبوّتش بوزید، بودند قومی لای چرک و مبتلای شرک، می خواند وحی برایشان و ایشان همچنان پریشان. چندی را که حقّ تعالی خواست به حدیث وی شدند راست تا به فرمان جلیل پیدا آمد خلیل، قومی بودند بدنام در پرستش اصنام، آنرا که عنایت ازل نبود از سخن او نه اثر دید و نه سود^۲. اما چون از مادر دوران، بزاد موسی عمران، راه نمود قبطیانرا^۳ و آگاه کرد فرعونیان را^۴. انکار کردند کافران را و اقرار کردند ساحران را^۵. بر هر که از حقّ تعالی بُود ارادت^۶، گشاده شد در سعادت^۷ و غرقه شدند آن مشّت لعین فاغرقناهم أَجْمَعِينَ^۸.

پس از وی برآمد عیسی به تعجیل و آورد انجیل و گفت ای یهوّد، بترسید از ملک و دود. دریچه ای از علیین باز شد بر حواریین و باقی مرده مردار، گفتند او را کشیم بردار. خلاص یافت از آن اندوه و^۹ ملاعین انبوه. به کلید رشاد در دل گروهی را گشاد، تا بدانند پیر و مرید سِرِّ یَحْکُمُ مَأْثِرِید^{۱۰}.

چون بر بالین صفا، تکیه^{۱۱} از مصطفی، آنرا که در ازل نبود راه نتوانست کرد آگاه. حبشی سیاه را بهشت^{۱۲}، قریشی چون ماه را^{۱۳} کنشت. ابوطالب نصیب یافته در روم، و ابوجهل بر سر خوان محروم؛ تا بدانی مهوشا، سِرِّ یَفْعَلُ اللّهُ مَا یَشَاءُ^{۱۴}!

نبینی که بعد از چندین^{۱۵} نیاز و ناله، و نماز چهار صد ساله چون اهل کلیسا^{۱۶} ملعون شد بر صیصا و کشنده حمزه، آشنا شد به یک غمزه. کسی را که

۱- ب: قابیل هم در اول.

۲- ب: شنود. ۳- ۳- ب: ندارد. ۴- ب: «را» ندارد. ۵- ب: تعالی در ارادات. ۶- ب: بر سعادت. ۷- قرآن: ۷۷/۳۱. ۸- ب: «و» ندارد. ۹- قرآن: ۱/۵.

۱۰- ش: تکبیر. ۱۱- ب: را او بهشت. ۱۲- ب: «را» ندارد. ۱۳- قرآن: ۲۷/۱۴. ۱۴- ب: چندی. ۱۵- ش: کلیسیا.

حق تعالی توفیق نداد و ننمود طریق سداد^۱، دعوت انبیا و راه نمودن^۲ اولیا
آهنی بود در کوره بی تاب و دانه بود در شوره بی آب؟!
از خشم و رضا چه سودای زهاد^۳، و مَنْ یُضِلُّ اللهَ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ^۴.

ابیات^۵

هر تنی را رنگ و بویی^۶ داده سلطان ازل
هر سری را سرنوشتی^۷ کرده دیوان ازل
هر وجودی در حقیقت مظهر سری شده^۸
تا شود پیدا ز سرش^۹ علم پنهان ازل [۲۹۷- الف]
اختیار ما چه سنجد پیش تقدیر آله
جمله را^{۱۰} چون گوی گردان کرده چوگان ازل
هر چه کاری در بهاران تیرماه آن بدروی^{۱۱}
تا چه تخم انداخت اول^{۱۲} دست دهقان ازل
آنچه باری خواست آن شد پس بخیره^{۱۳} می زنیم
مشت جد و جهد را بر^{۱۴} روی سندان ازل
تا ابد سیری نبینند دایماً جایع بُود^{۱۵}
آن دل و جانی که جایع ماند برخوان^{۱۶} ازل
غیر تسلیم و رضا^{۱۷} انصاریا تعلیم نیست^{۱۸}
عقل عاجز را که خواند^{۱۹} مرد میدان ازل^{۲۰}
یا عبدالله، آدمی فاعل مختارست و طاعت در کارست. جنان جزای

۱- ب: حداد. ۲- ب: نمودند. ۳- ای نهاد. ۴- قرآن: ۳۳/۴۰.
۵- م (کنز): و ایضاً له. ۶- م (کنز): رنگ وینکی. ۷- م (کنز): ش، ب: سرنوشت.
۸- (کنز): سر ازل. ۹- م (کنز): ز فعلش. ۱۰- ب: «را» ندارد.
۱۱- م (کنز): تیرماه آن بدروی. ۱۲- ب: انداخت آخر. ۱۳- ش، ب: آنچه بازخواست شد پس ما بخیره. ۱۴- ب: پس.
۱۵- م (کنز): دایماً ضایع بُود. ب: دایماً جایع بود. ۱۶- م (کنز): خان. ۱۷- ش: تسلیم ازل. ۱۸- ب: تسلیم ازل انصاریا با تعلیم نیست.
۱۹- م (کنز): گوید. ۲۰- م (کنز): چون زمین کردی شیار... و به این ترتیب چند صفحه از مطالب را ندارد.

عمل است ^۱ و نیران سزای امل است. نیک خود ثمرات چیند، بد خود حسرات بیند. پاکی را مثنوبات است ناپاکی را عقوبات است. راهیست مُبَیِّن و جاهیست معیّن. شریعت انبیا قاید و طریقت اولیا راید ^۲، کتاب آسمانی هادی و خطاب ربّانی منادی، یعنی هرکه روی گردانید از ما فَهُوَ فِی الْآخِرَةِ أَعْمَى ^۳. بر عَهْدِ اَللّٰهِ تَبٰرَکَ وَ تَعَالٰی باش مقبولا وَ كَانَ اَمْرُ اللّٰهِ مَفْعُولًا ^۴.

اگر در پس شیطانست در پیش قرآنست، اگر بر چپ و سوسه لعین است بر راست بدرقه یقین است. اگر در تحت زحمت ^۵ است بر فوق رحمت است. اگر پای نفّس گمراه می کند، رأی عقل آگاه می کند؛ تا هیچکس نباشد بی بهجتی و ترا برحقّ نماند حُجَّتِی. و حق تعالی بهر جلوه و نمایش و یا از برای آزمایش ترا امانی و زمانی داده و مکانی و امکانی نهاده؛ تا چشم قبول به که ^۶ بازکنی و دست میل به چه دراز کنی. تسبیح گوینی یا غزل، یا بهانه جویی برازل؟

ای بنده شجاعتی ^۸، دلیری و فصاحتی، امری ^۹ که ایزد فرمود و راهی که حق بنمود بر آن باش و در آن؛ تا نمائی سرگردان، و ازل را بهانه مکن چون لئیمان ^{۱۰} و عمل یار کن با ایمان ^{۱۱}. با عمل بودن با نصیب و افریه که ^{۱۲} در بحث ازل کافر.

شعر ^{۱۳}

ای گرفته تکیه گاهی صفّه تدریس را
گر همی خواهی توجاه و زینت ادریس را
همچو آدم گوظلمنا تا قبول حق شوی
هر که گوید غیر این او همبرست ابلیس را

۱ — ش: علم است. ب: جنان خوبی عملست.

۲ — ش: زاید. ۳ — قرآن: ۷۲/۱۷. ۴ — قرآن: ۴۷/۴، ۳۷/۳۳. ۵ — ش: ظلمت.

۶ — ش: و یاراز. ۷ — ب: قبول مکر.

۸ — ب: شجاعی. ۹ — ب: آمدی. ۱۰ — ب: ایمان. ۱۱ — ب: بارکن بایمان.

۱۲ — ب: «که» ندارد. ۱۳ — جای عنوان در «ش» سفید است.

گر ترا قوت ندادی حق ز تو کی^۱ خواستی
 خشیت و صوم و صلوٰۃ^۲ و طاعت تقدیس را
 در ره حق رنج باید دید بهر حق بسی
 زانکه کشتند اندرین ره بارها جرجیس را
 راه حق چو شد عیان ای پیر انصاری تورو
 در عمل آور بمان این صنعت تجنیس را^۳
 اگر خواهی شهدی، جدی بنمای و جَهدی. طفل می خواند الف و
 نمی داند علوم مختلف؛ اگر بتواند جوششی و بنماید کوششی، حاصل گردد
 لغت و نحو، و جهل از دل او شود محو، پس به مسایل نعمانی^۴ و دلایل
 شیبانی، وظیفه گیرد تکرار را و بیداری^۵ گذارد اسحار را، همانرا که طفل
 می گفتی و دامن از وی می رفتی بر جهال بینی مفتی. تو نیز به تکرار عاقلانه و
 تدبیر بالغانه جهد و جدی^۶ کن در عبودیت و ملازمت^۷ عتبه الوهیت؛ تا مردی
 شوی لغوی اسرار و نحوی اخبار^۸ و محدث مقامات^۹ و مفتی الهامات.
 اگر گویی که این کار حدی^{۱۰} من نیست و این جامه بر قد من نیست،
 آری از تو احرامی و از دوست اکرامی، از تونیت و عزمی و از وی بخشش و
 جزمی^{۱۱}، از تو طلب توفیقی و از دوست نمودن تحقیقی.^{۱۲} چون زمین کردی
 شیار، دانه ای چند بکار. چون کاشتی به اندک مجاهده، فضل حق را کن
 مشاهده^{۱۳}، و اگر از ازل کنی^{۱۴} اندیشه و کاهلی^{۱۵} سازی پیشه، جای خود کنی
 دوزخ^{۱۶} و بس آوری آخ^{۱۷}!

۱- ب: حق توکی.

۲- ب: صوم صلوٰۃ. ۳- ب: این صفت، و این تجنیس را.

۴- ش: نعمانی. ب: بس عایل نعمانی. ۵- ب: و پنداری. ۶- ب: جد و جهدی.

۷- ب: و مادامت. ۸- ش: و نحوی اسرار. ۹- مقالات. ۱۰- ب: جد.

۱۱- ب: «و جزمی» ندارد. ۱۲- از اینجا به بعد در نسخه م (کنز) موجود است.

۱۳- م (کنز): فضل خدا را کنی مشاهده. ب: فضل حق کن. ۱۴- ش: از اندک کنی. ب:

ازال کنی. ۱۵- ش، ب: + را. ۱۶- ش، ب: در دوزخ. ۱۷- ش، ب: و برآری بسی
 آخ.

شعرا

هر که امروز از پی حق نفس کافر را نهشت^۲
 کی شود فردا معطر جانش از بوی بهشت
 قافِ قربِ حق ترا گرمی^۳ ببايد جهد کن
 خرمن آنکس را مسلم شد^۴ که اول دانه کشت [ب-۲۹۷]
 جامه بالا پوش پوشد روز محشر هر وجود^۵
 روزی او تا که^۶ اینجار یسمان را از^۷ چه رشت
 گرتونیکی تکیه بر کردار نیک خود مکن
 و ربدی لا تقنطوا را^۸ حق برای ما نوشت
 ای بسا خود بین ز مسجد سوی دوزخ می رود^۹
 وی بسارندی که^{۱۰} ناگه شد بهشتی در کشت
 مرحبا آنرا که اندر عمر خود یک صبحدم
 خاک پاک سجده را از آب چشم خود سرشت
 با ازل کاری نداری امثال امر کن^{۱۱}
 این فضولیه^{۱۲} ایمان ای^{۱۳} مرجع تو خاک و خشت
 دولت دارالنعیم و وصلت حورای عین^{۱۴}
 کی توانی یافت آخر^{۱۵} با چنین کردار زشت
 حال^{۱۶} آدم بین بعبرت پیرانصاری برو
 کز پی یک زلت او را در بهشت ایزد نهشت^{۱۷}

۱- ب: ابیات.
 ۲- م (کنز) حق بای نفس خود نهشت. ب: بیشت. ۳-
 ب: قان قرب حق ترا اگر می. ۴- ب: میسر شد. ۵- ب: محشر بهر خود. ۶- م
 (کنز): روز اول تا که. ۷- ریسمان از. ۸- ش: لتقنطون را. ۹- م (کنز):
 می روند. ۱۰- م (کنز): ای بسامسکین که. ۱۱- ب: امر کم. ۱۲- م (کنز): + را.
 ۱۳- ب: این فضوابها ایمان ای.

۱۴- م (کنز): دولتی دارالنعیم و وصلت حوران خوب. ب: دارالنعیم و ضلت حورای. ۱۵- م
 (کنز): «آخر» ندارد. ۱۶- ب: خاک. ۱۷- م (کنز): زلت ایزد در بهشت او را بهشت
 + نفس در پی لذت... که به این ترتیب به اندازه دو صفحه کم دارد.

این ستیزه و جدل تا کی^۱، قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدَ مِنَ الْغَيِّ^۲، ترا ای دل افکار^۳
 با ازل و ابد چه کار؟ دست از فضول بدار و خود را به^۴ شریعت سپار. در پی
 قضا و قدر جامهٔ دین خود مَدَر. کاری مکن ناجایز عَلَيْنَكُم بِدِينِ الْعَجَائِزِ.
 زنهار، زنهار، در خانهٔ کسی، اگر چه گستاخی بسی^۵، مرو
 بی دستوری که شرعا نه معذوری، در ازل که سرای سِرِّ^۶ آلهیست و حَرَمِ طلسم
 پادشاهیست، غِیرَتِ وَ رَبَّكَ الْأَكْرَمَ^۷ ترا چون نداشت محرم، هان در نیایی
 بی اجازت، تا حقیقت^۸ شود مجازت و نمازی شود نمازت^۹.
 اگر ترا اختیار نبودی و از حق مکنت یار نبودی، حضرت کبریا
 بفرمودی که ای انبیا و دیعت^{۱۰} نماز را و امانت نیاز را، چون متقاضیان باز
 خواهید از بندگان. انبیا گفتند^{۱۱}: آلهی، چیزی که ندادی چه خواهی؟ ایزد
 تعالی زر^{۱۲} خواهد نه صُفَر، وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ^{۱۳}. جوانمردا^{۱۴} فتوح بخشا، إِنَّ
 اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ^{۱۵}!

خانهٔ دل کنی پُردود و گویی که حکم ازل این بود! اگر گناه از
 خداست بنده را^{۱۶} عذاب چراست؟ قذف از خواجه و حدّ بر غلام، شرعانه جایز
 بود و السَّلَام. دانستن اسرارِ ازلی و سِرِّ کار لَمْ يَزَلِ وَ هُمِ بشریت را بر اندازد^{۱۷} و فهم
 انسانیت را^{۱۸} بگذارد.

ازل را تو چه دانی و تا ابد نمانی! ازل بحرِ یست زخار و تو صَلَّال^{۱۹}
 کَالْفَجَّارِ^{۲۰} دریایی که هزار فوج غرقه کند^{۲۱} به یک موج! انبیا با آن همه دَرَا کی

۱- ب: تابکی.

۲- قرآن: ۲/۲۵۶.

۳- ب: «افکار» ندارد.

۴- ب: «به» ندارد. ۵- ب:

گستاخی اخی بسی. ۶- ب: سرا. ۷- قرآن: ۳/۹۶. ۸- ب: اجازت باش

با حقیقت. ۹- ب: «شود نمازت» ندارد.

۱۰- ب: و دریغت. ۱۱- ب: گفت. ۱۲- ب: در. ۱۳- قرآن: ۷/۳۹. ۱۴-

کذا در «ش»، ب: جوانمردان. ظ: جوانمردا فتوح بخشا. ۱۵- قرآن: ۲۸/۷. ۱۶- ب: بند

را. ۱۷- ب: را اندازد. ۱۸- ش: «را» ندارد. ۱۹- ب: ازل بحرِ یست زخار و تو

صد سال. ۲۰- قرآن: ۱۴/۵۵. ۲۱- ب: غرق کنی.

و اولیا با آن همه چالاکی، ظاهرِ شرع را بودند و در ازل خوض ننمودند. ای نیم نفس، تو کجا و این هوس؟! ای ماهِ عقل تو در زیر میغ، خود را مزین بر تیغ. اگر ترا از جهل تاریکیست، علم ازل را چون^۱ روی تیغ باریکیست.

رباعی^۲

بی گریه مجوی رتبت یحیا را گرفهم کنی تو رتبت علیا را
دریای ازل محیط بی پایانست ای پشه چه لایقی تو این دریا را
آری، چوگان ازل را گویی؛ ولی زنهارتا نگویی که نقش بندالست
بر سر کارم چه بست همت را بر عمل^۳ دار مقصور^۴، تا در دو جهان باشی
منصور^۵. نفس در پی لذات، اورا چه خبر از ذات^۶؟ بدین^۷ دستار و کلاه، چه
دانی اسرارِ اله^۸؟ مغفرت را تقوی باید و معرفت را معنی باید و ما راست جهل،
کی شود کار بر ما سهل^۹؟ [۲۹۸ - الف]

رباعی^۹

گر در پی شهوت و هوا خواهی رفت^{۱۰} از مات خبر که بی نوا خواهی رفت
بنگر که کیی و از کجا آمده ای می دان که چه می کنی کجا خواهی رفت
ای آنکه به سر و روی^{۱۱} مشغول و به باد بروت خود مخدول، آهسته
باش و مخروش و چیزی که نداری مفروش. اگر در چشم خود عزیزی، آخر
بین که چه چیزی! دل^{۱۲} اتو قطره خون و حاصل^{۱۳} اتو دنیای دون. در طفولیت در
مهدی و در رجولیت در جهدی؛ چون به دست آید برگی ناگاه در آید^{۱۴} امرگی.
گاه آتش و گاه آبی^{۱۵} و عاقبت مشقت ترابی.

۱ - ب: جوی. ۲ - ش: «رباعی» ندارد. ۳ - ب: را این
عمل. ۴ - ب: مقصود. ۵ - م (کنز): در پی لذت اورا چه خبر از ذلت. ۶ - ش،
ب: یا بدین. ۷ - م (کنز): چه دانیم اسراه آله.
۸ - م (کنز): کار بر ما کی شود سهل. ۹ - ش: «رباعی» ندارد. م (کنز): شعرو پس از آن
۹ بیت در قالب مثنوی آورده است نگاه کنید به آخر این رساله. ۱۰ - ش: بسروری. ب:
سروری. ۱۱ - م (کنز): دلی. ۱۲ - م (کنز): حاصلی. ۱۳ - م (کنز): از در آید.
۱۴ - م (کنز): گه بلبل و گه خرابی.

شعر^۱

ای پسر گر مرد راهی بر در دیوزه باش
 در تواضع خاک بوس و در قدم چون موزه باش
 خویش را افکنده دار و بارکش همچون زمین^۲
 بر در حق پشت خم چون گنبد پیروزه باش^۳
 ظاهر شیرین و باطن تلخ چون خرما مشو
 از درون نرم و منور و زبرون چون غوزه باش^۴
 مطعم بیچارگان چون کاسه شوبی منتهی^۵
 بی طمع سقای^۶ هر تفسیده دل چون کوزه باش^۷
 از حیا افکنده سر وز زهد^۸ لاغر همچو چنگ
 وز ندم هر صبحدم در ناله چون جلفغوزه باش
 گر مسلمانی ز خمر و زمزمی کن^۹ اجتناب
 گر ورع و رزیده ای رو دور نیز^{۱۰} از بوزه باش
 گر دوام نور ایمان بایدت شب زنده دار
 و ر امان خواهی ز دوزخ روزها برروزه^{۱۱} باش
 و ر^{۱۲} اغنا خواهی^{۱۳} ز مردم پیر انصاری تو خود^{۱۴}
 قانع و راضی ز حق بر قسمت هر روزه باش^{۱۵}

۱- ب: ابیات.

درم (کنز) زیر این عنوان

پیش از شعری که در نسخه های ش و ب آمده است شعر دیگری آمده است. نگاه کنید به اضافات آخر این رساله.

۲- م (کنز): خویشتن افکنده دار و بارکش همچو زمین. ۳- ش، ب: فیروزه باش. درم

(کنز) این بیت و بیت بعدی پس و پیش آمده است. ۴- ب: از درون نرم منور و زبرون چون

عمره باش. ۵- م (کنز): چون کوزه شو. ش: بی منتهی. ب: چون کاسه شو منتهی. ۶-

م (کنز): سقایی. ۷- ب: دل جوان کوزه باش. ۸- ش، ب: در زهد. ۹- ب: ز

خمر و زمی میکن. ۱۰- م (کنز): دورتر. ۱۱- م (کنز): گر. ۱۲- ش، ب: با

روزه. ۱۳- م (کنز): جویی. ۱۴- م (کنز): تورو.

۱۵- باب قضا و قدر در نسخه های ش و ب در اینجا پایان می یابد ولی در نسخه م (کنز) دو قطعه

شعر (یک مثنوی و یک غزل) تا آغاز باب دیگر آمده است، نگاه کنید به اضافات آخر این رساله.

باب چهارم در عنایت رحمان با انسان^۱

چندین هزار انعام باری و اکرام جبّاری از بالای عرش تا منتهای فرش
که خاطر^۲ از تعداد^۳ آن فاطرست^۴ به سوی تو^۵ لاینقطع و متواترست. آخر این
چنین مُنعمی داری و دل پیشکش او نداری؟^۶

آن^۷ خدایی که ترا در عالم عدم^۸ نگذاشت و از فَنای فنا برداشت و از
نطفهٔ انسان کرد و با تو هزار احسان کرد^۹: آسمان سقف تو، زمین وقف تو،
آفتاب طبّاخ^{۱۰} تو، ماهتاب صبّاغ^{۱۱} تو [۲۸۳-ب]، کواکب^{۱۲} دلیل راه تو،
ریاحین تماشاگاه تو^{۱۳}، لوح و قلم جریده^{۱۴} راز تو، عرش و کرسی قبلهٔ نیاز تو،
برف شگرف نعمت تو، اقطار امطار^{۱۵} رحمت تو، بادِ وزان فراش تو، آبِ روان
نقاش تو، خاک پاک منزل و مقام تو، آتشِ سرکش مطبخِ خام تو^{۱۶}، ساعات
زمستان^{۱۷} صومعهٔ تو، اوقات تابستان^{۱۸} مزرعهٔ تو^{۱۹}، ادویهٔ مفیده دَوای تو^{۲۰}، اطعمهٔ

۱- م (زاد): در عنایت سبحان با انسان. م (کنز): این باب بدون ذکر نام از صفحه [۳۱۳-الف]
به بعد آمده است. نسخه زاد با این عبارات شروع می‌شود: چنین فرمود آن عارف با راه و آن شاهباز
عرش آله و پیر صومعه و خانقاه خواجه عبدالله رحمه الله که چندین... ۲- م (کنز): جبّاری از عرش
تا فرش که خواطر. ۳- ش، ب: نقد آن. ۴- ش، ب: فاطرست. م (کنز): فاطرغست.
۵- م (زاد): به سوی انسان.

۶- م (زاد): پیش کشی. ش، ب: پیش او نداری. م (کنز): دل و جان پیش کش خدمت
او نیاری معشوقهٔ طرفه... و به این ترتیب چند جمله اضافه دارد نگاه کنید به اضافات آخرین رساله.
۷- ش، ب: «آن» ندارد. م (کنز): آخر خدایی. ۸- م (کنز): در کتم عدم.

۹- م (کنز): و با تو این همه احسان کرد و از نطفهٔ انسان کرد. م (زاد): و با تو این همه احسان
کرد.

۱۰- م (کنز): طبّاخی تو. ۱۱- م (کنز): صبّاغی تو. ۱۲- م (زاد): ستاره.
۱۳- م (کنز): تماشاگاهی تو. ش: «تو» ندارد. ۱۴- م (زاد): جوینده. ۱۵- م
(زاد): قطره‌های بار.

۱۶- ش، ب: آتش سرکشتهٔ مطبخ خام تو، خاک پاک. م (کنز): + جبال را سیات خزینهٔ ملک تو
بحار ذخرات کشندهٔ فلک تو. ۱۷- م هر دو نسخه: زمستانی.

۱۸- م هر دو نسخه: تابستانی. ۱۹- م (زاد): شورستان دنیا بازار تو. ۲۰- م هر دو نسخه:
برای تو، ش: مفید.

لذیذہ^۱ غذای تو، شارستان^۲ دنیا بازار تو، نگارستان عقبی گلزار^۳ تو، قرآن سبب هدایت تو^۴، فرشتگان مستغفر جنایت تو، جواهر و لآلی آرایش تو، ایام و لیالی آسایش تو^۵، ظلمت و نور شادروان تو، وحوش و طیور زیر دستان تو، انبیا و رسل اطبای تو، علما و مشایخ احبای تو، بهشت جزای فردای تو، دوزخ سزای اعدای تو^۶. تلك آیات الله نثلوها^۷ وَإِنْ تَعَدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا^۸.

این همه مسخر گیرودار تو، ممد کار^۹ و بار تو^{۱۰}. ای مسکین غافل، ای لطف خدای ترا کافل، گلدسته باغ انسانیستی، پرورده لطف سبحانیستی، ای [از] چه چنین نفسانیستی؟ افسوس قدر تو که شیطانیستی، نی نی که از شهر مسلمانیستی امروز توبه کن که فردا نیستی. و صلی الله علی محمد و آله اجمعین.

باب پنجم در حق درویشان حقیقی و مجازی^{۱۱}.

^{۱۲} آن صدر جلال و آن بدر کمال، رسول ذوالجلال صلی الله علیه وسلم [۲۹۰ - ب] چنین می فرماید: لِكُلِّ شَيْءٍ ثَمَنٌ وَ ثَمَنُ الْجَنَّةِ حُبُّ الْفُقَرَاءِ، یعنی هر چیز

- ۱- ش: لذیذ. ۲- ش، ب: شهرستان. ۳- ش: گلزار. ۴- م (کنز): سببی هدایتی تو. ۵- ش، ب: ایام و لیالی، آسایش تو، جواهر و لآلی آرایش تو + شعر. به این ترتیب از اینجا تا پایان باب در این دو نسخه نیست، نگاه کنید به آخر این رساله. ۶- م (کنز): دوزخ بر بهشت مقدم شده است. ۷- قرآن: ۲۵۲/۲، ۱۰۸/۳، ۶/۴۵. ۸- قرآن: ۳۴/۱۴. ۹- م (کنز): و مثل کار. ۱۰- در نسخه م (کنز): پس از این مطالبی آمده است که در هیچیک از نسخ نیست، نگاه کنید به اضافات آخر این رساله. ۱۱- این باب در (زاد)، ش و ب: با «اکنون جمعی پیدا شده اند که...» شروع می شود. آغاز این باب در (زاد) چنین است: چنین گفت آن پیری بازاری، خواجه عبدالله انصاری رحمه الله علیه که اکنون جمعی. عنوان در ش و ب چنین است: در حق درویشان مجازی و حقیقی. ۱۲- از اینجا تا «زهی سعادت...» در هیچکدام از نسخ «(زاد، ش و ب)» نیست و فقط در «م» - کنز» وجود دارد.

را بهاییست و بهای بهشت دوستی درویشانست.

مثنوی

حُب درویشان کلید رحمت است دشمن ایشان سزای لعنت است
از هوا بگذر خدا را بنده شو زندگی می‌بایدت در ژنده شو
خرقهٔ پشمینه را بردوش کن شربتی از نامرادی نوش کن
ای که در برمی‌کشی پشمینه را پاک کن اول زکینه سینه را
زهی سعادت مردانی که مرداند^۱ و از اشغال زمانه فرداند، و طالب نیاز
و درداند و زادِ راه^۲ آماده کردند! ^۳هریک را سجودی و شهودی و نازی و
نیازی! ساعتی آه گویند لحظه‌ای راه جویند^۳ روزی^۴ ایشان پراکنده، دلها به
غم برآکنده^۵، نه در شهر^۶ شادمانی توقف^۷ و نه برفوت^۸ کامرانی تأسف^۹، اگر
دوست ایشان را بردارد^{۱۰} مسکین اند اگر بگذارد^{۱۱} بی کین اند^{۱۲}، اگر بنوازد
در بیم اند و اگر بگدازد تسلیم اند، اگر^{۱۳} منتی نهد شکر گویند و اگر محنتی
دهد صبر جویند^{۱۳}؛ نه آنکه تا احسان بود حکایت کنند و چون نقصان بینند^{۱۴}
شکایت کنند، در دست ایشان نه خشک و نه تر وَلَا يَرْهَقُ وُجُوهُهُمْ قَتَر^{۱۵}.

۱ — م (کنز): زهی سعادتِ مردانِ که مرداند. (زاد): زهی سعادت ایشان که مردند. ش، ب: اما آنکه مردند از اشغال ریا فردند.

۲ — ش: زاد را. ۳ — ۳ — (زاد)، ش، ب: ندارد. ۴ — (زاد)، ش، ب: با این همه روزی.

۵ — م (کنز): به غم آکنده. م (زاد): پراکنده و دل ایشان. ش، ب: روزی ایشان پریشان و بی سروسامان کار ایشان.

۶ — م (زاد)، ش، ب: ایشان را نه در شهر. ۷ — ش، ب: توقفی. ۸ — م (زاد)، ش، ب: و نه در فوت. ۹ — ش، ب: تأسفی. ۱۰ — م (زاد)، ش، ب: اگر ایشانرا بردارند.

۱۱ — م (زاد): بگذارند، ش، ب: بگذارند. ۱۲ — م (زاد): + این طایفه آلهیانند و بحر عشق را ماهیانند اگر فوت شود... ۱۳ — ۱۳ — ش، ب: اگر منت نهد شکر کنند و اگر محنت فرستد

صبر کنند. ۱۴ — ش، ب: نقصان بود.

۱۵ — قرآن: ۲۶/۱۰ م: (کنز): + شعر. این همانست که در (زاد) و ش و ب در آخر این باب آمده است که به جای خود آورده خواهد شد.

اگر فوت شود گنج‌ها^۱ و بدیشان رسد رنج‌ها^۱ و زمانه کج بازد [۲۸۲] -
 ب | شطرنجها، نه^۲ آنچنان مردانند که بدین‌ها از دوست روی گردانند^۲. نکته^۳
 موعظه و پند ایشان^۳ سر سراء و الصابرين فی البأساء و الضراء^۴، نه شیخ گویند
 خود را نه^۵ مولانا یَتَغَوَّنَ فَضْلاً مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَاناً^۶.
 پیشه ایشان ذکر دایم، اکثر ایشان از دنیا صایم^۷، آسمان به برکت^۸
 ایشان قایم، زمین از سعت دل ایشان هایم^۹، صفت ایشان لَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَا يَمِ^{۱۰}.
 دل‌های ایشان از هیبت الوهیت^{۱۱} پر خون، و الف قامت ایشان از بیم قیامت
 چون نون^{۱۲}. ایشان طائفه الهیانند و در بحر عشق ماهیانند^{۱۳}. بعد از روزه
 سی روزه به نان ریزه در یوزه^{۱۴} سفره گشایند^{۱۵} و افطار کنند^{۱۶} و فراغت از کنوز و
 قنطار کنند و عالم را به معانی گلزار^{۱۷} کنند^{۱۸}. چون فرض شب آدینه بگزارند^{۱۹}
 در خانه‌ای جمع^{۲۰} آیند و در مشاهده شمع آیند، سوری^{۲۱} از سُرور، نوری از
 حضور، عیشی از نماز، عشرتی از نیاز، گوشه‌ای از خلوت، توشه‌ای از سلوت،
 نقلی از نزهت، نزلی بی شبهت، چنگی از حاجات، بربطی از مناجات،
 ربابی^{۲۲} از ناله‌ها، شرابی^{۲۳} از ژاله‌ها. هریکی را سجودی^{۲۴} و شهودی، نازی و
 نیازی و^{۲۵} با حق تعالی رازی^{۲۶}. گروهی به قیام ایستاده و جمعی^{۲۷} به سجود

۱ - ۱ - م (کنز): ندارد. ۲ - ۲ - م (زاد): ایشان نه آن مردانند که بدین روی از دوست گردانند.
 ۳ - ۳ - م (زاد): ندارد. ش، ب: موعظه و پند. ۴ - قرآن: ۱۷۷/۲. ۵ - م (زاد):
 و نه. ۶ - قرآن: ۲۹/۴۸ و ۸/۵۹.

۷ - م (کنز): بیشتری اوقات در دنیا صایم + مثنوی. نگاه کنید به اضافات آخر رساله، به این ترتیب
 از اینجا تا «اکنون جمعی پیدا شده اند» ندارد.

۸ - م (زاد): از برکت. ۹ - م (زاد): صایم. ۱۰ - قرآن: ۵۴/۵. ۱۱ - ش، ب:
 «الوهیت» ندارد. ۱۲ - م (زاد): از یای قیامت نون. ش: از وهم قیامت. ۱۳ - ۱۳ - م
 (زاد): پیش از این آورده است.

۱۴ - م (زاد): نان در یوزه. ۱۵ - ش، ب: «سفره گشایند» ندارد. ۱۶ - ۱۶ - م (زاد): ندارد.
 ۱۷ - ش: گلزار. ۱۸ - ش، ب: شب گذارد. ۱۹ - ش: به خانه، ب: به خانه آیند.
 ۲۰ - ش، ب: سوری. ۲۱ - م (زاد): رباب. ۲۲ - م (زاد): شراب. ۲۳ - ش،
 ب: هریک سجودی. ۲۴ - ۲۴ - ش و ب: ندارد. ۲۵ - ش، ب: ایستاده جمعی.

افتاده، ساعتی آه گویند، لحظه‌ای راه جویند، زمانی زاری کنند و طلب رضای باری کنند؛ با آنکه هریک قطب راهنند از یکدیگر دعای خیر خواهند. حاصل عمر را نواله کنند و به حلق دیگری حواله کنند، از دوست شادی‌ها و از بندگی آزادی‌ها^۱.

اینها هوشیاران مستند، بیداران آستند، غنی دلان تنگ دستند، آه گویان هوپرستند، پاکانی که از مستی هستی^۲ رستند و از قفس هوس جستند و قرابه صیت و جاه شکستند، و در حریم لی مع الله نشستند^۳. شب‌ها برفلک طاعت ماهند و روزها برسریر قناعت شاهند، در زمین به ناکامی مقهورند و در آسمان به نیک‌نامی مشهورند. همه برادران ارادت و یاران عبادت^۴.

شعر^۵

مرحبا قومی که داد بندگی را داده‌اند
ترک دنیا گفته‌اند و از همه آزاده‌اند
روزها با روزه اندر گوشه‌ای^۶ بنشسته‌اند
باز شب‌ها در مقام بندگی استاده‌اند^۷ [۲۸۳ - الف]
نفس خود را قهر کرده روح را داده فتوح
زاد تقوی برگرفته^۸ بهر مرگ آماده‌اند
طرفة العینی^۹ نبوده غافل از حضرت ولیک
سیلها با این^{۱۰} همه از چشم خود بگشاده‌اند

۱ - م (زاد): + شعر، این همان شعر است که در (کنز) پیش از این آمده بود و در ش و ب پس از این آمده است با نقل این شعر این باب در (زاد) نیز پایان می‌یابد، به این ترتیب مطالب بعدی را تا شعر ندارد.

۲ - ب: مستی سستی. ۳ - ش و ب: پس از این شعری آورده‌اند، نگاه کنید به اضافات آخر این رساله.

۴ - ش و ب: پیش از این شعر، شعر دیگری آمده است. نگاه کنید به اضافات آخر این رساله.

۵ - ش: ایضا. ب: «شعر» نداد. ۶ - م (کنز)، ش، ب: روزها با روزها در گوشه.

۷ - م (زاد): ایستاده‌اند. ۸ - ب: بگرفته. ۹ - م (کنز): طرفة العین. ۱۰ - ش، ب: با آن.

یک زمان از نوحه همچون^۱ نوح خالی نیستند
گویا خود همچو یحیی بهر زاری زاده اند^۲
ز آب ناب «تب الی الله» غسل کرده و آن گهان
روی را برخاک پاک «اسجدوا» بنهاده اند^۳
شعله ای دیدند و انسی^۴ یافتند از بهر آن
روز و شب در گنج خلوت بر سر سجاده اند^۵
«ربنا» گویند وزو^۶ «لبیک عبدی» بشنوند
جمله سرمست «الست» از جرعه این^۷ باده اند^۸
تا به دنیا آمدند از^۹ کلبه کتم عدم
سوی حضرت جز نیاز و ناله نفرستاده اند
پیر انصاری تومی دانی^{۱۰} که ایشان کیستند
فرقه بی کز و فر و زمره دل ساده اند
اکنون جمعی درویشان پیدا شده اند که ایشان^{۱۱} را رنگی و ینگی^{۱۲}
بیش نیست، خانه و نامی^{۱۳} دانه و دامی، شمعی^{۱۴} و قندیلی زرقی^{۱۵} و زنبیلی^{۱۶} و
ترنم بم و زیری^{۱۷}، توغی^{۱۸} و چوگانی، سرایی و دگانی^{۱۹}، سفره و سماعی حجره
و اجتماعی^{۲۰}، صومعه و خانقاهی، ایوانی و بارگاهی^{۲۱}، قومی بی تهجدی

-
- ۱- م (کنز)، ش: همچو. ۲- ش، ب: گویا خود در جهان از بهر گریه زاده اند. ۳- این بیت فقط در م (زاد) آمده است. ۴- م (زاد): انس. ۵- این بیت در م (کنز) نیامده است. ۶- م (زاد): «زو» ندارد. ۷- ش، ب: آن. ۸- م (کنز): این بیت را ندارد. ۹- م (زاد): در. ۱۰- م (کنز): توکی. ۱۱- م (کنز): اکنون قومی پیدا شده اند از درویشان که ایشان. ش، ب: اکنون جمعی که پیدا شده اند ایشان. ۱۲- م (زاد): بنکی. ۱۳- م هر دو نسخه: مانی. ۱۴- م (کنز): شمع، ش، ب: هر شمعی. ۱۵- م (کنز): زرقی. ۱۶- ۱۶- م (کنز): ندارد. ۱۷- ش، ب: ترنم زیر و بم. ۱۸- م (زاد): توقی و چوگانی سفره و... ۱۹- م (کنز): + به صورت جمع... که به این ترتیب بقیه مطالب را تا اول شعر ندارد. ۲۰- (زاد): «ایوانی و بارگاهی» ندارد.

گروهی بی تشهدی^۱، بعضی صوف پوشیده گروهی موی تراشیده^۲ و دل هزار کس خراشیده.

آستین کوتاه چون اهل راز کرده و دست به مناهی دراز کرده^۳، روز تا شب^۴ کرامات گفته و شب تا روز به غفلت خفته^۵، از سوز سیر به نام قانع و از دین با ایشان^۶ هزار مانع، کلمات همه از مشاهده و فرسنگها دور از مجاهده^۷، در ظاهر زرقاند و در باطن بینی برآقند^۸ ایشان را نه در خانه^۹ دل هوایی و نه در^{۱۰} خوان فقر نوایی و نه سوی شهر شهود رایی. هریک را شکل و سیمایی^{۱۱}! پارسایان در نظر مردم و گوساله نفس در دُم^{۱۲}، توپنداری صوفیانند، نی نی عنید^{۱۳} و لافیانند [۲۸۲- الف]، به صورت شمع^{۱۴} عشاقند و به سیرت جمع فساقند^{۱۵}، اندیشه ایشان انباشتن شکم و پیشه ایشان بگداشتن^{۱۶} حکم.

شعر^{۱۶}

صوف پوش از شیوه شنگی شده ^{۱۷} [۲۹۲-ب]	جاهلی چند از پی رنگی شده
باطنی ^{۱۹} ویران و دل ^{۲۰} سنگی شده ^{۲۱}	هریکی را ظاهری ^{۱۸} معمور لیک
در ره طاعت خر لنگی ^{۲۲} شده	خواب و خور را کرده عادت همچو گاو

۱- م (زاد): «گروهی بی تشهدی» ندارد.

۲- ش، ب: + بیت: ساخته از برای آوازه آستینی ها مثال دروازه و هردو نسخه «و دل هزار کس خراشیده» ندارد.

۳- ش، ب: و دست به مال مردم دراز کرده. ۴- ش، ب: تا به شب. ۵- م (زاد): تا روز خفته. ۶- ش، ب: و از دین دل بایشان. ۷- ش و ب: ندارد. ۸- ش: ایشان را هزار خانه. ب: ایشان را نه از خانه. ۹- ش، ب: و نه از: ۱۰- م (زاد): شمایل. ۱۱- م (زاد): نفس را در دم، ب: و گوساله در دم. ۱۲- ش، ب: پنداری گه صوفیانند نی نی که عنید. ۱۳- (کنز) جمع. ۱۴- م (زاد): + شعر. ۱۵- ش: بگداشتن. ۱۶- ش: نظم، ب: «شعر» ندارد.

۱۷- م (کنز): صوف پوشی شیوه ننگی شده. ش، ب: صوف پوش شیوه و شنگی شده. م (زاد): صوف پوش از شیوه و شنگی شده.

۱۸- ش، ب: ظاهرش. ۱۹- م (زاد)، ش، ب: باطن. ۲۰- م (زاد): ویران دلی.

۲۱- م (کنز): پس ازین بیت و پس از ابیات بعدی چند بیت دارد. نگاه کنید به اضافات آخر رساله. ۲۲- م (کنز): لنگ.

مرد باید در ریاضت روز و شب^۱ استخوان و پوست چون جنگی شده
 ای سالک روشن جبین^۲، اهل صفه را بدین چشم مبین^۳، این جنگ
 با فرقه ایست که ناموس ایشان خرقة ایست^۴. کبود پوشان سبز^۵ خوارند،
 زرد رویان سیه کارند^۶، در رقص برافشانند آستین و از صد یکی نه راستین^۷.
 شجره خبیثه خورند^۸ امت محمد نام اند و قوم لوط اند^۹.
 چون زاهد دیدند طوطیانند^{۱۰} و چون شاهد یافتند لوطیانند^{۱۱} و با این همه
 غفلت و غی یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ!؟^{۱۲}

باب ششم در غرور جوانی و تیرماه پیری و موت و حسرت مردگان^{۱۳}.

^{۱۴} چنین گوید آن غواص بحر فرات، پیر هرات، رحمة الله علیه^{۱۴}:
 روزی در عالم جوانی چنان که دانی^{۱۵}، در خود نظر کردم، خود را

-
- ۱- م (کنز): مرد باید اندرین ره بهر دوست.
 ۲- ب: چنین. ۳- ش، ب: را چنین مبین.
 ۴- م (کنز): + فرد: حال درویش نمایان بچه تقریر کنم زیر خرقة عجیب اینست که باز نآرند. از
 برای حلق مُرد ریگ خرقة با گرد و ریگ به خلق نمایند.
 ۵- م (کنز): سیر. ۶- ش، ب: سیاه کارند. ۷- م (کنز و زاد): یکی را نه راستی.
 ۸- ش، ب: خبیثی خورند. م (کنز): خودند.
 ۹- ش، ب: قوم لوط و امت محمدانند. م (کنز): خوداند و قوم لوط اند + مثنوی. نگاه کنید به
 اضافات آخر این رساله. این نسخه پس از نقل اشعار دو سطر نثر بعدی را ندارد.
 ۱۰- ش، ب: چون زاهدی دیدند صوفیانند.
 ۱۱- ش: چون شاهدی یافتند لوطیانند با این. ب: چون شاهدی یافتند همه لوطیانند با این.
 ۱۲- قرآن: ۱۸/۵۸، ش و ب: پس از این اضافاتی دارند، نگاه کنید به آخر این رساله.
 ۱۳- در م (کنز): این باب زیر عنوان «باب چهارم در بیان بهار» آمده است. م (زاد): باب پنجم در
 غرور جوانی. عنوان مطابق است با نسخه های ش و ب.
 ۱۴- ۱۴- م (کنز) ش و ب: ندارد. ش، ب: فانظر الی آثار رحمة الله روزی.
 ۱۵- م (کنز): همچنان که دانی این فقیر انصاری و حیران صنع غفاری در خود م (زاد): جوانی در
 خود.

دیدم عُوری و نَفَس را بر خود زوری،^۱ و قالب [۲۸۴ - الف] چون گوری بی نوری،
از من برآمد شوری^۱. گفتم: چون گُئِم تا الف قامت را در عبادت نون گُئِم؟^۲!
درین راه مردی باید روحانی و فردی باید ربّانی^۳ که ترک خلاق کند و قطع
علاق کند^۴؛ و مرا عیالی و فرزندی و خیالی و پیوندی؛ به^۵ سبب ایشان سجود
من پریشان، مؤثت فرزندان^۶ بر ذمه من قرض، و ادای آن بر من فرض^۷. ندانم^۵
خدمت^۸ ایشان گُئِم یا دوی دل^۹ پریشان کنم؟

در این اندیشه بودم^{۱۰} که ناگاه جوانی بسامانی^{۱۱}، دوستداری
هواداری رفیقی شفیقی که مرا با او^{۱۲} مصادقت بود، بعد از چند روز که^{۱۳}
مفارقت بود، از در درآمد که گویی ماه^{۱۴} از ابر بر آمد. دانست که با سینه
غمگینم و با دیده نمگینم^{۱۵}. از غایت مهربانی [گریان شد و در کار من حیران
شد]^{۱۶}!

گفت: هنوز^{۱۷} غره ماهست، [این چه ناله و آهست]^{۱۸}، هنگام
شادمانی است چه جای پژمانیست^{۱۹}؟ چون نوبت پیری آید این^{۲۰} غم پیش-
گیری شاید. برخیز تا به بوستان رویم [۳۰۲ - ب] و در^{۲۱} گلستان خرامیم؛ تا
غم ها از دل زایل شود و روح به صبح مایل شود^{۲۲}. تا چند ازین ناله و آه،

۱ - ۱ - ش، ب: ندارد.

۲ - م (زاد): کنم که الف قد را در طاعت نون. ش، ب: کنم تا الف خود را چون نون کنم.

۳ - م (زاد): روحانی فرد ربّانی. ش، ب: فردی رحمانی. ۴ - ش، ب: و ترک عوایق

۵ - ۵ - م (کنز) ندارد. ۶ - ش: + و معونت دلبندان. ب: مؤثت دلبندان.

۷ - ش، ب: و ادای آن فرض خدمت. ۸ - م (کنز): خدمتی. ۹ - م (کنز):

دلی. ۱۰ - م (زاد): درین بودم که. م (کنز): درین غم با جان پرالم و دیده پر نم می بودم.

۱۱ - م (کنز): نادره اوانی. م (زاد): نادره زمانی.

۱۲ - م (کنز): با وی. ۱۳ - م (زاد): «که» ندارد. ۱۴ - م (زاد): مه. ۱۵ - م (کنز)

و (زاد): و دیده. ۱۶ - م (کنز و زاد): عبارت داخل قلاب را ندارد. ۱۷ - ش: گفت یا

عبدالله هنوز، ب: گفت ای عبدالله هنوز. ۱۸ - م (زاد): ماهست هنگام. م (کنز): ماهست

اگر نفس بی راهست هنگام. ۱۹ - م (زاد): شادمانیهاست چه وقت. م (کنز): چه وقت

پژمانیست. ۲۰ - ش و ب: اگر این. ۲۱ - م (زاد): و سوی گلستان. ۲۲ - م (زاد): به فتوح مایل.

لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ^۱ ؟ تا به کی وعیدِ دوزخ و تهدیدِ مِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخ^۲ ؟ شاد
باش ای نیکو سیرت^۳ فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَانِمَ كَثِيرَةً^۴، رشته خوف را^۵ چندین متاب،
عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ مَنَاب^۶. چند ترسی^۷ از جحیم، وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ^۸.
علیهذا چندان^۹ الطافِ کارسازی و اوصاف بنده نوازی از خدا یاد کرد
که دلم را^{۱۰} از بندِ غم آزاد کرد، چون سودا نماند و صفرا^{۱۱}، عِلْمَ زدیم به عالم
صحرا^{۱۲} [۲۸۴ - ب - ۳۰۳ - الف]؛ تا به قدم موافقت^{۱۳} به گلزاری رسیدیم و
سبزه زاری دیدیم که^{۱۴} نموداری بود از بهشت، خاکِ او عنبر سرشت^{۱۵}، میدانِ او
رُفته، گل های او بنار شکفته^{۱۶}، جانوران او زیبا، صحن او همه دیبا^{۱۷}، درختان
او بلند، هوای او بی گزند^{۱۸}، گلهای^{۱۹} او با طراوت، میوه های او با حلاوت،
جویبار او^{۲۰} پُر آب، شبنم او گلاب^{۲۱}، نه در شکوفه های او نقصی، برگهای او
را طراوت و رقصی^{۲۲}، در هر طرف سبزه ای^{۲۳}، در هر سبزه ای غمزه ای^{۲۴}، در هر
گوشه ای خوشه ای^{۲۵}. بر هر شاخی بلبل، بر هر درختی غلغلی^{۲۶}.

-
- ۱ - قرآن: ۵۳/۳۹. م (کنز): + مثنوی که بعد از آن ده بیت آورده است که در هیچ یک از نسخه ها وجود ندارد. نگاه کنید به اضافات آخرین رساله.
- ۲ - قرآن: ۱۰۰/۲۳. ۳ - م (کنز): سریرت. ۴ - قرآن: ۹۴/۴۰. ۵ - م (زاد): خوف و رجا چندین. م (کنز): ورشته. ۶ - قرآن: ۳۰/۱۳. ۷ - م (زاد): چندین چه ترسی.
- ۸ - قرآن: ۲۱۸/۲، ۳۱/۳، ۱۲۹ و... ۹ - م (زاد) «چندان» ندارد. ۱۰ - م (زاد) «را» ندارد. ۱۱ - م (زاد): صفرا نماند و سودا. ۱۲ - م (کنز): به عالمی صحرا. ش و ب: رفتیم به عالم صحرا. ۱۳ - ش و ب: موافقت و دم مرافقت. ۱۴ - م (کنز): موافقت رسیدم به گلزاری و سبزه زاری که. ۱۵ - م (کنز): از بهشت عنبر سرشت زرین خشت. ب و ش: عنبرین سرشت. ۱۶ - م (کنز): گلهای او شکفته میدان او رفته. م (زاد) گل نیاز او شکفته. ۱۷ - م (کنز): جانوران زیبا صحن او دیبا. ۱۸ - م (کنز): شاخهای او بی گزند. م (زاد): هوای او بی رنگ. ۱۹ - م (کنز): شکوفه او. ۲۰ - م (کنز): وی. ۲۱ - ش و ب: از شبنم و گلاب. ۲۲ - م (کنز): نه در شاخهای او نقصی برگهای دیرا. ش و ب: نه در آن شکوفه ها... و در برگهای او رقصی. ۲۳ - م (زاد): سبزه ای و غنچه ای. ۲۴ - ش و ب: ندارد. ۲۵ - ش و ب: بر هر گلی بلبل را غلغلی. م (زاد) شجری غلغلی.

بید خنجر کشیده که سرافرازم، غنچه پیکان تیز کرده ^۲ که تیر-
اندازم، چنار در تمنای پیام بر قدم ^۳ قیام، پنجه دعا باز کرده و عزم جزم راز
کرده. بنفشه چون تاییان بگداخته و سر خجالت ^۴ پیش انداخته، نرگس چون
مُرید ^۵ مراد از دست داده، و دست عجز بر سر نهاده، لاله چون رعنا یان شیفته
رنگی و چون برنایان فریفته ینگ ^۶. گل دورنگ چون عاشقان بی رنگ ^۷،
شکوفه از ذوق ^۸ وزیدن نسیم، جوانمردی نموده به سیم. گل زرد چون زنان به
زیور کوشیده ^۹، و سرتاپا زر پوشیده، گل سرخ از ابرای حاضران و تماشای ^{۱۱}
ناظران برگلبن ^{۱۲} تازه رخ را داده غازه، گل صد برگ چون فقیری بی برگ، با
خرقه صد پاره و عالمی بدو نظاره ^{۱۳}، نیلوفر ^{۱۴} چون اهل کرامات در اظهار
مقامات، دل ازین خاکدان برکنده [۳۰۳-ب] و سجاده بر آب افکنده، سوسن
چون والهان ربوده و خایفان هرگز نبوده نطق را ^{۱۵} کرده فراموش و با چندین
زبان [۲۸۵-الف] خاموش. غنچگان ^{۱۶} در پرده های رنگین چون عروسان شرمگین، اقتدا
کرده به ساره و به کس ننموده رخساره ^{۱۷}. قمریان چون مقریان در کار و
طوطیان چون صوفیان در اذکار ^{۱۸}، عندلیبان ^{۱۹} بر منابر اشجار خطبه حمد حق
کرده تکرار ^{۲۰}.

-
- ۱- ش و ب: سرافرازم. ۲- م (کنز و زاد): راست کرده.
۳- ش و ب: و قدم. ۴- ش و ب: + در. ۵- م (کنز): مریدی، ش و ب: مریدان.
۶- م (زاد): نیکی در (کنز) مانند متن به تقدیم یا و فتح آن و به جای برنایان ماه رویان. ش:
شیفته و برنایان فریفته بارنکی و نیکی. ب: شیفته و برنایان فریفته نارنکی و نیکی.
۷- م (زاد): گل بی رنگ چون عاشقان دورنگ. ۸- م (کنز و زاد): اشک خوف و رجا از
ذوق. ۹- م (زاد): گل زرد بر زیور چون زنان کوشیده. ۱۰- م (زاد): گل سراز. ۱۱-
ش: تمنای. ۱۲- م (کنز): گلبنان. ۱۳- م (کنز): بوی نظاره. ش و ب: برو بنظاره.
۱۴- م (کنز): نیل و فر. ۱۵- ش و ب: «را» ندارد. ۱۶- م (کنز) و ب: غنچها.
(زاد) عروسکان. ۱۷- ش و ب پس از این اضافاتی دارند نگاه کنید به افزوده های آخر این رساله.
۱۸- ش، ب: قمریان چون مقریان اسحار طوطیان چون صوفیان اذکار.
۱۹- م (زاد) ش، ب: بلبلان ش و ب اضافاتی دارند نگاه کنید به افزوده های مربوط به همین صفحه
در آخر این رساله.
۲۰- م (کنز) ده بیت در قالب مثنوی و مقداری مطالب منشور اضافه دارد. نگاه کنید به ضمایم آخر این
رساله.

دیدیم صنع فاطر و گشاده شد خاطر، باز گشتیم به خانه و چندی گذشت در میانه، در وقت خزان بیداد اتفاق به همان باغ افتاد. دیدم که حکم الهی^۱ رسیده و صرصر تیر ماهی و زیده^۲، گلها ریخته عندلیبان^۳ گریخته، لاله مرده و شکوفه پژمرده^۴ بنفشه بیمار نیلوفر سوگوار، نسرین افتاده نرگس جان داده^۵ سمن^۶ آواره، چمن بی چاره، ریاحین در سكرات، چشم^۷ عبرت بین در قطرات، غنچه ها ریزیده، برگها پوسیده، جویبارها سراب، گلزارها^۸ خراب. هوای او پر گرد، سبزه های او رخ زرد^۹، نازنینان رزان کشته تیغ خزان و باد چون بی سرو پایی هریکی را دفن کرده به جایی^{۱۰}. [۳۰۴-ب]

ابر پریشان گریان و رعد نوحه گری غران^{۱۱}، نار در دل انار پنهان، انگور را خون از دیده روان، آسمان جامه کبود^{۱۲} پوشیده، زمین رخ را خراشیده، زاغ در آن مصیبت^{۱۳} نگاه کرده و جامه برخورد سیاه کرده، طوفان از باغ برآمده و به جای بلبل کلاغ^{۱۴} درآمده سحاب^{۱۵} در آن حالت نگریسته اِنَّا لِلّٰهِ گفته و گریسته^{۱۶}. همچنین بهار^{۱۷} حیات را تیر ماهیست و بامداد عمر را شبانگاهیست، غره زندگانی را^{۱۸} محاق است نکاح کامرانی را طلاق است.

۱- م (کنز): دیدم این همه صنع فاطر و گشاده شد خاطر باز گشتم به همان راه تا به زنجیرگاه، روز با سوز شب با آه، ناگاه در تیرماه رسیدم بدان باغ دیدم بسی زاغ و کلاغ، آری حکمی الهی رسیده. م (زاد): دیدم صنع فاطر گشاده شد خاطر، باز گشتم به خانه بی بهانه، باز بوقت خزان هم بدان باغ اتفاق افتاد دیدم که حکم الهی رسیده.

۲- م (کنز): رسیده. ۳- م (کنز) ریخته لاله مرده. (زاد) بلبلان. ۴- ش و ب: شکوفه باد برده.

۵- م (کنز): نسرین جان داده یاسمن آواره. ش و ب: نرگس جان داده و سمن آواره.

۶- م (کنز) یاسمن (زاد) ثمر آواره. ۷- ب: ریاحین در چشم. ۸- ش: گلزارها.

۹- م (کنز) سبزه ها را رخ. ش و ب: هوا پرگرد سبزه ها رخ زرد.

۱۰- م (زاد): و باد بی سرو پای دفن کرده هریک را بجای ش: و باد بی سرو پای هریک را دفن کرده بجای. ب: و باد بی سرو پای را دفن کرده بجایی.

۱۱- م (زاد): رعد نو کردی غران. ش، ب: در نوحه گری غران. ۱۲- ش و ب: آسمان کبود.

۱۳- م (کنز): در آن هیبت. ۱۴- ش و ب: زاغ. ۱۵- م (کنز) ابر. ۱۶- م

(کنز) و بسیار گریسته. ش و ب: انا لله و انا الیه راجعون گفته. ۱۷- ش و ب: ای جوان بدان

و آگاه باش که بهار. ۱۸- م (زاد): غره عمر را.

اکنون به حکم این اشارت از تنعمات نفسانی و مستلذات شهوانی^۱
 [۲۸۵ - ب] ندامتی^۲ نمای و به عهد دیانت و صیانت مداومتی نمای^۳، زود شو
 آگاه و روی آور به راه ای مرد بی راه که^۴ هر که در جوانی تخم عبادت^۵
 نکاشت زیان کرد و سود^۶ نداشت. چون جوانی رفت بی ادباً فلن تستطیع له
 طلباً؟^۷ ای مسکین غافل ای لطف خداوند^۸ ترا کافل، آخر گلدسته باغ
 انسانیستی^۹، پرورده لطف سبحانیستی^{۱۰}، امروز توبه کن که فردا نیستی،
 افسوس قدر تو که شیطان نیستی، ای یار از چه چنین نفسانیستی^{۱۱}.

جوانان را نه به سخن پروا^{۱۲} و نه در کوی دوست مأوی، نه ترک بزه نه
 برگ مزه، نگویی^{۱۳} در چه راهی و یا کرامی خواهی؟ نه رای صیامی نه پای
 قیامی نه خدمت^{۱۴} تمامی نه عبودیت مدامی^{۱۵}، نه حلاوت طاعتی، نه حضور
 ساعتی^{۱۶}، آبروی دین مریز و با پروردگار خود مستیز. گر طالب اقبالی پس چرا
 فارغ البالی؟ تا کی در خوابی وقتست اگر دریابی. قوله تعالی: کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ

۱ - م (زاد): و تلذذات شهوانی. ۲ - م (کنز): ندامت. ۳ - م (کنز و زاد): و بعهد
 دیانتی و صیانتی روی را آور به راه. ۴ - م (زاد): روی را آور. ش و ب: زود شو آگاه و روی
 آربه راه که. ۵ - م (زاد): سعادت. ۶ - م (کنز): سود (با کسر دال) (زاد): سودی.
 ۷ - قرآن: ۴۱/۱۸. م (زاد): + مثنوی. نگاه کنید به پیوست های آخر این رساله. و بعد از
 مثنوی: هر شیر را بیشه هر مرد را پیشه جواناترا... به این ترتیب از ای مسکین تا نفسانیستی را ندارد.
 ۸ - م (کنز): لطف ترا. ۹ - ب و ش: انسانی نیستی. ۱۰ - ش و ب: سبحانی
 نیستی.

۱۱ - ب: ای یار اگر چنین نفسانیستی امروز توبه کن که فردا نیستی لاحول ولا قوة الا بالله العلی
 العظیم، ش: ای یار... امروز توبه کن که فردا نیستی لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم. م
 (کنز): از اینجا به بعد یک مثنوی، چند غزل و قصیده دارد. نگاه کنید به اضافات آخر رساله.

۱۲ - م (زاد): جوانا ترا نه به سخن خدا پروا.
 ۱۳ - ش: توبگویی. ب: توبگویی. ۱۴ - ش و ب: حرمت. ۱۵ - ش: نه طاعت ندامی.
 ب: نه طاعت تدامی.

۱۶ - ش، ب: نه حضور ساعتی نه سرور عبادتی. (زاد) در اینجا به اندازه یک صفحه مطالبی دارد که
 جز در چند عبارت با نسخه های ش و ب اختلاف دارد و در حقیقت مطالب آن با همین عبارات
 خاتمه می یابد. نگاه کنید به پیوست های همین صفحه در آخر همین رساله.

آلَموت^۱. یکی گذری کن به گورستانها و نظری به شورستانها تا ببینی چندین هزار مقابر و مزار و نازنینان خفته زار که بسیار کوشیدند و نیوشیدند و در تابِ حرص و امل جوشیدند^۲ و به رنگ غنایم و اموال فریفته شدند چون اطفال، و به دریاها درآمدند و به کوهسارها برآمدند، و از جواهر و درها بر میان بستند صرّها، انبارها انباشتند و غم دل و دین بگذاشتند^۳، ناگاه از کنار^۴ املشان کشانیدند و شربتِ مرگشان چشانیدند. نمی بینی چندین هزار قبای امین و نقبای روی زمین و هنرمندان متنوع و خردمندان متورّع که عالمی عتبه ایشان بوسیدند عاقبت مردند و پوسیدند. آری سرانجام اینست و پایان این جام همینست.

اینک دوستان پاک و عزیزان خاک که دعای ترا جویانند و به زبان حال گویانند که ای جوانان غافل و ای پیروان جاهل، کواز بهر شمع شب گور نفقه ای یا از برای امانی روز قیامت صدقه ای؟ می بینید که در خاک چون خفته ایم و چهره در نقاب نهفته ایم و هریک ماه دو هفته ایم و به هفته ای از یاد شما رفته ایم. اکنون ما را نه بالینی^۵ نه نهالینی، نه فراشی نه قماشی، نه نقره ای نه صرّ ای، نه وجوهی نه شکوهی، نه عزیمتی نه غنیمتی، نه سامان نطقی و ندایی^۶ نه زبان تقریری و ادایی. حاصل کیستیم و چیستیم؟ مشت گدایی بینوایی. حظّ ما از دنیا حرمانست و گوشت و پوست ما نصیب کرمانست. وقتی که ما را امکان بود و جوهر در کان بود نکردیم خیری و نجستیم سیری. در پریشانی افتادیم و بر همان جان دادیم. اگر ندارید جنون در ما نگرید اکنون که روح هریک می زارد و اشک حسرت می بارد. پزمانیست در پرده ها و پشیمانیست در کرده ها. رویی آورید به راه و در حال ما کنید نگاه که نه از نام ما خبریست و نه از اجسام ما اثریست. تن های ما ریزید، اشخاص ما پوسید، سرهای ما کوفته، مقبرهای ما ناروخته. خان و مان ما

۱- قرآن، ۱۸۵/۳، ۳۵/۲۱، ۵۷/۲۹. ۲- ش و ب: کوشیدن، نیوشیدن، جوشیدن. ۳- ب: نگذاشتند. ۴- ش: از گناه. ۵- ب: اکنون نه ما را بالینی. ۶- ب: سامانی بطقی و ندانی.

خراب و مکان ما تُراب، در بستر ما دیگری نایب و یتیمان ما از خانه غایب.
 ابروی خمیده ما هلاک، نرگس دو دیده ما به خاک. عقیق لبان ما به گرد
 آمیخته دُر دندان ما در لحد ریخته، بلبل فصیح زبان فرو بسته حقه یاقوتین دهان
 درهم شکسته. طره طرار ما باد برده لاله رخسار ما خاک خورده. مرغ روح از ما
 رمیده و خاک حسرت از تربت ما دمیده، به باد دهان و به یاد زبان خرسندیم.
 ما در خاک تیره دربندیم و شما در خواب إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبْرَةٌ لِّأُولِي الْأَلْبَاب.
نصیحت

اکنون نشان خردمندی و شرف هنرمندی آنست که دل از غلاف
 طبیعت بدر آری و از غرقاب^۱ دنیا برآری و پیش از مرگ حاصل کنی برگ و
 برهرچه شوی مالک گوئی گُل شئی هَالِک^۲.

ای نفس، از مرگ بیندیش و طول امل را بردار از پیش و اگر نه وای
 تو^۳ و دوزخ بود مأوای تو. اگر خواهی که بیامرزد غفور پند گیر از حال اهل
 قبور که دایما می نالند و اشک حسرت می بارند که نه از اهل و عیال دیدیم
 مرحمتی و نه از مال و منال یافتیم منفعتی، ^۴هم قانعیم با این همه ندامت اگر
 نبودی پرسش به قیامت^۴.

شعر^۵

اینک قیامت می رسد، من با تو برگویم خبر
 هر روز عمرت کم شود، جُرم و گناهت بیشتر [۳۰۷-ب]
 صحن زمین میدان بُود، هفت آسمان ایوان بُود^۶
 منزلگهت کیوان بُود، هستی تو از خود بی خبر
 هر کس که با ایمان بُود، دنیا برو زندان بُود
 در روز و شب ترسان بود، می سازد اوزادِ سَفَر

۱ — ش: غرناب. ب: غریاب. ۲ — قرآن: ۸۸/۲۸. ۳ — ب: وای بر تو. ۴ — ۴ — ش: ندارد.

۵ — م (زاد): این شعر را ندارد. ۶ — ش و ب: میدان تو هفت آسمان ایوان تو.

بـرجان اجل دارد کمین، دشمن همی جوشد ز کین^۱
 همچون سلیمان با نگین، باید که باشی دادگر
 پیر و جوان^۲ را می کشد، طفل و زنان را می بُرد
 برفرق شاهان می زند، نه خشک بگدارد نه تر^۳
 شاه و گدا یکسان بُود، جان در رهش ارزان بُود
 پیل و پشه^۴ لرزان بُود، نه بام بگدارد نه در
 حیوان همه قربان او، دیو و ملک ترسان او
 در پیش یک پیکان او، ناچیز گردد کز و فر
 او شهرها ویران کند، بس دیده ها گریان کند
 هر جسم را بی جان کند، هر کس بُود در بحر و بر
 من کی فراموش کنم، دست در آغوشت کنم
 چون حلقه در گوشت گنم بر بایم از دوش پدر^۵
 هر چیز کوشی در جهان بستاند از تو یک زمان^۶ [۳۰۸-الف]
 فرزند و جان و خان و مان اسباب وزن با سیم و زر^۷
 بشنوز من ای^۸ با خرد، هر چیز با تو در لحد
 ناید مدارش^۹ زان خود علم و عمل با خود ببر
 تن با تو ناید نیز هم نه خال و مام و باب و عم
 کس را نباشد از تو غم خود را زمانی غم بخور^{۱۰}
 هر کس دمی یاری کند، آن لحظه بیزاری کند
 لطف حقت یاری کند می باش از خود برخبر^{۱۱}

۱- ب: «همی جوشد ز کین» ندارد.

۲- ب: پیر جوان.

۳- ش: نی خشک، بگذارد نه تر. ب:

بگذارد نه تر. ۴- ب: فیل بشه. ۵- فقط درم (کنز) وجود دارد.

۶- ب: تو در زمان. ۷- ب: اسباب زربا سیم و زر. ۸- ب: «ای» ندارد. ۹- ب: ناید

مرادش. ۱۰ ۱۱- فقط درم (کنز): وجود دارد.

بیرون کنند از بوستان بیگانه وارت^۱ دوستان
 دورت کنند از آستان دارند برمالت نظر^۲
 گردی چنان خوار و زبون ساکن شوی در خاک و خون
 در گور گردی سرنگون چون مرغ ریزی بال و پر
 از روز رفتن یاد کن برخویشتن فریاد کن
 گربنده ای آزاد کن خود را ز زندان و سقر^۳
 سختی جان کردن نگر هول نکیرت با نکر
 در گور بگشایند در از روضه یا عین شرر
 هر نوع که داری زندگی یابی همان در مردگی
 در حشر آن دارند گی باشد خیانت سربه سر^۴ [۳۰۸-ب]
 آیار خود را^۵ بر مرده بدکار مردم مرده به
 انصاف اگر داری بده بردار میراث پدر
 [بسیار یاد مرگ کن پس ساز راه و برگ کن
 جمله معاصی ترک کن، یابی عطا از حق مگر]
 [آنکه به حشر آرد ترا برخیر و شر دارد ترا
 چون بر صراط است ماجرا گرمی توانی در گذر]
 [غلمان و ولدان و حضور^۶، فردوس و عدن و نور و حور
 با تو و توان در حضور، در گفت آمد این قدر]
 [بعد از رضا باشد لقاء، آنکه بقای بی فنا
 زینجا ببر با خود صفا، از ذوق خود بر عرش پر]
 [طالع اگر سعد آیدت، بر خلق شفقت بایدت
 تعظیم فرمان بایدت، یابی کلید هشت در]

۱- ش: دوانه وارت. ۲- ش و ب: دارند بهر حالت نظر.

۳- ش و ب: زندان سقر. ۴- ب، ش: در حشر از دارند کی باشد جنایت سربسر.

۵- ب: آن یار خود را. ۶- ضبط هر دو نسخه حضور است و ظاهراً «حضور» درست است.

[ای دل اگر خواهی تو گنج، کس را مرنجان و مرنج
 وز هفت و شش و از چار و پنج رستی زاوصاف بشر]
 [نیکی همی کن بد مکن یک کار بر خود صد مکن
 ز نهار حق را رد مکن، و زیار بد می کن حذر]
 میران شهادت بر زبان، تصدیق اندر قعر جان
 باشد ترا انصاریا در دل سخنها چون شکر
 الهی، عبدالله درین بساط پیاده مانده است، رُخ به هر که می آرد
 اسب بروی^۱ می راند، آن ساعت که در شاه مات^۲ اجل مانده باشد از دیوپیل-
 صورت نگاه دار که فرزین طاعتش^۳ کج می رود.^۴

۱- ش و ب: برو. ۲- م (کنز): که شاه مات. ۳- طاعت وی.

۴- رساله کنز السالکین در نسخه های ش و ب در اینجا پایان می یابد و در نسخه م (کنز) اضافاتی دارد. نگاه کنید به پیوست های این رساله.

پیوست های کنزالسالكين اضافات نسخه م در رساله های زادالعارفين و کنزالسالكين و نسخه های ش و ب.

صفحه ۵۳۷ — در رساله ای که نام آن زادالعارفين کتابت شده است
مطلب چنین آغاز می شود:

الحمد لله على نواله والصلوة على محمد وآله. این رساله ایست پرداخته شد
بر پنج باب و نام نهاده شد به زادالعارفين، فهرست ابواب اینست:

باب اول در مباحثه شب و روز، باب دوم در مجادله عقل و عشق.
باب سیم در بیان درویشان مجازی و حقیقی، باب چهارم در عنایت
رحمن با انسان.

باب پنجم در غرور جوانی و بهارزندگانی.

چنین می فرماید آن واله حضرت جبّاری، خواجه عبدالله انصاری
رحمة الله عليه: حمد بی حد... اما در رساله ای که نام کنزالسالكين دارد در
همین نسخه این مطالب زیر عنوان «باب در فضیلت شب» آمده است.

صفحه ۵۳۷: زاد — پس از «و هو علیم بذات الصدور»
«صفات او بی عیب و عنده مفاتیح الغیب» را اضافه دارد. و کنز + «صفات
وی بی عیب و عنده مفاتیح الغیب، شرح و ثنای او تبارک و نامه او کتاب انزلناه
إليك مبارک، اشیا برهستی وی نشان، کُلّ یوم هوفی شان، اوست عیب —

دانای ستار، و رَبِّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ، او را رسد نواخت و عتاب، و عِنْدَهُ
 اَمَّ الْكِتَابِ، به غیر از وی خدائی را محال، وَهُوَ شَدِيدُ الْمَحَالِ، داننده ضمائر هر
 زید و عمرو، اَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْاَمْرُ.

صفحه ۵۴۰ سطر ۹: نسخه م (کنز) به دنبال بیت مذکور ابیات زیر را

آورده است: ۱

- | | |
|--|---------------------------------------|
| ۱ پادشاهها جرم ما را در گذار | ما گنه کاریم و تو آمرزگار |
| ۲ سالها در فسق و عصیان گشته ایم | آخر از کرده پشیمان گشته ایم |
| ۳ بی گنه نگذشته بر ما ساعتی | با حضور دل نکرده طاعتی |
| ۴ برره آمد ^۲ بنده بگریخته | آبروی خود به عصیان ریخته |
| ۵ مغفرت دارد ^۳ امید از لطف تو | زانکه خود فرموده ای لا تقنطوا |
| ۶ نفس و شیطان زد کریم را راه من | رحمت باشد شفاعت خواه من |
| ۷ بحر الطاف توبی پایان بُود | نا امید از رحمت شیطان بُود |
| ۸ چشم دارم کز گنه پا کم کنی | پیش از آن کاندردلِ خاکم کنی [۲۹۱-الف] |
| ۹ اندران دم کز بدن جانم بری | از جهان با نور ایمانم بری |
| ۱۰ هر که خواهد تا سلامت ماند او | از جمیع خلق رو گرداند او |
| ۱۱ در ریاضت نفس بد را گوش مال | تا نیندازد ترا اندر ضلال |
| ۱۲ مردمان را سربسر در خواب دان | گشت بیدار آنکه دی رفت از جهان |
| ۱۳ سرمکن در پیش دنیا دار پست | ور کنی بی شک رود دینت ز دست |
| ۱۴ هر که او از حرص دنیا دار شد | بی گمان از وی خدا بیزار شد |
| ۱۵ هر که جست این دار بردارش کنند | بلکه چون دزدان نگوسارش کنند |
| ۱۶ بهر زمرستای دنیا دار را | تا چه خواهی کرد این مردار را |
| ۱۷ مرد گانند اغنیای روزگار | ای پسر با مردگان صحبت مدار |
| ۱۸ مال و زر بی حربه دست آورده گیر | بعد از آن در گور حسرت برده گیر |

۱- بیت های ۱، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱ در بخش آغازین «باب بهار و جوانی» مطابق
 صفحه ۳۰۳ الف عکسی نیز با اختلاف تکرار شده است که در اینجا نموده می شود: ۲- بردار آمد.
 ۳- دارم.

۱۹ ای که در خوابی همه شب تابه روز
 ۲۰ زنده دار از ذکر صبح و شام را
 ۲۱ پیرانصاری بگفت این نظم خوب
 ۲۲ هست امیدم چو بنهادم قدم
 صفحه ۵۴۲ سطر ۱۳ نسخه های زادالعارفین و ش و ب پس از «جامعش
 چون طور» ابیات زیر را آورده اند که در دو نسخه ش و ب فقط دوبیت اول
 آمده است:

جامعی دارد که چشم اهل معنی در صفاش
 کعبه را صورت تواند بستن از وی منظری
 قُبَّة الاسلام، دارالملکِ دین، تمکینِ شرع
 روضه جنّات، فردوس دوم شهر هری
 جنبش اغصان او رمان دلرا شربتی
 نالش مرغان او مرجان جانرا ساغری
 قرب صد فرسنگ باغست بر در دروازه اش
 آنچنان باغی که در گیتی نیابی دیگری
 من و سلوی سالیان آرند از صحرا و دشت
 شیرخشت و پسته دایم ز هر کوه و دری
 در زمان شدت گرما در و باد شمال
 هر کرا جانست او جانان کند در پیکری
 صفحه ۵۴۰ سطر پنجم: در نسخه م «کنز» بعد از «اصطفی» این
 عبارات آمده است:

در آخرت هر دُرّی را صدفی است و هر چیزی را به نسبت^۱ حال او
 شریفست، آدمی نیز صدفیست که در و حلم است و شرف او به علم است، هر
 که قوت^۲ علمی ندارد نادانی [است] که ویرا جام محبت ننوشانند و جامه

۱ - متن: نسبتی (ی بدل از کسره اضافه) ۲ - متن: قوتی.

ولایت نپوشانند که ما اتَّخَذَ اللَّهُ وَلِيًّا جاهِلاً. پس عاقلان دانند و خردمندان شناسند که مرادات اولوی و سعادات اخروی صوری و معنوی که سرمایه نجات هر واصل است به میامن علم حاصل است و علم در عالم معنی شاهدیست به کثرت تکرار و مباحثه بسیار کسی را دست ندهد.

و پس ازین وارد باب مناظره شب و روز می شود.

صفحه ۵۴۹ سطر دوم.

در نسخه «م» در زادالعارفین دیباچه باب دوم نیامده است و پس از عنوان مطلب با این جمله آغاز می شود: «در عالم معنی یک روز و روز عالم - افروز بر شب شکسته دل مفاخرت می نمود» اما دیباچه باب دوم در نسخه «م» در رساله کنزالسالكين در «باب فضیلت شب» از ثلث آخر صفحه [۳۲۰ - الف] پس از نقل حدیث نبوی که در دو صفحه بعد آمده است شروع می شود.

صفحه ۵۵۰ سطر نهم نسخه م پس از دارالسلام است اضافه دارد:

شب را خلعتی سیاهی از اطلس است که طراز اعزاز او و او قسم واللَّیل اذا عسعس^۱ است شب عاشقان را برید نجاتست، کلید قصر فأولئك لهم الدَّرَجَات^۲ است، شب در جهان نهان قلندر است یا بر تخت بخت الف لام توحید سکندر است.

شب چون در زاویه تاریکیها می رود زاهدیست و چون الف واللَّیل اذا سجدی دارد شاهدیست، یا خود چنین گوئیم شب دو حرفست «شین» و «با» شین او چه می گوید: شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ^۳، «ب» او چه می گوید: بَادِرُوا بِالْأَعْمَالِ الصَّالِحَاتِ قَبْلَ أَنْ تَشْغَلُوا، یعنی چون بنده به قضیه ایمان اقرار باللسان اِلَى آخِرِهِ رسد شین شرف شهادت را به آب برکت عبادت [۳۲۰ - ب]

صفحه ۵۵۵ سطر پنجم. نسخه م (زاد) با این مطالب ادامه می یابد.

شب طیلسان شاهد و مشهودست، بُرِّقَ رَحْسَارِ إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ وَدُودٌ^۴ است.

۱ - قرآن: ۱۷/۸۱. ۲ - قرآن: ۷۵/۲۰.

۳ - قرآن: ۱۸/۳. ۴ - قرآن: واستغفروا ربکم ثم توبوا الیه ان ربی رحیم ودود. ۹۰/۱۱.

شب بوستانِ و بِأَسْحَارِهِمْ يَسْتَغْفِرُونَ^۱ است. به جاه و جلالِ ما که خداییم هر که چهل صبح قدر شب بداند و دادِ شب خیزی^۲ بدهد در هر ساعتی از ساعاتِ شب هزار آفتاب معانی و خورشید نهانی از فلک لامکانی به چشمِ جان و دیده دل او بنمایم که مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ تَعَالَى أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ إِلَى لِسَانِهِ.

شب دو حرف است «شین» و «با»، شین او شبهت است و بای او بدعت است، هر دو را نفی کن تا محرم اسرارِ شب شوی. یا خود چنین گوئیم: شب دو حرف است «شین» و «با»، شین او شرفِ نماز است، بای او بهجت نیاز است، هر دو را غنیمت دار تا محرم حرمِ شب شوی. یا خود چنین گوئیم: شب دو حرف است «شین» و «با»، شین شفقتِ وَاِنَّكَ لَعَلَى خَلْقٍ عَظِيمٍ^۳ است و بای او برکتِ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ^۴ است. صفحه ۵۵۸ سطر هشت.

اضافات نسخه م (زاد) پس از اشعار چنین است:

هر که شراب شوق نوش کند سرمست جمال و جلال شود، عربده آر نی
آغاز کند جامه شکیبایی را شق زند، چون محرم حرم وصال گردد نعره اَنَا الْحَقَّ
زند، یعنی دلبراً روزی چند دویدم، اکنون به حرم وصال رسیدم، پرده از رخسار
خود بردار امیدواران را چنین مگذار. بندگان به خوف و رجا روند اگر تو برانی
کجا روند؟ خطاب آید که عاشقان نیکو خصال درآید در حرم وصال و بگوئید
مرحبا خوشا والله یهدی من یشاء^۵.

رباعی

ای بنده بیا که هست بی ریب منم داننده سرّ سوی هر غیب منم
گر شاهد نازنین خوش می طلبی در پرده یؤمنون بالغیب منم
صفحه ۵۵۹ سطر ششم، نسخه م (کنز) پس از آن سه بیت اضافات زیر

۱- قرآن: ۸۱/۵۱. ۲- متن: شب چیزی.

۳- قرآن: ۴/۶۸. ۴- قرآن: آغاز بسیاری از سوره های مبارک.

۵- قرآن: ۲۱۳/۲.

را دربر دارد:

چون طلعت من جهان فروز است گویند جهانیان که روز است
شب گفت: من پرده عصمت، جذبه رحمت، باغ یقینم چمن ان
المتقین ام، پناه انبیایم، گریزگاه اولیام، سجده گاه عبادم، خلوتگاه زهادم^۱.
صفحه ۵۶۰ سطر ۱.

بعد از رباعی مطالب زیر در نسخه م (زاد) آمده است.
شب گفت: ای روز هر که به فضل خود مشغولست مخدولست، هر که
در تجلیات جلال است تکبر و تجبر ازو محال است.

فرد

بر من نظری فکند ناگه دلدار زان یک نظرش گشود چندین اسرار
هر که روزی قدم بر سجاده نهد از آفات و مخافات ایمن نتواند بود و
قدمی لله و فی الله چنانکه باید و شاید او را دست نمی دهد، لاجرم [۲۷۹ - ب]
رحمت الهی شفقت پادشاهی بر آنست تا قلاشان نخسبند او باشان به خواب
نروند، پرده ظلام بردیده انام می نهد تا هر که آهی زند و راهی رود او را کسی
نه بیند، نظر او بر حق بود نظر حق برو بود گاهی به تجلیات جلالی شادان،
ساعتی به جذبات جمال خندان.

رباعی

گنج ازلی که هست زیر لب تست وز دوزخ حق ترا نصیبه شب تست
شمع شب گور و عزت روزی روز ای خواجه اگر توطالبی در شب تست
سکندر رومی به طلب آب حیات به تاریکی درآمد جز سیاهی
ندید، سنگ بردست و پای ایشان رسید برداشتند، چون به روشنایی رسیدند لعل
و جواهر پدید آمد، در عالم معنی چون سکندر سر ما نیز به عالم تاریکی درآید
آب حیات نجات والذین اتوالعلم درجات حاصل آید.

۱ - متن: چمنی ان المتقین ام پناه انبیایم گریزگاهی اولیام سجده گاهی عبادم خلوت گاهی
زهادم. که همه ی ها بدل از کسره اضافه است.

شعر

ما را دلیست زنده دل از جان نیم شب
 ما را دلیست فارغ و بالغ زهر دو کون
 ما را دلیست واله حالات بوالعجب
 ما را زدوست فقر و نیازست مرحبا
 ما را درون سینه بی کینه حاصلست
 ما را دویای سعی و طلب داده است یار
 یعقوب سرّ مازی پی یوسف ولا
 خندان بود به روز قیامت کسی که او
 ما را چه غم ز شعله تنور دوزخ است
 ای صدهزار عاصی جافی که شد قبول
 خواهی که چشم جان تو بینا شود چومن
 تنهانه زاهدان به جمال تو عاشقند
 مهمان صبح زله بر از خوان نیم شب
 با درد صبح طالب درمان نیم شب
 سرمست روز قربت و حیران نیم شب
 پرگشته از مواهب و احسان نیم شب
 گلدسته های عشق زبستان نیم شب
 بهر طواف کعبه رضوان نیم شب
 نعره زنان به کلبه احزان نیم شب [۲۸۰-الف]
 موصوف شد به دیده گریان نیم شب
 با چشمه دو چشم در افشان نیم شب
 از آه صبح و ناله افغان نیم شب
 بنشین دمی به حلقه مردان نیم شب
 ای سرخوشان شوق تورندان نیم شب

صفحه ۵۶۰ سطر ۴ اضافات نسخه م (زاد) در اینجا چنین است:

ای شب من آنم که آثار نور من به همه آفاق رسیده است و سفره
 احسان و چهره رخشان من جمیع جهانیا را پسندیده است، ای شب طلعت
 میمون و رایت همایون من خفتگان شب و سرمستان سحر را بر سجاده بیداری و
 هشیاری نشانده و جنابت زدگان التّوم حدّث را به پاکی و چالاکی که اُمّتی غرّ
 مُحَجَّلُونَ مِنْ آثار الوضو رسانده. ای شب، اگر من نباشم اسباب ضایع بماند،
 احباب جّایع بماند.

صفحه ۵۶۱ سطر ۲. اضافات نسخه های ش و ب چنین است:

رباعی

گنج ازلی که هست زیر لب تست وز دوزخ حق نصیبه تو تب تست
 شمع شب گور و عشرت روز نشور ای خواجه اگر تو طالبی در شب تست
 اصل جمله سعادتها و رواج دراهم عبادتها در شب خیزی واشک-
 ریزیست. شب خیزی کارا مردان است، اشک ریزی شعار خردمندان است،

شب خیزی پا کیست و اشک ریزی چالا کیست^۱.

شعر

نه هر طالب توانست اشک ریزی نه هر عاشق تواند صبح خیزی
ترا آن به که چون مردان سرمست شبی از خود به سوی حق گریزی
آلهی، چنانکه کف دریا بر لب است، کمالات سرمستان تو در نیم شب
است. سال و ماه مردان راه یا عبدالله گریانند و توفارغ، جوانمردان آگاه^۲ ای
پیر زنجیرگاه شب و روز از لحد ترسانند و تو غافل! دردا^۳ و دریغا که هزار شب
به روز رسید و شب غفلت ترا روزنی!

انصاریا، فقیرا، حقیرا، کجاست عاشقی صادقی^۴، اشک ریزی،
صبح خیزی، شیرین نفسی، مشک بیزی که قالبش فرشی بُود و مرغ جانش
عرشی بُود؟ روز او صیام بُود، شب او قیام بود، سوزش او طوری بود^۵، رهبری او
نوری بود، مشتاق لقای رب، ماهی دریای شب^۶، تا قدر شب بداند و قیمت صبح
بشناسد؟

رباعی

در خدمت دوست عز و حرمت یابی اسرار دو کون را به خدمت یابی
از جهل ترا چه غم جهل بخیر تا گنج روان علم و حکمت یابی
روز گفت ای شب مرا رویست چون ماه و ترا دلیست سیاه.
صفحه ۵۶۴ سطر ۶. نسخه م (کنز) اشعار زیر را اضافه دارد.
از مجموع اشعاری که در (کنز) آمده است اولین غزل در نسخه م
(زاد) نیز آمده است.

وایضاله

ما را دلیست زنده دل جان^۷ نیم شب مهمان صبح وزله^۸ براز خوان نیم شب^۹

۱- ۱- ب: شب خیزی کار مرانست اشک خالا کیست.

۲- ب: آن نگاه. ۳- ب: در دل. ۴- ب: صادق. ۵- ب: سوزش وی طور بود.

۶- ب: رب بود ماهی دریای شب بود.

۷- (زاد): دل از جان. ۸- (زاد) صبح زله.

ما را دلیست واله و حالات او عجب^۱
 ما را دلیست عاقل و دانای دهر لیک
 ما را دلیست در قدم یار دلفریب
 ما را رخیست زرد ز هجران چو ز رشده
 ما را زبان شور که در روز داده اند
 ما را دودست^۳ فقر و نیازست مرحبا
 ما را درون سینه بی کینه حاصلست
 ما را دویای سعی و طلب داده است یار
 یعقوب سر ما ز پی یوسف دلست^۵
 مشغول هر که شد به گلستان آب و گل
 دردی^۷ که در وجود تو پیدا شود ز عشق
 خندان بود به روز قیامت کسی که او
 ما را چه غم ز شعله تنور دوزخ است
 ای صد هزار عاصی جافی که شد قبول
 ای صد هزار جوهر معنی که یافتند
 گوی سعادت دو جهانی ربوده اند
 رضوان بوستان بقار شک می برد

سرمست روز قربت و حیران نیم شب
 شوریده سحر که و سکران نیم شب^۲ [۲۹۵-ب]
 تسلیم همچو گوی به میدان نیم شب
 ز رخود جز این نباشد و در کان نیم شب
 دانی که چیست؟ غم مرغان نیم شب
 برگشته از مواهب و احسان نیم شب
 گل دسته های عشق زبستان نیم شب
 بهر طواف کعبه و رضوان^۴ نیم شب
 نعره زنان به کلبه احزان نیم شب
 ذوقی نیابد [او] ز گلستان نیم شب^۶
 می کن دوا به ناله پنهان نیم شب
 موصوف شد به دیده گریان نیم شب
 با چشمه دو چشم در افشان نیم شب
 از آه صبح و ناله و افغان^۸ نیم شب
 در قلزم سحر که و عثمان نیم شب^۹
 مستان جام صبح به چوگان نیم شب [۲۹۶-الف]
 بر ذوق و شوق حالت^{۱۱} مستان نیم شب

۹- (کنز): خان نیم شب. (زاد) + این بیت:

ما را دلیست فارغ و بالغ ز هر دو کون

۱- (زاد): واله حالات بوالعجب. ۲- (زاد): این بیت و سه بیت بعد را ندارد.

۳- (زاد): ما را ز دوست.

۴- (زاد): کعبه رضوان. ۵- (کنز): یوسف ولا. ۶- اصل: ذوق نیابد ز گلستان

نیم شب، تصحیح قیاسی است، (زاد) این بیت را ندارد. ۷- (کنز): درد، (زاد): درد.

۸- (زاد): ناله افغان. ۹- (زاد): این بیت و دو بیت بعدی را ندارد. ۱۰- (کنز):

جامی. ۱۱- (کنز): حالتی.

خواهی که چشم جان تو بینا شود ز عشق
 بنشین دمی به خلوت مردان نیم شب
 شاید که از میان نوری شوی تونیز^۱
 قمری صبح و مرغ سحر خوان نیم شب^۳
 جانابه جان تو که ز کونین فارغم
 چون شاه صبح گشتم^۴ و سلطان نیم شب
 تنهانه زاهدان به جمال تو عاشقند
 ای سرخوشان ذوق تورندان نیم شب^۵
 انصاریا مدام چو سرمست او شدی
 دستی^۶ بزن به دامن مردان نیم شب^۷

وایضاً له

دوش دیدم در جهان سر سپاه نیم شب
 ز آه دلها شورشی در بارگاه نیم شب
 جان من چون جام وحدی در کشید از دست صبح^۸
 مست گشتم سر نهادم پیش شاه نیم شب
 عشق دلبر گفت با من شاه راه ما تویی^۹
 ز آنکه جُستی شاه را در شاه راه نیم شب
 دیده بگشا تا ببینی عاشقان را صبحدم
 جمله سرمست از شراب انتباه نیم شب
 هیچ می دانی چه خواهد ترک عشق از طالبان
 آب دیده تاب سینه^{۱۰} سوز و آه نیم شب
 فاسقانرا دره می زد محتسب گفتم بیا
 صوفیان را مست بین در خانقاه نیم شب
 روی عاشق تیره نبود تا به صبح رستخیز
 روز محشر بد نبیند عذر خواه نیم شب [۲۹۶ - ب]

۱ - (زاد): به حلقه مردان.
 ۲ - (کنز): نور شو تونیز.
 ۳ - (زاد):
 این بیت و بیت بعد را ندارد.
 ۴ - (کنز): شاهی صبح گشتم.
 ۵ - (کنز): ذوق
 دزدان نیم شب.
 ۶ - (کنز): دست.
 ۷ - (زاد): این بیت را ندارد.
 ۸ - اصل: جان
 من چو جامی وجد در کشید از دست صبح. تصحیح قیاسی است.
 ۹ - اصل: راهی ما تویی.
 ۱۰ - اصل: تاب سینه.

گر خوش آمد غافلان را بستر اندر خواب صبح^۱
 ای خوشا مر عاشقانرا سجده گاه نیم شب
 دلبر را نور ضمیر عاشقان دانی که چیست
 پرتو خورشید صبح^۲ و عکس ماه نیم شب
 ای فقیر بی نوا در روز صبری می نما^۳
 تا شوی شاهنشهی بر تخت گاه نیم شب
 عاشقا در روز باید نفی ملک نیمروز
 تا بیابی دولت و اقبال و جاه نیم شب
 ای که غافل مانده ای از کار و بار صبحدم
 رنید روزی، مست^۴ شامی دزد راه نیم شب
 پیر انصاری مدام اشک ریزان می روم
 آه گویان، راه جویان در پناه نیم شب
 صفحه ۵۶۴ سطر ۱۱. اضافت نسخه های ش و ب بعد از رباعی چنین
 است:

آلهی اگر نظر^۵ فاسقان بر زرو سیم است و نظر صادقان بر خوف و بیم
 است اما نظر عبدالله بیچاره بر نوزده حرف بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ است.
 بسم الله نام^۶ ملک است که این هفت گنبد رفیع ایوان درگاه اوست، خورشید
 عالم آرا^۷ چون جام جهان نما به حکمت اوست، هیکل ماه خرگاه، گاه چون
 نعل زرین و گاه درع سیمین به قدرت اوست، هر کجا عزیز است آراسته
 خلعت اوست^۸ و هر کجا ذلیل است خسته تیر حکمت اوست.

۱- اصل: بستر خواب صبح.
 ۲- اصل: خورشید و صبح.
 ۳- اصل: صبر می نما.
 ۴- اصل: مستی.
 ۵- ش و ب: نظری.
 ۶- ش: بام.
 ۷- ب: عالم را.
 ۸- ب: او اوست.

نظم^۱

ای ز سرّ راه تو هرگز کسی آگاه نی
 وی بجز غم سالک راه ترا همراه نی
 ای صفات تو بجز پاکی و جز پاکیزه نی^۲
 وی ترا هیچ آفریده همبر و همتاه نی
 هر که شاهنشاه تر در پیش حکمت بنده تر
 حکم تو مقهور سلطان و وزیر و شاه نی^۳
 هر که اندر راه تو آهی بر آرد درد و کون^۴
 شاه گردد گرچه او را قدرت یک کاه نی^۵
 راحت عشاق تو جز بای بسم الله نیست
 مونس مشتاق تو جز قاف قال الله نی
 آلهی به عزّت دعوتِ دعوتِ قومی لیلًا وَنَهَارًا^۶ که ما را از صفت آیات
 بیّنات^۷ کلام ربّانی عصمتی هر چه تمامتر ارزانی دار.
 صفحه ۵۷۱. آنچه بعد از سطر آخر در نسخه م (کنز) آمده چنین است:

شعر

اسلام به شهر تو غریب است	علمت ز عمل چوبی نصیب است
باید که حساب دین بدانی	تا روز شمار در نمانی
دین نیست مگر خداپرستی	چون بنده حق شدی برستی
گر جامه سیاه یا کبودست	پالان خرسست از آن چه سودست
تا از دل و جان خبر نیابی	از شاخ امید بر نیابی
آدم که خلیفه معلّست	سرگشته ربّنا ظلمناست
هم در طلب ^۸ تو خرقه پوشان	هم در هوس ^۹ تو باده نوشان

۱- ب: «نظم» ندارد. ۲- ب: تو جز پاکی جز پاکیزگی. ۳- ب: این بیت را ندارد.

۴- ب: درون کون. ۵- ب: با آگاه نی. ۶- قرآن: ۵/۷۱. ۷- قرآن:

۹۹/۲، ۹۷/۳، ۱۰۱/۱۷، ۱۶/۲۲، ۴۹/۲۹، ۹/۵۷، ۵/۵۸.

۸- متن: طلبی. ۹- متن: هوسی.

مرغ چمنی به هر صباحی خوانند ترا به اصطلاحی
ای بی خبر این چه بوالفضولیت
صفحه ۵۵ سطر ۸. شعری که در نسخه م (کنز) آمده است چنین
است:

ای قیاس عمر تو برسان باد
ای به بادی زنده^۲ مغروری مکن
عمر خود بر باد دادی ای دریغ
عاقبت بر باد خواهد داد اجل
باد پیمایی مکن انصاریا
هر زمانی^۱ قوت تو از خان باد
اعتمادی^۳ نیست بر جولان باد
خواجگی ها کرده از همیان باد
چون سلیمان گر شوی سلطان باد
می‌نگویی چستی انبان باد [۲۹۸-ب]
صفحه ۵۷۲ سطر آخر، اضافت م (کنز) چنین است:

مشنوی

ای بار خدای بنده پرور
من بنده بسی گناه دارم
یا رب به نماز خرقه پوشان
یا رب به دعای مستمندان
یا رب به شکستگی پیران
یا رب به سجود صبح خیزان
یا رب به تصدق کریمان
یا رب به حضور سینه پاک
یا رب به زیارت پیامبر
یا رب به تلاوت کلامت
یا رب به یگانگی ذاتت
یا رب به ولای بنده دربند
وی کارگزار^۴ خلق مضطر
بر درگاه^۵ تو امیدوارم
یا رب به نیاز دُرد نوشان
یا رب به عنای دردمندان
یا رب به مذلت اسیران
یا رب به خشوع اشک ریزان
یا رب به تضرع یتیمان
یا رب به سرشک چشم نمناک
یا رب به طواف حج اکبر
یا رب به عبارت پیامت
یا رب به بزرگی صفات
یا رب به خدایی خداوند

۱ - متن: هر زمان.

۲ - متن: ای بیاد زنده.

۳ - متن: اعتماد.

۴ - متن: کارگذار.

۵ - متن: بر درگاهی.

کز خوان کرم نواله ام بخش وز جام صفا پیاله ام بخش
 انعام ز لطف بی کران کن آنچ از تو سزد به حالم آن کن
 عذرم بپذیر و عفو فرمای انصاری چو عاجزست بخشای (?)

شعر ۲۹۹-ب

ای دل تو خدا بین شو تا زنده شوی با ما
 چون شمع شوی روشن تابنده شوی با ما
 در شوق لقای [ما] در ذوق بقای ما
 چون نیست شوی از خود پاینده شوی با ما
 آنها که عزیزانند صد خصم بمیرانند
 خواهی که نسوزندت سوزنده شوی با ما
 گر هست ترا مرکب در مشرق و در مغرب
 بی چنگ و دف و مطرب گوینده شوی با ما
 بر طور بقا مردی در بحر بقا فردی
 مشتاق لقا گردی جوینده شوی با ما
 گر شمع روان خواهی از نور خدا روشن
 مانند خضر گردی تا زنده شوی با ما
 گر عشق شود پیدا سرمست شوی فردا
 گریان چو شود شیطان در خنده شوی با ما
 گر نفس فرو میرد دل زنده [شود] بی شک
 گر زنده دلی خواهی در ژنده شوی با ما
 یک پاره نمد دارم از اطلس و خز عارم [۳۰۰-الف]
 بخرام تو در غارم فرخنده شوی با ما
 یک بار بیفتادم برداشت مرا صده
 خواهی فکنی دشمن افکنده شوی با ما
 گر عشق نمد داری باید که نه بد داری
 و عقل و خرد داری داننده شوی با ما

خواهی که شوی صفدر وز خلق جهان برتر
لب خشک و دو دیده تر آینده شوی با ما
چون شمس و قمر باشد جان و دلت ای دلبر

روشن چو به انصاری بیننده شوی با ما

صفحه ۵۷۳ سطر ۱ اضافات م (کنز) چنین است:

معشوقه طُرفه بر غُرفه دیدی که ویرا کرشمه جلالیست یا از لطف
کمالیست، اگر همه امیر محتشمی و خواجه محترمی، به نظری که بر تو اندازد و
ساعتی که با تو پردازد گویی زهی صورت دلربا، خوش دولتی مرحبا دل را
بنده کنی برای او و خود را فدا خواهی به جای او و عشق مجازی شیر را کند
آهو خصوصاً مهر و محبتی که افتد با هو جلّ جلاله.

صفحه ۵۷۴، سطر ۳ — شعری که در نسخه های ش و ب آمده است این

است:

شعر

فعل ما را گر وظیفه شد معاصی ای پسر
زین چه غم قول شهادت گشته است اِوراد ما
ما به نور لا اله و شمع الا الله رویم
سوی جنت گربه طاعت می روند اوتاد ما
در دم آخر لعین گر قصد ما دارد چه باک
استوار است از یقین معرفت بنیاد ما
در لَحَدِ لَطِیفِ احد چون دستگیر ما بُود
کو مگر بسدا بداری دم بنده و آزاد ما^۱ (?)
ورنماید دار دنیا فانی ظلمانی
غم مخور ایزد جنان را کرد^۲ خلد آباد ما

۱ — ضبط ب: چنین است. کو مگر بسدا بر مالی دم بنده و آزاد ما. (: کو مگر بسدا بزاری بنده و آزاد

ما.) ۲ — ب: غم مخور این در جهانرا کرد.

گر فرومانیم ازین غم پیر انصاری چه غم
 چون ز دل گوئیم اغشنا حق رسد فریاد ما
 صفحه ۵۷۴، سطر ۶ — آنچه در نسخه م (کنز) آمده است ازین قرار
 است:

پس به اتفاق جمله مذاهب، شکر باید برین مواهب که اگر سالها
 پردازی به سجود و بگدازی به جود، هنوز خفته ای و شکر خدا نگفته ای. فردای
 قیامت مرد را مال نجات ندهد و فرزند دست نگیرد و نعمت مملکت و حشمت
 دنیا فریاد نرسد جز دلی سلیم که آزاد باشد از آفتِ شکرِ یوم لا یتفَعُ مالٌ وَلَا بَنُونَ
 إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ^۱.

خواجه مالت سود ندارد؛ اگر مال است ماراست و اگر سیم است بیم
 است و اگر جاهست چاهست، و اگر زن است راهزن است و اگر فرزند است
 پیوند است حضرت اوست که از زن و فرزند منزّه است.

شعر [۳۱۳-ب]

ای جلال توبیانیها را زبان انداخته
 عزّت ذات تویقین^۲ را در گمان انداخته
 عقل را ادراک صنعت دیده ها بردوخته
 نطق را وصف توقفلی^۳ برده انان انداخته
 هر آنچه برهم نهاده دست حس و وهم و عقل
 کبریایت سنگ بطلان اندران انداخته
 یک کرشمه کرده فضلت با بنی آدم وزان
 غلغلی در میان مشتی خاکیان انداخته^۴ (?)
 با حجاب کبریا دل های مشتاقان تو
 هر زمانی سوز و شوری در جهان انداخته

۱ — قرآن: ۸۹/۲۶. ۲ — متن کذا، ظ: عزّت ذات یقین را... ۳ — متن: قفل.

۴ — متن کذا. ظ: غلغله در بین مشتی خاکیان انداخته، یا غلغلی اندر میان خاکیان انداخته.

با کمال بی نیازی جذبه های لطف تو
 دم به دم در حلق جانها ریسمان انداخته
 قدرت در آفرینش بهر فهم ناقصان
 در جهان آوازه کن فکان انداخته^۱
 چیست دنیای دنی مشتی ازین خاشاک و خس
 موج دریای عطایت برکران انداخته
 در مصاف گنه ادراک تو حکم انداز عقل [۳۱۴-الف]
 در هزیمت تیر بشکسته کمان انداخته
 گرچه بسیارست نامت بی نشانی، زان خرد
 نام تو در جان گرفتست و نشان انداخته
 هر کجا در حلقه ذکر توان صاری نشست
 جبرئیل از سدره خود را در میان انداخته
 زندگانی دنیا چون تماشای بچگانست و تفاخر دهقانانست و تکاثر
 سلطانانست همچون باریدن بارانست و برآمدن نبات به الوانست، دنیا دار را در
 آخرت عذاب سوزانست و تارک دنیا را بهشت جاودانست، این که با تو گفتم
 معنی قرآنست.

حقیقت این سخن ترا آنگاه معلوم شود که این کلام را به سمع دل
 سماع کنی و سخن دوست را بدانی بحقیقت و چون بشنوی در هر حرفی نعره
 سَمِعْنَا و اطعنا. مرد کج طبع نباشی که به صوت و ترانه مطربان صد نعره
 برآری و الحان سحرخیزان به گوش درنیاوری، جان و تن فدای چنگیان کنی،
 خواب و غفلت نصیب مقربان کنی، مطربان را احسان کنی ناصحان را هم
 تحسین نکنی، با مطربان بازی کنی، مقربان را دلنوازی نکنی.

یکی از دل سخن گوید دگری به تن شنود جایگیر نباشد، اگر همه
 تنی همه دل شوی و اگر همه دلی همه سر شوی تا از اسرارِ اَعْلَمُوا [۳۱۴-ب] انما

۱- ظ: در جهان آوازه ای از کن فکان انداخته.

الْحَيَوَةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ، بَا تَوْبِگُویم که ما را سخن با مردم رازیست نه با دیوانگان و طفلان بازیست.

إِغْلَمُوا بدانید و آگاه باشید که این حیات دنیا لعب است به تماشای کودکان ماند، جماعتی طفلان به یک جای جمع شوند یکی را امیر سازند، یکی را وزیر سازند و از خاک خانه‌ای و از چوب و نی اسبی سوار شوند، همه روز دوان و پویان، چون شبانگاه به خانه آیند نه از امیر خبری نه از وزیر اثری، از دَوَادُو فرو مانده و جز کوفتگی و ماندگی چیزی نمانده، حیات دنیا ای مرد بینا بدین ماند و چون وقت رفتن به خانه گور آید^۲ معلوم شود، اما این بازی طفلان عجب نیست عجب در آن است که جماعتی خود را در مناصب^۳ امیری بینند و در مراتب مهتری دانند و برجماعت رعیت ظلم کنند، چون آفتاب عمر ایشان زرد شود آنگاه معلوم شود که امیری نبوده، اسیری بوده، خواجهگی نبوده فقیری بوده.

صِفَتِ «لَعِبٍ» شنودی صفت «لَهْوٍ» بشنو: صِفَتِ لَهْوٍ او به تماشای جوانان ماند، آن جوانان رعنا با سرهای پُرسودا، سخن ایشان همه از پیاله و باده و در دین پیاده، کبرکها در سر افکنده با دماغهای گنده، همه نظر ایشان به مو و روی خویش، همه ثنای ایشان از گفت و گوی خویش، از شراب غرور مست شده و در مستی از دست شده، پندارند که نام ایشان را در دفتر عزرائیل ثبت نکرده‌اند [۳۱۵- الف] یا حکم ایشان در لوح محفوظ نقش نکرده‌اند، هم اکنون باشد که از خواب غفلت پیک اجل بیدار کند و از مستی شهوت هوشیار کند، معلوم شود که همه خفتگی بوده است نه بیداری و آنهمه مستی بوده است نه هشیاری.

شعر

آخر ای خفته وقت بیداریست آخر ای مست وقت هشیاریست^۴
همه عمر بوده ای طرّار دم آخر^۵ چه وقت طرّاریست

۱- قرآن: ۲۰/۵۷. ۲- م: آیند. ۳- م: مناصبی.

۴- متن: هوشیاریست. ۵- متن: دمی آخر.

منزلت بی کس است کاری کن^۱ کین همه آفتت زبیکاریست
 مَثَلِ دیگر از پیرانِ هفتاد ساله است که محاسن سفید خود را با
 جوانی مانند کرده اند و رسولِ مرگ آمده و ایشان را هیچ شرم نی! با موی های
 سفید و نامهٔ سیاه! هر چند که موی ایشان سفیدتر می شود نامهٔ ایشان سیاه تر
 می شود.

شعر

ای شده عمر عزیز توبه غفلت برباد
 وز کفن موی سفید تو ترا یاد نداد
 گربدانی که چه راهست ترا اندر پیش^۲
 برنیاری به همه عمر از آن غم دم شاد^۳
 چند ازین خواب گران؟ خیزدمی طاعت کن
 ای که در روی زمین کس چوتو^۴ در خواب مباد
 در دلِ خاکِ لحد خواب چنان خواهی کرد
 که رود جمله لذات جهانت از یاد
 کاهلی سهو بود رغم شیاطین برخیز
 تا که ارواح عزیزان تو گردد ز تو شاد
 کاروان رفت درین منزل خونخوار مخسب
 راه دورست و خطرناک و نخوردی غم زاد^۵ [۳۱۵-ب]
 روبه درگاه خداوند کریم^۶ آرو رحیم
 یاد کن کرده خود را و برآور فریاد
 گو آلهی ز معاصی به تومی گردم باز
 هر چه کردم همه بد بود و خطا بود و فساد

۱- متن: کارکن.

۲- متن: ترا در پیش.

۳- متن: دمی شاد.

۴- متن: چون تو.

۵- متن: غمی زاد.

۶- متن: خداوندی کریم.

آخر این خانه و دگان توویران شدنیست
 برره سیل^۱ فنا خانه که کردست آباد
 قصر و ایوان و سراپرده نماند با کس
 ریخت در خاک تن عاد^۲ و ثمود و شداد
 یا رب از فضل ببخشی تو گناه همه را
 وعده تست که الله لطیف بعباد
 ای کریم از کرم خویش توانصاری را
 با همه امت احمد برسانی به مراد^۳
 ای هزار مجلس علم را گذاشته^۴ و مجلس شراب به نقل و کباب
 آراسته، اگر نعمتی رسیده آنرا شکر نگفته و اگر بلیتی رونموده آنرا به لباس
 صبر نهفته! مرد آنست که چون سلیمان در نعمت شاگرد باشد و چون ایوب در
 بلا صابر باشد، تا به سبب^۵ شکر درجات یابد و به سبب^۵ صبر نجات یابد، اگر
 نتوانی که چون سلیمان باشی بر در حق چون سلمان باش، و اگر چون ۳۱۶۱-
 الف سلمان نتوانی بود باری مسلمان باش. اگر نسیم سازنده نباشی سموم
 سوزنده مباش.

مثنوی

هر که خلق آزار حق بیزار ازو نام او مؤمن مخوان مؤمن مگو
 نامبارک باشد آزار کسان مودیان را از مسلمانان مدان
 که الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ يَدِهِ وَلِسَانِهِ. اگر گل^۶ دل افروز
 نمی باشی خار جگر دوز مباش، چند ازین دعوی که ازین دعوی بی معنی هیچ
 نیاید، ای در دعوی سست، و ای در معنی نادرست بین که عبدالله این دُرها
 چون سفت.

۱- متن: برره سیل. ۲- متن: تنی عاد. ۳- متن: برسان به مراد.

۴- متن: مجلسی علم را گذاشته. ۵- متن: سببی. ۶- متن: اگر گلی.

رباعیه

دعوی به سر زبان خود در بستی در خانه بتان داری یکی نشکستی
گویی که به یک قول شهادت رستم فردا کندی خمار کامشب مستی
کار توبه بار نامه و به جبه و عمامه و به دستار و کلاه و به روی چون
ماه راست نیاید.

فرد

جامه چه کنی کبود نیلی و سیاه دل صاف کن و قباهمی پوش و کلاه
اما اگر چنانکه ترا مال به دست آید یا ماهی به شست آید در باب
خورندگان^۱ شراب و زنندگان رباب صرف کنی و این بیت گویی.

رباعیه

درد خود با شراب می گویم سوز دل با کباب می گویم
مست و مدهوش در مقام جنون رازها با رباب می گویم [۳۱۶ - ب]
نمی ترسی از آن روز جگر سوز^۲ که ندای قهاری در آید که ای خورنده
شرابک وای زننده ربابک، ای به باد داده شبابک، پیر شده و هنوز مست
خرابک، إقرأ کتابک^۳، ای جوان چالاک نامه ات برخوان و ای پیر بی باک
نامه را برخوان.

شعر

گر کسی را راه باید شرع و دینش راه بس
ور همی همراه باید لطف حق همراه بس
چند ازین درگاه میرو چند ازین صدر و وزیر
گر مقری کو خداوندست یک درگاه بس
گر کسی گشته است غرق خار معصیت
از ندم یک دم کفایت، از نفس یک آه بس
شاه با صفا، مختار حضرت کبریا، محمد مصطفی علیه الصلوة

۱ - متن: خوردگان. ۲ - متن: روزی جگر سوز. ۳ - قرآن: ۱۷/۱۴.

والسلام چنین می فرماید که:

بهشت و دوزخ گفتند^۱ خداوندا می دانیم که صنع توبه حکمت و فعل توبی غرامت است لیکن سؤالیست ما را و توداناتری، اگر حضرت پاکت دستوری باشد بگوئیم. حق تعالی دستوری داد که بگوئید اول آن مقام مؤمنان و آن بوستان عاشقان و آن سرای جاودان یعنی بهشت با رضوان، گفت: آلهی، هر کجا در عالم دردمندیست و مستمندی، درویشی دلریشی، ضعیفی، نحیفی، شکسته ای، خسته ای، بیچاره ای، آواره ای [۳۱۷- الف] پردردی با رخ زردی صدرگاه من جای من است، باز دوزخ که پرنار است و هاویه ای چون قیر وقارست و موضع کفار است و منبع اشرارست، کوره ای تنگ است و فروزنده وی آدمی و سنگ است، فریاد برآورد که آلهی، هر کجا که^۲ طاغی یاغی، غافلی، باطلی، نابکاری، طراری، مکاری، گمراه بدخواهیست، حوالتگاه او منم و عقوبت او را من شایم.

حق تعالی بی کام و زبان، بی لب و دندان، بی جارحه و الحان اول بهشت را گفت: ای بوستان دوستان و ای تماشاگاه^۳ عاشقان، بدان ای سرای جاودان که تو سرای پاکانی و به جای پاکان پاکانرا فرستم، تو جای نعیمی و رحمتی و نعمتی و به جای نعمت گرسنگان را فرستم؛ و یا دوزخ پُرخ تو عقوبتی و زندانی و به زندان دزدان را فرستم از من کی سزد که بنده مؤمن که در دار دنیا صد هزار نامرادی کشیده باشد و به هیچ مرادی نرسیده او را به دوزخ فرستم؟ از سنت حضرت ما نباشد که کسانی که در دار دنیا در میدان بی باکی مرکب^۴ ناپاکی تاخته باشد و در خمارخانه گزاف نرد اسراف باخته کیسه طاعت ایشان^۵ از حبه ای و دانه ای خالی از برای قبا و کلاه راه مسلمانی مانده و از برای خورد و پوشی خود را بنده دگری خوانده ایشان را به سرای جنت رسانم و شراب طهور چشانم. یا بهشت و دوزخ شما ساکن باشید که حق هر دو

۱- متن: گفتن.

۲- متن: که هر کجا که. ۳- متن: تماشاگاهی.

۴- متن: در میدان بی باکی مرکبی. ۵- متن: طاعتی ایشان.

[۳۱۷-ب] به تمامی می‌رسانم آنرا که شایستهٔ جنان است به بهشت جاودان درآرم و آنرا که لایق دوزخ است به مالک نیران سپارم.

شعر

من کیم برآستانت یا آله
عمر ضایع کرده‌ای سرگشته‌ای
گه ز سوز سینه‌ام سازی کباب
می‌کشم ز اندیشهٔ آخر نفس
آه تا با دل چها پرداختی
هر چه کردم عفو فرما زانکه من
گشته بار معصیت سنگی چو کوه
گر بسوزد انصاریا مستوجبی [؟]
شرمساری عذر خواهی از گناه
خوار و زار افتاده‌ای چون خاکِ راه
گه دلم خون گردد از حال تباه
آه‌های سرد وقت صبحگاه
سرنوشت ما^۱ چه کردی آه آه
بر امید رحمتت کردم گناه
کاش بودی وزن طاعت برگ کاه
ور ببخشد هست عفو از پادشاه

صفحه ۵۷۶ سطر ۵ - م (کنز):

مثنوی

انصاریا تو ذکر حق بسیار گو[ی]
ذکر را اخلاص می‌باید نخست
ذکر بر سه وجه باشد بی‌خلاف
عام را نبود به جز ذکر زبان
ذکر خاص الخاص اندر سر بُود
ذکر بی تعظیم گفتن بدعتست
هست مر هر عضو را ذکر دگر^۲
ذکر چشم از خوف حق بگریستنست
استماع قول رحمان ذکر گوش
اشتیاق حق بود ذکر دلت
آنکه از جهلست دایم در گناه
تا بیابی در دو عالم آب روی
ذکر بی اخلاص کی باشد درست [ب-۱۹۱]
تا ندانی این سخن را برگزاف
ذکر خاصان باشد از دل بی گمان
هر که ذا کر نیست او خاسر بُود
واندران هم شرط دیگر حرمتست
هفت اعضا هست ذا کرای پسر
باز در آیات او نگریستنست
تا توانی روز و شب در ذکر گوش
کوش تا این ذکر گردد حاصلت
کی حلاوت یابد از ذکر آله

۱ - متن: سرنوشتی ما.

۲ - متن: هست مر هر عضوی را ذکر دگر.

خواندن قرآن بود ذکر زبان هرکرا این نیست هست از مفسران
 ذکر نعمت های حق می کن مدام تا کند حق بر تو نعمت را مدام
 حمد حق را بر زبان دار ای پسر عمر تا برباد ندهی سربه سر
 لب مجنبان جز به ذکر کردگار زانکه پا کان را جز این خود نیست کار
 صفحه ۵۷۷ سطر ۷، شعری که پس ازین در نسخه های ش و ب آمده
 است چنین است:

شعر^۱

عرش با لوح و قلم منزل درویشانست
 در دل کون و مکان کل دل درویشانست
 قوت پنج^۲ حواس و دادش هفت و چهار
 جنبش ارض و سما قوت درویشانست
 آنچه کاوس همی جوید و طاووس ملک
 بشنو ای دوست که در صحبت درویشانست
 هر قبایلی که ببرند به مقراض بلا
 خرقة دوخته بر قامت درویشانست
 هر دعایی که اجابت شود از حق به یقین
 بهتر از جمله دعا دعوت درویشانست
 پیر انصار^۳ برو خدمت درویشان کن
 که همه روح تو از خدمت درویشانست
 صفحه ۵۷۷ سطر ۱۰. شعری که در ش و ب آمده است چنین است:

شعر

خوش آن ساعت که در خلوت بود دیدار درویشان
 زیاد حق شود خرم خجسته کار درویشان

۱- ش: «شعر» ندارد. ۲- ب: قوت این پنج. ۳- ب: بین انصار.

گدایان فلک آسافقیران ملک سیرت
 چو آب زمزم و کوثر بود اسرار درویشان
 کشند آزار خلقان [و] و نیازند موری را
 یقین علم و ادب باشد همه گفتار درویشان
 حضور آن عزیزان را غنیمت دان اگر یابی
 ز نور محض سبحانی بود انوار درویشان
 فقیران همچو بازانند، ارادت دام ایشان دان
 به هر مویی غرض باشد همه رفتار درویشان
 اگر داری سر ایشان ز مال و جان و تن بگذر
 هزاران جان جوی ارزد درین بازار درویشان
 چو انصاری سخن گوید شود خوش وقت درویشان

چه خوش مرغیست انصاری که شد گلزار درویشان
 صفحه ۵۷۹ سطر ۱۳ - ابیاتی در (کنز) آمده است این هاست:

برق زرق می نماید از برون	اندرون بر روی زنگی شده (؟)
نفس ایشان را ز خود بینی که هست	صحن گیتی حجره تنگی شده....
دوست با تو صلح کرد آن دم که دید	در میان با نفس تو جنگی شده
در ریاضت بین تن انصاری را	از شکرهای سخن تنگی شده

صفحه ۵۸۰ سطر پنجم، مثنوی که در نسخه م (کنز) آمده است این است:

مثنوی

دور باش از صحبت اهل فساد	کاورد سستی بدین و اعتقاد
چون گل سوری ^۱ حریف خار شد	عاقبت دیدی جزایش نار شد
تا توانی صحبت نیکان گزین	کآب را ناله بود از همنشین
زر در اول سرخ چون اطلس بود	زردیش از صحبت نا کس بود [۲۹۲-ب]

پیش سنگین دل مکن هرگز درنگ کابگینه بشکند از زخم سنگ
 یک نفس با بد مرو در هیچ راه کآینه از یک نفس گردد سیاه
 هر که با گرگ آشنائی کرده است دشمن خود را به جان پرورده است
 یا مکن با مار صحبت از هوس یا مشو ایمن ز زهرش یک نفس
 هر که شداوهمنشین پیل مست دست و پای خود به دست خود شکست
 عقل را چون باده حایل می شود از دماغت عقل زایل می شود
 تا توانی از بدان پرهیز کن یاد گیر از پیر انصاری سخن
 صفحه ۵۸۰ سطر ۷، اضافات «ش» و «ب» چنین است:

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: الْفَقْرُ شَيْنٌ عِنْدَ النَّاسِ وَزَيْنٌ عِنْدَ اللَّهِ
 تعالی. درویشی آرایش است نزد خلق و آرایش است نزد حق تعالی.
 شعراً

گنج دانش را امین اند از پی آن شد همی
 در حریم کبریا روح الامین دروان شان^۲
 شهنسوار مرکب عشقند در صحرای فقر
 بر سر میدان «اوادنی» بود جولان شان
 بی سرو سامان دویده گرد عالم روز و شب
 فارغ اند از هر دو کون اینک سرو سامان شان
 در لوای «اولیایی» خیمه رفعت زده
 در فضای^۳ «لی مع الله» آمده ایوان شان
 صفحه ۵۸۳ اضافات نسخه م (کنز) پس از «حمد حق کرده تکرار»

مثنوی

آرام گه^۴ هزار شیدا آن سبزه و آب و صحن صحرا
 آواز نوای بلبل مست لاله قدح شراب^۵ بردست

۱ - ش: بیت.

۲ - ب: دربان شان. ۳ - ش: در فزای.

۴ - متن: آرام گهی.

۵ - متن: قدحی شراب.

سنبل سرزلف شانه کرده وز ناز سمن بهانه کرده
ایام بهار و روز نوروز مردم همه در نشاط آن روز
بر هر طرفی شکفته باغی آراسته تراز شب چراغی
چون باغ بهشت خرم و خوش از بوی گل آن مقام دلکش
حق تعالی اقطار امطار را مبارک خواند هر سال در فصل ربیع و آثار
صنع بدیع گل گُلزار گردد و صد هزار اوراق براغصان باغ و بوستان پدید آید،
صحرا و بیابان و کوه و دشت از انوار و اصحار تر گردد، حمایل و گوشوار دُرّ از
گوش و گردن عروسان بهاری درآویزد، عروس گل از پرده غنچه رخسار چون
نگار می نماید، عندلیب عاشق وار برآستانه گل از میان دل سراییدن گیرد، صد
هزار طلعت زیبا از خیمه عدم [۳۰۴- الف] و سایبان سیمابگون ارم طالع شود.
اشجار بر اطراف جویبار آراسته از حجله شکوفه رخساران نگارین خود ظاهر
گردد. سیب خوبروی نقطه خال جمال بردیباچه رخسار چکانیده، زردآلو چون
رخ عاشقان زرد و زار با سینه افکار در زیر بار آمده، ترنج و نارنج رنگین تاج
زرّین بر سر نهاده، انار چون خیمه عقیق، آبی چون صفای حیق، انگور نخشی
شاهوار بر تخت تاک^۱ برآمده و امیری کرده:
شکل امرو چه گویم که به شیرینی و لطف

کوزه ای چند نبات است معلق بر بار
القصّه صد هزار انواع گل از دل گل بیرون آمده، این همه آثار قطره
دمعه سحابست که و انزلنا من السماء ماءً مبارکاً^۲. چون بدیدم...
صفحه ۵۸۳. اضافات نسخه های ش و ب، پس از «وبه کس ننموده
رخساره»

صد هزاران طلعت زیبا از خیمه عدم و بیابان سیمابگون طالع شده:
سیب خوبروی نقطه خال جمال بردیباچه رخساره چکانیده، زردآلو
چون رخ عاشقان زرد و زار با سینه افکار در زیر بار آمده، نارنج رنگین تاج

زرین بر سر نهاده، نار چون گنبد عقیق بھی چون صفای رحیق، انگور امیری
شاهوار بر تخت تاک برآمده. قمریان چون مقریان اسحار، طوطیان چون صوفیان
اذکار، بلبلان بر منابر اشجار، خطبہ حمد حضرت کرده تکرار و چهار پاس شب
بیدار و هر پاس به ثنای پروردگار، پاس آخر روی سوی آدمیان کنند که ای
غافلان و بی خبران، تا چند به بوستان نگرید تا شکوفه و درختان بینید؟ یکی
ره به گورستان نگرید تا کار نیک بختان و بد بختان بینید.

تا چند در بوستان نظاره کنید^۱ یک ره به گورستان گذاره کنید. تا چند
به بوستان نگرید تا لاله آبدار بینید یک ره به گورستان نگرید تا زلف تابدار
بینید تا چند به بوستان نگرید تا پرتاووسان بینید به گورستان نگرید تا
گیسوی عروسان بینید تا چند به بوستان نگرید تا غنچه و گل تازه بینید، به
گورستان نگرید تا ناله بی اندازه بینید؟

ای جوانانی که در خاک خفته اید خبر ندارید که دوستان شما گل
می بویند و^۲ شما گل می بوئید^۲، در بوستان گل می ریزد و در زیر خاک جعد
جوانان و گیسوی عروسان. ای خاک، کار جوانان رخساره چون ماه چیست؟
دائم که لب های چون عقیق ایشان را چون سفال کرده باشی و قامت های
چون سرو روان را چون خیال کرده باشی.

شعر

الرحیل ای دوستان ما رخت خود برداشتیم
بر شما بادا مبارک آنچه ما بگذاشتیم
منزل ما خاک تیره بود و ما از خیرگی
قصر و ایوان تا میان آسمان افراشتیم
مار بودست آنچه او را مال خود می گفته ایم
باد بودست آنچه^۳ او را عمر خود پنداشتیم

۱- ب: نظر کنید. ۲- ۲- ب- ندارد.

۳- ب: آنکه.

ای بسا انبارها کز حرص خویش انصاریا

بهر نوشانوش عیش دیگران بگذاشتیم

صفحه ۵۸۵ — اضافات نسخه م (زاد)

مثنوی

جوانی را غنیمت دان و دریاب
جوانی قوت هر کار دارد
که پیری را نباشد قوت و زور
که طاعت درخور آمد از جوانان
دعاهای جوانان مستجابست

جوانی می دهد بازی بهر باب
جوانی منفعت بسیار دارد
جوانی زهد و طاعت را دهد نور
جوانی را به طاعت صرف گردان
جوانی را به حضرت قدر و آبست

صفحه ۵۸۵ — اضافات (کنز)

مثنوی

من بیان کردم سلوک راه دین
مار اماره است می زن بر سرش
در طریق بندگی لوازمه گشت
که شود قلاش بازار هوا [۳۰۵-الف]
مطمئننه گردد و زیبا شود
هر زمانش ارجعی آید خطاب
مرکب معنی به صحرا تاختی
باتوازمعنی همین نامست و بس
که بحق بینا شوی دانی که چیست
واردی از عالم^۱ قهرست نفس
نه کس از تحقیق او دارد خبر
نه ز وصف و دانش این معنی جداست
عیب او بشناس تا زیبا شوی

نفس را گردن بزن فارغ نشین
از مقام سرکشی بیرون برش
نفس بدفرما از اینجا چون گذشت
که رود در کوی طاعت پارسا
زین مقام ار [یک] قدم بالا شود
چون شد آزاد از هوای خاک و آب
چون تو نفس خویش را بشناختی
ای ندانسته ز غفلت پیش و پس
دانش نفست نه کار سرسریست
همچو حلوی پراز زهر است نفس
نی به یک صورت نماید در نظر
نفس تو آشوب افعال خداست
در حقیقت گربه او دانا شوی

گه به طاعت گه به عصیان ره زند
 گه لباس بت پرستی برکشد
 جرعه ای ناخورده مستی ها کند
 گر مراد خود نیابد از درت
 روح حیوانی بد اول نام او
 روح قدسی چون برو سایه فکند
 گفت و گویش داد و نفسش نام کرد
 نفس توسن مرکب جان و دلست
 پاسبان مرکب^۳ خود باش خیز
 دانش نفس ارنی باشد حاصلت
 ای اسیر خود حجاب خود تویی
 جان چو پروانه بروی شمع باش
 یک دل و صد آرزو بس مشکست

و ایضاً له

هر کرا از نور ایمان حاصلست انوارها
 شد زبانش بلبلای برگلبین اسرارها
 مرحبا آنرا که دارد شمع عرفان در ضمیر
 وز امارات محبت برجبین آثارها
 دیده دل با چراغ معرفت روشن کند
 تا که در باطن ببیند از یقین گلزارها
^۴

آنگهی عصیان بدست او نماید خارها
 دعوی عرفان کنی و بعد از آن فسق و فجور
 خوش خیالی^۵ خواجه را در حجره پندارها

۱ - متن: جوهر. ۲ - متن: وجودی. ۳ - متن: مرکبی.

۴ - مصراع اول افتاده است. ۵ - متن: خیال.

غافلا با من نگویی کیستی یا چیستی

کان لباس زهد و تقوی پاره کردی بارها [۳۰۶-الف]

ای بسا سجاده بینی روز محشر بت شده

ای بسا ظاهر کنند از خرقه ها زنارها

قبیح اعمال ترا حق بر تو گر پیدا کند

دیگران نی هم تو داری آن دم از خود عارها

پرده چون از روی کارت بر کند دست اجل

جاء خود را چاه بینی مال خود را مارها

روح^۱ توشهباز ارجعی بود آن زمان

همچو کرکس میل کرده سوی این مردارها

همچو گرگی اوفتاده در بیابان امل

معدۀ حرص ترا نی سیری از قنطارها

با هزاران رنج و سستی گنج جستی سالها

گشت ضایع دین و دل تا جمع شد دینارها

ای که بودی در صغیره روزگاری معتکف

وی که کردی بر کبیره سالها اصرارها

حق ز توراضی نبوده و آنگهان با این همه

خلق را بینم ز دست فعل تو آزارها

چون ستوران سرنهاده روز و شب در خواب و خور [۳۰۶-ب]

گوئیا خود نیست اصلاً با تو حق را کارها

بگذرد امروز لیکن وای بر فردای تو

از خجالت های فسق و شومی اوزارها

سیم گرمابه نداری ترک فسق انصاریا

قرب حق کی حاصل آید با چنین کردارها

و ایضاً له

علم و حکمت گنج تو کرو بیان مشتاق تو

فرش اغبر مسند تو سقف اخضر طاق تو

عقل و نقل از بهر تست و ملک ایمان شهر تو

فکر و خشیت خوی تو روحانیان عشاق تو

انبیا غمخوار تست و اولیا دلدار تو

نور ایمان یار و قرآن حجت و مصداق تو

ناصحت الهام غیبی و اعظمت تنبیه دل^۱

ناصرت تأیید علوی حافظت خلاق تو

پیر انصاری صلاحی گرهمی ورزی بُود

مهر و مه در رشک اشک^۲ چهره براق تو [۳۰۷-الف]

* * *

مال و جاه و جان و تن در راه ایمان کن فدا

نور ایمان چون شود حاصل همی بس مر ترا

نور ایمان چون درآید در دل صاحب دلی

ظلمت دنیا و مال و جاه او گودرمیا

مرغ ایمان چون گشاید بال همت کی بود

جمله کونین مرشهباز ایمان را فضا

ای که در بازار دنیا سود و سودا می کنی

جهد کن تا دُرّ ایمان را کنی حاصل بها

مایه این سود عمر است ای رهی ضایع مکن

زانک گر ضایع شود این درد گردد بی دوا

رنج ایمان کش اگر گنج سعادت بایدت

از طلب منشین و درو در دهان اژدها

۱ - متن: تنبیهی دل. ۲ - متن: رشک اشکی.

نور ایمان گر همی خواهی برو انصاریا

روز و شب بر درگهش می نال و می گوربتنا

اضافات م (زاد) در صفحه ۵۸۵.

نه حلاوت طاعتی و نه حضور ساعتی؛ با چندین عیوب امید قرب علام-
الغیوب! دیگ بی آتش نپزد گلخنی ندیمی شاه را نسزد، اینک حساب فردا تو
غافلی دردا، چشم عبرت بازکن و فکرت آغاز کن، آخر نگویی که منقصت
چرایی و ازین منجست بر چه رایی؟ از هوایت ننگ است یا با خدایت جنگ
است؟ بغایت بدخصالی و هنوز در امید وصالی، ای گنه ور چون منافقات،
کی رسی در آن سرادقات، بس کن ای مرایی که با خدا بر نیایی. اگر طالب
اقبالی چرا فارغ بالی؟ تا بکی در خوابی وقتست که دریابی. آب روی دین
مریز و با پروردگار خود مستیز، تا چند بد روی هر چه کاری بد روی، زشت
بودی نغز شو پوست بودی مغز شو، نیک باش در خلا چنانکه هستی در ملا.

والحمد لله رب العالمین. قدتم فی ۱۵ ربیع الآخر سنه ۸۵۳.

صفحه ۵۹۰

آنچه در نسخه م (کنز) آمده است چنین است:

این خا کدانیست که عاقلان درو کشت کنند نه میدانست که غافلان
درو گشت کنند ویراست که این چنین است، پیک بلا و اسب غیرت را زین
است.

چون توبه من نزدیکی من از خود دورم اگر گویم که نه من منم
معذورم.

چون دوست حاضر بود در حلقه صف، نه از دوزخ دود^۱ بود نه از آتش
تق.

دیده پاک باید تا پاک بیند، جوهری استاد باید تا دُر از سنگ
بر چیند.

تویی که دوستی را شایی که بوقت خشم ببخشایی.
 الهی، هیچیم از هیچ چه خیزد و چه ریزد، باش تا فردا دست در کرم
 آویزد^۱.

ای بیچاره، اگر تو قدر خود بشناختی از شادی بگداختی، مرا
 می‌نواختی تا در آتش انداختی خود را بر ساختی.

شعر

تو چه شخصی آخر ای پیدای نهان درد و عالم فتنه خلقان شده [۳۰۹-الف]
 در ره عشقت جهان اهل دل همچو اسماعیل جان قربان شده
 نور عشقت در میان جان و دل آشکارا گشته و پنهان شده
 عشق درد بی درمانست و دل بین الإضْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ است.
 سَقْفِ مَعْلَقٍ وَ فَرْشِ مَطْبَقٍ وَ نَفْسِ مُخْلَقٍ وَ بَرَهَانِ قَدَرِ مَطْلَقٍ، نشانِ ارادت
 بی علت اوست.

ای مژده یافتگان لَهُمُ الْبُشْرَى^۲ چه می‌کنید این گنده پیر شوی کش را؟
 آخر چرا قدر خود ندانی و نامه اعمال خود نخوانی تا خود را بشناسی که از
 کدامین اجناسی، رومی چون ماهی یا حبشی سیاهی، قبول بارگاهی یا ردّ
 درگاهی؟ همه وجود دوری یا ازین معنی دوری؟ بنده رحمانی یا خواجه
 لَحْمَانِ^۳ [؟] از زمره بالغانی یا از جمله فارغانی؟ پسندیده
 معبودی یا قلب سیم اندودی؟ از گروه وَ لَاهُمْ يَحْزَنُونَ^۴ یا از
 فِرْقَةُ طُغْيَانُهُمْ يَغْمَهُونَ^۵؟ بحقیقت خواجه اجلّی یا کالانعام بَلْ هُمْ اضْلَى^۶؟ جامه‌ای
 که می‌پوشی و رعنائی که می‌فروشی بُرْدِ اخلاص است یا پلاس افلاس
 است؟ هر دمی که می‌زنی و پیله انفاس که می‌تنی سرّیست از سرّ سُرور یا

۱- متن: آویزم. ۲- قرآن: ۶۴/۱۰ و ۱۷/۳۹. ۳- متن: کذا، ظ: لقمانی.

۴- قرآن: بخش آخر آیات متعدد: ۳۸/۲، ۶۲، ۱۱۲، ۲۶۲...؛ ۱۷۰/۳؛ ۶۹/۵ و...

۵- قرآن: ۱۵/۲؛ ۱۱۰/۶؛ ۱۸۶/۷؛ ۱۱/۱۰؛ ۷۵/۲۳. ۶- قرآن: ۱۷۹/۷؛ ۴۴/۲۵.

گندیست از آخر غرور^۱؟

اگر ذریت ابوالبشری و امت^۲ شفیع المحشری سر تسلیم بنه و انصاف
 بده، آدمی و گزافات گفتن! مؤمن و خرابات رفتن، ایمان وزنا کاری، اسلام و
 ربا خواری! نورمانی ظلمت جویی، دروغ و غیبت گویی [۳۰۹-ب] زهی
 چراغ بی فروغ، زهی دعوی بدروغ، نی نی پر غلطا سرّ جعلنا کم ائمة وسطا^۳!

شعر

ای بمانده سال و مه با کرد گار خود به جنگ
 وه چه خواهی کرد برگو آخر اندر گورتنگ؟
 پنبه غفلت کنی در گوش خود وقت اذان
 گوش هوش می گشایی چون برآمد بانگ چنگ
 بهر حبه در بیابان رو نگردانی ز شیر
 ور بود در قعر دریا رونتابی از نهنگ
 ظاهر ت بی نور و باطن رغد و نفس بد^۴
 چشم تویی آب و جانت مرده و دل همچو سنگ
 عادت تو قهر شیر و زخم مار و حرص موش
 سیرت تو بخل کلب و خوی دد کبر^۵ پلنگ
 رنج تو در روز محشر همچو آنکس کش بود
 کوز پشت و تن ضعیف و راه دور و پای لنگ
 نام نوشروان به محشر مرغ عادل، آن تو
 مؤمن ظالم دریغا گر نداری زین توننگ
 وه که گرداند ترا یک تیر قهرای لاله دل [۳۱۰-الف]
 از کمان بی نیازی هم به خونت لاله رنگ
 چیست عصیان رنگ خذلان روی دل چو آینه
 بس که اندودی به غفلت روی آینه به زنگ

۱- متن: آخری غروری. ۲- متن: امتی. ۳- قرآن: ۱۴۳/۲.

۴- متن: کذا، ظ: باطن غدرو نفس بد. ۵- متن: دد و کبر.

ترک رحمان و رضایش کرده بهر شرب خمر

نور ایمان داده برباد از برای مِشت بنگ^۱

قهر ایزد پیر انصاری بدان ناگه بود

گر ترا رحمیست بر خود تَبُّ الی الله بی درنگ

ترا شرف آدمیت داده‌اند و لقب انسانیت نهاده‌اند این نه سهل

کاریست و نه اندک کار و باریست. معدۀ حرص تو سیر نیست، مبارز نفس تو

دلیر نیست، باطن^۲ تو ویرانه‌ای دل تو دیوخانه‌ای، سر تا پای تو نفسانیات فعل

ورای تو شیطانیت جدّ تو در قبایح، سعی تو در فضایح، بارهای تو سقط

کارهای تو غلط، عاصی در سرّ و علانیّه فارغ از بیم زبانیّه، شرف سلف برباد

داده، ذکر خلق از یاد داده، آنگاه با چندین قدم^۳ مجازی در لاف سفر

حجازی، و با چندین کردار زشت تمنای بهشت، اینست آدمیت! رَوَ وای

بی حمیت.

شعر

ای که در لای بلای معصیت آلوده‌ای

وعظ دل را هیچ وقت از سمع دل نشنیده‌ای [۳۱۰-ب]

حُبّ دنیا را نشانده در سرای سرّ خویش

وانگهان مر دیگران را ترک وی فرموده‌ای

خدمت پیری نکردی کی جوان بختی شوی

صحبت نیکان نیابی چون پری بر بوده‌ای

ره ندیدی رهبری چون می‌کنی ای خیره کار

میوه کی پیدا کنی چون غنچه‌ای ننموده‌ای

ذَلّ شاگردی ندیدی عزّ استادی مجوی

گر مرید شیخ کردی قانعی آسوده‌ای

۱- متن: مِشتی بنگ.

۲- ش: باطنی. ۳: قدمی.

چشم اهل معرفت را از تو باشد روشنی
 گر چو سرمه زیر سنگ ابتلا آسوده‌ای
 گنج بی رنجی بدان انصاریا حاصل نشد
 جان فدا کن بهر جانان ورنه در بیهوده‌ای
 باب ۱

این چه سیلست این چه ویلست این چه طوفانست و دود
 این چه مهرست این چه قهرست اهل گیتی را چه بود؟
 سینه‌ها از کینه‌ها بین گشته بی نور حضور [۳۱۱-الف]
 کلبه دلها ز غلها مانده بی شمع شهود
 عالمی بینم خراب و مردم غافل درو
 در پی دنیا زیان آخرت را دیده سود
 آتش فتنه هزاران شهر دل را سوخته
 ربع مسکون را گرفته تیغ انکار و جحود
 نه بکا و ناله را بر درگاه^۲ حضرت قبول
 نی دعا و ناله ای را سوی علیین صعود
 نی نیازی^۳ در نماز و نی پیامی^۴ در قیام
 نی خضوعی^۵ در رکوع و نی شهودی در سجود
 عالمان از کُدرِ قدس شرع احمدی
 دانه معنی نجسته جز مگر گفت و شنود
 مفتیان را یوسف دل مانده اندر چاه چاه^۶
 هریکی خود را عزیزی دیده در مصر وجود
 عابدان خود پرست نفس پرور ظاهرند
 کیست کوا از دود غفلت باطن خود را زدود

۱ - ظاهراً باید عنوان بابی باشد ولی بلافاصله به دنبال آن قصیده بعد از آن آمده است و پس از پایان قصیده مطلبی وجود ندارد.

۲ - متن: درگهی.

۳ - متن: نیاز. ۴ - متن: پیام. ۵ - متن: خضوع. ۶ - متن: چاه جان.

قاضیان میل تمامی کرده سوی سیل ویل
 بهر رشوت کرده ضایع وضع احکام حدود [۳۱۱-ب]
 والیان خود بر رعایا همچو گرگی در رمه
 گوئیا هرگز دریشان رحمت و رأفت نبود
 منعمان را بردل و جان قفل^۱ بخلی استوار
 نی زبان از لغو بسته نی گشاده دست جود
 زاهدان [را] روز روزه حیلۀ در یوزه است
 شب برای صید دلها دام ایشان دان هجود
 خواجهگان را بنده خود کرده است آمال مال
 حرص دنیایی عنان از دست ایشان در ربود
 حافظان را بنگری حق ناشناس و ناسپاس
 در عطاها ی آلهی بس کفورند و کنود
 صوفیان از سیر خوردن روی دل کرده سیاه
 بهر دیبا سرخ چشم^۲ و طیلسان کرده کبود
 طالب پوشست^۳ اکنون صوفی سجاده شین
 زرق و تزویر است این دم خرقه ها را تار و
 کی بُود صوفی کسی کاندر پی صورت بُود
 صیت وجود نام جوید بر سرش بادا عمود
 کی بُود صوفی کسی کونفس را بر حق گزید [۳۱۲-الف]
 دوست را از بهر دشمن بی وفایی ها نمود
 کی بُود صوفی کسی کو خفته باشد تا سحر
 آه دلسوزی ندارد هر دم از شوق ودود
 کی بُود صوفی چنان خرطبع کوا از حرص خویش
 می نخواهد تا کسی را باشد از گاوی غدود^۴

۱- متن: قفلی.

۳- متن: پوشست.

۲- متن: چشمان.

۴- متن: کاو غدود.

کی بُود صوفی کسی کز آتش شوقِ آله
 می نسوزد جان او در مجمر شک همچو عود
 کی بُود صوفی کسی کو در ره اسلام و دین
 کذب گوید چون نصاری بغض دارد چون یهود
 صوفی صافی که باشد آنک او از حسن خُلق
 چو بدی دید از برادر در جزا نیکی فزود
 صوفی صافی که باشد آنکه بی دیدار یار
 گر همه دارالقرارست او نمی خواهد خلود
 ساقی باقی سقاهم ربّهم فرموده است
 ورنه عاشق را به جنت رغبتی اصلاً نبود
 ای مزور صدق باید تا گشاید^۱ برتوراه
 کی شوی ای بنده صالح تا ننالی همچو هود
 پیر انصاری برو صفرا مکن آهسته باش
 چون زیانی کرد هر دم^۲ در پی سودا چه سود

۱- متن: کشانید. ۲- متن: چون زیان کردن هر دم.

IOBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. 205

Call No.

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

389-711

۱۵

قلندرنامه

Acc. No. 389-711

Call No. 389-711

GLOBAL LIBRARY UNIVERSITY OF KASHMIR

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

389-711

رساله قلندرنامه^۱ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۲

سپاس و ستایش مرآن^۳ خداوندی را که آفریننده^۴ زمین و زمانست و
گشاینده^۵ خلق و گویا کننده زفانست^۵. چنین گوید مصنف این عبارت که دل
داده به غارت، پیر فقیر بازاری عبدالله انصاری^۶:

در اوایل تحصیل که می‌جستم دلایل تفصیل^۷، و در طلب سرّ مجمل

۱ - م: قلندرنامه من مقالاته. ۲ - م: بسم الله الرحمن الرحيم، ندارد. ۳ - ش و ب: آن،
ندارد. ۴ - ش و ب: آفریدگار.

۵ - ش و ب: و گوینده دل و زبانست. م: شعر

دلا به عشق و محبت نخست الهی شو
امل بمان و عمل کن که حق همی بیند
اگر ز بیم جهنم بجسم ترسانی
به آب توبه رخ دل شود سفید و لیک
اگر چه خواجه حلیمست بر همه آری
هزار جان عزیزان ز هیبتش خون شد
چو قرب شاه مجازی طلب کنی گوید:
بکش مشقت زندان چو یوسف آنگاهان

۶ - ش و ب: + که. ۷ - ش و ب: تحصیل می‌جستم دلیل تفصیل روزی نشسته بودیم در

اوقات نمی بود مهمل؛ روزی به تحمّل تکرار و تأمل اسرار، نشسته بودم در مدرسه و در سر هزار وسوسه^۱، که از در درآمد قلندری، بر ملک قناعت سکندری. نمدی پوشیده [۲۸۶-ب] و شراب عشق نوشیده^۲. چون پری رخی^۳ با چهره سرخی. بعد از سلامی آغاز نهاد کلامی. طالب^۴ علما فضل و سخن-فروشان مایقول^۵، با آنکه سخن می رانند از ذات و صفات، نکردند بدو التفات^۶.

قلندر گفت: ای درماندگان^۷ در گِل ولای، و فروماندگان در لَم و لای^۸، شما را بر صوفیان طعنی و بر عامیان لعنی. این چه دعوی نقالیست^۹ و دعوی نه قالیست، تا چند ازین ارشاد و تشیید^{۱۰}؟ أَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ؟ ای که بگذاشته اید اماکن را بدرود کرده اید مساکن را، در تحصیل نموده اید خوضی، تا بواطن شما^{۱۱} را بود روضی^{۱۲}، پیران را مدارید خوار^{۱۳}، تا همه گل شوید بی خار^{۱۴}. هر که خوار^{۱۵} دارد پیران را، زود هیزم شود نیران را. تخم کدو در جوانی در سهل مدّتی و اوانی برشجر^{۱۵} دیرینه و درخت صد سالینه بردود^{۱۶} و براید، و خود را به جهانیان نماید و گوید منم که در حالت طفلی درین قرارگاه سفلی جمال از نقاب تراب^{۱۷} نمودم و قصبه سابقت ازین هر دو ربودم^{۱۸}!!

درخت گفت: ای به غرور کرده ای خود را فاش، جوانی مکن و آهسته باش. اگر چه روزی چند نمایی، اما بی ادبی، روزی به سر درآیی^{۱۹}.

- ۱- ش و ب: در مدرسه با هزار وسوسه. ۲- ش و ب: و شراب شوق حق نوشیده. ۳- م: چون رخی. ۴- ش و ب: سلام آغاز نهاد کلام که طالب. ۵- ش و ب: نامقبول. ۶- ش و ب: می رانند از ذات و صفات نکرده اند التفات. ۷- ش: دردمندان. ۸- ش و ب: در کل ولا و ای فروماندگان در لَم و لای. م: فرماندگان کان لَم ولای. ۹- ش و ب: دعوی و قالیست. ۱۰- ش و ب: نشید. ۱۱- م: بواطنی شما (ی بدل از کسره اضافه). ۱۲- ش و ب: شما شود روضی. ۱۳- ب و ش: خار. ۱۴- م: نه خار. ۱۵- ش و ب: همچو درخت کدو که در اوان جوانی چند روز خودنمایی کند و در سهل روزی برشجر. ۱۶- ش و ب: بررود. ۱۷- ش و ب: منم که درین قرارگاه سفلی نقاب از تراب. ۱۸- ش، ب: و قبضه سابقین در ربودم. ۱۹- ش و ب: درخت گوید ای بغرور خودنمایی اما بی ادبی به سر درآیی.

باش تا به فرمان آلهی وزان شود صرصرِ تیرماهی، خود را بینی افتاده و مرا
همچنین ایستاده^۱. این سخنِست جامع اما سری باید سامع^۲. ای جوان^۳
اگر داری وقاری، از پیران مدار عاری که جوانی همه عیب و دوریست^۴ و
پیری الشَّيْبُ نُورِی است.

شعر^۵

ای بسته همچو زوجه^۶ تو بر سر عصابها
از علم و حلم و حکمت و زسر دوابها^۷ [الف-۲۸۷]
کشت امید و زرع رجا را درین زمان
سیراب کرده جود تو همچون سحابها^۸
گیرم که در اوان جوانی ز فر فضل
هست از مصنفات تو بار^۹ عرابها
پیر شکسته را به حقارت نظر مکن
نشونده ای که گنج^{۱۰} بود در خرابها
انصاریا کسی که جوان بود دیده ایم^{۱۱}
درهم شکسته سنگ فنا چون قرآنها
کتابها انداختیم و به سخن آن قلندر پرداختیم تا هر نقد و عیاری و
عجوبه^{۱۲} هر دیاری که داشت آن نیکو نهاد با ما در میان نهاد، تا جمله^{۱۳} دست
زدیم به دامن او و پناه جستیم در پیرامن او. درخواست کردیم از وی دعا^{۱۴} و آن
لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى^{۱۵}! چون آفتاب^{۱۶} روان شد، این بیچاره عبدالله در پی او

۱- ب: افتاده طاعنان زبان برگشاده. ش: و مرا بینی ایستاده، طاعنان زبان بر تو گشاده
۲- ش و ب: مراست این سخن جامع اما سر قانع این مسامع. ۳- ب: ای جوان، ندارد.
۴- ش و ب: عیب و عاریست. ۵- ش: شعر، ندارد. ۶- ش و ب: زوج. ۷-
ش و ب: و از سر دوابها. ۸- ش و ب: همچو سحابها. ۹- م: باری. ۱۰- ش و
ب: دانی که جای گنج. ۱۱- م: انصاریا بسی به جوانان که دیده ایم. ۱۲- ب: عجوبه..
۱۳- ش و ب: تا همه. ۱۴- ش و ب: کردیم دعا لیس.
۱۵- قرآن: ۳۹/۵۳. ۱۶- ش و ب: و آن قلندر چون آفتاب.

دوان^۱ شد، تا رسید به کوه زنجیرگا و بر من افتاد چشم او^۲ ناگاه، سر بر قدم او نهادم و چشمه‌ای از چشم خود گشادم^۳ تا بعد از ناله عویلی و بکاء طویلی^۴ گفتم: ای گنج نیکونهاد در خلقان^۵ مرا پندی ده از فرقان تا عاقل شود دیوانه و در آتش شود پروانه^۶.

گفت^۷: ای عبدالله، درشت راهیست^۸ راه دین قَالُوا أَجِئْنَا بِالْحَقِّ أَمْ أَنْتَ مِنَ اللَّاعِبِينَ^۹. آری در عملست اسرار بهی^{۱۰} وَمَا السَّيْفَ بِضَارِبِهِ^{۱۱}. علم که با عملست آفتابست که در حملست، دانشی که تکبر فزاید درختیست که ازو برنژاید. آنانکه اهل فضایلند و مایل سوی رذایل اند بر مطلوباً غرضاً، فَرَادَهُمُ اللَّهُ مَرْضاً^{۱۲}! به فضل فریفته مشو فضولا وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولاً^{۱۳}! اگر نه باشی کفارا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَثْقَالاً^{۱۴}! چون زندگانی نیست [۲۸۷-ب] معاد و در پیش است روز معاد^{۱۵}، هان تا^{۱۶} به حیات مستعاری منسوب نشوی به عاری، که دنیا متاعیست نداشتنی و ضیاعیست^{۱۷} گذاشتنی. اگر روی دل شسته‌ای و علم از بهر دین جسته‌ای، پس از دنیا گذر کن و مهر او از دل بدر کن که در اهم او نرسی به نجات و لِلْآخِرَةِ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ^{۱۸}! پس سخن را قطع کرد آن شیدا و ناپیدا شد در آن بیدا؛ و من از آن مدت کوشیدم برخود نه گشتم فیروز و این زمستان را ندیدم نوروز.

شعر^{۱۹}

دلا در کار من می‌کن نظرها که در راه تو می‌بینم خطرها

-
- ۱- ب: در پی دوان. ۲- ب و م: او، ندارد. ۳- ش و ب: بگشادم.
 ۴- ش و ب: بکاء بس طویلی. ۵- م: در خرقان. ۶- ش: دود پروانه. ب: در آتش رود دیوانه.
 ۷- ش و ب: قلندر گفت. ۸- ب: رهیست. ۹- قرآن: ۵۵/۲۱.
 ۱۰- ش و ب: همچو اسرار بهی. ۱۱- ش و ب: + مطلوباً غرضاً فزادهم الله مرضاً.
 ۱۲- قرآن: ۱۰/۲. ۱۳- قرآن: ۲۹/۲۵. ش، ب: خذولا كَمَثَلِ الْحِمَارِ. ۱۴- قرآن: ۵/۶۲.
 ۱۵- م: زندگانست معاد. ش و ب: درویشیست روز میعاد. ۱۶- م: تا، ندارد.
 ۱۷- ش، ب: بضاعتیست. ۱۸- قرآن: ۲۱/۱۷. ش: + نظم دلا در کار من می‌کن نظرها. که در راه تو می‌بینم خطرها. ب: + شعر نگر در خلق گورستان فکنده.
 ۱۹- ش: نظم.

گشا از خواب غفلت چشم تا من
نگر در خلق گورستان فکنده
معاصی زهر قهرست و نموده
گذرگاه هست این دنیای فانی
چودر پیش است مرگ ای پیرانصار
به قدم فرزانی بگسل^۳ بند دیوانگی و دریاب سرّنهان را^۴ و طواف
کن گرد جهان را، تا به دریوزه مرد شوی^۵، صاحب تجربه درد شوی، و به دیدن
مغارات^۶ و منابر و منارات و مقابر و مزارات^۷ رخسار تو زرد شود و دنیا بردل تو
سرد شود که دنیا بازی جای^۸ کودکانست و عادت او آنست که پیوسته
عارض^۹ را بیاراید تا مرد را از جاه و گاه^{۱۰} دررباید. دنیا سرای ترکست و آدمی
برای مرگست، چاه هست تاریک و راهیست باریک [۲۸۸ - الف] وای بر آنکس
که چراغ ایمان را گشت و بار مظالم بر پشت.

شعر^{۱۱}

اگر در ظلمتی اینک سراجت
هم اکنون حکم کُلّ من علیها
به گنج تخته تابوت خسپی
ترا پرهیز باید چند گاهی^{۱۵}
کساد^{۱۶} در فساد افکن ز توبه
حساب امروز کن فردا چه حاجت
ستاند از تو این تاج و دواجت^{۱۲}
به خواری^{۱۳} گر بود تختی ز عاجت^{۱۴}
که فاسد گشت از عصیان مزاجت
که چون فردا شود بینی رواجت

۱ - ب: دوبیت اول را ندارد.

۲ - ش و ب: + بسی شاهان بریزند در خاک

۳ - ش و ب: در نه قدم فرزانی و بگسل... ۴ - ش و ب: سرنها را. ۵ - م: تابنان ریزه.

مرد شوی. ش و ب: و صاحب. ۶ - ش: تا به دیدن معاذات. ب: تا بدیدن معادات.

۷ - م: مغارات و منام و مزارات و مقام. ۸ - ش و ب: بازیگاه. ۹ - ش و ب: خود را.

۱۰ - ش و ب: از گاه و جاه. ۱۱ - ش: شعر، ندارد.

۱۲ - ش و ب: کنون از حق فراغت می نمایی به گور آبی بینی احتیاجت

۱۳ - م: بخاری. ۱۴ - ش: تخت زعاجت. ۱۵ - ب: چند گاه هست.

۱۶ - ب: گشادی.

زرنج فسق و زرق ای^۱ پیر انصار مگر فضل خدا باشد علاجت
 درهای لطف و کرم باز و ترا این همه ناز؟! چرا قدر خود ندانی و
 نامه اعمال خود نخوانی؟ تا خود را بشناسی^۲ که از کدامین^۳ اجناسی،
 رومی چون ماهی یا حبشی سیاهی، قبول بارگاهی یا ردّ درگاهی^۴؟ همه
 وجود نوری یا ازین معنی دوری؟^۵ بنده رحمانی یا خواجه گمانی^۶؟ از
 زمره بالغانی یا از گروه فارغانی^۷؟ پسندیده معبودی یا قلب سیم اندودی؟
 از جمله وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ^۸ یا از فرقه فِی طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ^۹؟ بحقیقت خواجه اجلّی
 یا کَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلّٰی^{۱۰}؟ جرعه که می نوشی و رعونت که می فروشی^{۱۱}
 بُرد اخلاص است یا پلاس افلاس است؟ هر دمی که می زنی پیلۀ افلاسی^{۱۲}
 است که می تنی، عطریست از سره^{۱۳} سرور یا گندیست از آخر غرور^{۱۴}؟ اگر
 ذریۀ ابوالبشری^{۱۵} و امت شفیع المحشری^{۱۶} سر تسلیم بنه و انصاف بده. آدمی و
 خرافات گفتن، مؤمن و خرابات رفتن^{۱۷}؟! ایمان و ریاکاری، اسلام و
 رباخواری^{۱۸}؟! نورانی ظلمت جوی [۲۸۸-ب] تهمت کننده و غیبت گوی^{۱۹}؟!
 زهی چراغ بی فروغ! زهی دعوی بدروغ! نی نی برغلطا وَ جَعَلْنَاكَ أُمَّةً
 وَسَطًا^{۲۰}! نور شرف آدمیت داده اند و لقب انسانیت نهاده اند این نی^{۲۱} سهل
 کاریست، نه اندک باریست^{۲۲}. معده حرص تو سیر نیست^{۲۳} مبارز نفس تو

۱- م: زرنج دق فسق ای. ۲- ش و ب: نشناسی. ۳- ش و ب: کدام.

۴- ش و ب: رانده درگاهی یا قبول بارگاهی. ۵- ش و ب: + پسندیده معبودی یا

قلب زرانددی. ۶- م: لحنانی، ش و ب: کمانی. ظ: خواجه لقمانی. ۷- ش:

کمانی یا از جمله عارفانی. ب: کمانی یا از جمله فارغانی. ۸- ش و ب: یا از گروه ولاهم

یَحْزَنُونَ. قرآن: ۶۲/۱۰ و آیات متعدد دیگر. ۹- ش و ب: یعمهون. قرآن: ۱۱/۱۰ و آیات

متعدد دیگر. ۱۰- قرآن: ۱۷۹/۷ و ۴۴/۲۵. ۱۱- ۱۱- ش و ب: ندارد.

۱۲- م: وسیله انفاسی. ۱۳- ش و ب: سره، ندارد. ۱۴- ش و ب: گندیست آخر از غرور.

۱۵- ش: ذریت اولوالبشری. ب: ذریت. ۱۶- ش و ب: یا امت شفیع روز محشری.

۱۷- ش و ب: آدمی و به خرابات رفتن و مؤمن و خرافات گفتن. ۱۸- ش و ب: و رباخواری و

اسلام و ریاکاری. ۱۹- م: بهتان و غیبت گویی. ۲۰- ش و ب: بدروغ و کذلک

جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا. قرآن: ۱۴۳/۲. ۲۱- ش و ب: نه. ۲۲- م: اندک کاو باریست. ش

و ب: و نه اندکی باریست. ۲۳- م: شیرینست.

دلیر نیست، باطن تو ویرانه، دل تو دیوخانه، سرتاپای^۱ تو نفسانیات فعل و رای
تو شیطانیت، جد تو در قبایح، سعی تو در فضایح، بارهای تو سقط کارهای تو
غلط^۲، عاصی در سر و علانیه، فارغ از بیم زبانیه، شرف سلف برباد داده^۳،
ذکر حق از یاد داده، آنگاه با چنین قدم مجازی در لاف سفر حجازی؟! و با
چندین کار زشت^۴ تمنای بهشت؟! اینت آدمیت، رور وای بی حمیت!

شعر^۵

ای پسر گر مرد راهی بر در در یوزه باش
وز تواضع خاک بوس هر قدم چون موزه باش

۱- ش و ب: سرو پای.

۲- ش: کارهای تو غلط و بارهای تو سقط. ب: کارهای تو در غلط و بارهای تو در سقط.

۳- ش و ب: + شعر:

ای لباس اقتباس از دوش خویش انداخته
ز آتش سودای دل در آتش حرص و امل
از جهولی بر طریق حق نرفته یک قدم
بس خجالت ها ببینی گر بمیری همچنان
شرم باد از حضرت حق آدمی را هر سحر
با اجل شطرنج بازی می کنی انصاریا
۴- ش، ب: ذکر حق از یاد گذاشته دمی با حق نپرداخته، آنگاه با چنین کردار زشت.

۵- ش و ب: به جای شعری که در نسخه م آمده است این اشعار و عبارات را آورده اند:

گشت شیطان همنشینش تا شود شداد ما
فرصت تقدیس خود را می برد از یاد ما
تا مگر لطف و قبول حق شود داماد ما
لیک قرآن رهبر ما ذکر حق ارشاد ما
سوی جنت اربه طاعت می روند اوتاد ما
غمخور کارت جهان را کرد خلد آباد ما
سعی کن و در معامله ها کوش که در گور سراج منیر تو باشد و در قیامت دستگیر تو باشد، و
اگر نه درمانی به حسرت تمام و رنج مادام و بلای ناگاه تمام شد رساله قلندرنامه (ش: بعون الله و

توفیقه)

خویشتن افکنده دار و بارکش همچون زمین
 بردَرِ حقّ پشت خم چون گنبد فیروزه باش
 ظاهرش شیرین و باطن تلخ چون خرما مشو
 از درون نرم و منور و زبرون چون غوزه باش
 مطعم بیچارگان چون کاسه شوبی منّتی
 بی طمع سقّای هر تفسیده دل چون کوزه باش
 از حیا افکنده سر و زهد لاغر همچو چنگ
 وز ندم هر صبحدم در ناله چون جلف غوزه باش
 گر مسلمانی ز شرب خمر می کن اجتناب
 و رورع و ورزیده ای زان دورتر از بوزه باش
 و دوام نور ایمان بایدت، شب زنده دار
 و رامن خواهی زد و زخ، روزها باروزه باش
 و رغنا جویی ز مردم پیر انصاری تو دور
 قانع و راضی ز حقّ بر قسمت هر روزه باش
 تَمَّ الْکِتَابِ وَ رَبَّنَا مُحَمَّدٌ وَ لَهُ الْعَلٰی وَ الْمَکَارِمُ وَ الْجُودُ
 وَ صَلٰی اللّٰهُ عَلٰی خَیْرِ الْبَرِیَّآ وَآلَہٗ اَجْمَعِیْنَ. وَ کَانَ اَتِمَامُ تَنْمِیْقَہٗ بِحَسَنِ
 عَنَایَتِ اللّٰهِ وَ تَوْفِیْقَہٗ فِی لَدَا (۱۵) رُبِیْعِ الْآخِرِ سَنَہٗ ۸۵۲ (؟)

۱۶

الهی نامه

مکتوبه به خانۀ ریاض

نایب ریاض

به ریاض

اهدایی خانۀ فرهنگ
جمهوری اسلامی ایران
دهلی نو

اهدایی خانه فرهنگ
جمهوری اسلامی ایران
دهلی نو

مکتبہ خانہ ریاضیہ
نایاب و نادر کتب و دست
خطات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَعَلَيْهِ اتَّوَكَّلُ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ
خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ.

شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری قدس سره می فرماید که: ^۱
مقالات افتاد میان جان و دل، روز ازل که نه آب بود و نه گل، نه آدم
بود و نه حوا، حق بود در حقیقت هویدا ^۲. دل از جان پرسید که اول این کار
چیست و آخر این کار چیست و ثمره اش چه؟ جان جواب داد که: اول این
کار فناست و آخر این وفاست و ثمره اش بقاست ^۳.

دل پرسید که: «فنا» چیست و «وفا» چیست و «بقا» چه؟

۱ — آغاز این رساله صرف نظر از اختلافاتی که در پاره ای از عبارات وجود دارد مانند بخش آغازین رساله دل و جان است؛ اما مطالب بعدی با آن رساله یکسان نیست.

۲ — جان و دل: قصه رفت روز اول میان جان و دل نه آدم و حوا بود و نه آب و گل و نه بهانه را خانه و نه سبب را منزل حق بود حاضر و حقیقت حاصل.

۳ — جان و دل: اول این کار وفاست و آخر فنا و ثمره بقاست. (پیداست که ضبط رساله دل و جان صحیح است).

جان جواب داد که: «فنا» از خودی خود رستن است و «وفا» عهد دوست را میان بستن است، و «بقا» به حقیقت حق پیوستن است. چون وفای دوست را کمر بستگی از خودی خود رستی به حق پیوستگی. چون مار برون آید از پوست که محقق بهانه است حقیقت خود اوست.

شعر

یارب دل خلق را به رحمت جان ده در دهمه رابه صابری درمان ده
من بنده ندانم که چه می باید خواست داننده تویی هر آنچه بهتر آن ده
شیخ الاسلام علیه الرحمه گفت: بلای دوست عطاست، پس از عطا نالیدن خطاست.

از شیخ الاسلام پرسیدند که در حق دنیا چه گویی؟ گفت چگویم در حق چیزی که به رنج به دست آرند و به حسرت بگذارند که بر روی حرص است و در زیر حسرت، از مرض و خسرت چه خواهی عشرت؟
دنیا اگر دشمن می داری بخور تا نماند و اگر دوست می داری بده تا بماند.

دنیا به دو کار آید: گربه کسی دهی دست بگیرد، گربه... دهی پایت نگیرد.

دنیا خاکدان است که عاقلان درو کشت کنند نه میدان است که غافلان درو گشت... نند.

آلهی، نه ظالمی که گویم زهار و نه مرا بر تو حقی که گویم بیار.
آلهی، تا تو در غیب بودی من همه در عیب بودم، چون تواز [۱-ب] غیب جدا شدی، من از عیب جدا شدم.

آلهی، می پنداشتم که ترا شناختم، اکنون آن پنداشت و شناخت را به آب انداختم.

یار نیک به از کار نیک، یار نیک که ترا به عذر آورد به از کار نیک که ترا به عجب آورد. شوما طاعتی که ترا به عجب آورد، نیکا معصیتی که ترا به عذر آورد.

آلهی، اگر دوستانیم عتاب از میان بردار و اگر میهمانیم، میهمان را نیکو دار.

گیریم که ابلیس آدم را بدآموزی کرد، گندم آدم را که روزی کرد؟
 درویش آب در چاه دارد و نان در غیب، نه پندار در سر دارد و نه زر در جیب.

آلهی، اگر به دعا فرمان است قلم رفته را چه درمان است؟
 تا ملک قناعتم فراچنگ آمد دُرهای جهان در نظرم سنگ آمد
 با این همه بی آبی و بی نانی خویش از هرژه هزار عالمم ننگ آمد
 هر چه به زبان آمد به زیان آمد.

فریاد ازین معرفت رسمی و عبادت عادت و عبارت عاریتی!
 آلهی، ناظری چه گویم و واقفی چه پویم، آن آینه که تو درو پیدایی
 با من است نه...^۱ ز من نه جدایی چه جویم؟
 گناه در جنب کرم تو زبون است زیرا که کرم تو قدیم است و گناه
 اکنون است.

طاعت ثقلین در میزان کرم تو کم از شاشکی، امروز بکوشم تا فردا
 نگویم کاشکی.

آلهی، به فضل خویش وافی و به شکر خویش مشکور، بعلم تو عارف
 نزد یک و ازو همه کس دور!

آلهی، این فضل است که با دوستان می‌کنی هر که ایشانرا جست ترا
 یافت و هر که ترا یافت ایشان را شناخت.

ای درویش توحید نه آنست که او را یگانه دانی، توحید آنست که او
 را یگانه باشی.

آلهی، نفس بت است و قبول خلق زنار، جمله را ترک کردم به یکبار.
 عشق با محنت قرین است و عاشق را یک بلا در پیش و صد در

کمین است.

ای بنده ضعیف چنان نمای که باشی و چنان باش که نمایی و آن گوی که دانی^۱ و آن خور که داری و بدان میر که زادی و بردار آنچه بنهادی و چشم دار آنچه فرستادی.

آلهی، گفتی که مکن و برآن داشتی و فرمودی که بکن و نگذاشتی، ای دیر خشم زود آشتی بنده را در ناامیدی نگذاشتی، با ما مکن گرگ آشتی. اگر شریعت خواهی اتباع است و اگر حقیقت خواهی انقطاع است و باقی همه اصطناع^۲.

آلهی، آنچه تراست ندانم که کجاست و آنچه توداری ندانم که کراست، چون دانم که روزی من از روزی دگران جداست، این همه رنج است و محنت که بیهوده مراست.

دی رفت باز نیاید فردا اعتماد را نشاید، این وقت را دریاب که دیر نیاید که هر که را این دم است آدم [۲- الف] اوست و هر که را این دم نیست نقش عالم اوست.

شعر

دی آمدم و ز من نیامد کاری امروز ز من گرم نشد بازاری
فردا بروم بی خبر از اسراری ناآمدنم به بُد ازین بسیاری
آلهی، می بینی و می دانی، برآوردن می توانی.

در مذهب دوستی دعا لجاج است زیرا که [حق] داند^۳ که بنده به چه محتاج است.

آلهی، نه محتاج جایی و نه آرزومند مکان، جای تو پیدا است در میانه جان، نه در میانه جانی و نه در جانی، جان زنده به چیز است که تو آنی.

ای بینای اسرار و ای توانای بی یار، و ای دانای همه کار، سه چیز از راه ما بردار: محرومی در وقت بار، رسوایی در وقت شمار، خجلی در وقت

۱- اصل: داری.

۲- در رسائل دیگر: باقی همه صداع.

۳- اصل: حق، ندارد، از رسائل دیگر افزوده شد.

دیدار^۱.

قصه دوستی دانی که چرا درازست زیرا که دوست بی نیاز است.
 آنچه حسین منصور گفت من گفتم، اما او آشکارا گفت من بنهفتم.
 زنده نشدم تا نسوختم، دانی که آن جامه برقد نه من دوختم.
 طهارت کن که قد قامت نزدیک [است]^۲، توبه کن که قیامت
 نزدیک است.

چون پاکان را استغفار باید کرد ناپاکان را چه کار باید کرد؟!
 الهی اگر عبدالله را بخواهی سوخت دوزخی دیگر باید آایش او را، و
 اگر خواهی نواخت بهشتی دیگر باید آسایش او را.
 اگر از دوستان او یک کس را قبول کردی رستی^۳ و اگر یک کس ترا
 قبول کرد پیوستی.
 یکی در غرقاب زیادت متقاضی و دیگری در تشنگی به قطره ای آب
 راضی.

هرکه بدانست که خالق در خلق تقصیر نکرد از عیب برست و هرکه
 دانست که قسام قسمت بد نکرد از حسد بجست^۴.
 طومار قسمت به یک خط است، گفتار آدمی سقط است.
 صحبت خلق در دست داروی آن تنهایی، ما را با خلق نه صحبت و نه
 از دوست جدایی.

الهی، تو خواستی من [نه] خواستم^۵ دوست بر بالین دیدم چو از خواب
 برخاستم.

هر کرا دل از هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ برخوردار باشد، او را با برادر

۱- متن: حجاب در وقت دیدار، حاشیه: خجلی. ۲- اصل: است، ندارد.

۳- اصل: اگر از دوستان یکی کس قبول کردم رستی. براساس رسائل دیگر تصحیح شد.

۴- اصل: خالق در حق تقصیر نکرد... و هرکه در این است که قسام قسمت...، براساس رسائل دیگر تصحیح شد.

۵- اصل: من خواستم.

مسلمان چه کینه در کار باشد^۱.

خلق پندارند که چیزی دارند باش تا فردا پرده بردارند.
آلهی، تو آیینی و دوستانِ تو آئینه، آیین را در آئینه توان دید [هر
آئینه]^۲.

عکس خورشید در جهان فاش است اگر عکس هست^۳ در چشم
خفاش است.

* * *

شیخ الاسلام گفت: توحید عوام خود او نیست، توحید خواص جز او
نیست.

دوستانِ او را مرگ نیست، هر چند که منکران را ازین سخن برگ
نیست.

اگر حاضری بانگی و اگر غافلی صد به دانگی.
آلهی، اگر بانگ کنم گویی که دعوی است و اگر خاموش نشینم
گویی که بی معنی است. [۲-ب]
کار عنایت دارد طاعت زیور است، ابراهیم را از آن چه که پدر او
آز رست.

دل را سلیم کن آنگاه بدو تسلیم کن.
بدانکه پیشینیان دور در کشیدند اما پسینیان روی در کشیدند.
به حق آن راستان که این کژان را بدان راستان پیوند.
عنایت دوست عزیزست و نشانِ آن دو چیز است: عصمت به اول یا
توبه به آخر.

دانی که مردم چرا میان هوا نمی پَرند زیرا که زَنار هوا نمی بُرند.
به روزگاری رسیدیم که ازو می ترسیدیم، در داری آویختیم که ازو

۱- رسائل دیگر: هر دل که برخورد از انزل السکینه باشد او را با برادر مسلمان چه کینه باشد؟

۲- اصل: هر آئینه، ندارد، از رسائل دیگر افزوده شد. ۳- متن کذا، ظ: اگر عیب هست.

می‌گریختیم^۱.

چون به کار خود فکر می‌کنم دریای خوف موج می‌زند و چون در گرم
او می‌نگرم هم‌تم خیمه بر اوج می‌زند.
ابلیس در آسمان بود و ابراهیم در بتخانه کار عنایت دارد و باقی همه
بهانه.

بهشت به بهانه می‌دهند لیکن به بها نمی‌دهند.
ندادی خواست اگر نخواستی داد.
اگر داری مگو و اگر نداری بجو. جوینده در گفت و گوست و یابنده
خاموش، گفت نوشی است همه زهر و خاموشی زهری است همه نوش.
آلهی، اگر تو مرا خواستی من آن خواستی که تو خواستی.
جمال آن جمال است باقی زشت است، زاهد مزدور بهشت است.
روح دُری است که جان آدم آنرا خزانه است، معرفت حق دریای
بی کرانه است.

رویی که در دوست نگرد رنگ کی گیرد، عزتی که ذوالجلال بخشد
نقصان کی پدیدد.

اگر دست عارف به دست حُورالعین رسد طهارت معرفتش شکسته
شود، و اگر درویش از غیر خدای چیزی خواهد در اجابتش بسته شود^۲.
آنجا که شناخت است نه عرش [است] و نه کرسی، سخن جمله
گفتم دیگر چه پرسى؟

یکی را به دست فضل می‌کشی و دیگری را در دریای عدل می‌کشی.
این عشق مردم‌خوار است بی عشق مردم‌خوار است. عشق نه نام دارد نه
ننگ، عاشق نه صلح دارد نه جنگ.

شریعت می‌گوید که پاک دامن باش، حقیقت می‌گوید که با من

۱ — در رسائل دیگر: رسیدم... ترسیدم... آویختم... گریختم.

۲ — حاشیه: در اجابت بروی او بسته شود.

باش.

آلهی، به حق آنکه ترا هیچ حاجت نیست رحمت کن بر آنکه هیچش
حجت نیست.

معراج با قرب بالیس است^۱ حق را به مسافت دیدن کار ابلیس است.
آلهی، همه کس از تو می ترسند و من از خود زانکه از تو همه نیکی اید
و از من همه بد. دیده از برای آن می بیند که خود را نمی بیند.

شعر

از مردمک دیده بباید آموخت دیدن همه چیز را نه دیدن خود را
گل بهشت در پای عاشقان خارست، جویندگان حق را با بهشت چه
کارست؟

عمر بکاستی عُذر نخواستی از روی راستی توبه [۳- الف] رواستی.
حلاج اَنَا الْحَقَّ گفت تاج دار شد، عبدالله همه حق گفت تاجدار شد.
همه او کند و در گردن این و آن کند^۲.

حق تعالی چون خواست که صفات خویش ظاهر کند عالم آفرید و
چون خواست که ذات خویش ظاهر کند آدم آفرید.
دوستی گزین که از هیچ کس ملول نشود، سلطانی طلب که از ملک
هرگز معزول نشود.

تا به جان می لرزی به چیزی نیرزی.

عیب ها می پوش و عذر ها می نیوش.

آلهی، اگر کار به گفتارست بر سر بندگان تاجم و اگر نه بس
محتاجم.

چون سگی را بر آن دربارست مرا با نومیدی چکارست^۳؟

۱- متن کذا. ظ: تلبیس است.

۲- متن کذا. ظ: این واو کند.

۳- اصل: چکار.

شعر

سگ را بارست و سنگ را دیدار است
 گر من زسگ و سنگ کم آیم عارست
 من سنگدل سگ صفت از حضرت او
 نومید نیم چوسنگ و سگ را بارست

آلهی، نه دل ترا دریابد نه دیده، پس اقصا کنیم بر شنیده.
 خود را بشناس تا خدمت کنی،... از راه تقلید تا زحمت کنی.
 کاشکی عبدالله خاک شدی تا نامش از دفتر وجود پاک شدی.
 این کاریست شورانگیز، هرجا که نشینم گویند برخیز!
 بلا نیکو بود اگر در میان بلا او بود.
 هر سرکه درو سجود نیست سفجه ایست، و هر کف که در وجود
 نیست کفجه ایست.

دوست را از در بیرون کنند، اما از دل بیرون نکنند.
 این سر به دل آگاه است نه به دستار و کلاه است.
 آه ازین علم ناآموخته گاه غرقم و گاه از سوخته.
 آلهی، عاجز و سرگردانم نه آنچه دانم دارم و نه آنچه دارم دانم.
 ای جوانمرد، دل تنگ مدار که صبح وصال نزدیک است و آفتاب مهر
 روشن است اگر چه شب فراق تاریک است.
 آلهی، رهی را می خوانی و در راه چاه، اگر اندر افتد رهی را چه
 گناه؟

با اولیای تو اگر نه در رهم باری سگ اصحاب کهم.
 آلهی، مکش این چراغ افروخته را و مران این بنده آموخته را، و
 مسوزان این دل سوخته را و مَدَران این پرده دوخته را.
 ای آنکه گردن گردون بتقدیر رام تو، بر سر عظام لگام تو، سر سرکشان
 کوفته قضای تو، دلِ جباران شکسته کبریای تو، در آسمان یرلیغ و نشان تو، در
 زمین حکم و فرمان تو، در دلها بیان تو، در آخرت عیان تو، دوزخ زندان تو،

بهشت بُستان تو، قیامت میدان تو، مطیعان را حله احسان تو، بر توقیع هر
نیک بخت و هر بد بخت عنوان تو، چاره هریچاره، جامع هر پراکنده، رافع هر
سرافکنده، ای آنکه غریبان با توراز گویند، یتیمان احوال خود با توباز گویند.
بیدار باش که کاروان بر سر راه است، اگر توباز پس مانی مرا چه
گناه است.

مرد این راه آویخته به حلق به که [۳-ب] آمیخته به خلق.
از دیدار شناخت ناید^۱، دیدار به مقدار شناخت آید.
اگر مقام خواهی در فناست که فلاح نیابد آنکه به خود مبتلاست.
سگ در مزبله افکنده به که صوفی پراکنده^۲.
از عارفان نشان نیست، زبانی که از معرفت نشان دهد در دهان
نیست.

سبحان الله روزی بدین روشنی، بیننده ای نی! کاری بدین نیکویی
پدیرنده ای نی!

کار نه به جُستن عهدست فرمان در اجتهاد و جهدست.
کار آن است که قبول حق در ازل است، از طاعت چه گناه و از
معصیت چه خلل است، چون سعادت موقوف روز ازل است.
ابراهیم را چه زیان که او را پدر آزرست، آزر را چه سود که او را
ابراهیم پسرست.

آلهی، دل رفته و دوست یافته پادشاهیست، بی دل و دوست زیستن
گمراهی است.

آلهی، دور مکن اگر بردار کنی رواست، مهجور مکن اگر به دوزخ
فرستی سزااست.

آلهی، اگر من در گرفتم تو خام کن و اگر در گرفتی تمام کن.
عارفانرا از انکار منکر چه باک، نه دریا به دهان سگ پلید و نه سگ

۱- اصل: شناخت باید، براساس طبقات الصوفیه تصحیح شد.

۲- اصل: به که ز صوفی پراکنده.

به هفت دریا پاک!

گنجی بودم نهانی، کلید آن به دست خرقانی، ناگه رسیدم به چشمه
زندگانی، چندان واخوردم که نه من ماندم و نه خرقانی.

ابوجهل از کعبه می‌آید و ابراهیم از بتخانه. کار عنایت دوست دارد
باقی همه بهانه.

این کار نه به رنگ و بوست، کار به عنایت اوست.

این کار مکن و انکار مکن.

درخت را آب شاید طفل را شیر، شریعت را استاد باید، طریقت را

پیر.

کسنی اگر تلخ است اما از بوستان است، رهی اگر چه کس نیست اما
از دوستان است.

ظلم اگر چه بسیار بود به سر آید، ظالم اگر چه جبار بود در سر آید.

اگر بر سر آب روی خسی باشی، و اگر بر هوا روی مگسی باشی،
دلی به دست آرتا کسی باشی.

به کودکی پستی به جوانی مستی، به پیری سستی پس خدا را کی

پرستی.

شعر

قولی به سر زبان خود بربستی صدخانه پر از بتان یکی نشکستی

گفتی که به یک قول شهادت رستم فردات کند خمار کامشب مستی

حقیقت دریاست شریعت کشتی در دریای بی کشتی چه نشستی؟

شریعت در طریقت کشتی است، طریقت بی شریعت زشتی است.

هرکرا براندازی با ماش دراندازی.

نماز نافله کردن کار پیران است، روزه تطوع داشتن حرفه زنان است،

دل به دست آر که کار آن است.

زهد سه چیزست: کوتاه گرفتن امل، حقیر [۴- الف] دیدن عمل،

نزدیک دیدن اجل.

کار زاهد نماز و روزه بود، عارف ازین هر دو به روزه بود.

کار نه روزه و نماز دارد کار شکستگی و نیاز دارد.

ژنده با دلِ پراکنده چون دیبا بُود برسگ افکنده.

زندگانی به از مرگ آن زمان بُود که معاملات او بدین خصلت بُود: با

حقّ به صدق، با خلق به انصاف، با نفس به قهر، با بزرگان به حرمت، با

کودکان به شفقت، با دوستان به نصیحت، با دشمنان به حلم، با درویشان به

سخا، با جاهلان به خاموشی، با عالمان به تواضع.

پیری کردن معلّمیست، مقام هر کس نمودن مقومیست، قرائی کردن

دجّالی است، از عیب کس سخن گفتن منجمی است، خلق را در حقّ سپردن

غمّازی است، زخمِ باطن زدن جلاّدیست، راه ملامت رفتن ضعف را بدخواهی

است، شیوه کرم بزرگان گرفتن بی راهی است، اسرار معرفت فاش کردن

دیوانگیست، امید ثواب و عطا داشتن دکانداریست، دعا کردن لجوجی است،

گریه کردن سقّایی است، صبر با او مبارزی است، شکر با او برابری است،

جزع زدن دلتنگی است، جامه دریدن سبکی است، خود را به زبان شکستن

بی حیایی است، یاد کردن خود را به زبان غافلی است، طلب کردن نشان

عاملی است، اندیشه کردن جاسوسیست، خاموش کردن ناموسیست شادی

کردن از سبکدلیست، اندوهگین بودن از گران جانیست، کرامات فروختن

سگیست، کرامات خریدن خریست، فضیلت آشکارا کردن مهجوریست،

طاعت از برای بهشت مزدوری است، نیازمندی شهوت پرستیست، مهربانی

کردن نازکیست، راستی رستگاریست، اخلاص خلاص جوئیست، آرزومندی

مردودیست، بهشت جستن منکریست، تکلف کردن شومیست، خویشتن بینی

محرومیست، نیکی را نیکی خرخاریست، نیکی را بدی سگساریست، بدی را

نیکی آدمی ساریست، تواضع نمودن بیچارگیست، مریدی کردن

خون خواریست، ولایت دیگران دیدن نظارگیست، از دیگران گفتن

هنگامه گیری است، دیده به سفره مردم داشتن سگ نفسی است، بردباری

کردن حمّالیست، خویشتن شناسی بظالیست، تربیت در جوانمردی بخیلی

است، تصرف در تصوّف کافر است، خرسندی نمودن بی همّتی است، نومیدی کفر است، خوش خویی سلیمی است، نیاز نوحه گری است، نماز مشاطه گری است، شاهد بازی با غیر حقّ انباز است [۴-ب] در پیش رفتن جاه طلبی است، در پس رفتن بوالعجیب است، در برابر رفتن بی ادبی است، از خلق خواستن مشرکیست، از غیر خدا خواستن کافر است، به رنگ و بوی زیستن رسوائیست، از نامعلوم خوردن هرجائیست، زیرکی بی خودی است، به خود مشغول بودن سردیست، فارغ البال بودن بی دردیست، مبارزی این میدان افتادگیست، مایه این بازار مفلسی است، منتهای این راه هیچکسی است.

آلهی، نفسی ده که در آرزو باز نشود، قناعتی ده که صعوّه حرص ما باز نشود.

حالت بهانه است و مقالت افسانه است، مرد آنست که ازین هر دو برکرانه است.

این سخن را نه اثبات به کارست نه اسناد، گوینده این نه آدم است نه آدمی زاد. این سخن نه آنست که قدم بر تافت و نه قاصد بدین شتافت، صحیفه آن سرست^۱ و اسناد آن یافت.

یک بار درین دریا غواصی کن که از دویکی بباشد^۲ یا جوهری که بدان توانگر شوی یا غرقه شوی و نهان در جوهر شوی.

توحید آن نیست که بر سر زبان داری توحید آن است که در میان جان داری.

توحید همه آن نیست که یکتا گویی و یگانه باشی، توحید آنست که از غیر او بیگانه باشی.

آلهی، دلی ده که در کار تو جان بازیم، جانی ده که کار آن جهان سازیم، تقوائی ده که دنیا را امام نبریم، روحی ده که از فیض تو برخورداریم، دانایی ده که از راه نیفتیم، بینایی ده که در چاه نیفتیم، دستگیر که دست آویز

۱- اصل: سرست. براساس رسائل دیگر تصحیح شد. ۲- اصل: نباشد.

نداریم، بپذیر که پای گریز نداریم، طاعت از ما مجوی که تاب آن نداریم، از هیبت مگو که طاقت آن نداریم. مگو که چه کرده‌ای که دروا شویم، مپرس چه آورده‌ای که رسوا شویم. توفیقی ده که استوار باشیم، تحقیقی ده که در کار باشیم. نگاه دار تا پریشان نشویم، براه دار تا پشیمان نشویم. بیاموز تا شریعت بدانیم، برافروز تا در تاریکی نمانیم. تلقینی ده که ادای شرع بدانیم، یقینی ده که در خلاب طمع نمانیم. بنمای تا در روی کس ننگریم، بگشای تا بر در کس نگذریم. همه را از خودپرستی رهایی ده، همه را به حق آشنایی ده. توساز که ازین معلولان شفا ناید، تو گشادی ده که ازین بستگان کار نگشاید. باصلاح آر که نیک بی سامانیم، جمع دار که بس پریشانیم.

در جلال یزدانی و در کمال سبحانی، نه کس به تو ماند نه توبه کس مانی. چون با تُوَم [۵- الف] از جمله تاجدارانم تاج برسر، و چون بی تُوَم از جمله خاکسارانم خاک برسر.

آنچه از شاهدان به کار آید رایگان است، چیزی دیگر طلبی ترا زیان است.

آلهی، همچو بید می لرزم مبادا که به هیچ نیرزم.
آلهی، به حرمت آن نام که تودانی و به حرمت آن صفت که تو چنانی که ما را از وسوسه شیطانی و از هوای نفسانی و از غرور نادانی نگاه دار که می توانی.

ای کریمی که بخشنده عطایی، ای حکیمی که پوشنده خطایی، ای صمدی که از ادراک خلق جدایی، ای احدی که در ذات و صفات بی همتایی، ای خالقی که راه نمایی، ای قادری که خدایی را سزایی که جان ما را صفای خود ده و دل ما را هوای خود ده، ما را آن ده که ما را آن به، مگذار ما را به که و مه. دیده‌ای ده که گر دشمن ببیند دیده افکار شود و اگر دوست ببیند یک دیده هزار شود.

اگر همه عالم باد گیرد چراغ مقبل نمیرد و اگر آب گیرد داغ مدبر نشوید.

آلهی، یافتِ تو آرزوی ماست، دریافتِ تونه به بازوی ماست.
 آلهی، زهر به اندازه ده که پازهر ترا می باید داد، زخم به محابا زن که
 مرهم ترا می باید داد.

آلهی، از توبگ ریختم و آبروی خود ریختم و در دام بدخواه آویختم.
 تا مرد نگردد مرد نگردد. درین ره اگر بی مرادی مردی و اگر
 بی دردی گردی.

تو پنداری که همه جانند بلکه همچانند...
 طمع به هر که کردی اسیر او گشتی و منت به هر که نهادی امیر او
 گشتی.

یک من نان از یک مَنان طلب که ازین دونان به سِنان سه نان
 حاصل نیاید.

آلهی، برین بساط پیاده مانده ایم، رُخ به هر که می آریم اسب برما
 می دواند از آنکه فرزین طاعت ما کثرمی رود؛ در آن ساعت که در شاه مات
 اجل درمانیم از پیل دیو صورت ما را در امان دار.

آلهی، چون ترا جویم که در ملکوت [تو] کمتر از مویم؟!
 درین ره نوحه یعقوب باید یا ناله مجنون، یا دل پُردرد باید یا دل
 پر خون.

روزگاری او را می جستم خود را می یافتم، اکنون خود را می جویم او
 را می یابم.

از آنجا که عدل صرف است آنجا حجت ما بیش از آن است که
 حجت تو بر ما.

چون مخلوقی به نام مخلوقی قایم گردد این مخلوق در آن نام مخلوق
 متلاشی شود، چون حقیقت حال گردد منی عاریت بود. منی چیست؟ گفتن
 من و تو، اگر تویی به حقیقت پس حق کو؟ اگر حق است، حق یکی بود نه
 دو.

آلهی، ندانستم، چون دانستم نتوانستم.

هر که بخواست بار او از دل ما برخاست.

سخن گوینده گل است و سخن را بونیست، آنچه در سخندان یابی ۱
- ب | در سخنگو نیست.

آلهی، گرسنه بودیم تو خواندی، ترسیده بودیم برخوان لا تَقْنُطُوا^۱
نشاندی.

همه او کند و در گردن این و او کند^۲.

پیری و پدری تا نشوی ندانی.

آلهی، آنچه دوختی پوشیدیم هیچ نماند از آنچه کوشیدیم.

سیل در بالا و من در هامونم، همه درد من دانند که من چو نم.

شریعت مر^۳ حقیقت را آستانست، بی شریعت به حقیقت رسیدن
بهتانست.

نام تو با نام توانگران و در کیسه دانگی نه، از خراب خراج می خواهند
وزهره بانگی نه.

درویش نبُود^۴ و اگر بُود درویش [نبُود]، درویش چون خاکی است
بیخته و آبی برورخته، نه کف پا را ازو دردی و نه پشت پا را ازو گردی.
یکی چهل سال عِلْم آموزد چراغی نیفروزد، یکی سخنی گوید دل
خلقی بسوزد^۵.

اگر درآیی در باز است، و اگر در نیایی خدا بی نیاز است.

آه آه، از تفاوت راه، دو پاره آهن است از یک جایگاه^۶، یکی نعل
ستور و دیگری آینه شاه.

باش تا کردار مصاف و اشود، سوار از پیاده جدا شود.

لقمه خوری هر جایی، صحبت کنی هوایی، فرزند خواهی خدایی،
زهی مرد سودایی.

۱ - قرآن: ۵۳/۳۹. ۲ - اصل: این و آن کند. ۳ - اصل: من.

۴ - اصل: درویش را نبود. ۵ - اصل: نسوزد.

۶ - در رسائل دیگر: دو پاره آهن از یک گاه...

اگر بی انصاف نداند که انصاف چیست، انصاف داند که بی انصاف کیست.

نه که از دوست عیب نیاید، اما چشم دوست بر عیب نیاید.
اگر روزی صدف بار آب و خاک شوی، به از آنکه در پسند خود هلاک شوی.

اگر مستیم و اگر دیوانه ایم، باری مقیم این آستانه ایم.
مست باش و مخروش، گرم باش و مجوش، شکسته باش و خاموش
که سبوی دُرست به دست می‌برند و شکسته را به دوش.
اگر داری طرب کن، و اگر نداری طلب کن.
یار باش بارمباش، گل باش خارمباش.
یار نیک به از کار نیک، یار بد بتر از مار بد.
یار فروشی کفر اسلام است، خود فروشی کفر تمام است.
اگر داری بنوش و اگر نداری مفروش، سیکی فروش به از نیکی-
فروش.

آلهی، هر چه داشتم در باختم، و هر چه نداشتم بینداختم در کشتی
نشستم و غبن بشناختم.
جوانمردا از دوست به دوست مقام است که یک دم بی دیدار دوست
حرام است.

یکی را زخم لَنْ تَرَانِی^۱ گفت، دیگری در خانه امّ هانی خفت.
موکَل سُبْحَانَ الَّذِی اسْرِی^۲ اگر چه گرد او گرفته فرا، قهر او می‌گوید
برو، لطف او می‌گوید بیا.

هر که بدانست که نیک و بد را پاداش است از غفلت^۳ برست، و هر که
بدانست که در آسمان و زمین جز خواست او نیست از حیلست برست.
علم صوفیان هم کلامی است اما نه چون کلام عامی است [۶- الف]

۱- قرآن: ۱۴۳/۷. ۲- قرآن: ۱/۱۷. ۳- اصل: از عقل.

زیرا که عامی خود را اثبات می‌کند و حق را گم و صوفی حق را اثبات می‌کند و خود را گم.

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا^۱ از قرآن است، قلم رفته را چه درمان است، و سَقِيهِمْ رَبِّهِمْ تمام است شراباً طهوراً^۲ کدام است؟
سخن حلاج شنیدم نه قبول کردم نه انکار، نه صرافم مرابا قبول و انکار چه کار؟

آتش فراق یار داشتی به آتش دوزخ چه کار داشتی؟
هر چه ترا پیش آید باید که خدای از آن بیش آید.
آنچه از آن ماست از ما نگذرد و آنچه از آن ما نیست بر ما نگذرد.

آلهی، ما را نان مده و جان ده، زر مده و نظر ده. دادن عزت و بستن عار، حق داند که بگیر بهتر از آنکه بیار.
هر که بر خود بندد بر خود خندد.
اگر می‌دانی که می‌داند پشیمان شو، و اگر نمی‌دانی که می‌داند مسلمان شو.

آلهی، اگر توانگران به سیم و زر نازند، درویشان با نَحْنُ قَسْمًا^۳ سازند.

دست عبدالله به خامی بسته به که با خامی نشسته.
دشواری خلق از سه چیزست: از وقت پیش می‌خواهند و از روزی بیش می‌خواهند و از آن دیگری از آن خویش می‌خواهند.
اگر تو خالق را بشناختی به مخلوق نپرداختی.
انتظار را طاقت باید، ما را طاقت نیست، صبر را فراغت باید ما را فراغت نیست.

دوستی عیب‌ها را پنهان کند، چون دل بر باید قصد جان کند.

۳- قرآن: ۴۳/۳۲.

۲- قرآن: ۷۶/۲۱.

۱- قرآن: ۲۹/۶۹.

زندگی دام است، صید را در دام چه آرام است؟
 اگر از قفس دنیا رستی به لطف احد پیوستی.
 الهی، دفع تقدیر ترا توان نداریم، و عذر تقصیر خود را زبان نداریم.
 هر نعمت که درو شکر نیست نقصانِ دو جهان نیست، و هر شدت که
 درو صبر نیست زیانِ جاودانی است، و هر ایمان که درو اخلاص نیست کفر
 نهان نیست، و هر طاعت که درو علم نیست به باد دادن زندگان نیست.
 بندگی کردن جز مَلِیک را بر بنده حرام است، تو او را باش خود همه
 عالم ترا غلام است، از رهی تا مولی دو گام است، عافیت خود را فدا ساز که
 کار در سرانجام است.
 طالبِ علم عزیز است و طالب مال ذلّ، علم بر سر تاج است و جهل در
 گردن غل.
 دنیا بر خلق پاش ریده باش خلق را مخراش و خوش می باش.
 اگر به خدا نیاز داری پیران را نیازاری.
 ای دلیل هر سرگشته و ای رهنمای^۱ هر برگشته.
 الهی، همه از روز پسین می ترسند و من از روز پیشین، همه می ترسند
 که فردا چه خواهد بود، عبدالله می ترسد که دی چه رفت.
 عیبی که در شماست دیگران را ملامت مکنید، دادِ طاعت ناداده
 دعوی کرامت مکنید.
 آنکه دارد می نوشد و آنکه ندارد می خروشد.
 الهی، اگر حساب تو با مایه [۶-ب] دارانست من درویشم، و اگر با
 مفلسانست من از همه در پیشم.
 آن ارزی^۲ که می ورزی.
 زاد برگیر که سفر نزدیک است، از ندامت چراغ افروز که عقبه دراز و
 باریک است.

۱- اصل: رهنمای، ندارد. ۲- اصل: آرزویی.

ایمن مشو که هلاک شوی، ایمن وقتی شوی که با ایمان به خاک شوی.

آلهی، همه خواهند که در تو نگرند و من خواهم که تو در من نگری. اگر تو خود را بشناختی از شادی و نشاط بگذاختی، اگر صحبت خود را دریافتی روی از هر دو عالم برتافتی.

هر که می‌داند که او را چه می‌باید کرد او را هیچ نمی‌باید کرد، و هر که نمی‌داند که او را چه می‌باید کرد او را همه چیز می‌باید کرد. آلهی، آنجا که تویی دردمند توبه درد شادست، بنده در بند تو عزیزتر از آزادست.

دوستی بی رشک نبود که رشک بردوستان برهان است، دوستی که در ورشک نیست بهتان است.

ما را نه طاقت آشتی و نه یارای جنگست. خنک کسی که او را از تو رنگ است.

آلهی، آن روز که به تو گرفتار گشتم دست از همه بشستم و بیزار گشتم.

دلیری مکن که حق صبورست، خویشتن را غرور مده که ایزد غیورست.

بیدار باش که همراه می‌رود، در کار باش که بیگاه می‌رود. آلهی، اگر مجرمم مسلمانم و اگر بدکارم پشیمانم، گرم بسوزی سزای آنم ورم بیامری بجای آنم.

کار به تقدیر دان تا بی گناه آیی، طاعت به توفیق دان تا به راه آیی. حق تعالی دنیا را بیافرید و بر قومی بیاراست و گفت این جای بلاست، و آخرت را بیافرید و بر قومی بیاراست و گفت این نشان عطا است، و خود را بر قومی وعده کرد و گفت ای جوانمردان، دو گیتی آن ماست. یکی را همت بهشت است و یکی را دوست، فدای اویم که همتش همه اوست.

در سر گریستنی دارم دراز، ندانم که از حسرت گریم یا از ناز!

ای مایه کرم و ای برآرنده کار هر دو عالم، خصمی و گواهی و شفیع
و حکم، هر که ترا دید جان او بخندید و هر که در تورسید غمان او برسید.
در وطن غریب گشتم و برخویشان گران بار، در آرزوی خویشان
بسوختم هزار بار.

شریعت بیت الحرام است، حقیقت بیت الحرام است.
باز به پرواز شاه را صید کند و عندلیب خود را به آواز قید کند.
هر گستاخی که از تعظیم خالی است حرمان است و هر حقیقت که
از شریعت خالیست خذلان است، شریعت آنست که بر در خانه شوی،
حقیقت آن است که در سر بهانه شوی.

آلهی، اگر ز راقم به درگاهم، و اگر نه صدیقم در راهم. [۷- الف].
این بار اگر آن گمشده به دست آید از دست رها نکنم، و اگر جان و
دل بخرم به دعوی بر بها نکنم، این بار آشنا ناآموخته قصد دریا نکنم، در آب
نشوم تا به آب آشنا نکنم.

این فصل که رفت از اول تا آخر همه اسرارست، اگر گویی با محرم
گوی که نه قصه بازارست، با محرم سالی و درین روزگارست که محرم این
روزگار درخور این روزگارست.

به نظاره نظاره گری است شدم، چون شراب نخوردم چرا مست شدم.
هر کس به «تن» غریب است ما به «جان» غریبیم، هر کس را شفا
طیب است ما بیمار طبیبیم.

همگان در بندگی آزادی می جویند ما در آزادگی بندگی می جوئیم.
همگنان به اختیار روح و نعما می جویند ما به اختیار درد و بلا
می جوئیم.

هر کرا مرغ مهر در آشیان بیارامید، هر چه جز مهر او بود رسید.
درویش را نه دنیا وطن است و نه عقبی جای، نه دوزخ مسکن است و

→

نه بهشت سرای.

طالب دنیا رنجورست و طالب عقبی مزدورست.

هر کوه که نه برآورده مهر اوست هامون است و هر آب که نه از دریای اوست همه خون است.

طاعت به امید بهشت مزدوری است، مزدوری از دوستی دوری است. بهشت به مکر آفریدند و دوزخ به غضب، تا مزدور به حرمت زید و عارف به ادب.

ای بهشت سرِ توندارم دردسرم مده، و ای دوزخ تنِ توندارم از خود خبرم مده.

اگر پای داری در بند او دار، و اگر سرداری در کمند او دار. اقرار کردم به مفلسی و هیچکسی، ای یگانه که از اقران مقدسی، چه شود اگر مفلسی را در نفسِ پسین فریادرسی؟!

آنها که او را بشناختند به عرش و کرسی نپرداختند. از آسمان تاج می بارد اما بر سر آنکس که سرفرو می آرد. در رنگ و پوست منگر، در پسند دوست بنگر.

به عاریت نازیدن کار زنان است، از دیده جان دیدن کار مردان است.

آن نمای که آنی اگر [نه] به تونمایند آنچه سزای آنی. آنرا که خواهی آب در جوی روان است، آنرا که نخواهی چه درمان است؟

آلهی، بساز کار من، منگر به کردار من. از دوست عذر خواستن بی مروتیست، عذر قبول نا کردن بی فتوتیست. آلهی، عمر برباد کردم، برتنِ خود بیداد کردم، چندانکه به روی کار درمی نگرم هر روز که برمی آید واپس ترم.

آنکه به جان زنده است از زندگانی محروم است، آنکه جان بدو زنده است او حیّ قیوم است.

مزدور به بهشت می نازد و عارف به دوست، ز صوفی چگویم که
صوفی خود اوست.

دانم که هست [۷-ب] ندانم چون است، آنکس که بدانست که چون
است از دایرهٔ اسلام بیرون است.

روزی مقدر است تو بیش می خواهی، وقت معین است تو پیش
می خواهی.

بسا کس که از ما به هزار فرسنگ است و زانوبه زانوی ما دارد، و بسا
کسی که زانوبه زانوی ما دارد و از ما به هزار فرسنگ است!
کار دینه شد و شمار دینه بماند، حاجت دیرینه شد و حجت دیرینه
بماند، مزه دینه و بزه دینه بماند.

به علم قطره قطره می شمارد و به حلم دریا دریا می گذارد.
درویش چو شمع است و او را پشت نیست، کارش نیکوست و هیچ
زشت نیست.

هر که در آویخت در آویخت، در شغل افتاد و از عافیت بگریخت.
ای یکتای بی ذکر، و ای دانای بی فکر، و ای قادر بی اگر، یکبار در
من نگر.

از تو کجا گریزم کم گریختن راه نیست، ترا چگونه دریابم که وهم از
تو آگاه نیست؟!

مقام ما را نه پیش پدیدست و نه [پس]، این اسارتیست که هم نرهی
و بس.

مرا دل از بهر تو به کارست، یانی چراغ مرده را چه مقدارست؟!
چکنم تا ترا شایم، مگر خون دل از دیده پالایم، نه کلید من دارم که
در بگشایم، گر کار به من استی بر خود ببخشایم.

بایستهٔ او را هزار شب قدرست، ناشایستهٔ او را شب قدر چه غدرست؟
الهی، هر که گویم رستم^۱ شغلی دیگر نهی بردستم.

آلهی، آنچه تو کشتی آب دِه و آنچه ما کشتیم فرا آب دِه.
 بهار سه بهار است و این آنست که در شمارست: بهاریست این
 جهانی و آن هست جوانی و بهاریست آن جهانی و آن بهشت است و نعمت
 جاودانی، و بهاریست نهانی از داری دانی.

ای جوانمرد درخت هستی خود را از بیخ برکن و در دریای نیستی
 افکن، آن نیستی که همه محرومی نام اوست، آن نیستی که هستی ها غلام
 اوست.

آلهی، از بوده نالم یا از نابوده، از بوده محال است و از نابوده بیهوده.
 آلهی و دانی که من نه به دست خویشم، و از خواست بس بیچاره و
 درویشم.

آه ازین گرفتگی و اسیری، آه ازین انتظار بدین دیری.
 عبدالله در الله نداند هیچ، این است که گفتم بیش مپیچ.
 الله را نه به عرش حاجت است نه به کرسی، قصه تمام است دیگر چه
 می پرسی؟ آن حقیقت که عبدالله را از الله معلوم است عرش و کرسی درو
 گومست. آفریدن عرش نه تلبیس است هر که حق را محتاج عرش خواند بتر از
 ابلیس است.

آلهی، از خود در رسان که از ما برسید، کشتی صبر شکست و لباس
 آرام درید.

روز روشن است اگر چه خور ناپیدا است این [۸- الف] سخن با بیگانه
 بیگانه و با آشنا آشناست.

طاعت به ریا پیراهنی است عاریتی، معصیت بر شایسته او بردی
 است قیمتی.

چنانکه دین اهل دعوی در سر نفاق شد، جان اهل معنی در سر اشتیاق
 شد.

چون شادروان جور باز کشد همه حالها دگر شود، چون آب در جوی
 کرم روان شود همه عیب ها هنر شود.

آلهی، اگر یک تنی را بسوزی طومار کرم تباه شود و اگر نجات ما در گردن ما بندی رویها سیاه شود.

شعر

آلهی، رحمتت دریای عام است وز آنجا قطره‌ای ما را تمام است
آلهی، اگر بگیری حجّتم نه، و اگر بسوزی طاقتم نه، و اگر بسنجی
طاقتم نه.

آلهی، اگر تو خواهی همه آن کنم که تو خواهی. اگر تو خواهی ازین
عبدالله بیچاره چه خواهی؟

آلهی، عبدالله را آهی بخش که چون برآید کار دو جهان سرآید.
آلهی، آمرزش ابوبکر و عمر چه کارست، رحمت که همه را نرسد^۱
چه مقدارست؟

آلهی، عبدالله را هر چه از دنیا خواهی دادن آنرا به دشمنان ده، و آنچه
از آخرت عبدالله را خواهی دادن آنرا به دوستان ده که عبدالله را در دنیا رضای
توبس و در عقبی لقای توبس.

آلهی، فرمایی که از بوده بگریز و یا از پای قسمت برخیز، این شغلی
است مرا بتر از رستخیز.

در دست من آن گرو تمام است که در حکم تو نومیدی حرام است.
اگر عزم این راه داری خیز و قصد این راه کن، نه زاد برگیر و نه همراه
را آگاه کن، عاقبت نیاز دارد سخن کوتاه کن.

آلهی، زبانم در سر ذکر شد و ذکر در سرِ مذکور، دل در سرِ مهر شد
مهر در سرِ نور، جان در سرِ عیان شد، عیان از بیان دور.

پیدا است که نازیدن مزدور به چیست و نازیدن عارف به کیست؟
حلاج از حقیقت می‌گفت شریعت بگداشت زندگانی خود از راه
برداشت.

دانی که محقق کی حق را یکتا شود آنکه که سه چیز درو پیدا شود،
بهره حق از بهره آدم جدا شود، آب و خاک به آدم و حوا شود، نور غیب با
خدای یکتا شود.

چون مار برون آی از پوست که محقق بهانه است حقیقت همه اوست،
به ترک خود بگو که نسبت با حق نیکوست، از انکار منکران چه آید آنرا که
آب روشن در جوست.

تا دو گانگی برجاست نسبت به آدم و حواست، چون دوگانگی
برخاست آن یگانه خداست، چون سیل ربوبیت در رسید گرد بشریت
برخاست.

او محبوب نیست اما هر دیده را عیان است [۸-ب] این قدر به حرمت
بنیوش که نه وقت بیانست. در ورق صوفی سخن از دل نیست از جان است،
از جان هم نیست بهانه زبان^۱ است.

اگر طاقت نیوشیدن داری می نیوش و اگر نه به کار مشتاب و خاموش.
این علم «سِر» است و این قوم صاحب اسرار، پاسبان را با راز ملوک^۲
چه کار؟

شعر

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست
تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجود من همه دوست گرفت
نامیست ز من بر من و باقی همه اوست
عشق چیست؟ شادی رفته غم درآمده. عاشق کیست؟ دمی فرو شده
جانی برآمده.

آلهی، آنچه از تو بر سر ما آمد بر سر کس نیامد، دیده که به نظاره تو آمد

۱- طبقات: اما در طریق رشک بهانه برجان است. طبقات الصوفیه صفحه ۲۷۳.

۲- اصل: بازار ملوک. براساس طبقات الصوفیه تصحیح شد.

باز پس نیامد.

اصل وصال دل است، باقی زحمت آب و گل است.
از کوس و عَلمِ توحید راه تنگ است و از همراهی آب و گل زبانِ
تصوّف را ننگ است. میان سخن و میان یافت دایم جنگ است، کلید گنج
به دست عارف و به دست مدّعی رنگ است، از خویش رفته را دامن فضل در
چنگ است.

صوفی را دی و فردا محال است، دی و فردا بر صوفی همه حال است.
آلهی، نظرِ خود بر ما مدام کن و ما را برداشته خود نام کن.
آلهی، هستی همه را مصیبت است و مرا غنیمت است.
آلهی، نادیده و ناجُسته حاصل، ای جان و دل را زندگانی و منزل، از
پیش خطر و از پس نیست راهی، بپذیر که جز دوستی تُوَم نیست گناهی.
آلهی، نه نیستم، نه هستم، نه بریدم نه پیوستم، نه به خود میان بستم،
لطیفه ای بود از آن مستم، کنون زیر سنگ است دستم.
از صولتِ عیان بود آنچه جلاج را بر سر زبان بود.
آلهی، صبر از من رمید و طاقت شد سست، تخم آرام کِشتم بیقراری
رُست.

آلهی، از کشته تو خون ناید و از سوخته تو دود، کشته توبه کشتن شاد
و سوخته توبه سوختن خشنود.

اصلِ توحید از عقول بیرون است، عینِ توحید از توهمِ مصون است^۱،
دانم که هست اما ندانم که چون است.

عبدالله را از حقّ الهام است که او منزّه از ادراک و اوهام است.
در آن محلّ که سنّت پای گیرد بدعت زهره ندارد که جای گیرد.
مشبّهه مرده است و معطله مردار، با مرده و مردار صحبت مدار. هرگز

۱ — طبقات الصوفیه: عیار توحید از عقل بیرون است، عین توحید از توهم مصون است. صفحه ۲۰۹.
در متن حاضر: عین توحید هم از تو مصون است.

تشبّه به وحدانیت نه پیوندد و صفت خالق به خلق صورت نبندد.
 خدای را به هر چه بشناسی بیش از آن [است]، مهر او زندگانی جان
 است، دوستی [۹- الف] او بهتر از دو جهان است، خدمت او به هزار جان
 رایگان است، نه او را نسبتی که گویی از آن است، نه غایتی که گویی تا آن
 است، نه مثلی که گویی چنان است، نه علتی که گویی از بهر آن است.
 الهی، دانی که بی تو هیچکسم، چندان گیر دستم که در تورسم.
 به ظاهر قبول دارم به باطن تسلیم، نه از خصم باک دارم نه از دشمن
 بیم.

بادِ طایف و آبِ دریا ببايد تا جلد غنم اديم شود، نظر پير و خدمت
 مرید ببايد تا مرد بر کار مستقیم شود.
 الهی، اگر نه از تو آغاز این کارستی، لاف بندگی و مهر تو که
 یارستی؟

الهی، اگر نه از تو این حدیث خاستی^۱ پسر عمران به طلب ارنی^۲
 کی برخاستی، اگر نه ترا این معنی بایستی محمد مصطفی قاب قوسین^۳ را
 نشایستی.

یکی را دوست می خواند و یکی را می راند و کسی سر قبول ورد او
 نمی داند.

نور در طاعت است اما کار به عنایت است.

شعر

آنجا که عنایت خدایی باشد فسق آخر کار، پارسایی باشد
 و آنجای که قهر کبریایی باشد سجاده نشین کلیسیایی باشد
 الهی، ما را پیراستی چنانکه خواستی.
 الهی، نه خرسندم نه صبور، نه رنجورم نه مهجور.

۱- اصل: خواستی. ۲- اشاره است به کریمه ۱۴۳ از سوره مبارکه اعراف.

۳- اشاره است به کریمه ۹ از سوره مبارکه نجم.

آلهی، تا با تو آشنا شدم از خلاق جدا شدم، در جهان شیدا شدم،
نهان بودم پیدا شدم.

برسه چیز اعتماد مکن، بردل و بروقت و بر عمر، که دل زنگ گیرست
و وقت تغیر پذیرست و عمر همه تقصیرست.

چون یار اهل است، کار سهل است.

صحبت با اهل بابت جان است، صحبت با نااهل بت جان است.

شعر

صد ساله در آتشم اگر مهل بُود در آتش سوزنده مرا سهل بُود
با مردم نااهل مبادم صحبت کز مرگ بتر صحبت نااهل بُود
راست گوی و عیب مجوی، راستی که به دروغ ماند مگوی.
پیران کار دیده را حرمت بدار، از آموختن عِلْم عار مدار، آنچه خود
نهاده ای بر مدار، نا کرده به کرده منگار.

مَنْت بردار و مَنّت منه، نَمّام و دروغگوی را به خود راه مده.

آنانکه صوفی نژادند بر طالع أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي^۱ زادند.

طاعت رها مکن، چون کردی بر بها مکن.

صوفیان خدمت نگدارند بلکه از دیگران زیاده آرند، اما چون بکنند

برنشانند^۲.

انکار مکن که انکار شومست، انکار کننده ازین کار محرومست.

ازو خواه که دارد و می خواهد که ازو خواهی، ازو نخواه که ندارد که

اگر بخواهی بکاهی.

بنده آنی که در بند آنی. [۹-ب] آن ارزی که می ورزی.

حقّ می بیند و می پوشد، همسایه نمی بیند^۳ و می خروشد.

۱ - قرآن: ۳۹/۲۰.

۲ - طبقات: صوفیان خدمت بنه گذارند که خود بر همه خلق زیادت آرند، اما که بکنند برو نشانند
صفحه ۶۹.

۳ - اصل: می بیند.

چنان زی که ثنا ارزی، چنان میر که دعا ارزی.
آن نیکوتر که زشت بگذاری و نغز گیری، پوست بگذاری و مغز
گیری.

اصل خطا نکند، بی اصل وفا نکند.
در جایگاه تهمت مرو، به ظاهر کس فریفته مشو.
از صحبت فرومایگان پرهیز، هر که از ملامت نترسد ازوبگریز.
کاری کن تا خاسر نشوی، روزی از خدای دان تا کافر نشوی.
چون پیش بزرگ درآیی همه گوش باش، چون اوسخن گوید تو
خاموش باش.

آلهی، اگر ترا بایستی بنده چنان زیستی که شایستی.
«انس» با صولت است اما خاک با دولت است.
چون آفتاب معرفت عیان گردد، عارف بی بیان گردد.
در آن منگر که اول در رنج افتادی، در آن نگر که آخر بر سر گنج
افتادی.

چون بیمار به خواهد شد طبیبش به پیش آید، چیزی که به از دو عالم،
نصیب درویش آید.

هر که وصال را نه سزا بُود همه خدمت های او هبا بُود.
کار او دارد که بار او دارد.
حله درویشی بس قیمتی است تا درخور آن حله کیست!
چون نوبت رنج آید سنگ بی رنگ شود، هر که به تونزدیکتر باتودر
جنگ شود.

دوستی او را شاید که در وقت خشم برتوببخشاید.
اهل معنی را خوش باد، مدعیانرا دهان پر آتش باد.
آلهی، اگر عبدالله را نمی نگری خود را می نگر، آب عبدالله پیش
دشمن مبر.

کریم، امانت عرضه کردی بگریخت کوه باشکوه، چون است که

امانت بهره من آمد تجلی بهره کوه؟

آلهی، بردل از خجالت گرد داریم و در جان از حسرت درد داریم، و
رخ از شرم گناه زرد داریم. اگر چه برگناه مصریم بریگانگی تو مقرریم.
آلهی، در دلهای ما جز تخم محبت مکار و برجانهای ما جز الطاف و
مرحمت خود منگار و بر کشت های ما جز باران رحمت خود مبار، به لطف ما
را دست گیر و به کرم پای دار، آلهی، حجابها از راه بردار و ما را به ما مگذار،
بِرَحْمَتِكَ يَا عَزِيزُ يَا غَفَّار، يَا كَرِيمُ يَا سَتَّار.

IOBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. 205

Call No. _____

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

289-11

۱۷

از مجموعه ۷۸۸ هجری

IOBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. _____

Call No. _____

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

289-11

[بسم الله الرحمن الرحيم]^۱

قال الشيخ الإمام الأجل قُدوة أهل الطريقة حامى حق الحقيقة الهادى إلى
حضرة البارى، عبدالله بن مُحَمَّد الأنصارى، نورالله تَرْبَتَه وبيَّض غُرَّتَه:
عبدالله مردى بود بيابانى، مى رفت به طلب آبِ زندگاني، ناگاه
فارسيد به شيخ ابوالحسن خرقانى، آنجا يافت آبِ زندگاني، چندان بخورد آبِ
زندگاني كه نه عبدالله ماند و نه خرقانى، پس چه ماند اگر دارى خود داني^۲.
آنچه مراست ندانم كجاست آنچه تراست ندانم كراست، چون روزى
تو از روزى ديگران جداست اين همه رنج بيهوده چراست؟
دى رفت باز نايد، فردا انتظار را نشايد، وقت [را] به نازدار كه دير
نيايد.

در مذهب دوستى دعا لجاج است، حق داند كه بنده به چه محتاج
است.

قصه دوستان دراز است زيرا كه معبود بى نیاز است.
طهارت كن قامت نزديك است، توبه كن قيامت نزديك است.
پاكانرا استغفار بايد كرد ناپاكانرا چه [كار] بايد كرد؟

۱ — عنوان اين رساله خوانده نمى شود.

۲ — اين قسمت در رساله ديگر «من مناجاته و فوايده قدس سره» نيز آمده است.

آلهی، اگر عبدالله را بخواهی سوخت دوزخی دیگر باید آایش او را،
 و اگر بخواهی نواخت بهشتی دیگر باید آسایش او را.
 طومار قسمت به یک خط است، گفتار آدمی درین معنی سقط است.
 دوستی او را شاید که در وقت خشم ببخشاید.
 نور در طاعت است اما کار به عنایت است.
 دانی که چرا برهوا نمی پری زیرا که از هوا نمی بُری.
 آلهی، چون به عمل خود می نگرم دریا های خوف موج می زند، چون به
 کرم تو می نگرم امل من خیمه براوج می زند.
 آلهی، یکی را به دست فضل برمی گشی ۱۱ - الف و یکی را در پای
 عدل می گشی.

دیده برای آن می بیند که خود را در میان نمی بیند.
 آلهی، عبدالله را عمر بکاست^۱ اما عُذر بخواست.
 آلهی، عُذر بنیوش و عیب ها به کرم بپوش.
 آلهی، جمال جمال تست دیگران زشت اند، زاهدان مزدوران
 بهشت اند گردِ خَلق مگرد که خلق شوی.
 در روزگاری رسیدم که از آن می ترسیدم، در دامی آویختم که ازیشان
 می گریختم.
 آلهی، به حق آنکه ترا هیچ حاجت نیست ببخشای بر آنکسی که او را هیچ
 حجت نیست.

آلهی، چون سگی را بارست و سنگی را دیدارست، عبدالله را با
 نومیدی چه کارست؟
 عشق نه نام داند نه ننگ، عشق نه صلح ماند نه جنگ.
 «شریعت» ترا می فرماید پاک دامن باش، «حقیقت» ترا فرماید که از
 خود بدرآی و با من باش.

۱ - متن: کاست، براساس رسائل دیگر تصحیح شد.

هر سر که درو سجود نیست سفجه است، هر دست که درو جود نیست کفجه است.

آتش با صولت است اما خاک با دولت است.
 چون آفتاب معرفت عیان گردد، عارف در بیان گردد.
 اگر حاضری بانگی و اگر غایبی ده به دانگی.
 علم بی عمل دیوانگیست، عمل بی علم بیگانگیست.
 ابلیس لعین با موسی صلوات الله علیه گفت ترا پندی مفید بگویم تا مرا شفاعت کنی. گفت بگوی. گفت: اول از سر سبکی و تیزی حذر کن که هر کس که سر سبکی و تیزی کند چنانکه کود کان با گوی بازی می کنند من با وی بازی کنم؛ و از زنان حذر کن که هیچ دام بنی آدم را نکردم و نساختم که اعتماد بر آن ممکن بودی مگر زنان؛ و از بخیل حذر کن که بخیلی دین و دنیا را به باد دهد.

ای دلیل هر [۱-ب] برگشته و ای رهنمای هر سرگشته.
 از آنجا که عدل صرف است حجت بندگان بر تو نیست.
 با آنکه فرمودی که بکن و نگذاشتی و فرمودی که مکن و بر آن داشتی.

آلهی، اگر ابلیس آدم را بدآموزی کرد آدم را گندم که روزی کرد؟
 آلهی، این چه فضل است که با دوستان خود کرده ای که هر که ایشان را جست ترا یافت و هر که ترا یافت ایشان را شناخت.

آلهی، تو آیینی و دوستان تو آینه، آیین را در آینه بتوان دید هر آینه.
 آلهی، آنکه ترا نادیده پسندید برخود خندید، آلهی آنکه ترا به یک دیده دید او هیچ ندید، آنکه ترا دید جملگی او در دیده گشت ناپدید، آلهی هر که از نگریستن تو باز آمد از آن بود که ترا به خود دید، مسکین آنکه ترا دید و ندید، ترا به تو بایستی دید، پیرا آنست که راضی است بدانچه دید، عارف

آنست که خود را گم کرد چون ترا دید، دیده اینست^۱ و قصه ببرید^۲.
 الهی، درد می‌دانم و درمان نمی‌دانم، یا می‌دانم^۳ و خوردن نمی‌دانم^۴.
 الهی، خفته‌ام و به دل رفتن را می‌سگالم، زهر می‌خورم و از درد
 نمی‌نالم.

الهی، از بخت بدخود می‌پرهیزم و از بودنی کجا گریزم و به درمان
 این درد چگونه آمیزم؟ گاه گویم که خاک بر سر ریزم و گاه چون غریق به هر
 چیز درآویزم.

الهی، پس هر وادی بخت خود را خواندم و از نایافتن متحیر ماندم^۵.
 اگر حساب تو با مال داران^۶ است، من درویشم و اگر با مفلسان است
 من از همه بیشم، و اگر کار من در من بندی من نه به دست خویشم.
 الهی، پنهان از خود در تو می‌زارم^۷، حجاب می‌بینم و کشف
 می‌پندارم [۲ - الف]

الهی، هر روزی که برآید نا کس ترم و هر قدمی که بردارم واپس ترم،
 ترسم که روزگار خویش در سر آواز طبل تهی کردم و آب بندگی پیش روز
 آزادی بردم، نه کس را از علت من نشان، و نه این درد مرا پیش کسی درمان!
 الهی، هر چه می‌سگالم بر نمی‌آید و هر چه بر می‌آید از.. باز می‌آید^۸!

۱ - اصل: دیده دامیست.

۲ - تمام این قسمت در طبقات الصوفیه صفحه ۴۷ - ۴۸ آمده است و این متن با آن کتاب اختلاف بسیار دارد.

۳ - اصل: یا غم می‌دانم، براساس طبقات الصوفیه تصحیح شد. ۴ - طبقات الصوفیه: نمی‌توانم.

۵ - تمام این مناجات‌ها نیز با اختلاف بسیار که نشانه تغییرات کاتبان است، در طبقات الصوفیه وجود دارد. رک. طبقات الصوفیه تصحیح نگارنده صفحات ۵۴ - ۵۵.

۶ - طبقات الصوفیه: مایه داران. ۷ - اصل: در می‌دارم. براساس طبقات الصوفیه تصحیح شد.

۸ - اصل: خوانده نمی‌شود، تمام این بند در طبقات الصوفیه چنین است: الهی هر چه می‌سگالم می‌جداید و هر چه به پندارم می‌بداید برای دیدن این بخش از مناجات‌ها رجوع کنید به طبقات الصوفیه تصحیح نگارنده صفحات ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۳، ۶۴.

آلهی، یک چند خدمت تو ورزیدم، چون ترا بشناختم خاموشی
گزیدم، چون عیان پدید آمد از بیان بپردازیدم.

آلهی، من چون بیگانگان نگویم که کجایی، و چون مزدوران نگویم
که کرای، آن آینه که تو در آن پیدایی از آن منست بل خود منم، پس تو از من
نه جدایی.

آنچه منصور گفت من گفتم، او آشکارا گفت و من نهفتم.
آلهی، حاضری چه جویم، ناظری چه گویم، می بینی و می دانی و
بر آوردن می توانی.

آلهی، خواندی و تأخیر کردم و فرمودی تقصیر کردم، به مهلت مغرور
گشتم و به دنیا مسرور گشتم، و به دین نامعذور گشتم.

آلهی، عمر خود به باد کردم و برتن خود بیداد کردم، گفתי و فرمان
نکردم، درماندم و درمان نکردم.

آلهی، باز از تو بگریختم و آب روی خود ریختم و در دام بدخواه
آویختم، آلهی از وفا حذر کردم.

آلهی، با غم و حسرت، با داغ و عصمت^۱، با جرم و بی توبتم، در
زندان محنتم، بسته مشیت^۲م، پای مال معصیت^۳م، ای موصوف به کرم و جود، ای
انس و جن را خالق و معبود، اکرم الا کرمین، و صفت تو احسان و جود، صفت
ما ظلوم و جهول و کنود، نعت و نام ما گیر به نعت و نام خود، یا ودود یا ودود.

آلهی، از هیچ چیزی چیزی توانستی، و از همه چیزی به هیچ چیزی
نمانستی.

آلهی، آنچه گفתי بر آب ده [۲-ب] و آنچه ما کشتیم فرا آب ده^۲.
آلهی، اگر کار به گفتارست بر سر گویندگان تاجم و اگر به

۱- اصل کذا، ظ: با داغ معصیت.

۲- این جمله در رساله کلمات چنین است: آلهی آنچه کشتی آب ده و آنچه عبدالله کشت فرا آب
ده. ظاهراً گفתי تصحیف کشتی است.

کردارست به سرمایه محتاجم.

آلهی به حور و قصور کی نازم، نفسی ده که از آن بهشتی سازم^۱.
گل بهشت در پای عارفان خارست^۲، جوینده مولی را با بهشت
چکارست.

آلهی، می دانی که ناتوانم، پس ازین بلاها برهانم.
آلهی، از بوده نالم یا از نابوده؟ اگر از نابوده نالم دیوانگیست، و اگر از
بوده نالم بیگانگیست.

آلهی، همه کس می خواهند که در تو نگرند، من می خواهم که تو در
من نگری.

آلهی، یکی یافت اما یافته را قیمت نشناخت و... به باد داد و یکی
بشناخت و شناخته را نیافت.

آلهی، خود قسمت کردی و کار... نه جور کردی و نه میل و قیمت^۱.
بشناختی.

یک سخن بس است، اگر در خانه کس است.

همه پندارند که دارند باش تا پرده بردارند.

اندیشه در جوانمردی...، تصرف در تصوف شرک است.

شریعت بی بدی است، طریقت و حقیقت بی خودیست.

نان و آب غذای نفس است غذای روح هم نفس است.

آلهی، سقاهم ربهم تمام است، شراب طهور^۳ کدام است.

سبو چون درست بود در دست آویزند چون شکست نهندش در آگوش.

ای شکسته خاموش نه اینجا گمی نه آنجا فراموش.

آلهی، آتش فراق داشتی به آتش دوزخ چه کار داشتی؟

نفس بُت است قبول خلق زنار، همگی حقیقت گفتم به یکبار.

۱- این جمله در نسخه بدرستی خوانده نمی شود براساس رسایل دیگر و به قیاس آنها تصحیح شد.

۲- اصل: خوارست. ۳- و سقاهم ربهم شراباً طهوراً. ۷۶ انسان ۲۱.

چنان باش که می‌نمایی چنان نمای که می‌باشی .
 آن ارزی که می‌ورزی، عمرها باید عذرها را، زبانها باید شکرها را .
 تا نسبت تو با آدم و حواست دوگانگی برجاست، سیل ربوبیت
 دررسید گرد بشریت برخاست^۱ .

او محجوب نیست اما... [۳- الف] عیانست، این قدر به حرمت بشنو
 که نه وقت بیانست .

در ورق صوفی سخن از دل نیست از جانست، از جان هم نیست بهانه
 برزبانست .

مرد باید که در انجمن در خلوت باشد نه در خلوت در انجمن باشد .
 از دوست نشان و از عارف جان .

یاد کردن کسب است چنانکه دانی، باید که او را از برای او خوانی .
 مشبّهی مُرده است معطلی مردار، با مرده و مردار صحبت مدار .
 و اگر شریعت خواهی اتباع و اگر حقیقت خواهی انقطاع .
 توحید نه آنست که او را یگانه خوانی، توحید آنست که او را یگانه
 دانی .

چون بصیرت روی دوست دید گر بصرت نبیند چه باک، چو دوست
 به دوست رسید خاک بر سر خاک .

خدایرا به هر چه ستایی به از آنست، او به صنع خویش در عیانست،
 به قدرت خویش در نهانست، یاد او آیین زبانست، مهر او زندگی جانست،
 دوستی او به دو جهان ارزانست، نه مثل که گویی چنانست، نه علت که
 گویی از بهر آنست .

آلهی، اگر امانت را شایسته‌ام با همه تخلیطی امینم زیرا که چون
 امانت می‌نهادی و می‌دید و می‌دانستی که من چنینم .
 آلهی، اگر به دعا فرمانست، قلم رفته را چه درمانست ؟

آلهی، همه خلق از تو می ترسند و من از خود، زیرا که از تو همه نیکی دیده‌ام و از خود همه بد.

و ازو گویندگان عالم ترجمان غیب اند به چهار زبان:

زبان عبارت و زبان اشارت و زبان بیان و زبان کشف:

عبارت^۱ شریعت را، اشارت حقیقت را، بیان حکمت را، کشف محبت^۲ را.

شریعت به روایت است و حقیقت به رعایت است و حکمت به هدایت است، محبت به عنایت است. شریعت را به دلایل [۳-ب] حاجت است، حقیقت را به مکاشفت حاجت است، حکمت را به بصیرت حاجت است، محبت را به لطف خدای عزوجل حاجت است. روایت برسر عالم رایت است، علم لدنی در دو گیتی آیت است.

علم صوفیان کلام است چون کلام عام اما خود را اثبات کردند و حق را گم، و صوفیان خود را گم کردند و حق را اثبات. اگر ازین کار چیزی مانده است با اهل تصوف است، اما آنکه نه صراف است او را چه جای تصرف است.

روزگاری او را می‌جستم خود را می‌یافتم، اکنون خود را می‌جویم او را می‌یابم. در هر کسی چیزی پیداست: در عالم نور دین پیداست، در عارف یقین پیداست در صوفی پیداست آنچه پیداست.

محمد رسول الله صوفی بحق بود در وفنای کون پیداست و به نطق آوردن ناید راست.

«لا» نهنگی است بر ساحل بحر توحید ایستاده و دهان قهر گشاده تا هر که آهنگ جوهر توحید کند جمله معلومات او را فرو برد نه از ذاتش اثر گذارد و نه از صفاتش نشان تا چنان شود که نه خبر درآید بدو نه عیان، هیچ

۱- اصل: و عیان. براساس طبقات الصوفیه تصحیح شد. رک. طبقات الصوفیه تصحیح نگارنده

۲- اصل: + عیان.

نشانِ صفت در نپذیرد و هیچ نشان برنگیرد، هیچ رسم بدو درنیاویزد نه غمش باشد نه شادی، نه بندگی نه آزادی، نه هشیاری نه مستی، نه نیستی نه هستی. دانی تو کیستی؟ تو آن جوهری که غَوَاصِ قدرت ترا از بحار فطرت گرامی و نامی برآورد و بر ساحل وجود نهاد و ترا بقای ابدی بخشید. پس اگر در دنیا باشی آن نور با تست و اگر در عقبی باشی با تست. آن چیز که صوفیان «آن» خوانند هرگز از تو جدا نشود و نشد، روز میثاق همانست و در جوار صمدیت همان؛ صورت تفاوت [۴- الف] می پذیرد معنی همان، کانا یا کلاَنِ الطعام^۱، یعنی عیسی صلوات الله با مادر تغییر می پذیرند روح منه همان. اگر مرکب بگردد مترس سوار همان، اگر خانه بدَل می شود کدخدای همان، نتیجه خَلَقْكُمْ مِنْ تُرَابٍ^۲ جدا می شود مِنْ أَمْرِ رَبِّي^۳ همان.

ای برادر آفتاب از مشرق برآمد در زمان به مغرب فرو شد درفشان در دو حالت همان، نه زیادت پذیرد نه نقصان، روشن تر ازین گفتن نتوان. اگر خواجه نابیناست بر من چه تاوان؟

مجنون را گفتند لیلی به تو خواهد آمدن. گفت از خود به خود نتوان آمدن، حالت بهانه و مقالت فسانه، مرد آنست که ازین هر دو باشد برکرانه. یکبار درین دریا غَوَاصی کن که از دویکی باشد: یا جوهری برآری که بدان توانگر شوی در دو عالم، یا غرقه شوی در جوهر نهان شوی. مَلِکَا، وام خواهانیم که به تقاضا آمده ایم، مفلسانیم به محابا آمده ایم، گریخته بودیم، تو خواندی ترسیده بودیم، برخوان لا تَقْنَطُوا^۴ تو نشانندی.

چون شاد روان جود بازکشی همه حالها دیگر شود، چون آب در جوی کرم روان کنی همه عیب ها هُتَر شود. آلهی، اگر سُتّی را بسوزی طومار کَرَم تباه شود، و اگر نجات ما در کردار بندی بسیار رویها سیاه شود.

۱- قرآن: ۷۵/۵. ۲- قرآن: ۱۱/۳۵ و ۶۷/۴۰. ۳- قرآن: ۸۵/۱۷.

۴- قرآن: لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً ۵۳/۲۹.

اگر نخواستی داد ندادی خواست.
ای جوانمرد ازین گریز که نتوانی، خاک برسر ریز اگر ازین قوم
بازمانی.

آلهی، چون به من نزدیکی من دورم، اگر گویم نه منم معذورم فی
قوله، عَزَّوَجَلَّ، وَ عَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى^۱.

نشان جوانمردی چهار چیز است در چهار چیز گم:
آسمان در نزول حق گم است، کالبد در صفات جان گم است، جان
در عین عیان گم است هر دو جهان [۴-ب] در پیدا و نهان گم است.
موسی گفت: أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ^۲ گفت موسی ترا به کار است، تو
مهمانی اما طفیلی بسیارست. بردرگاه ما پیشینیانرا بی پسینیان بار نیست،
مهمان اگر چه عزیز است طفیلی خوار نیست. لَنْ تَرَانِي حَتَّى تَرَانِي مَنْ لَيْسَ لَهُ^۳
ثانی. چه لذت دارد زندگانی آنکه شنود از دوست^۳ لَنْ تَرَانِي^۴؟ هر کس را
ولایتی و مرا پاسبانی، هر کس را بندی و مرا دیدبانی، درد هر کسی از مرگ
و آن من از زندگانی، محبت هر کسی روزی و ازان من جاودانی.
بهار سه است:

بهار تن است و بهار دل است و بهار جان است.
بهار تن خدمت است و بهار جان راحت است و بهار دل معرفت است.
معرفت دل را ولایت است، خود دیدن جنایت است.
بهار جان صحبت است و صحبت جان را کفایت است و یافت آن به
قناعت است.

سه چیز به بین که آنرا چهارم نیست: فضل حق و عیب خویش و عُذْر
خلق.

نه روز فراق را شب است نه شب هجر را بامداد، نه در شرع دوست
انصاف است و نه در شرط دوستی داد.

۱- قرآن: ۸۴/۲۰. ۲- قرآن: ۱۴۳/۷. ۳- اصل: ازوست. ۴- قرآن: ۱۴۳/۷.

قومی را دردوزخ پروانه کردم و جمعی را بهشت آشیانه کردم، و گروهی را از عالم و آدم بیگانه کردم، چون یگانه بودم دوست را یگانه کردم.
 الهی، آخر من به اول گروگانست، اول چه رفته است آخر همانست
 چون رهی به اول و آخر ناتوانست، یکبار دیده مرا بار ده که بهانه فراوانست.
 الهی، تا شادی بشناختم می گفتم شادم، نمی دانستم که درین راه
 بربادم.

الهی، آنچه روزی منتست نمی دانم در دست کیست، و آنچه در دست
 منتست نمی دانم روزی کیست.

الهی، چون توانستم ندانستم، چون بدانستم نتوانستم.
 الهی، آن دیده که دشمن بیند افکار شود [۵- الف] آن دیده که دوست
 بیند یکی هزار شود.

الهی، این کار از بینا نتوان پوشید و با نابینا نتوان نمود.
 الهی، اگر همه عالم باد گیرد چراغ مقبلی کشته نگردد، و اگر همه
 جهان آب گیرد جامه مدبری شسته نگردد.

الهی، یافت تو آرزوی ماست، دریافت تونه به بازوی ماست.
 الهی، سیل بربالا و من برهامونم، همدرد من داند که من چونم.
 الهی، همه از آن می ترسند که فردا چه خواهد بود، عبدالله از آن
 می ترسد که دی چه بُود.

ای درویش ازو خواه که دارد و می خواهد که ازو خواهی، از آن مخواه
 که ندارد و می ترسد که نباید که ازو خواهی.

حنیفی باش نه معتزلی، شفعوی باش نه اشعری، حنبلی باش نه
 مشبّهی، کرامی باش نه مجسمی.

اگر درآیی در باز است و اگر درنیایی بی نیاز است.
 محبت در بزد، محنت جواب داد؛ من غلام آنم که خوشامد خود به
 آب داد.

خود را از سه چیز نگاه دارید: از صحبت نامردان، از لابه زنان و از

رفق سلطان.

زندگی ماهی در آبست و از آن طفل در شیر، شریعت را استاد باید
درین راه، حقیقت را پیر.

دو پاره آهن از یک گاه، یکی نعل ستور آمد یکی آینه شاه.

کار دشوارست، تا از خود نرهی کارست.

حقیقت دریاست شریعت درو کشتی، در دریا نشینی بی کشتی به

چه پُشتی؟

همه او کُند در گردن این و او کُند.

در جوانی مستی در پیری سستی، پس خدایرا کی پرستی؟

آری مرا بد می‌خواه و خود را نیک، نه مرا بد آید نه ترا نیک.

هر که داند که نیک و بد را مکافات است بی شگ از غفلت رست.

وفا را وفا کردن تجارت و بارد^۱... جفا را وفا کردن دیانت و

مسلمان نیست.

از شیخ الاسلام [۵ - ب] قدس الله روحه العزیز، سؤال کردند که چه

مذهب داری. گفت مذهب شافعی دارم، رضی الله عنه، به چهار حد: یکی حد

با وحدت شود که ویرا مثل و مانند نیست، دیگر حد با قرآن شود که کلام

خدایست، عزوجل، مخلوق نیست، دیگر حد با مصطفی، صلی الله علیه وسلم،

که با او خلاف نیست، حد چهارم با چهاریار رسول، رضوان الله علیهم اجمعین.

هر که جز این گوید او را دین نیست

همه مشایخ برین اند که درویشی با اختیار به با درویشان؛ اما عبدالله

برآنست که درویشی به ضرورت به.

چون توبه در میانست معرفت نه مکانیست نه زمانی، ساعات عفو است

و مهربانی.

آلهی، آنکس که ترا دید، کردی تو او را ناپدید.

چون عبدالله برخواند، درختِ ایمان در دل بنشانند.
 الهی، گواهی تو بر خدایی، ما را نگاه دار از جدایی.
 از سنایی، رحمة الله علیه^۱، نقل کردند که وی در وقت رفتن چنین
 گفته است که: دلِ سنایی نه از مرگ اندوهگین است، نامرد میرم اندوه ازین
 است!

عابد مُزد جوید و عارف دوست، از ولایت عارف را مغر رسید و عابد را
 پوست.
 این شادی را چه کران و این دولت را چه پایان که مرا گزیدی و من
 در طیّ عدم.

گویی این خطاب رسید:
 عیب کسان منگر و احسان خویش دیده فرو بر به گریبان خویش
 الهی، تو امروز همانی و من همانم.
 من می رفتم غافل... پیش آمدی، و از هر چه حساب برگرفتم بیش
 آمدی. همه قسمت ها بگرفتند تو قسم این درویش آمدی.
 الهی، توم بکش که اگر من.... شود، چون تو کشتی کار بر من ۶۱ -
 الف] آسان شود هر که در کوی دوست گذرد جان از دست دوست نبرد.
 هر که را به آتش دوستی سوختند او زنده است، و هر که را به آن بند
 بستند بنده است.

آفتاب مهر در جان و آفتاب فلک در جهان، دیده سر خیره درین، دیده
 سر خیره در آن.
 خورشید بلند گشت و ما پست هنوز خمخانه و می به جوش و ما مست هنوز
 به یافته می ناز به دریانافته مناز.
 چه درمانی دردی را که از طبیب است، چه گران غربت غریبی را که
 در خانه غریب است؟!!

۱ - در اینک سنایی سالها پس از خواجه بوده است تردید نیست و اینگونه مقولات را باید از نوع
 تصرفات نساخ یا گردآورندگان مجموعه ها دانست.

چه سامان مشتاقی را که به خاطر آرزومند است، چه تدبیر دیوانه‌ای را
که در آرزوی بند است؟

ای توتیای چشمِ دوستان خاکِ درگاه تو، وای روشنایی چشمِ آشنایان
دلیل راه تو.

جان جانست صحبتِ دوستان آرزوی مستان، همیشه بادا ریحان
نورسته درین بستان.

رهی سربه سر سوخته می‌گوید: بیار ساقی باقی می به مستان، اللهم
ارزقنا العفو والغفران. [۶ - ب]

۱۸

فوائد

IOBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. _____

Call No. _____

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

889-11

فوائد^۱

شیخ العارفين ابو عبد الله الانصاری

ای دلیل هر برگشته، و ای رهنمای هر سرگشته.
آلهی، اگر ابلیس آدم را بدآموزی کرد، گندم آدم را که روزی کرد؟
آلهی، این چه فضل است که با دوستان خود کردی، هر که ایشان را
بشناخت ترا یافت و هر که ترا یافت ایشان را شناخت.
آلهی تو آئینه ای و دوستان آینه، آینه در آئینه بتوان دید هر آینه.
آلهی، از بخت چون پرهیزم و از بودنی کجا گریزم و این درمان چگونه
آمیزم؟ گاه گویم که خاک بر سر ریزم و گاه چون غرقه به هر چیز درآورم.
آلهی، از بس که در [هر] وادی بخت خود را بخواندم، از یافتن وی
متحیر بماندم.
آلهی، اگر حساب تو با مایه دارانست من درویشم، و اگر با
درویشانست من از همه بیشم، و اگر کار من به دست من بندی من نه به دست
خویشم، زیرا که تهی دست و دلریشم.
آلهی یک چندی خدمت تو ورزیدم و یک چندی به یاد تو نازیدم،

۱ - اولین کلمه عنوان بدرستی خوانده نمی شود و چیزی مانند مناجات شیخ العارفين است، اما در آخر رساله نام آن فوائد آمده است.

چون ترا بشناختم خاموشی گزیدم و چون نظر بر تو آمد به نظاره پردازیدم و در بی خبری و غفلت آن همه می سازیدم، و چون عیان پدید آمد از همه بپردازیدم. اکنون چون من کیست که این مرتبه را سزیدم، اینم نه بس که صحبت ترا گزیدم و یک چند به یاد تو نازیدم^۱.

آلهی، ای موصوف به کرم وجود، ای جن و انس را خالق و معبود. نام تو اکرم الاکرمین است، صفت تو احسان و جود، نام و صفت ما ظلوماً جهولاً و کثوداً^۲، نام و صفت ما کم گیر به صفت خود کار کن.

آلهی، تو خواستی و من نخواستم چون خواسته و پدید آورده ای، خواسته خود را مردود.

آلهی، اگر کار به گفتار است بر سر گویندگان تاجم، و اگر به کردارست به شهادت محتاجم.

آلهی، خود قسمت کردی و قیمتها... خود قسامی و خود قاضی، ندانم بر ما به خشمی یا راضی. شکر و سپاس به همه حال ترا.

باب دوم.

با خدای تعالی ببايد ساخت که همه بستانند و او بدهد، چون او دهد کس نستاند. او را نگاه دار تا او ترا نگاه دارد.

عمر در پرستش او خرج کن که جواب خرج او خواهد خواست.

دنیا پرست مباش که دشمن خدای تعالی را پرستیده باشی.

سرمایه عمر خود توحید را شناس، عقل را بنیاد شمر، اعتقاد خوب را

گنجی بی زوال دان، به صبر بلندی جوی، رضای حق تعالی را غنیمت انگار.

سلاح از علم ساز، سخاوت را پیشه کن، از فقر و جهاد فخر کن، از

۱ - سراسر این قسمت از «آلهی از بخت چون پرهیزم» تا اینجا با بخش هایی که در صفحات ۵۴ الی ۶۴ طبقات الصوفیه آمده است به صورت پراکنده مطابق است. رک. طبقات الصوفیه تصحیح نگارنده.

۲ - اشاره است به مفاد کریمه های: ۷۲ احزاب و ۶ عادیات.

تقوی زادِ آخرت ساز، از راست کاری شفیع انگیز.
 شادی از عبادت جوی، سخن از شهادت گوی.
 نماز و روزه و حج و جهاد بر پای دار و فراموش مکن. فریشته و رسول
 و کتابِ خدای تعالی را حُرمت دار، روز اجل را فراپیش دل دار، به حکم
 خدای تعالی راضی باش.
 دلیل راه راست... را دان، نماینده صراط مستقیم خدای تعالی را
 دان، با بیگانگان... گیر، حلال را حلال دان... از خود رسیدن به حق دان.
 نیکو خوی و کم آزار باش رادیده که بسیار خواهد
 اگر شادی خواهی رنج کش و اگر رنج خواهی کاهل باش، اگر
 خواریت باید خیانت کن.
 نادان را زنده مشمر. صبور باش تا به مراد برسی. خویشتن شناسی را
 کاری بزرگ دان. از بلا بپرهیز و خود را برو عرضه مکن، دانش را خوار مدار.
 کم گوی و کم خور و کم خفت^۱، [۱- الف] از معصیت بگریز، از
 خدای تعالی نومید مباش به همه حال.

باب سوّم.

تقوی را سپاهی بی هزیمت شمر. از نادان دانا نما حذر کن، خود را
 در علم از همه کمتر دان و بیاموز و بیاموزان به خشنود...
 کس را به افراط منکوه و مستای، آنچه به گوش شنیدی هوش دار،
 راست گوی و عیب مجوی، راستی که به دروغ ماند مگوی. نخست اندیشه کن
 آنگاه بگوی.
 خود را امر معروف کن. تا نپرسند مگوی، تا نخوانند مرو. جنگ
 دیگران مخر، سخن به اندازه گوی.
 بهر کس میسند آنچه نپسندند، مفروش آنچه نخرند، مزن بی گناه کت

۱- اصل: کم گوی و کم خور و کم گوی و کم خفت.

نزنند، درگذار تا [در] گذارند.

نیکی کن تا بدّل یابی، نیکانرا به جان جوی، خطا را صواب مدان،
بلا را نتیجه هوا دان. از گناه لاف مزن و گناه برخود مَبَند. از جدل دل را
مسوزان، در سخن گفتن جواب اندیش باش.

آنچه برود بیندار و آنچه ننهادی برمدار. کار نا کرده بکرده منگار.
کس را به سخن سخت رنجه مگردان. در آرایش مکوش و خویشتن آرای را
مستای. توفیق از فضل خدای تعالی دان، بنده حرص مباش و خفته غفلت
مشو.

باب چهارم.

از برای جاه و مال کار مخاطره مکن، هر که به دین کار نکند سخنش
مشنو.

جمع مال را اقبال دان خرج نا کردنش ادبار دان.
نان هر کس مخور ولی نان به همه کس بده.
از درویشی مترس، از داده حق تعالی خور تا کم نیاید. دهنده حق
تعالی را دان. حکمت حق تعالی را برتر از دانش خود دان، دانش خود را بد
مشمّر.

بر داده حق تعالی از سپری شدن مترس، شکر حق تعالی را به عمل
بگزار.

تدبیر را به تقدیر حواله کن، مال را عاریت دان، ثنای خود را تهمت
انگار، جان را به امانت دان، عمر را عنایت خوان. تن درستی را غنیمت شمّر.
اجل را در هیچ حال فراموش مکن. چشم را در صوابدید آلهی دار. سرمایه به
سود بسیار از دست مده.

گرد سودی که آخر آن زیان باشد مگرد.

از آموختن میاسای. کار از خود چنان نمای که از آن درنمانی. بزرگ
سخن مباش. عزّت و جاه از دانش طلب. نفس را از برای مال بی قدر مکن.

نسیه را مال مشمر. بخشنده و بخشاینده حق تعالی را دان. از لجاج و از آز حذر کن، از فرمان برداری هوا پرهیز کن. عافیت را به فرمانِ نفس از دست مده. سبکساری در راستی ضعف شمار. اگر صلح نه بر مراد باشد جنگ را باش. جنگی که در آن فریب بینی مکن. اگر هزار دوست یکی دشمن مگیر، دوستی نمودنِ دشمن به دوستی مدار، بر کردار دشمن دل مَبَنَد، دشمن را در حال خوار مدار، از هیچ دشمن اگر چه حقیر بُود ایمن مباش. از دشمن خانگی بیش ترس، با دشمن دشمن دوستی دار و از دشمنِ دوست غافل مباش. جهان از دوست و دشمن و عیب و هنر خالی نیست. عیب مجوی. قول از راستی باز مگیر.

بر بی رحم رحمت مکن، از عابر و نوکیسه درم وام مکن. حرمت خاندان قدیم نگاه دار. در زاهدی که... باشد اعتقاد مکن. امانت نگاه دار تا توانگر گردی.

یقین دان که آنچه از آن تست به کس ندهند. امانت بگزار به نشان و ودیعت آشکارا بازده. به توانگری فخر مکن، بکوش تا فریبنده نباشی. بودنی را بوده انگار خصومت و تعصب را... ت شمر.

باب پنجم.

زبان را خوی کردن از دشنام بد صیانت کن، عاقبت مزاح کردن خشم شمر. مردمان را در پس پُشت همان گوی که در [۱-ب] روی توانی گفت. کردار خویش بیش گفتار دار. بیهوده گفتن را سرهمه آفت ها دان. مَت بدار و مَت منه. ناسپاس و بی مَت را به خود راه مده. نیازمندان را بر سر مزن. ظنّ مسلمان را در حقّ خود خطا مکن. حاجت روایی را کاری بزرگ دان. نیکوکاری را با مَت نهادن به زیان مده.

دوستان را بد میاموز و در بدی یاری مده. بترس از آن دوستی که به دشمن تو ماند. زشت نام را نزد خود راه مده. در جایگاه تهمت مرو. به غم کسان شادی مکن که ترا نیز غم ها باشد.

باب ششم.

حقّ اهل بیت خود بشناس و برایشان استخفاف مکن، بنده ای که فروخت خواهد به نگاه مدار، کسی را که کارش بی تو برآید مترسان. عقوبت به اندازه گناه کن، خلق را به خود امیدوار گردان. بر نیکی کردن بهانه مجوی. ناپدیدنده ی پند را پند مده. در جایی که روی خدای تعالی با تست گستاخ مباش بر سلطان. ناصر و معین در کلّ احوال خدای تعالی را دان.

آنگاه ترس که ایمن باشی. ضعیف ترین حیلّتی را قوی ترین قوئی دان، کمترین آهستگی را بهترین اشتابی دان.

از مردم نادان پهلوتهی کن، خویش درویش را خوشدل دار. غم با کسی گوی که غم تو از تو تواند بُرد. در مهمّات ضعیف رأی و خسته دل مباش. عورتان را بر مردان به هیچ حال استوار مدار.

حکمت و عافیت را از حق تعالی دان، بازگشت همه بدو بین. عهد کرده در حالِ سَخَط و رضا نیکو نگاه دار. عیال هوا و آرزو مباش. دل به دین دانا کن، تن را به طاعت ناشکیبا کن. چون مال و جاه یابی از خویشتن شناسی باز مباش^۱.

چون با اهل دنیا نشینی دین را فراموش مکن. عزّت و حشمت در عدل و انصاف دان. مال به ناحق و ناجایگاه صرف مکن. از عادت فرومایگان پرهیز کن. به وقت توانگری بزرگ همّت باش، به وقت درویشی خویشتن را خوار مدار.

در سختی ها صبر پیشه کن. وقت را هیچ بدّل مشناس. اندک دردی را بسیار دان، هر نعمتی را زوال در عقب دان، هر غمی را فرَج در عقب دان، از خدای تعالی غافل مشو.

باب هفتم.

به رضای حق تعالی زندگانی خوش گردان. در سفر خوی خوشتر از آن

دار که در حَضَر. دیانت به هنگام خویش قوی دست دار. تن در دریای آرزو غرق مکن. بد کن با آنکه قدر نیک نداند. یافتن مهتری در کوشش مدان. با عادت بخل مہینگی مطلب، دلیل راه راست علم را دان. دوستی دلها در خاموشی و کم آزاری دان. به چشم حقارت در هیچ کس منگر. اگر نام خواهی راز را از زبان بیرون میاور. نان به سفلہ و بد دین مده. دشمنانرا دشواری ها نمای. سفیہانرا مردم مدان. با جنگِ خویشان مدارا کن، بد را به خانه مگذار، خود را از حال خود خال مساز. مگو آنچه جواب نتوانی شنید تا عُذرت نباید خواست. جرم مکن. و تا نیک نیندیشی مگوی. توشه را از تجربه ساز. سود دو جہانی در صحبت دانا شناس. خوی نیک از برای مردم اهل و دانا دار... را زنده شمر.

لذت عمر در صحبت نیکان دان، در حوادث بجز خدای تعالی پناه مگیر. میانِ خود و خدای تعالی راست دار تا با خلق توانی داشت. رشته امید هرگز مگسل، هر که از خود خبر ندارد ازو بگریز. رحمتِ خدای تعالی روی به تو دارد ازو مگریز. از آنجا که آمدی، اگر خواهی و اگر نه، باز گردی. مشورت همیشه نگاه دار.

خواسته را فدای تن کن، توانگری مطلق که از درویشی ایمن باشد [۲]
- الف] خرسندی را دان.

باب هشتم.

برگذشته و شکسته و ریخته افسوس مخور، تمام زیرکی را عافیت. شناسی نامِ نه. عمر در نادانی به آخر مرسان، محال را به هیچ تأویل باور مکن. با همه کس به آشتی باش. در حال هزینه کردن از درآمد بیندیش. در لافگاه منشین. از مال دزدیده قسمت مستان. مردم بی رحمت را از اهل دوستی مشمر. از آشنائی که معیوب بود کرانه کن. با مردم فرومایه منشین. از غماز وفا چشم مدار.

هر که از ملامت نترسد از دور باش. با کودکان بازی مکن، با پیرزنان استوار مباش. مخشانرا در خانه مگذار. جوانِ مست را پند مده. در پند دادن نادان روزگار مَبَر. شغل اگر چه خُرد باشد به ناآزموده مده. حاجت از حق شناس خواه. دوستان را از عیب‌شان آگاه کن. از دوست به یک جفا و خطا برمگرد. دوست را به وقت دولت یاد دار. نادان را آب دان و برآب تکیه مکن. به هیچ بدی همدستان مباش. راز خود از دوست و دشمن پنهان دار. رازداران را به وقت خشم آزمای. چون نزدیک سلطان درآیی چشم را صیانت کن. مردم را به معاملت بیازمای آنگه با او دوستی کن. دوست هم حال و هم جنس خود جوی. بیم را تلخ‌تر از مرگ دان، ایمنی را خوشتر از زندگانی شمر، بهتر از زندگانی نیک نامی را دان. به ظاهر هیچکس فریفته مشو. بار خود تا توانی بر دیگران منه و بار دیگران بکش. کس را به خصومت و جنگ وعده مکن. مرگ و زندگانی بی منفعت را یکی دان. از آسمان بزرگتر سخن را دان. بدترین عیبی بسیار گفتن را دان. انکار را سرمایه همه حیلتي دان. هر چه شرف علم بدان پیوسته نیست آنرا هیچ نام بدان. شناخت حق تعالی را بدو دان. شریعت را تن انگار، حقیقت را دل شمر، طریقت را جان شناس.

باب نهم.

بر چیز کسان سخت مهربان مباش، به مال دیگران بخیلی مکن، کسان را از خود ایمن دار. به بسیاری خواسته سرفرازی مکن. از سلطان برحذر باش، اندک نوازش از او بسیار دان. با خداوند دولت مکاوحت مکن که کم آیی. تا نخوانند مرو. به زیارت نیکان از مرده و زنده مرو. سبب آنکه نیک باشی و بربدان از دوست و دشمن نصیحت دریغ مدار و سنت بد منه که تا روز قیامت در دعای بد خلق بمانی. سخن بد را گوش مدار و هر که به سال و عمر از تو بیش بود او را بزرگ دار. علم اگر چه دور بود بطلب. روزگار گذشته را امام خودساز. سلامت در نگاه داشت زبان دان. بر قول هر کس اعتماد مکن. سخن نیکو از همه کس یاد گیر. آن جهان را بدین جهان مفروش. بندگان خدای

تعالی را همان خواه که خود را خواهی. از دوست خود پرهیز کن. هر کس را کار در خورد او فرمای. معیوب را شوم دان. امین را بی غرض معین کن. حزم را کار بند. جهان را به عدل نگاه دار. ملک به وزیر خدا ترس مضبوط دار. دشمن به مشورت برانداز. دوست را به تواضع بنده کن. راه یافتن به مقصود جز به صبر مدان. لشکر بی نصرت را لشکر مدان، رعیت بی طاعت را رعیت مشمر. دلیری را سلاح دانا دان. آبادانی ملک خواهی بر خلق ببخشای. افزونی ملک خواهی به خشنودی خالق طلب کن.

کار بزرگ را به مرد خُرد، خُرد دان، کار خُرد را به مرد بزرگ بزرگ دان. در امیری غفلت را امیر خود مساز. حسد و بخل و خشم را زهر جان و جاه و مال شمر. حقیر و فرومایه را به خود راه مده. بلای ۲۱ - ب | نا گهان جان خود ناراستی را دان. صحبت با خردمندان دار. ندیم جهان دیده گزین. در جهان گیری سلاح از شهادت و مدارا ساز. وفا از مردم اصیل جوی که اصل خطا نکند. دل را پاک دار تا به مراد برسی. اگر محال بود که قضا بگردد به تدبیر عاقلان و مردان دان. راه تدبیر به خلاف راه تقدیر شناس. به عیب خویش بینا باش.

شادی در کوشش جوی. توانگری را به دام خردمندی گیر.

باب دهم.

بلا از دوست عطا است. پس از دوست نالیدن چراست. یار نیک به از کار نیک، یار نیک ترا به عُذر آورد و کار نیک ترا به عُجب آورد؛ نیکا معصیتا که ترا به عُذر آورد و بدا طاعتا که ترا به عجب آورد.

ای جوانمرد سرفرو دار تا به هر دری نگریزی، همت بلند دار تا به هر خسی نیامیزی، خوی خوش دار تا با هر دلی درآویزی.

اگر بر هوا پری مگسی باشی و اگر بردریا روی خسی باشی و اگر دل به دست آری کسی باشی.

اگر شریعت خواهی اتباع، اگر طریقت خواهی انقطاع، باقی همه

صداع.

پیری کردن^۱ معلّمیست، از غیب خبر دادن منجمیست، مقام هر کس باز نمودن مقوّمیست. خلق را در حق سپردن غمازیست، زخم باطن کردن جلاّدیست، راه ملامت رفتن ضعیفانرا بدخواهیست، شیوه سلامت رفتن با نیکان همراهیست، اسرار معرفت فاش کردن دیوانگیست، امید عطا داشتن دگانداریست، دعا کردن لجّاجیست، صبر کردن مبارزیست، شکر برابریست، کرامت فروختن سگیست و کرامت خریدن خریست، نعره زدن از غایت دلتنگی است، جامه دریدن سرسبکیست، خود را به زفان خود فروختن رعنائیست، یاد کردن به زفان غافلّیست، اندیشه کردن جاسوسیست، خاموش بودن ناموسیست. شادی سبکسریست، اندوه خوردن گرانجانیست، آرزومندی شهوت پرستیست. ایثار کردن دوستیست، مهربانی کردن نازک دلیست، بلند نشستن و تواضع نمودن بیچارگیست، مریدی خون خواریست، بردباری حمّالیست، قرّائی دجّالیست، خویشتن شناسی بظالیست، مذهب گری کافریست، تربیت در جوانمردی بخیلیست، تصرف در تصوّف کافریست، خرسندی بهیمیست، خوشخوئی سلیمیست^۲، نیاز نوحه گریست، شاهد بازی انبازیست، در پیش رفتن جاه طلبیست، باز پس رفتن بلعجیست، برابر رفتن بی ادبیست. یافت حق بی علم مشرکیست، زیرکی بی خودیست، دوستی با انتقام بیزاریست، فضیلت آشکارا کردن مهجوریست، مبداء این کار مفلسیست منتهای این کار هیچکسیست^۳.

تَمَ الْفَوَائِدُ وَاللَّهُ اعْلَمُ بِالصَّوَابِ، وَ إِلَيْهِ الْمَرْجِعُ وَالْمَأْبَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ مُحَمَّدِ الْهَاشِمِيِّ
الْمَكِيِّ وَآلِهِ وَ أَصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ أَجْمَعِينَ.

اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِكَاثِبِهِ وَ لِصَاحِبِهِ آمِينَ. [۳ - الف]

۱ - اصل: پیر کردن. ۲ - اصل: خوش خوئیست سلمیست.

۳ - تمام این قسمت از «پیری کردن معلّمیست» تا اینجا در رسائل دیگر از جمله الهی نامه، برگرفته از جنگ رسائل نظم و نثر مورخ ۸۵۵ هجری، با اختلافاتی آمده است.

برگزیده‌هایی از طبقات الصوفیه

IOBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. 2005

Call No.

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

889-711

هذا كلام مشايخ الكبار نقل عنهم كاشف الحقيقة سالک طريق
الطريقة، خواجه عبدالله الانصاری، فی طبقاته.

از ابراهیم بن ادهم بن منصور، رحمه الله، پرسیدند که: سفلہ کیست؟
گفت: کسی که راه نشناسد به حق و نطلبند تا شناسد.
ابوهاشم صوفی گوید رحمه الله، که: به سوزن کوه کنند آسان تر بود از
آنکه کبر از دل بیرون کردن^۱.

عبدالله بن طاهر الابهری گوید، رحمه الله، که: درویش را در
چیزهای دنیا رغبت نباشد و اگر لابد رغبت باشد، رغبت او باید که از مقدار
کفایت درنگذرد. و گفت: چون برادری را از بهر خدای، عزوجل، دوست
داری مخالطت دنیاوی با وی کمتر کن.

ابوالحسن بنان، رحمه الله، گوید که: هر صوفی و درویشی که غم
روزی در دل وی پیوسته بود لازم گرفتن کسب او را اولی تر باشد. و علامت
قرار دل و آرامش دل به حق آن است که اعتماد دل او بدانچه نزد حق است
واثق تر از آن باشد که بدانچه در دست خود دارد.

و گفت: دور باشید از دناآت اخلاق چنانکه دور باشید از حرام‌ها و گناهان.

و پیغامبر، علیه السلام، فرموده است: نیکوتر شما نیکو خلق‌تر شماست.

قال ابواسحق ابراهیم بن الشیبان: مَنْ ارَادَ أَنْ يَتَعَطَّلَ وَيَتَبَطَّلَ فَلْيَلْزِمَ الرَّخَصَ.

و گفت: علم فنا و بقا براخلاص وحدانیت و صحت عبودیت گردد و هر چه جز ازین است مغالط و زندقه است^۱. و گفت:

ابوبکر حسین، رحمه الله، گفت: برتوباد که طمع نداری انس و دوستی با حق، چون دوست می‌داری انس و دوستی با خلق، و برتوبادا که طمع نداری دوستی خدای تعالی را چون دوست می‌داری فضول دنیا را، و برتوبادا که طمع نداری شرف و منزلت نزد حق تعالی، چون دوست می‌داری شرف و منزلت نزد مردمان.

ابوسعید الاعرابی، رحمه الله، گفته است که: زیان کارترین مردمان کسی است که اعمال نیک پیش مردمان ظاهر می‌کند و اعمال بد که ازو بحاصل آید به حضرت آنکه هواقرب من حبل الوريدست می‌برد و از مردمان نهان می‌دارد^۲.

ابوعمر و محمد بن ابراهیم الزجاج گوید که: هر که سخن گوید از مقامی و حالتی که او بدان مقام و حالت نرسیده باشد سخن وی فتنه باشد مرستمعان را و دعوی باشد که از دل می‌زاید و خدای، عزوجل، حرام گرداند بروی رسیدن را بدان مقام^۳.

فضیل عیاض گوید که: عمل از برای دیدن مردمان ریاست و گداردن

۱ — این عبارات در طبقات الصوفیه به عربی آمده است. صفحه ۴۷۷ — ۴۷۸.

۲ — این عبارت در حاشیه نسخه د از نسخه‌های طبقات الصوفیه آمده است. رک. طبقات الصوفیه تصحیح نگارنده صفحه ۵۳۴.

۳ — این عبارت ترجمه عبارت عربی است که در طبقات الصوفیه صفحه ۴۹۵ آمده است.

عمل از برای دیدن مردمان شرک است.

ابوعبدالله محمد بن خفیف شیرازی که او را شیخ کبیر گویند، گفت که: به پنج کس اقتدا کنید از مشایخ در اقوال و احوال و از باقی مشایخ مرایشان را مسلم دارید و آن پنج کس: یکی حارث محاسبی و دوم جنید بن محمد و ابومحمد رویم و ابوالعباس عطا و عمرو بن عثمان المکی لَأَنَّهُمْ جَمَعُوا بَيْنَ الْعِلْمِ وَالْحَقَائِقِ، زیرا که ایشان جمع کردند میان علم شریعت و علم طریقت^۱.

خواجه عبدالله می‌فرماید که: این پنج کس را در آن عصر اختیار از آن کردند که با خلق به زبان علم ظاهر سخن می‌گفتند و به قدر عقل هر مستمع می‌نگرستند و با هر کس سخن آن کس می‌گفتند تا به در نایافتن سخن ایشان عامه خلق در غلط نیفتند و به سبب بسط ایشان از اندوه دین بیرون نیایند و خود را برایشان قیاس نکنند و اگر از نوافل ظاهر به سبب مراعات باطن کمتر بینند در نوافل تقصیر نکنند ایشان و آخر کار نگاه می‌دارند احتیاط اول کار در مجاهده تا اقتدا بدیشان زیان ندارد مریدان را و سخن ایشان مخالف شرع ننماید عام را.

ابواسحق ابراهیم بن داود الرقی گفت: ضعیف‌ترین خلقان کسی است که از راندن یک ساعه شهوت باز نتواند بود، و قوی‌ترین خلقان کسی است که از راندن شهوت امتناع تواند نمود.

خیرنسیاج گفت: خوف تازیانه حق است که بی ادبان را به وی راست کند، راست کنید بدان مر نفس را که بی ادبی خوی کرده باشد.

ابو عبدالله بن محمد المرتعش گفت: ارادت بازداشتن است نفس را از هواها و مرادات و آرزوهای وی و براوامر و فرمانهای حق تعالی اقبال نمودن و روی بدان آوردن و راضی به قضا و حکمی که بروی رود از حق از محبوب و مکروه.

۱ — این سخنان یکبار به تازی در صفحه ۸۹ و بار دیگر به فارسی در صفحه ۲۳۲ طبقات الصوفیه آمده است. خواجه براین سخن تفسیری دارد در یک سطر و نیم و نه با این تفصیل که در این مجموعه آمده است.

او را گفتند: فلان کس بر روی آب می‌رود. گفت: نزدیک من آن کس را که خدای عزوجل، تمکین مخالفت هوای نفس دهد بزرگوارتر از آن است که بر روی آب رود یا بر هوا.^۱

ابومحمد عبدالله بن منازل گفت: که فاضلترین وقت و اوقات تو آن وقت است که از هوا جس نفس سلامت یابی، و با برکت ساعتی و وقتی آن است که مردمان از ظن بد تو بسلامت باشند ورسته.

ابوعلی محمد بن عبدالوهاب الثقفی گفته است که: اگر کسی همه علوم جمع کند و با همه طوایف صحبت دارد، به منزلت مردان نرسد تا از پیری یا امامی ادیب، ریاضت نیابد، و هر که از مؤدب ناصح ادب طریقت نیاموزد تا عیوب و نقصان اعمال و رعونات نفس او بدو نماید، در صحیح معاملات و اخلاق اقتدا کردن بدو روا نباشد.

و گفت: روزگاری بیاید بعد از ما بدین امت که عیش خوش نباشد مؤمنان را مگر التجا کنند به منافقان.

و گفت: اف بر اشغال و مشغولی دنیا چون روی به کسی نهد، و گفت: اف بر حسرتها و فوت دنیا چون روی از کسی بگرداند. ابوبکر کتانی گفته است که: شهوت زمام شیطان است، هر که زمام او به دست گرفت بنده او شد.

ابوالحسن علی بن احمد المزنی گفته است: گناه از پس گناه عقوبت گناه است و نیکی از پس نیکی ثواب نیکی.

او را پرسیدند که در توحید [چه گویی] گفت: آنست که بنده بداند که اوصاف خداوند سبحانه و تعالی جداست به قدم از اوصاف خلق چنانکه اوصاف خلق جداست از اوصاف حق به حدوث.

و گفت: هر که توانگر شدن او به خدای بود همه بدو محتاج شوند. ابوعلی کاتب گوید که: چون خوف در دل بنده جای گرفت زبان او

۱ — این عبارت در حاشیه نسخه داز نسخه‌های طبقات الصوفیه آمده است. رک. صفحه ۴۵۸.

گنگ شود آنچه نباید گفت نگوید.

و گفت: معتزلیان تنزیه حق تعالی را به عقل خود طلب کردند خطایشان افتاد و صوفیان به علم طلب کردند راه راست یافتند. مظفر قرمیسینی گوید که: روزه برسه وجه است، روزه روح است به کوتاه کردن امل و روزه عقل است به خلاف کردن هوا، و روزه نفس است به باز ایستادن از طعام و شراب و شهوات.

و گفت زیان کارترین رفق‌ها رفق زنان است به هر وجه که باشد. و گفت: هر که از حکیمی ادب نیاموزد هیچ مرید از وی ادب نگیرد. ابومحمد جعفر بن محمد بن قصرالخلدی گوید: بنده لذت معامله و طاعت نیابد با لذت هوا و شهوت نفس، زیرا که اهل حقایق از همه علایق بریدند، زیرا که بنده را علایق از حق ببرد.

و گفت: بنده از خلعت وجود محروم است تا که تقوی در دل بنده ساکن شود، چون دل خزانه تقوی شد برکات علم و الطاف حقیقت به وی نازل شود و فرود آید و رغبت و حرص دنیا از وی زایل شود.

ابوالعباس السیاری را پرسیدند که: مرید نفس خود را به چه ریاضت دهد؟ گفت: به صبر کردن بر اوامر حق و اجتناب نمودن از نواهی و به گزاردن فرایض و صحبت داشتن با نیکان و خدمت درویشان^۱.

و گفت: هیچ عاقل در مقام مشاهده لذت نیابد، زیرا که مشاهده حق فناست و استهلاک و در فنا و هلاک لذت نباشد. یعنی فنای نفس اقتضا کند.

ابوبکر دینوری گوید که: معده مجمع طعامهاست، چون طعام حلال به وی رسد از اعضای بنده عمل صالح و کار پسندیده حاصل گردد، چون طعام با شبهت به وی رسد راه حق بروی شوریده و پوشیده گردد، و چون طعام حرام

۱ — این سخن ابوالعباس سیاری در طبقات الصوفیه با تفصیل بیشتری آمده است: رک. طبقات الصوفیه صفحه ۳۶۵.

به وی رسد حجاب گردد میان او و میان حضرت حق.

ابومحمد رازی را پرسیدند که: چیست حال مردمان که عیب‌های خود باز می‌شناسند و از آن باز نمی‌گردند و توبه نمی‌کنند؟ گفت: زیرا که ایشان به مباحات علم مشغول‌اند نه به استعمال علم، یعنی عمل جان، و بر شرم ظاهر مشغول‌اند نه به آداب باطن. پس ایزد عزوجل دلهای ایشان را نابینا گردانید و جوارح ایشان را از عبادت دربند کرد.

ابوعمر و نجید گفت: هر حالتی که آن نتیجه علم نباشد و نه بر موافقت شرع ضرر او مردان را بیش از نفع آن باشد.

و گفت: آفت بنده خشنود بودن است از نفس خود بدانچه در آن است.

شیخ علی بن احمد بن سهل فوشنجی را پرسیدند که: مروت چیست؟ گفت: دست برداشتن از آنچه بر تو حرام کرده است و راست کردن سر خود را با حق و گرد حرام کرده‌ها ناگشتن و کرام الکاتبین را چیزی نفرمایی نوشتن که کراهیت دارند و ایشانرا نرنجانی همچنانکه مردمان را، با ایشان بسازی اگر با آدمیان نسازی با ملائکه بساز، آن عزیزان را جهد کن تا نرنجانی^۱.

مردی او را گفت که: مرا دعا کن. گفت: خدای تعالی ترا از فتنه تو نگاه دارد، یعنی فتنه که از نفس تو آید^۲.

و گفت: *أَوَّلُ الْإِيمَانِ مَنُوطٌ بآخِرِهِ*، یعنی اول ایمان به آخر پیوسته است^۳.

ابوالحسن بن‌دار شیرازی گوید: خصومت به کس برای نفس تو گواران تو نیست بگذار آنرا به مالک آن تا هر حکمی که خواهد براند بروی.

و گفت: صحبت با اهل بدعت اعراض و دوری است از حق.

۱- طبقات الصوفیه: قال ابوالحسن البوشنجی، المروءة حسن البر. صفحه ۲۳۳ و نیز صفحه ۴۹۸ و آنچه با متن مانده است در حاشیه نسخه د آمده است صفحه ۵۰۰.

۲ و ۳- طبقات الصوفیه صفحه ۵۰۰.

و گفت: اترک ما تهوی بما تأمل، بگدار آنچه داری از برای آنچه امیدداری.

شیخ ابوبکر طمستانی می‌فرماید که: بزرگترین نعمت‌ها بیرون آمدن است از نفس و بزرگترین حجاب بنده را از حقّ نفس او آمد^۱.
و گفت: هر دل که غم بیهوده را به خود راه دهد او را عقوبت کنند در حال.

شیخ ابوالعباس احمد بن محمد دینوری می‌فرماید که: کمترین مقام ذکر آن است که بنده فراموش کند هر چه دون حق است، و بزرگترین مقام ذکر آن است که ذاکر در ذکر غایب شود از ذکر در ذکر^۲.

و گفت: جماعتی افتادند که ارکان تصوّف را درهم شکستند و طرق آنرا خراب کردند و معانی آنرا متغیّر گردانیدند به نامهایی که از خود نونهادند. طمع را زیارت نام کردند، بی ادبی را اخلاص، بیرون آمدن را از حال شطح، لذت گرفتن را و راحت جُستن را به ناپسندیده طیبیت، متابعت هوا و شهوت را ابتلا، بازگشتن با دنیای دنی را وصول، بدگویی را صولت، بخل را جلالت، سؤال و گدایی را عمل، سخن نافرجام گفتن را ملامت؛ و ما کانَ هذا طریق القوم.

ابوعثمان مغربی فرموده است که: هر که صحبت توانگران برگزیند برمجالت درویشان ایزد تعالی دل او را بمیراند^۳.

ابوالحسن علی بن ابراهیم بصری گوید: هر که دعوی کند در چیزی از حقیقت، دروغ‌زن گرداند مرو را شواهد امتحان.

روزی مردی تیز در روی داود طایبی نظر کرد. داود مرآن مرد را گفت: ندانسته‌ای که اصحاب رسول، علیه السلام، فضول نظر را کراهیت داشته‌اند چنانکه فضول سخن را.

۱- طبقات الصوفیه صفحه ۵۱۵. ۲- طبقات الصوفیه صفحه ۳۶۳.

۳- طبقات الصوفیه صفحه ۲۴۳.

خواجه عبدالله انصاری می‌فرماید که: اهل اشارت گفته‌اند که اعتکاف اهل معرفت سه چیز است: اول نفس خود را از هوا بازداشتن و دوم اندام‌های خود را از ترک ادب نگاه داشتن و سیم احوال و اوقات خود را همیشه تعاهد کردن.

و نیز از سخنان اوست که گفت: بدانکه زندگانی مرد برمرگ وقتی ترجیح دارد که این ده خصلت را نگاه دارد: با حق به صدق باشد و با خلق به انصاف، با نفس به قهر، با بزرگان به خدمت و حرمت، با کودکان و زبردستان به شفقت، با دوستان به نصیحت، با دشمنان به حلم، با درویشان به احسان، با جاهل به خاموشی، با علما به تواضع^۱.

و نیز از سخنان اوست که گفت: ای برادر چشم به خود مدار که هر آفت که به مرد رسید از چشم خود رسید زیرا که چشم بد را دوا و علاج هست اما چشم خود را دوا و علاج نیست از برای آنکه آدم را علیه السلام، چشم بد رسید به توبه شفا یافت، اما ابلیس را چشم خود رسید ملعون ابد گشت.

و نیز از سخنان اوست که می‌فرماید که: اگر هیبت رسول را محتجب خلق کریم او نیامدی هر که او را بدیدی از هیبت آب گشتی و شیطان را بر پشت زمین یارا نبودی.

و نیز از سخنان اوست که گفت: هر که درین کار پیرتر می‌شود هر روز عزیزتر می‌شود همچنانکه هر که در بطالت پیرتر می‌شود ذلیل‌تر می‌شود و آن خصایل بد درو محکم‌تر می‌شود از دوستی دنیا و حب مال و جاه و طول امل و مانند این.

و نیز از سخنان اوست که: این کار را به ضعف پیش برند نه به قوت، به عنایت نگرند نه به کفایت.

و نیز از سخنان اوست که گفت: یار را به عیب بیندازند، شکنجه را با چندان نجاست و وحشت پاک می‌کنی و از آن غذا می‌سازی و نمی‌اندازی،

۱- این بند در رسائل دیگر خواجه عبدالله نیز آمده است.

چون که به یار رسی به یک عیب از یار بیزاری گیری، همانا توقیعت یار ندانستی یا رایگان یافتی که به آسانی از دست می‌دهی، شکنجه که به حبه‌ای بر تو آمده او را می‌شویی و از آن نجاست‌ها پاک می‌کنی و ازو غذا می‌سازی، چون به یار رسیدی از سفلگی و دون همتی و ناکسی عیب او را تأویل نجویی و عذر نگویی!

شیخ ابوالقاسم گرگانی فرموده است که معلوم خالق تابع علم اوست و علم مخلوق تابع معلوم اوست.

الواحد من العرفاء: عالم لاهوت: ذات حق. عالم جبروت: صفات حق. عالم ملکوت: افعال حق. عالم ناسوت: آثار افعال حق.



IOBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Call No. _____

Acc. No. _____

_____ the last date

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

289-11

فهرست‌ها:

۷۱۹	فهرست اشعار فارسی
۷۵۰	فهرست آیات و پاره‌های قرآن کریم
۷۵۹	فهرست احادیث و روایات و ترجمه آنها که در متن آمده
۷۷۱	فهرست کلمات قصار
۷۷۱	فهرست اصطلاحات
۸۰۳	فهرست اشخاص و اقوال و نام جای‌ها
۸۲۶	فهرست لغات و ترکیبات

IOBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. _____

Call No. _____

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

889-11

فهرست اشعار فارسی

الف - غزل، قصیده، قطعه، ابیات پراکنده و مصراعها

مرا بی من چنین عشق تو کردست
چوبی من بود پیدا راز پنهان

نه من خود گشته ام زین سان بعمدا
نهان گشتم کنون و راز پیدا

۳۴۹

مال و جاه و جان و تن در راه ایمان کن فدا
نور ایمان چون درآید در دل صاحب دلی
مرغ ایمان چون گشاید بال همت کی بود
ای که در بازار دنیا سود و سودا می کنی
مایه این سود عمر است ای رهی ضایع مکن
رنج ایمان کش اگر گنج سعادت بایدت
نور ایمان گرهمی خواهی برو انصاریا

نور ایمان چون شود حاصل همی بس مرترا
ظلمت دنیا و مال و جاه او گو در میا
حمله کونین مرشهباز ایمان را فضا
جهد کن تا دُر ایمان را کنی حاصل بها
زانک گرضایع شود این درد گردد بی دوا
از طلب منشین و در رود در دهان اژدها
روز و شب بر در گهش می نال و می گور بنا

۶۲۲-۶۲۳

از مردمک دیده ببايد آموخت

دیدن همه چیز را ندیدن خود را

۶۵۰

ای گرفته تکیه گاهی صفه تدریس را
همچو آدم گو ظلمنا تا قبول حق شوی
گر ترا قوت ندادی حق ز تو کی خواستی
در ره حق رنج باید دید بهر حق بسی
راه حق چو شد عیان ای پیر انصاری تو روی

گرهمی خواهی توجه و زینت ادریس را
هر که گوید غیر این او همبراست ابلیس را
خشیت و صوم و صلوة و طاعت تقدیس را
زانکه کشتند اندرین ره بارها جرجیس را
در عمل آور بمان این صنعت تجنیس را

۵۶۷-۵۶۸

ای دل تو خدا بین شوتا زنده شوی باما
در شوق لقای ما در ذوق بقای ما
آنها که عزیزانند صد خصم بمیرانند
گر هست ترا مرکب در مشرق و در مغرب
بر طور بقا مژدی در بحر بقا فردی
گر شمع روان خواهی از نور خدا روشن
گر عشق شود پیدا سرمست شوی فردا
گر نفس فرو میرد دل زنده شود بی شک
یک پاره نمودم دارم از اطللس و خز عارم
خواهی که شوی صفدرو ز خلق جهان برتر
چون شمس و قمر باشد جان و دلت ای دلبر

فعل ما را گرو وظیفه شد معاصی ای پسر
ما به نور لا اله و شمع الا الله رویم
در دم آخر لعین گر قصد ما دارد چه باک
در لحد لطف احد چون دستگیر ما بود
ورنماند دار دنیا فانی ظلمانی
گرفرومانیم ازین غم پیر انصاری چه غم

ای بسته همچو زوجه تو بر سر عصابها
کشت امید و زرع رجاء را درین زمان
گیرم که در او ان جوانی ز فقر فضل
پیر شکسته را به حقارت نظر مکن
انصاریا کسی که جوان بود دیده ایم

هر کرا از نور ایمان حاصلست انوارها
مرحبا آنرا که دارد شمع عرفان در ضمیر
دیده دل با چراغ معرفت روشن کند

چون شمع شوی روشن تابنده شوی باما
چون نیست شوی از خود پاینده شوی باما
خواهی که نسوزندت سوزنده شوی باما
بی چنگ و دف و مطرب گوینده شوی باما
مشتاق لقا کردی جوینده شوی باما
مانند خضر گردی تا زنده شوی باما
گریان چو شود شیطان در خنده شوی باما
گر زنده دلی خواهی در ژنده شوی باما
بخرام تو در غارم فرخنده شوی باما
لب خشک و دو دیده تر آینه شوی باما
روشن چوبه انصاری بیننده شوی باما

۶۰۵-۶۰۴

زین چه غم قول شهادت گشته است او را دما
سوی جنت گربه طاعت می روند او تا دما
استوار است از یقین معرفت بنیاد ما
کو مکر سدا مداری دم بنده و آزاد ما
غم مخور ایزد جنانرا کرد خلد آباد ما
چون زدل گوئیم اغثنا حق رسد فریاد ما

۶۰۵-۶۰۶- و حاشیه ۶۳۹

از علم و حلم و حکمت و ز سر دوا بها
سیراب کرده جود تو هم چون سحابها
هست از مصنفات تو بار عرابها
نشنوده ای که گنج بود در خرابها
در هم شکسته سنگ فنا چون قرابها

۳۶۵

شد زبانش بلبلی بر گلبن اسرارها
وز امارات محبت بر جبین آثارها
تا که در باطن ببیند از یقین گلزارها

.....
 دعوی عرفان کنی و بعد از آن فسق و فجور
 غافلاً با من نگویی کیستی یا چیستی
 ای بسا سجاده بینی روز محشر بت شده
 قبح اعمال ترا حق بر تو گیرید اکنند
 پرده چون از روی کارت بر کند دست اجل
 روح توشه با زار جمعی بود آن زمان
 همچو گرگی افتاده در بیابان امل
 با هزاران رنج و سستی گنج جستی سالها
 ای که بودی در صغیره روزگاری معتکف
 حق ز تو راضی نبوده و آنگهان با این همه
 چون ستوران سرنهاده روز و شب در خواب و خور
 بگذرد امروز لیکن وای بر فردای تو
 سیم گرما به نداری ترک فسق انصاریا

آنگهی عصیان بدست او نماید خارها
 خوش خیالی خواجه را در حجره پندارها
 کان لباس زهد و تقوی پاره کردی بارها
 ای بسا ظاهر کنند از خرقة هائزارها
 دیگران نی هم توداری آن دم از خود عارها
 جاه خود را چاه بینی مال خود را مارها
 همچو کرکس میل کرده سوی این مردارها
 معده حرص ترا نی سیری از قنطارها
 گشت ضایع دین و دل تا جمع شد دینارها
 وی که کردی بر کبیره سالها اصرارها
 خلق را بینم زدست فعل تو آزارها
 گوئیا خود نیست اصلاً با تو حق را کارها
 از خجالت های فسق و شومی اوزارها
 قرب حق کی حاصل آید با چنین کردارها

۶۲۰-۶۲۱

دلا در کار من می کن نظرها
 گشا از خواب غفلت چشم تا من
 نگر در خلق گورستان فکنده
 معاصی زهر قهرست و نموده
 گذرگاه هست این دنیای فانی
 چو در پیش است مرگ ای پیر انصار

که در راه تومی بینم خطرها
 به گوش هوش تو گویم خبرها
 زیک تیر قضا جمله سپرها
 به کام نفس تو همچو شکرها
 نیاید مرد عاقل بر گذرها
 تماشای جهان کن در سفرها

۶۳۶-۶۳۷

شبروان مستند شام و صبح دم مخمور شب
 شبروان زنده دل را جان به غارت می برد
 شبروان بر تخت بخت صبح شاهی می کنند
 شبروان را عشق بازی کی بود با حور عین
 شبروان گمنامی در روز حاصل کرده اند
 فاسقان لای عقلند از جرعه انگور روز
 ای شراب شبروان از اشک صبح و سوز روز

شبروان را دل خراب و جان بود معمور شب
 حسن شب و غمزه های شاهد مستور شب
 زانکه حاصل کرده اند از شوق دل منشور شب
 شبروان را عشق بازی بس بود با حور شب
 تا شدند از سوز عشق آن صنم مشهور شب
 شبروان مستند لیکن از می انگور شب
 ای کباب عاشقان از شعله تنور شب

کس نمی داند ز روی سِر که جان می پرورند
نفخه صوری چه حاجت تا دهد جان مرده را
سهل کارست آنکه بینی شاهد منظور روز
کی شود حاصل ز سورجنت المأوی ترا
در ریاضت نفس سالک چون بود مقهور روز
شاه شهر شبروان عشق است و شب دستور او
قدر روز خود ندانند اهل غفلت سال و ماه
هم کنون باشد که باشی روز و شب در زیر خاک
دلبر سر مست طورت بود یک موسی و لیک
پیر انصاری فقیرم گر ندانی کیستم

ماهیان در آب سرد و شبروان در نور شب
شبروان کوی دلبر زنده اند از صور شب
مرحبا آن شبروی را گو بود منظور شب
آنچه جان شبروان را حاصل است از سور شب
مقبل روز است و شاه صبحدم منصور شب
سوی شاه عشق نتوان رفت بی دستور شب
قدر روز خود که داند آنکه شد رنجور شب
جان تو پیر زمان روز و قالمبت مهجور شب
صد هزاران موسی سر مست بین در طور شب
عاشقم چون روز نوری دیده ام در نور شب

۵۶۳-۵۶۴

ما را دلیست زنده دل جان نیم شب
ما را دلیست واله و حالات او عجب
ما را دلیست در قدم یار دلفریب
ما را رخیست زرد ز هجران چو ز رشده
ما را زبان شور که در روز داده اند
ما را دو دست فقر و نیازست مرحبا
ما را درون سینه بی کینه حاصلست
ما را دو پای سعی و طلب داده است یار
یعقوب سِر ما ز پی یوسف دلست
مشغول هر که شد به گلستان آب و گل
دردی که در وجود تو پیدا شود ز عشق
خندان بود به روز قیامت کسی که او
ما را چه غم ز شعله تنور دوزخ است
ای صد هزار عاصی جافی که شد قبول
ای صد هزار جوهر معنی که یافتند
گوی سعادت دو جهانی ربوده اند
رضوان بوستان بقا رشک می برد
خواهی که چشم جان تو بینا شود ز عشق

مهمان صبح وزله بر از خوان نیم شب
سر مست روز قربت و حیران نیم شب
تسلیم همچو گوی به میدان نیم شب
زر خود جز این نباشد و در کان نیم شب
دانی که چیست؟ نغمه مرغان نیم شب
پر گشته از مواهب و احسان نیم شب
گل دسته های عشق زیستان نیم شب
بهر طواف کعبه و رضوان نیم شب
نعره زنان به کلبه احزان نیم شب
ذوقی نیابد از گلستان نیم شب
می کن دوا به ناله پنهان نیم شب
موصوف شد به دیده گریان نیم شب
با چشمه دو چشم در افشان نیم شب
از آه صبح و ناله و افغان نیم شب
در قلزم سحرگه و عمان نیم شب
مستان جام صبح به چوگان نیم شب
بر ذوق و شوق حالت مستان نیم شب
بنشین دمی به خلوت مردان نیم شب

شاید که از میان نوری شوی تونیز
جانابه جان تو که ز کونین فارغم
تنهانه زاهدان به جمال تو عاشقند
انصاریا مدام چو سرمست او شدی

دوش دیدم در جهان سرسپاه نیم شب
جان من چون جام وحدی در کشید از دست صبح
عشق دلبر گفت با من شاه راه ما تویی
دیده بگشا تا ببینی عاشقان را صبحدم
هیچ می دانی چه خواهد ترک عشق از طالبان
فاسقانرا دره می زد محتسب گفتم بیا
روی عاشق تیره نبود تا به صبح رستخیز
گر خوش آمد غافلان را بستر اندر خواب صبح
دلبرانور ضمیر عاشقان دانی که چیست
ای فقیرابی نوا در روز صبری می نما
عاشقا در روز باید نفی ملک نیمروز
ای که غافل مانده ای از کار و بار صبحدم
پیرانصاری مدام اشک ریزان می روم

ما را دلیست گوهر دریای نیم شب
ما را دلیست عاشق و حیران و مستمند
جانا چه صبح بود که عشق تو در رسید
بس منت بزرگ که بر ذمه دلست
گوخواجه صبحدم به تماشای گل رود
روحانیان سده به پای تو سر نهند
هر قطره ای ز اشک تو در وقت صبحدم
یک صبحدم چو صبح بر آورد می زدل
خوش دولتی که سیر تو باشد به سوی عرش

قمری صبح و مرغ سحر خوان نیم شب
چون شاه صبحدم گشتم و سلطان نیم شب
ای سرخوشان ذوق تو رندان نیم شب
دستی بزن به دامن مردان نیم شب

۵۹۸-۵۶۰

ز آه دلها شورشی در بارگاه نیم شب
مست گشتم سر نهادم پیش شاه نیم شب
زانکه جستی شاه را در شاهراه نیم شب
جمله سرمست از شراب انتباه نیم شب
آب دیده تاب سینه، سوزو آه نیم شب
صوفیان را مست بین در خانقاه نیم شب
روز محشر بد نبیند عذر خواه نیم شب
ای خوشامر عاشقانرا سجده گاه نیم شب
پرتو خورشید صبح و عکس ماه نیم شب
تا شوی شاهنشهی بر تختگاه نیم شب
تا بیابی دولت و اقبال و جاه نیم شب
رنید روزی، مست شامی دزد راه نیم شب
آه گویان، راه جویان در پناه نیم شب

۶۰۰-۶۰۱

گوهر فشان محنت غمهای نیم شب
سلطان و ش سحرگه و گدای نیم شب
در گوش عقل گفت خبرهای نیم شب
از ساقی سحرگه و سقّای نیم شب
ما را بس است ذوق تماشای نیم شب
چون سر نهاد نفس تو بر پای نیم شب
بهتر هزار بار ز درهای نیم شب
تا و اشود زیهر تو درهای نیم شب
هر شب ز کنج مسجد اقصای نیم شب

سلطان هر دو کون که باشد کسی که او
 درویش راز دنیسی فانی نصیب چیست
 ما را همین بس است تفاخر که هر شبی
 ما ملک نیمروز به یک جونمی خریم
 ساقی بیار باده که تاراج گشت دل
 انصار یا دریغ که هر کس نمی شود

اگر در ظلمتی اینک سراجت
 هم اکنون حکم کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا
 نه کنج تخته تابوت خسپی
 ترا پرهیز باید چند گاهی
 کسادی در فساد افکن ز تبویه
 ز رنج فسق و زرق ای پیر انصار

چون طلعت من جهان فروزا است

حب درویشان کلید رحمت است

عرش بالوح و قلم منزل درویشانست
 قوت پنج حواس و دادش هفت و چهار
 آنچه کاووس همی جوید و طاووس ملک
 هر قبایی که ببرند به مقر اض بلا
 هر دعایی که اجابت شود از حق به یقین
 پیر انصار برو خدمت درویشان کن

یا رب چو گناه من ز حد بیرونست

رشدک آیدم از هر که به تو درنگرد

از نور صبح گشت ثریای نیم شب
 ابریق و روی مال و مصلائی نیم شب
 درمی کشیم جام غم افزای نیم شب
 آرام ماست ناله نجوای نیم شب
 از نغمه های صبح و نواهای نیم شب
 واقف به سر صبح و معتمای نیم شب

۵۵۵-۵۵۶

حساب امروز کن فردا چه حاجت
 ستانند از تو این تاج و دواجت
 به خواری گریبود تختی زعاجت
 که فاسد گشت از عصیان مزاجت
 که چون فردا شود بینی رواجت
 مگر فضل خدا باشد علاجت

۶۳۷-۶۳۸

گویند جهانیان که روزا است

۵۶۹

دشمن ایشان سزای لعنت است

۵۷۵

دردل گون و مکان کل دل درویشانست
 جنبش ارض و سما قوت درویشانست
 بشوای دوست که در صحبت درویشانست
 خرقه دوخته بر قامت درویشانست
 بهتر از جمله دعا دعوت درویشانست
 که همه روح تو از خدمت درویشانست

۶۱۴

عفوت ز گناه من بسی افزونست

۴۸۷

من دشمن آنم که ترا دارد دوست

۳۵۸

آخرای خفته وقت بیدار است
همه عمر بوده ای طرار
منزلت بی کس است کاری کن

جز روی تو زلفین ترا مجلس نیست

هر که امروز از بی حق نفس کافرانهشت
قاف قرب حق ترا گرمی ببايد جهد کن
جامه بالا پوش پوشد روز محشر هر وجود
گرتونیکی تکیه بر کردار نیک خود مکن
ای بسا خود بین زمسجد سوی دوزخ می رود
مرحبا آنرا که اندر عمر خود یک صبحدم
با ازل کاری نداری امثال امرکن
دولت دارا النعیم و وصلت حورای عین
حال آدم بین بعبرت پیرانصاری برو

.....

ای قیاس عمر تو برسان باد
ای به بادی زنده مغروری مکن
عمر خود بر باد دادی ای دریغ
عاقبت بر باد خواهد داد اجل
باد پیمایی مکن انصاریا

جان هر کس در حضور نور حق آگاه باد
وارد الهام را کز غیب بی عیبی رسد
آنکه بر راه شریعت در حقیقت می رود
عاصی مسکین بی کین کو بترسد از اله

آخرای مست وقت هشیار است
دم آخر چه وقت طرار است
کین همه آفت زیکار است

۶۰۸-۶۰۹

کس جز تو ترا درین جهان مونس نیست

۳۵۴

کی شود فردا معطر جانش از بوی بهشت
خرمن آنکس را مسلم شد که اول دانه کشت
روزی او تا خود اینجا ریمان را از چه رشت
وریدی لا تقنطورا حق برای مانوشت
وی بسا رندی که ناگه شد بهشتی در کنشت
خاک پاک سجده را از آب چشم خود سرشت
این فضولها بمان ای مرجع تو خاک و خشت
کی توانی یافت آخر با چنین کردار زشت
کز پی یک زلت او را در بهشت ایزد نهشت

۵۶۹

صد جان نکند آنچه کند بوی وصال

۳۸۷

هر زمانی قوت تو از خوان باد
اعتمادی نیست بر جولان باد
خواجگی ها کرده از همیان باد
چون سلیمان گرشوی سلطان باد
می نگویی چیستی انبان باد

۶۰۳

هر سری بر خاک پاک سجده درگاه باد
باطن عشاق مشتاق ای پسر خمرگاه باد
مقصد و مقصود او اندردو گون الله باد
دایما گریان و نالان از ندم با آه باد

بر مرید بنده دل پیر انصاری بگویی

عقل دستور معظم، عشق شاهنشاه باد

۵۴۷

ای شده عمر عزیر توبه غفلت بر باد
گریدانی که چه راهست ترا اندر پیش
چند ازین خواب گران، خیزدمی طاعت کن
دردل خاک لحد خواب چنان خواهی کرد
کاهلی سهو بود رغم شیاطین برخیز
کاروان رفت درین منزل خونخوار مخسب
رو به درگاه خداوند کریم آرور حیم
گوالهی زمعاصی به تومی گردم باز
آخر این خانه ود کان تو ویران شدن نیست
قصر و ایوان و سرا پرده نماند با کس
یا رب از فضل ببخشی تو گناه همه را
ای کریم از کرم خویش توانصاری را

وز کفن موی سفید تو ترا یادنداد
بر نیاری به همه عمر از آن غم دم شاد
ای که در روی زمین کس چو تو در خواب مباد
که رود جمله لذات جهانست از یاد
تا که ارواح عزیزان تو گردد ز تو شاد
راه دور است و خطرناک و نخوردی غم زاد
یاد کن کرده خود را و برآور فریاد
هر چه کردم همه بد بود و خطا بود و فساد
بر ره سیل فنا خانه که کردست آباد
ریخت در خاک تن عادت و ثمود و شداد
وعده تست که الله لطیف بعباد
با همه امت احمد برسانی به مراد

۶۰۹-۶۱۰

آن شنیدی که حیدر کرار
تانداد اوسه قرص نان جویین

کافران کشت و قلعه هابگشاد
هفده آیت خدای نفرستاد

۴۷۶

اگرچه مشک اذفر خوش نسیم است
مقامی سخت دلخواه است فردوس

دم جانبخش چون بویست ندارد
ولیکن رونق کویست ندارد

۴۷۸-۵۱۲

آنجا که عقاب سرنگون خواهد کرد

باری بنگر که جغد چون خواهد کرد

۴۷۸

اهل نظر که عالم تحقیق دیده اند
در محنت فراق تو جانم به لب رسید
عشق تو از دلم به ملامت کجا رود
صاحب دلان به مهر کسی دل نمی دهند
چندین هزار دلبر زیباست در جهان

عشق ترا به ملک دو عالم خریده اند
خوش وقت آن کسان که به وصلت رسیده اند
بر من هوای شوق تو با جان دمیده اند
دانم که از جمال تو رمزی شنیده اند
ترک همه گرفته ترا برگزیده اند

از خدمت چگونه توانیم سرکشید
آنها که عاشقان ترا طعنه می زنند
گرد سرادقات جمالت نمی رسند
انصاری از جفاش چه نالی صبور باش

غافل مشو که مرکب مردان مرد را
نومید هم مباش که زندان باده نوش

شبروان از کوی دلبر خوش نشانها داده اند
شبروان لبیک گویان اشک ریزان می روند
شبروان مستند و حیران زین سبب هر نیم شب
شبروان شبها به گریه همچو ابرنوبهار
شبروان هر شب ز بیم وحشت شبهای گور
شبروان از آب ناب دیده غسلی ساخته
شبروان لبیک عبدی هر شب از هو بشنوند
شبروان تا خود به دنیا آمدند از شهر هو
ساقیا درده شراب شوق او کین شبروان
خوان شب بر چشم عاشق بسته اند ای شبروان
پیر انصاری مداما ساده شو آزاده شو

مرحبا قومی که داد بندگی را داده اند
روزها با روزه اندر گوشه ای بنشسته اند
نفس خود را قهر کرده روح را داده فتوح
طرفة العینی نبوده غافل از حضرت ولیک
یک زمان از نوحه همچون نوح خالی نیستند
ز آب ناب تُبِّ اِلَى الله غسل کرده و آن گهان
شعله ای دیدند و انسی یافتند از بهر آن
ربنا گویند و زو لبیک عبدی بشنوند

ما را برای بند گیش آفریده اند
معذور دارشان که رخت رانیده اند
مرغان که در هوای وصال پریده اند
بنگر که عاشقان چه بلاها کشیده اند

۴۹۵

در سنگلاخ بادیه پی ها بریده اند
ناگه به یک خروش به منزل رسیده اند

۴۷۷

شبروان از دوزخ ایمن و زیهشت آزاده اند
شبروانش خود ز بهر این دو معنی زاده اند
ترک هستی گفته اند و فارغ از سجاده اند
آه شب را توشه کرده بهر مرگ آماده اند
اشک حسرت تا به روز از دیده ها بگشاده اند
روی را بر خاک پاک اسجد و ابنهاده اند
لاجرم سرمست عشق از جرعه این باده اند
سوی هو جز آه صبح و ناله نفرستاده اند
ز آه شب هر نیم شب سرمست عشق افتاده اند
تا صلاي عشق هو در جان او در داده اند
زانکه سرمستان شبرو ساده و آزاده اند

۵۵۸-۵۵۷

ترک دنیا گفته اند و از همه آزاده اند
باز شبها در مقام بندگی استاده اند
زاد تقوی برگرفته بهر مرگ آماده اند
سیلها با این همه از چشم خود بگشاده اند
گویا خود همچو یحیی بهر زاری زاده اند
روی خود بر خاک پاک اسجد و ابنهاده اند
روز و شب در کنج خلوت بر سر سجاده اند
جمله سرمست الست از جرعه این باده اند

تابه دنیا آمدند از کلبه کتم عدم
پیرانصاری تومی دانی که ایشان کیستند

۵۵۷-۵۵۸

نطفه ای را بر سریر حسن والی می کند
قدرتش ترتیب ایام و لیالی می کند
قدرت خود می نماید ذوالجلالی می کند
آنچنان دلرازشغل غیر خالی می کند
خرقه پوش و جرعه نوش و لا ابالی می کند
قصر قدرش تا بر اوج چرخ عالی می کند
تأپنداری که چندین لطف حالی می کند
این همه ناز از جمال لایزالی می کند
همچو انصاری محمد را بلالی می کند

۵۳۸-۵۳۹

قومی که همی بوی وصال تو برند

۳۶۵

تا در تو هم بدیده تحقیق ننگرند
چون نیک بنگری زیکی اصل و جوهرند
در خورد و خواب چون همه با هم برابرند
باقی هر آنچه ماند زانعام کمترند

۴۷۸

نشوده ای که عشق سراسر بلا بود
تا پیش شمع یک نفس او را بقا بود

۳۵۸

این چه مهر است این چه قهر است اهل گیتی را چه بود
کلبه دلها ز غلها مانده بی شمع شهود
در پی دنیا زیان آخرت را دیده سود
ربع مسکون را گرفته تیغ انکار و جحود
نی دعا و ناله را سوی علیین صعود

صانعی کز قطره آبی لالی می کند
حکمتش ترکیب جان و دل ز آب و گل دهد
او دهد آب از سحاب و می نهد در نی شکر
با دلی کز بی نیازی عشق بازی بایدهش
سالکی را کز شراب شوق خواهد مست کرد
بنده افکنده ای را گر شود لطفش قرین
در ازل بود دست او را مهر با این مشت خاک
در طلب خلق جهان و اوز پیدایی نهان
پرتو بد رمی معرفت بر هر که تافت

جان در سر کار تو کنند آخر کار

در هیچکس به چشم حقارت مکن نگاه
زیرا که هر که هست ز درویش و پادشاه
تفضیل پس میانه این هر دو جنس چیست
جود و سجود چون بگذشتی ازین دو کار

ای آمده برای وصال نگار خویش
پروانه ضعیف کند جان و دل نثار

این چه سیلست این چه ویلست این چه طوفانست و دود
سینه ها از کینه بینی گشته بی نور حضور
عالمی بینم خراب و مردم غافل درو
آتش فتنه هزاران شهر دل را سوخته
نه بکا و ناله را بردر گه حضرت قبول

نی نیازی در نمازونی پیامی در قیام
 عالمان از کدس قدس شرع احمدی
 مفتیان را یوسف دل مانده اندر چاه
 عابدان خود پرست نفس پرور ظاهرند
 قاضیان میل تمامی کرده سوی سیل ویل
 وایان خود بر رعایا همچو گرگی در رمه
 منعمان را بر دل و جان قفل بخلی استوار
 زاهدان را روز روزه حیلۀ در یوزه است
 خواجگان را بنده خود کرده است آمال مال
 حافظان را بنگری حق ناشناس و ناسپاس
 صوفیان از سیر خوردن روی دل کرده سیاه
 طالب بوش است اکنون صوفی سجاده شین
 کی بود صوفی کسی کند رپی صورت بود
 کی بود صوفی کسی کونفس را بر حق گزید
 کی بود صوفی کسی کو خفته باشد تا سحر
 کی بود صوفی چنان خر طبع کواز حرص خویش
 کی بود صوفی کسی کز آتش شوق اله
 کی بود صوفی کسی کو در ره اسلام و دین
 صوفی صافی که باشد آنکه او از حسن خلق
 صوفی صافی که باشد آنکه بی دیدار یار
 ساقی باقی سقا هم ربه هم فرموده است
 ای مزور صدق باید تا گشاید بر توراه
 پیر انصاری برو صفر مکن آهسته باش

بر من نظر فکنند ناگه دلدار

شکل امرو چه گویم که به شیرینی و لطف

نی خضوعی در رکوع و نی شهودی در سجود
 دانه معنی نجسته جزمگر گفت و شنود
 هریکی خود را عزیزی دیده در مصر وجود
 کیست کواز دود غفلت باطن خود راز دود
 بهر رشوت کرده ضایع وضع احکام و حدود
 گوئیا هرگز در ایشان رحمت و رأفت نبود
 نی زبان از لغو بسته نی گشاده دست جود
 شب برای صید دلها دام ایشان دان هجود
 حرص دنیایی عنان از دست ایشان در ربود
 در عطا های الهی بس کفورند و کنود
 بهر دیبا سرخ چشم و طیلسان کرده کبود
 زرق و تزویر است این دم خر قه ها راتار و پود
 صیت وجود نام جوید بر سرش باد اعمود
 دوست را از بهر دشمن بی وفایی ها نمود
 آه دلسوزی ندارد هر دم از شوق و دود
 می نخواهد تا کسی را باشد از گاو ی غدود
 می نسوزد جان او در مجمر شک همچو عود
 کذب گوید چون نصاری بغض دارد چون یهود
 چون بدی دید از برادر در جزانیکی فزود
 گر همه دارا القرار است او نمی خواهد خلود
 ورنه عاشق را به جنت رغبتی اصلا نبود
 کی شوی ای بنده صالح تا نالی همچو هود
 چون زیانی کرد هر دم در پی سودا چه سود

۶۲۹-۲۶۷

زان یک نظرش گشود چندین اسرار

۵۶۹

کوزه ای چند نباتست معلق بر بار

۶۱۷

اینک قیامت می رسد من با تو بر گویم خبر
 صحن زمین میدان بود، هفت آسمان ایوان بود
 هر کس که با ایمان بود، دنیا برو زندان بود
 بر جان اجل دارد کمین، دشمن همی جوشد ز کین
 پیرو جوان رامی کشد، طفل و زنان رامی برد
 شاه و گدایکسان بود، جان در رهش ارزان بود
 حیوان همه قربان او، دیو و ملک ترسان او
 او شهرها ویران کند، بس دیده ها گریان کند
 من کی فراموش کنم، دستی در آغوشت کنم
 هر چیز کوشی در جهان، بستاند از تو یک زمان
 بشنوز من ای با خرد، هر چیز با تو در لحد
 تن با تو ناید نیز هم، نه خال و مام و باب و عم
 هر کس دمی یاری کند، آن لحظه بیزاری کند
 بیرون کنند از بوستان، بیگانه وارت دوستان
 گردی چنان خوار و زبون، ساکن شوی در خاک و خون
 از روز رفتن یاد کن، بر خویشتن فریاد کن
 سختی جان کندن نگر هول نکیرت با نکر
 هر نوع که داری زندگی یابی همان در مردگی
 آیار خود را بر مرده، بد کار مردم مرده به
 بسیار یاد مرگ کن، پس ساز راه و برگ کن
 آنکه به حشر آرد ترا، بر خیر و شر آرد ترا
 غلمان و ولدان و حضور، فردوس و عدن و نور و حور
 بعد از رضا باشد لقا، آنکه بقای بی فنا
 طالع اگر سعد آیدت، بر خلق شفقت بایدت
 ای دل اگر خواهی تو گنج، کس را مرنجان و مرنج
 نیکی همی کن بد مکن، یک کار بر خود صد مکن
 میران شهادت بر زبان، تصدیق اندر قعر جان

هر روز عمرت کم شود، جرم و گناهت بیشتر
 منزل گهت کیوان بود، هستی تو از خود بی خبر
 در روز و شب ترسان بود می سازد او ساز سفر
 همچون سلیمان بانگین، باید که باشی داد گر
 برفرق شاهان می زند، نه خشک بگذار دانه تر
 پیل و پشه لرزان بود، نه بام بگذار دانه در
 در پیش یک پیکان او، نا چیز گردد کز و فر
 هر جسم را بی جان کند، هر کس بود در بحر و بر
 چون حلقه در گوشت کنم، بر بایم از دوش پدر
 فرزند و جان و خان و مان اسباب وزن با سیم و زر
 ناید مدارش زان خود علم و عمل با خود ببر
 کس را نباشد از تو غم خود را زمانی غم بخور
 لطف حقت یاری کند می باش از خود بر خبر
 دورت کنند از آستان دارند بر مالت نظر
 در گور گردی سرنگون چون مرغ ریزی بال و پر
 گریبنده ای آزاد کن خود را ز زندان و سقر
 در گور بگشایند در از روضه یا عین شرر
 در حشر آن دارند گی باشد خیانت سربه سر
 انصاف اگر داری بده، بردار میراث پدر
 جمله معاصی ترک کن، یا بی عطا از حق مگر
 چون بر صراط است ماجرا گرمی توانی در گذر
 با تو و تواند در حضور، در گفت آمد این قدر
 زینجا ببر با خود صفا، از ذوق خود بر عرش پر
 تعظیم فرمان بایدت، یا بی کلید هشت در
 وز هفت و شش و از چار و پنج رستی زا و صاف بشر
 ز نهار حق را رد مکن، و زیار بد می کن حذر
 باشد ترا انصاریا در دل سخن ها چون شکر

خورشید بلند گشت و ما پست هنوز

خمخانه و می به جوش و ما مست هنوز

۹۸۸

ورهمی همراه باید لطف حق همراه بس
گرمقری کو خداوند است یک درگاه بس
ازندم یک دم کفایت، از نفس یک آه بس

گر کسی را راه باید شروع و دینش راه بس
چند ازین درگاه میروچند این صدرو وزیر
گر کسی گشته است غرق خار معصیت

۹۱۱

شاه او ادنی سریر رب زدنی التماس
نازاو دربارگاه لی مع الله بی قیاس
وزتواضع در زمین او مشقت جومی کرد آس
گفت یا رب، از برای عاصیان ناسپاس
گرنبودی او که بودی هوپرست و حق شناس

سید اوحی علوم من لدنی اقتباس
راز او در خانقاه حسبی الله بی شمار
کوس صیت دولتش در آسمانها می زدند
گفت حق ای گنج دانش رنج تواز بهر کیست؟
قاف تا قاف جهان سرگشته بود انصاریا

۵۴۰-۵۳۹

وزتواضع خاک بوس هر قدم چون موزه باش
بر در حق پشت خم چون گنبد فیروزه باش
از درون پاک و منور و زیرون چون غوزه باش
بی طمع سقای هر تفسیده دل چون کوزه باش
وزندم هر صبحدم در ناله چون جلف غوزه باش
ورورع و رزیده ای زان دورتر از روزه باش
ور امان خواهی زد و زخ، روزها با روزه باش
قانع و راضی ز حق بر قسمت هر روزه باش

ای پسر گرمرد راهی بر در در روزه باش
خویشتن افکنده دار و بارکش همچون زمین
ظاهرت شیرین و باطن تلخ چون خرما مشو
مطعم بیچارگان چون کاسه شوی منتهی
از حیا افکنده سرو زهد لاغر همچو چنگ
گرمسلمانی ز شرب خمر می کن اجتناب
وردوام نور ایمان بایدت، شب زنده دار
ور غنا جویی ز مردم پیر انصاری تو دور

۵۷۲ و ۶۳۹-۶۴۰

معبود تو شد پس تونباشی درویش

اندر دو جهان هر چه ترا آید پیش

۳۶۸

وه چه خواهی کرد بزرگوار اندر گورتنگ؟
گوش و هوش می گشایی چون برآمد بانگ چنگ
ور بود در قعر دریا رونتابی از نهنگ
چشم تویی آب و جانست مرده و دل همچو سنگ
سیرت تو بخل کلب و خوی دد کبر پلنگ

ای بمانده سال و مه با کردگار خود به جنگ
پنبه غفلت کنی در گوش خود وقت اذان
بهر حبه در بیابان رونگردانی ز شیر
ظاهرت بی نور و باطن غدر و نفس بد
عادت تو قهر شیر و زخم مار و حرص موش

رنج تو در روز محشر همچو آنکس کش بود
نام نوشروان به محشر مرغ عادل، آن تو
وه که گرداند ترا یک تیر قهرای لاله دل
چیست عصیان رنگ خذلان روی دل چو آینه
ترک رحمان و رضایش کرده بهر شرب خمر
قهرایزد پیر انصاری بدان نپا گه بود

کوز پشت و تن ضعیف و راه دور و پای لنگ
مؤمن ظالم دریغا گرنداری زین توننگ
از کمان بی نیازی هم به خونت لاله رنگ
بس که اندودی به غفلت روی آینه به رنگ
نور ایمان داده بر باد از برای مشت بنگ
گرترا رحمیست بر خود تب الی الله بی درنگ

۶۲۵-۶۲۶

هر تنی را رنگ و بویی داده سلطان ازل
هر وجودی در حقیقت مظهر سرتی شده
اختیار ما چه سنجد پیش تقدیر اله
هر چه کاری در بهاران تیوماه آن بد روی
آنچه باری خواست آن شد پس به خیره می زنیم
تا ابد سیری نبینند دایما جایع بود
غیر تسلیم و رضا انصاریا تعلیم نیست

هر سری را سرنوشتی کرده دیوان ازل
تا شود پیدا از سرش علم پنهان ازل
جمله را چون گوی گردان کرده چوگان ازل
تا چه تخم انداخت اول دست دهقان ازل
مشت جد و جهد را بر روی سندان ازل
آن دل و جانی که جایع ماند بر خوان ازل
عقل عاجز را که خواند مرد میدان ازل

۵۶۶

ای دوست به مرگ آنچنان خرسندم

صد تحفه دهم اگر کنون بکشندم

۴۷۴

یک چند طپیدم و در آن فرسودم

آخر چو بسو ختم فرا آسودم

۳۴۳

درد خود با شراب می گویم
مست و مدهوش در مقام جنون

سوز دل با کباب می گویم
رازها با رباب می گویم

۶۱۱

الرحیل ای دوستان ما رخت خود برداشتیم
منزل ما خاک تیره بود و ما از خیرگی
ما بود ست آنچه او را مال خود می گفته ایم
ای بسا انبارها کز حرص خویش انصاریا

بر شما باد ا مبارک آنچه ما بگذاشتیم
قصر و ایوان تا میان آسمان افراشتیم
باد بود ست آنچه او را عمر خود پنداشتیم
بهر نوشانوش عیش دیگران بگذاشتیم

۶۱۸-۶۱۹

خیزی را خیز تا در نیستی یک دم زنیم

آتش اندر خرمن آل بنی آدم زنیم

هرچه اسبابست آنرا جملگی جمع آوریم
نیستی را کعبه ای سازیم و خود مُحرم شویم

گنج دانش را امین انداز پی آن شده می
شهسوار مرکب عشقند در صحرای فقر
بی سروسامان دویده گرد عالم روز و شب
در لَوای «اولیایی» خیمه رفعت زده

خوش آن ساعت که در خلوت بود دیدار درویشان
گدایان فلک آسافقیران ملک سیرت
کشند آزار خلقان و نیاززند موری را
حضور آن عزیزان را غنیمت دان اگر بایی
فقیران همچو بازانند، ارادت دام ایشان دان
اگر داری سرایشان ز مال و جان و تن بگذار
چو انصاری سخن گوید شود خوش وقت درویشان

چند جستم تا بیابم من از آن دلبر نشان
چند گاهی عشق پیمودم چنان پنداشتم
چون حقیقت بنگریدم زو خیالی هم نبود

گر نکشم به چشم تو نور ز کحل خویشتن

ای شما را بر رخ دل خال دین

علم و حکمت گنج تو کز و بیان مشتاق تو
عقل و نقل از بهر تست و ملک ایمان شهر تو
انبیا غمخوار تست و اولیا دلدار تو
ناصرت الهام غیبی و اعظمت تنبیه دل

پس به حکم نیستی آنرا همه بر هم زنیم
وز پس تجرید لبیک کی برین عالم زنیم

۳۵۲

در حریم کبریا روح الامین دروان شان
بر در میدان «أوْأَدْنی» بود جولان شان
فارغ اند از هر دو گون اینک سروسامان شان
در فضای «لی مع الله» آمده ایوان شان

۶۱۶

زیاد حق شود خرم خجسته کار درویشان
چو آب زمزم و کوثر بود اسرار درویشان
یقین علم و ادب باشد همه گفتار درویشان
زنور محض سبوحانی بود انوار درویشان
به هر مویی غرض باشد همه رفتار درویشان
هزاران جان جوی ارز درین بازار درویشان
چه خوش مرغیست انصاری که شد گلزار درویشان

۶۱۵-۶۱۴

تا گمان اندر یقین گم شد یقین اندر گمان
خویشتن را شهره کردم کوچنین و من چنان
عاشق و معشوق من بودم گمانم این و آن

۳۴۴

چشم تو درک کی کند حضرت کبریای من

۳۳۸

جنت اینک فادخلوها آمین

۵۴۷

فرش اغبرم سند تو سقف اخضر طاق تو
فکر و خشیت خوی تو روحانیون عشاق تو
نور ایمان یار و قرآن حجت و مصداق تو
ناصرت تأیید علوی حافظت خلاق تو

پیرانصاری صلاحی گرهمی ورزی بُود

مهرومه در رشک اشک چهره براق تو

۶۲۲

پس آنگهان پی اسرار صبحگاهی شو
دلست و دین و دیانت بهر سه راهی شو
انابتی کن و در حصن بی گناهی شو
چه لازمست که گویم درین سیاهی شو
نگویمت که گنه کن پی تباهی شو
اگر تو یونس راهی به حلق ماهی شو
گذر ز جان و فدا کن سرو سپاهی شو
به تخت مصر سعادت سزای شاهی شو

۶۳۳-ح

شرمساری عذرخواهی از گناه
خوار و زار افتاده ای چون خاک راه
که دلم خون گردد از حال تباه
آه های سرد وقت صبحگاه
سرنوشت ما چه کردی آه آه
برامید رحمتت کردم گناه
کاش بودی وزن طاعت برگ کاه
و رب بخشد هست عفو از پادشاه

۶۱۳

ز قوت کسان قوت جان مخواه
ز درگاه دونان یکی نان مخواه

۴۷۹-۴۸۰

زیرا عمل نهفته زهر چشم و گوش به
آواز چنگ و مشغله نوش به

۴۷۷

عزت ذات تویقین را در گمان انداخته
نطق را وصف تو قفلی بر دهان انداخته

دلا به عشق و محبت نخست الهی شو
امل بمان و عمل کن که حق همی بیند
اگر ز بیم و جهنم به جسم ترسانی
به آب توبه رخ دل شود سفید و لیک
اگر چه خواجه حلیمست بر همه آری
هزار جان عزیزان ز هیبتش خون شد
چو قرب شاه مجازی طلب کنی گوید
بکش مشقت زندان چو یوسف آنگاهان

من کیم بر آستانت یا آله
عمر ضایع کرده ای سرگشته ای
که ز سوز سینه ام سازی کباب
می کشم ز اندیشه آخر نفس
آه تا باد دل چها پرداختی
هر چه کردم عفو فرما ز آنکه من
گشته بار معصیت سنگی چو کوه
گر بسوزد انصاریا مستوجبی

دلا چون زد و نمان بریدی طمع
سنان خور که حاجت و هیچ وقت

منمای و مشنوان عمل خویش را
زان طاعتی که بهر فریب خلایق است

ای جلال توبیانه را زبان انداخته
عقل را ادراک صنعت دیده ها برد و خسته

هر آنچه برهم نهاده دست حس و وهم و عقل (؟)
 یک کرشمه کرده فضلت بابنی آدم وزان
 با حجاب کبریا دل‌های مشتاقان تو
 با کمال بی نیازی جذبه‌های لطف تو
 قدرت در آفرینش بهر فهم ناقصان
 چیست دنیای دنی مشتی ازین خاشاک و خس
 در مصاف کنه ادراک تو حکم انداز عقل
 گرچه بسیارست نامت بی نشانی، زان خرد
 هر کجا در حلقه ذکر توانصاری نشست

ای لباس اقتباس از دوش خویش انداخته
 ز آتش سودای دل در آتش حرص و امل
 از جهولی بر طریق حق نرفته یک قدم
 بس خجالت‌ها ببینی گرمیری همچنان
 شرم باد از حضرت حق آدمی را هر سحر
 با اجل شطرنج بازی می‌کنی انصاریا

جاهلی چند از پی رنگی شده
 هریکی را ظاهری معمور لیک
 خواب و خور را کرده عادت همچو گاو
 مرد باید در ریاضت روز و شب
 برق و زرق می‌نماید از برون
 نفس ایشان را ز خود بینی که هست
 دوست با تو صلح کرد آن دم که دید
 در ریاضت بین تن انصاری را

توجه شخصی آخرای پیدا ی پنهان (؟)
 در ره عشقت جهان اهل دل

کبریایت سنگ بطلان اندران انداخته
 غلغلی در میان مشتی خاکیان انداخته (؟)
 هر زمانی سوز و شوری در جهان انداخته
 دم به دم در خلق جانها ریمان انداخته
 در جهان آوازه کن فکان انداخته
 موج دریای عطایت بر کران انداخته
 در هزیمت تیر بشکسته کمان انداخته
 نام تو در جان گرفتست و نشان انداخته
 جبرئیل از سدره خود را در میان انداخته

۶۰۶-۶۰۷

وی ز بهر دام و دانه دین و دل در باخته
 همچو سیم و زر ز بهر سیم و زر بگداخته
 و ز ظلومی سوی شهر شرّ دو اسبه تاخته
 شکر نعمت‌ها نگفته قدر خود نشناخته
 کوبه خواب غفلت است و حمد گویان فاخته
 ناگهان بینی تومات و او دغایی باخته

۶۳۹-ح

صوف پوش از شیوه شنگی شده
 باطنی ویران و دل سنگی شده
 در ره طاعت خزلنگی شده
 استخوان و پوست چون چنگی شده
 اندرون بر روی زنگی شده؟
 صحن گیتی حیره تنگی شده
 در میان بانفس توجنگی شده
 از شکرهای سخن تنگی شده

۵۷۹، ۵۸۰، ۶۱۵

درد و عالم فتنه خلقان شده
 همچو اسماعیل جان قربان شده

نور عشقت در میان جان و دل

ای که در لای بلای معصیت آلوده ای
حب دنیا را نشانده در سرای سرخویش
خدمت پیری نکردی کی جوان بختی شوی
ره ندیدی رهبری چون می کنی ای خیره کار
دل شاگردی ندیدی عزاستادی مجوی
چشم اهل معرفت را از تو باشد روشنی
گنج بی رنجی بدان انصاریا حاصل نشد

ای که تو مغرور بخت و دولت فرخنده ای
یا که خورشیدی به صورت یا که جمشیدی به حسن
یا چوقیصر هست بر سر تلج و افسر مر ترا
یا کمالاتی که گفتی جمله را دریافتی
یا گرفتی چون سکندر ملک روی زمین
گرچه شدادی ولیکن نیستی ایمن زمرگ
آسمان چون ابرنیشان بر تو گریانست زار
آتش سودای دل چند از تن و باد و بروت
گرامیری هم بمیری پیر انصاری بدان

مرا به خانه خمار برید و بسپار
نبید چند کرم کن برای مستی را
تویی به عافیت و شیفته منم به بلا

.....

جامعی دارد که چشم اهل معنی در صفاش
قبة الاسلام، دارالملک دین تمکین شرع

آشکارا گشته و پنهان شده

۶۲۴

وعظ دل را هیچوقت از سمع دل نشنوده ای
و آنگهان مردیگران را ترک وی فرموده ای
صحبت نیکان نیابی چون پری بر بوده ای
میوه کی پیدا کنی چون غنچه ای ننموده ای
گر مرید شیخ کردی قانعی آسوده ای
گر چو سرمه زیر سنگ ابتلا آسوده ای
جان فدا کن بهر جانان ورنه دریغوده ای

۶۲۶-۶۲۷

خواجه صاحب سر و مفرش افکنده ای
یا چو زهره چهره داری یا چومه تابنده ای
یا که چو عیسی مریم تا قیامت زنده ای
یا مراداتی که جستی جمله را یابنده ای
یا چو قارون صد هزاران مال و گنج آکنده ای
هیچکس گفتست با تو تا ابد پاینده ای
آن زمان غفلت خود هم چو گل درخنده ای
خاک بی آبی و آنگه با دماغ گنده ای
خواجگی از تو نزیبد سرینه چون بنده ای

۵۴۹

دگر مرا به غم روزگار نسیپاری
که سیر گشتم ازین زندگی و هشیاری
که عافیت نبود در طریق عیاری

۳۶۰

در دست کسی نیست ازین رشته سری

۳۴۴

کعبه را صورت تواند بستن ازوی منظری
روضه جنات، فردوس دوم شهره‌ری

نالش مرغان او مرجان جانرا ساغری
آنچنان باغی که در گیتی نیایی دیگری
شیرخشت و پسته دایم زهر کوه و دری
هر کرا جان نیست او جانان کند در پیکری

۵۹۳

یا شعله شمع آن جهانی
بر چهره شاهدمعانی
جان هست شراب لن ترانی
شب راست کرشمه نهانی
سرچشمه آب زندگانی

۵۵۴-۵۵۳

باران ترا دوخته ام بارانی

۳۵۶

در غیر او نظریه محبت چرا کنی
خواهی که دل به حضرت حق آشنا کنی
آن دم که از ندم تو یکی ربنا کنی
خود را فدای یک قدم بی نوا کنی
گر کبر را بمانی و ترک ریا کنی
شکر آن بود که عهد خدا را وفا کنی
خود را ز عجز بردر سبحان گدا کنی

۵۴۱

بر خویشتن از گزاف بیداد کنی

۳۴۶

وی بجز غم سالک راه ترا همراهی
وی ترا هیچ آفریده همبرو همتاهنی
حکم تو مقهور سلطان و وزیر شاهنی
شاه گردد گرچه او را قدرت یک کاهنی

جنبش اغصان او رمان دل را شربتی
قرب صد فرسنگ باغست بر در دروازه اش
من و سلوی سالیان آرند از صحر و دشت
در زمان شدت گرماد و باد شمال

شب چیست چراغ جاودانی
شب برقع اطلس سیاهست
در طور شب است نور معنی
باعتاشق اشک ریز شب خیز
شب چیست به قول پیر انصار

گر بر سر من خاریلا بارانی

ای طالبی که دعوی عشق خدا کنی
از جستجوی خلق تو بیگانه شواگر
حق از سوز غلغله در آسمان فتد
ملک بهشت آن تو شد گزدمی ز خلق
یک سجده بس قبول در کبریا شوی
هر نعمتی که هست بر آن شکر گوولیک
انصار یا چور و زشوی روشن از شبی

اندر غم دیگران مرایاد کنی

ای ز سر راه تو هرگز کسی آگاهنی
ای صفات تو بجز پاکی و جز پاکیزه نی
هر که شاهنشاه تر در پیش حکمت بنده تر
هر که اندر راه تو آهی بر آرد درد و کون

راحت عشاق توجزبای بسم الله نیست

مونس مشتاق توجزقاف قال الله نی

۶۰۲

ای که پیوسته تودر عصیان روی
نیک باید زیست تا در وقت مرگ

چون بمینری همچنان پزیمان روی
دیگران گیرند و تو خندان روی

۵۵۲

ب. مثنوی ها.

آرام گه هزار شیدا
بهر زرمستای دنیا دار را
زنده داری از ذکر صبح و شام را
گه رود در کوی طاعت پارسا
ای که در بر می کشی پشمینه را
چون شد آزاد از هوای خاک و آب
جوانی می دهد بازی به هرباب
گر مراد خود نیابد از درت
نفس تو آشوب افعال خداست
آدم که خلیفه معلّم است
اسلام به شهر تو غریب است
یا رب به یگانگی ذات
ذکر بی تعظیم گفتن بدعتست
آواز نوای بلبل مست
سر ممکن در پیش دنیا دار پست
گر جامه سیاه یا کبود است
بستان لطافت بهارست
آینه روزی که بگیری بدست
ذکر را اخلاص می باید نخست
هر که شد او همنشین پیل مست
نفس تو سن مرکب جان و دلست
یک دل و صد آرزو بس مشکل است

آن سبزه و آب و صحن و صحرا ۶۱۶
تا چه خواهی کرد این مردار را ۵۹۲
در تغافل مگذران ایام را ۵۹۳
گه شود قلاش بازار هوا ۶۱۹
پاک کن اول ز کینه سینه را ۵۷۵
هر زمانش ارجعی آید خطاب ۶۱۹
جوانی را غنیمت دان و دریاب ۶۱۹
جوهری گردد نفیس اندر برت ۶۲۰
نه ز وصف و دانش این معنی جداست ۶۱۹
سرگشته رتبا ظلمناست ۶۰۲
علمت ز عمل چوبی نصیب است ۶۰۲
یا رب به بزرگی صفات ۶۰۳
وندان هم شرط دیگر حرمتست ۶۱۳
لاله قدح شراب بردست ۶۱۶
ورکنی بی شک رود دینت زدست ۵۹۲
پالان خراست از آن چه سودست ۶۰۲
زان نام شریف من نهارست
خود شکن آن روز مشو خود پرست ۴۹۰
ذکر بی اخلاص کی باشد درست ۶۱۳
دست و پای خود به دست خود شکست ۶۱۶
راه بی مرکب بریدن مشکل است ۶۲۰
یک مرادت بس بود چون یک دل است ۶۲۰

وز آنجا قطره‌ای ما را تمام است ۶۶۷
 دشمن خود را به جان پرورده است ۶۱۶
 که بحق بینا شوی دانی که چیست ۶۱۹
 وصفت نه ظلمومی و جهولیت ۶۰۳
 یا رب به عبارت پیامت ۶۰۳
 کی خبریابی تو از جان و دلت ۶۲۰
 کوش تا این ذکر گردد حاصلت ۶۱۳
 ای لشکر شب زمن هزیمت ۵۵۹
 باز در آیات او نگریستنیت ۶۱۳
 کاورد سستی بدین و اعتقاد ۶۱۵
 هر که ذاکرنیت او خاسر بود ۶۱۳
 زردیش از صحبت ناکس بود ۶۱۵
 نا امید از رحمت شیطان بود ۵۹۲
 کاهلی کافریش بار آرد ۴۸۳
 جوانی قوت هر کار دارد ۶۱۹
 از بد و نیکش همه اعلام کرد ۶۲۰
 بی گمان از وی خدا بیزار شد ۵۹۲
 عاقبت دیدی جزایش نار شد ۶۱۵
 گه به دعوی خدایی سرکشد ۶۲۰
 آتش اندر بار دل ناگه زند ۶۲۰
 نیستی نادیده هستی‌ها کند ۶۲۰
 شد زالهام الهی سربلند ۶۲۰
 بلکه چون دزدان نگویند ۵۹۲
 یا رب به خدایی خداوند ۶۰۳
 مطمئنه گردد و زیبا شود ۶۱۹
 از دماغت عقل زایل می‌شود ۶۱۶
 ای پسر با مردگان صحبت مدار ۵۹۲
 زانکه پاکان را جزاین خود نیست کار ۶۱۴

الهی رحمت دریای عام است
 هر که با گرگ آشنایی کرده است
 دانش نفست نه کار سرسریست
 ای بی خبر این چه بوالفضولیت
 یا رب به تلاوت کلامت
 دانش نفس ارنباشد حاصلت
 اشتیاق حق بود ذکر دلت
 بر عالمیان منم غنیمت
 ذکر چشم از خوف حق بگریستنیت
 دور باش از صحبت اهل فساد
 ذکر خاص الخاص اندر سر بود
 زرد در اول سرخ چون اطلس بود
 بحر الطاف تویی پایان بود
 هر که او تخم کاهلی کارد
 جوانی منفعت بسیار دارد
 گفت و گویش داد و نفش نام کرد
 هر که او از حرص دنیا دار شد
 چون گل سوری حریف خار شد
 گه لباس بت پرستی برکشد
 گه به طاعت گه به عصیان ره زند
 جرعه‌ای ناخورده مستی‌ها کند
 روح قدسی چون برو سایه فکند
 هر که جست این دار بردارش کنند
 یا رب به ولای بنده در بند
 زین مقام اریک قدم بالا شود
 عقل را چون باده حایل می‌شود
 مردگانند اغنیای روزگار
 لب مجنبان جز به ذکر کردگار

- پادشاهها جرم ما را در گذار
خویشتن آرای مشو چون بهار
نی به یک صورت نماید در نظر
یا رب به زیارت پیامبر
هست مرهر عضو را ذکر دگر
حمد حق را بر زبان دارای پسر
ای بار خدای بنده پرور
جوانی زهد و طاعت را دهد نور
مال و زر بی حد به دست آورده گیر
ای که در خوابی همیشه تا بروز
ایام بهار و روزنروز
پاسبان مرکب خود باش خیز
ای ندانسته ز غفلت پیش و پس
همچو حلوی پر زهر است نفس
یا مکن با مار صحبت از هوس
جان چو پروانه به روی شمع پاش
کز خوان کرم نواله ام بخش
از مقام سرکشی بیرون برش
چون بوی بهار خرم و خوش
استماع قول رحمن ذکر گوش
عیب کسان منگرو احسان خویش
ذکر بر سه وجه باشد بی خلاف
یا رب به حضور سینه پاک
پیش سنگین دل مکن هرگز درنگ
در ریاضت نفس بدرا گوش مال
سالها در فسق و عصیان گشته ایم
ذکر نعمت های حق می کن مدام
نورم چو زوال یافت نارم
- ما گنه کاریم و تو آمرزگار ۵۹۲
تا نکند در تو طمع روزگار ۴۹۰
نه کس از تحقیق او دارد خبر ۶۱۹
یا رب به طواف حج اکبر ۶۰۳
هفت اعضا هست ذاکرای پسر ۶۱۳
عمر تا برباد ندهی سربه سر ۶۱۴
وی کار گزار خلق مضطر ۶۰۳
که پیری را نباشد قوت و زور ۶۱۹
بعد از آن در گور حسرت برده گیر ۵۹۲
بهر گور خود چراغی برفروز ۵۹۳
مردم همه در نشاط آن روز ۶۱۷
تا سوار آیی به روز رستخیز ۶۲۰
با تواز معنی همین نا مست و بس ۶۱۹
واردی از عالم قهر است نفس ۶۱۹
یا مشو ایمن ز زهرش یک نفس ۶۱۶
وانگهی در بزم وحدت جمع باش ۶۲۰
و زجام صفا پیاله ام بخش ۶۰۴
مار اماره است می زن بر سرش ۶۱۹
از بوی گل آن مقام دلکش ۶۱۷
تا توانی روز و شب در ذکر گوش ۶۱۳
دیده فرو بر به گریبان خویش ۶۸۸
تا ندانی این سخن را بر گزاف ۶۱۳
یا رب به سرشک چشم نمناک ۶۰۳
کابگینه بشکند از زخم سنگ ۶۱۶
تا نیندازد ترا اندر ضلال ۵۹۲
آخر از کرده پشیمان گشته ایم ۵۹۲
تا کند حق بر تو نعمت را تمام ۶۱۴
روزم که چراغ صبح دارم ۵۵۹

بر در گه تو امیدوارم ۶۰۳
 عارفان معذور دارند از کرم ۵۹۳
 مودیان را از مسلمانان بدان ۶۱۰
 یا رب به عنای دردمندان ۶۰۳
 یا رب به مذلت اسیران ۶۰۳
 یا رب به خشوع اشک ریزان ۶۰۳
 هر کز این نیست هست از مفلسان ۴۱۴
 هم در هوس تو باده نوشان ۶۰۲
 یا رب به نیاز دُرد نوشان ۶۰۳
 ذکر خاصان باشد از دل بی گمان ۶۱۳
 یا رب به تضرع یتیمان ۶۰۳
 که طاعت در خور آمد از جوانان ۶۱۹
 گشت بیدار آنکه دی رفت از جهان ۵۹۲
 یاد گیر از پیران صاری سخن ۶۱۶
 شربتیی از نامرادی نوش کن ۵۷۵
 آنچه از تو سزد به حالم آن کن ۶۰۴
 رحمتت باشد شفاعت خواه من ۵۹۲
 من بیان کردم سلوک راه دین ۶۱۹
 زانکه سالک را بود رشدی ازین ۵۴۰
 کآب را ناله بود از همنشین ۶۱۵
 از جمیع خلق رو گرداند او ۵۹۲
 دروچ بود آدمی آرام او ۶۲۰
 نام او مؤمن مخوان مؤمن مگو ۶۱۰
 زانکه خود فرموده ای لا تقنطوا ۵۹۲
 زندگی می بایدت در ژنده شو ۵۷۵
 دل صاف کن و قباهمی پوش و کلاه ۶۱۱
 کاینه از یک نفس گردد سیاه ۶۱۶
 آبروی خود به عصیان ریخته ۵۹۲

من بنده بسی گناه دارم
 هست امیدم چو بنهادم قدم
 نامبارک باشد آزار کسان
 یا رب به دعای مستمندان
 یا رب به شکستگی پیران
 یا رب به سجود صبح خیزان
 خواندن قرآن بود ذکر زبان
 هم در طلب تو خرقه پوشان
 یا رب به نماز خرقه پوشان
 عام را نبود به جز ذکر زبان
 یا رب به تصدق کریمان
 جوانی را به طاعت صرف گردان
 مردمان را سربه سر در خواب دان
 تا توانی از بدان پرهیز کن
 خرقه پشمینه را بر دوش کن
 انعام ز لطف بی کران کن
 نفس و شیطان زد کریم راه من
 نفس را گردن بزن فارغ نشین
 نام این کردیم کنزالسالكین
 تا توانی صحبت نیکان گزین
 هر که خواهد تا سلامت ماند او
 روح حیوانی بد اول نام او
 هر که خلق آزار حق بیزار از او
 مغفرت دارد امید از لطف تو
 از هوا بگذر خدا را بنده شو
 جامه چه کنی کبود و نیلی و سیاه
 یک نفس با بد مرو در هیچ راه
 بر ره آمد بنده بگریخته

- سنبل سرزلف شانه کرده
آنکه از جهلست دایم در گناه
عذرم بپذیر و عفو فرمای
تا از دل و جان خبر نیابی
مرغ چمنی به هر صباحی
چون تو نفس خویش را بشناختی
اندر آن دم کزیدن جانم بری
تا تو بر جان خود همی لرزی
دین نیست مگر خدا پرستی
بی گنه نگذشته بر ما ساعتی
بر هر طرفی شکفته باغی
باید که حساب دین بدانی
چشم دارم کز گنه پاکم کنی
انصاریا تو ذکر حق بسیار گوی
در حقیقت گریه از دانا شوی
ای اسیر خود حجاب خود تویی
- و زناز سمن بهانه کرده
کی حلاوت یابد از ذکر آله
انصاری چو عاجزست بخشای
از شاخ امید بر نیابی
خوانند ترا به اصطلاحی
مرکب معنی به صحرا تاختی
از جهان با نور ایمانم بری
کیستی رود و جونمی ارزی
چون بنده حق شدی برستی
با حضور دل نکرده طاعتی
آراسته ترا از شب چراغی
تا روز شمار در نمانی
پیش از آن کن در دل خاکم کنی
تا بیابی در دو عالم آبروی
عیب او بشناس تا زیبا شوی
پاک باید راحت از گرد و تویی

ج- رباعی ها.

- بی گریه مجوی رتبت یحیی را
دریای ازل محیط بی پایانست
- گرفهم کنی تو رتبت علیا را
ای پشه چه لایقی تو این دریا را
- حق را به دلیل فیلسوفان مطلب
کشتی تو شرع و نوح تو قرآنست
- دین را بجز از حدیث و قرآن مطلب
بی این دو نجات خود ز طوفان مطلب
- آنکس که جمال عشق در خود بشناخت
چون عشق به دیده ای که بایست شناخت
- معشوقه نشان کرد و عشقش بگذاخت
معشوقه درون عشق در عشق بتاخت
- من بنده عاصیم رضای تو کجاست
تاریک دلم نور و صفای تو کجاست

۵۷۱

۸۰

۳۵۷

ما را چوبهشت گربه طاعت باشد

این بیع بود لطف و عطای تو کجاست

۴۷۵

گنج ازلی که هست زیر لب تست
شمع شب گورو عزت روزی روز

وز دوزخ حق ترا نصیبه شب تست
ای خواجه اگر تو طالبی در شب تست

۵۹۶ و ۵۹۷

سگ را با رست و سنگ را دیدارست
من سنگدل سگ صفت از حضرت او

گرم ز سنگ و سنگ کم آیم عارست
نومید نیم چو سنگ و سگ را بارست

۶۵۱

در عشق تو خوشدلی زمن بیزارست
تو کشتن من می طلبی این سهل است

رو شاد نشین که غم مرا در کارست
من وصل تومی جویم و این دشوارست

۳۶۷

آنکس که گرانست و بداند که گرانست
آنکس که گرانست و نداند که گرانست

والله که گران نیست سبک روح جهانست
والله که گرانست و گرانست و گرانست

۴۷۷

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست
اجزای وجودم همگی دوست گرفت

تا کرد مرا تهی و پر کرد زدوست
نامیست ز من بر من و باقی همه اوست

۴۷۹، ۵۱۵، ۵۱۶، ۶۶۸

آزار و جفا و حيله ها خوی تو است
هر روز جفا کنی و عذر آغازی

عاشق کشتن رسم سر کوی تو است
عذرتو عذار عنبرین بوی تو است

۳۵۶

هر غم که ز گیتی متطالع گردد
صبح فرح از مطلع امید مگر

دردم به من سوخته راجع گردد
در طالع من نیست که طالع گردد

۳۶۵، ۳۶۶

ای هر چه ترا مراد آن باید کرد
گر کار بر غم پاسبان باید کرد

دیدار ترا نثار جان باید کرد
جان در سرو کار دوستان باید کرد

۳۶۱

گر باد صبا بر سر زلفت گذرد

از باد صبا عاشق تو رشک برد

ورهیچ کسی ز خلق درتونگرد

بر خود دل من جامه هستی بدرد

۳۵۹

عمرم به غم دنیی دون میگذرد
شب خفته و روز مست و هر صبح خمار

هر لحظه ز دیده اشک خون میگذرد
اوقات عزیز بین که چون میگذرد

۵۶۴

عاشق چو دل از وجود خود برگیرد
والله که عجب نباشد از دلبر او

اندر دود و دو زلف دلبر گیرد
کورا به کمال لطف خود برگیرد

۳۵۸

عاشق نبود هر آنکه با جان باشد
در عشق همیشه عهد و پیمان باشد

جانرا چه محل بود چو جانان باشد
یا این باشد به عشق یا آن باشد

۳۵۵-۳۴۵

آنجا که عنایت خدایی باشد
و آنجای که قهر کبریایی باشد

فسق آخر کار پارسایی باشد
سجاده نشین کلیسیایی باشد

۶۷۷-۵۲۲-۶۷۰

گر بر ره شهوت و هوا خواهی شد
بنگر که چه ای و از کجا آمده ای

از من خبرت که بی نوا خواهی شد
می دان که چه می کنی کجا خواهی شد

۵۷۱-۳۴۱

تا ملک قناعتم فرا چنگ آمد
با این همه بی آبی و بی نانی خویش

دُرهای جهان در نظرم سنگ آمد
از هر ده هزار عالم ننگ آمد

۶۴۵

از دولت تو شکربه پیمانه برند
در کوی تو آتش است مانا که ز عشق

و ز کوی تو عاشقان دیوانه برند
از پیش درت نشان پروانه برند

۳۵۱

یک قوم در اختیار خود بی خبرند
بگذشته ز هر دو راه قومی دگرند

یک قوم در اختیار حق بر خطرند
کز خود نه به خویشتن همی بر گذرند

۳۵۰

خوبان صنما عتاب چندین نکنند

هر روز یکی اسب جفا زین نکنند

عاشق کشی و دل ببری هر دو بهم

با دلشدگان و دلبران این نکنند

۳۴۸-۳۴۷

صد سال اگر در آتشم مهل بود
با مردم نا اهل مبادا صحبت

آن آتش سوزنده مرا سهل بود
کز هر چه بتر صحبت نا اهل بود

۴۷۶، ۵۲۴، ۶۷۱

در شب دل زنده را به حق میل بود
بر روز مفاخرت کنی می شاید

در دیده شبروان او سیل بود
ای شب چو چراغ توقم اللیل بود

۵۵۳

خرم نبود دلی که قانع نبود
دولت ز هنرمجو که قول حکماست

در عین بلا جز دل طامع نبود
سودی نکنند مایه چو طالع نبود

۴۹۰

بی علم تو چرخ را امانی نبود
ار بگذاری کرده و نا کرده من

بی حکم تو خلق را نشانی نبود
من سود کنم ترا زیانی نبود

۴۸۹-۴۹۰

اصل همه عاشقی ز دیدار آید
در دام به طمع مرغ بسیار آید

چون دیده بدید آنگهی کار آید
پروانه به طمع نور در نار آید

۴۹۰

سالک به غم تو خشک لب می باید
جانی که ز سوز روز حظی خواهد

شیدای تجلیات شب می باید
پیوسته نیازمند شب می باید

۵۵۳

در بادیه وصال آن شهره نگار
ماننده منصور انا الحق گویان

جانبازانند عاشقان رخ یار
در هر گنجی هزار سربسردار

۳۶۵

هر دل که طواف کرد در مجمر عشق
این نکته نوشته اند بر دفتر عشق

هم سوخته به آخر از اخگر عشق
سر دوست ندارد آنکه دارد سر عشق

۳۵۷

در هجر همی سوزم از شرم خیال

در وصل همی جوشم از بیم زوال

پروانه شمع را چنین باشد حال

در هجر نسازد و بسوزد ز وصال

۳۵۳

در راه خدا دو کعبه آمد حاصل
تا بتوانی زیارت دلها کن

یک کعبه صورتست و یک کعبه دل
کافزون ز هزار کعبه باشد یک دل

۵۲۶، ۴۷۵

از هر چه مرا بود بپرداخته ام
در آتش عشق دوست بگداخته ام

تا هر چه زد دوست بود بشناخته ام
زان بیش بسوختم که بس ساخته ام

۳۴۲

بی بود شما یحبه من گفتم
جز من دگری نبه شنیدم گفتم

هم دُر یحبهون شما من سفتم
من بودم و من شنیدم و من گفتم

۳۴۲

مست توام از جرعه و جام آزادم
مقصود من از کعبه و بتخانه تویی

مرغ توام از دانه و دام آزادم
ورنه من ازین هر دو مقام آزادم

۳۶۰

در عشق تو که پست و گهی مست شدم
در پستی و مستی ارنگیری دستم

وزیاد تو که نیست و گهی هست شدم
یکبارگی ای نگار از دست شدم

۳۴۷

آنم که قباب بخت دوزم
ای خیره تیره روی شب نام

بد خواه شوی به قهر سوزم
آخر تو شبی من اینک که روزم

۵۵۴

از صبح وجود بی خبر بود عدم
در روز اگر کسی نیابم محرم

آنجا که من و عشق تو بودیم بهم
شب هست و غمت هست مرا بیش چه غم

۳۵۲

بر آتش عاشقیت جان عود کنم
چون پاک بسوزد آتش عشق تو جان

جان بنده تست نه من جود کنم
صد جان دگر به حيله موجود کنم

۳۶۲

ای بنده بیا که هست بی رب منم

دائنده سر سوی هر غیب منم

گر شاهد نازنین خوش می طلبی

در پرده یثؤمنون بالغیب منم

یا رب ز تو آنچه من گدای خواهم
هر کس به در تو حاجتی می خواهند

افزون ز هزار پادشاهی خواهم
من آمده ام از تو ترا می خواهم

۴۲۵، ۴۲۶، ۴۹۵

در عشق تو ای نگارایدون گریم
آبم نرسد کنون همی خون گریم

و آن روز که کم گریم جیحون گریم
خونم نرسد بگو مرا چون گریم

۳۴۵-۳۴۶

ما قبله یار خویشتن بودستیم
از بهر نظاره خطا بینان را

از سجده آن بتان بر آسودستیم
خورشید به طامات بر اندودستیم

۳۷۰

اندر ره حق تصرف آغاز مکن
سر همه بندگان خدا می داند

چشم خود را به عیب کس باز مکن
در خود نگر و فضولی آغاز مکن

۴۷۴، ۵۱۹

ای بنده ز شوقم اشک ریزی می کن
انوار علوم و گنج حکمت خواهی

شیرین نفسی تو مشک بیزی می کن
دانی چه کنی تو صبح خیزی می کن

۵۵۸

شب گشت چو روزم از رخ فرخ تو
قدر تو درین دلم بدان جای رسید

زهر غم من شکر شد از پاسخ تو
کز دیده خود دریغم آید رخ تو

۳۵۹

این جان تو در پی هواهاست گرو
زیرا که نمی خرنند در رسته عشق

بنشین پس کار خویش و چندین بمر و
صد جان مطهر مقدس به دو جو

۴۷۹

یا رب دل خلق را به رحمت جان ده
من بنده ندانم که چه می باید خواست

درد همه را به صابری درمان ده
داننده تویی هر آنچه بهتر آن ده

۴۹۰، ۶۴۴

در خدمت دوست و حرمت یابی

اسرار دو گون را به خدمت یابی

از جهل ترا چه غم جهل بخیر(?)

تا گنج روان علم و حکمت یابی

۵۹۸

دی آمدم و زمن نیامد کاری
فردا بروم بی خبر از اسراری

امروز زمن گرم نشد بازاری
ناآمدنم به بد ازین بسیاری

۴۷۶، ۵۲۴، ۶۴۶

نه هر طالب توانست اشک (یزی
ترا آن به که چون مردان سرمست

نه هر عاشق تواند صبح خیزی
شبی از خود به سوی حق گریزی

۵۹۸

قولی به سر زبان به خود بر بستی
گفتی که به گفتن شهادت رستم

صید خانه پر از بتان یکی نشکستی
فردات کند خمار کامشب مستی

۵۲۷، ۶۱۱، ۶۵۳

ای عقل که در چین جسد فغفوری
فرقت میان من و تو بسیاری

گر جهد کنی تو بنده مغفوری
چون فخر کند پلاس بر محفوری؟

۵۴۵

با عشق جمال ما اگر هم نفسی
تا با تو تویی تست در مانرسی

یک حرف بس است اگر برین در تو کسی
در ما تو گهی رسی که در ما برسی

۴۷۳

ای شب سختی تو بشنو از من بخوشی
خواهی که به جای من نشینی نزد

با آنکه ترا ستوده شاه قرشی
بر جای ابوبکر بلال حبشی

۵۵۹-۵۶۰

هر کوبه قناعتی بیابد نانی
سلطان ممالک همه عالم اوست

ور برهنه شد به عافیت خلقانی
خود کی رسد این ملک به هر سلطانی

۳۷۲

تا شمع صفت مجرّدی نگزینی
کو نیز درین ظلمت شب نور نداد

در صفّه جمع اولیا نشینی
تا ترک نکرد صحبت سر شیرینی

۳۶۷

شرطست که چون مرده ره رد شوی

خاکی ترو نا چیز تر از گرد شوی

هر کوز مراد کم کند مرد شود

کم کنّ الف مراد تا مرد شوی

۴۷۸

در صورت اگر موسی و هارون آیی

بر شیوه جبرئیل بیرون آیی

از صورت زهد توجه مقصود ترا

در سیرت اگریزید و قارون آیی

۴۹۰، ۳۷۱

د- اشعار عربی.

فرید علی الخلّان فی کلّ بلدة

إذا عظم المطلب قلب المساعِد

۳۴۴

لوجهها من وجهها قمر

ولعينها من عينها كحل

۳۳۸

فهرست آیات وپاره آیه های قرآن کریم

أحسنُ التَّقْوِيمِ

لقد خلقنا الإنسان في أحسن التقويم.

۹۵ تین / ۴ - ۱۱۴

أحسن الخالقين

ثم أنشأنا خلقاً آخر فتبارك الله أحسن الخالقين

۲۳ / مؤمنون / ۱۴، صفات / ۱۲۵ - ۱۱۴

إذا هم يسخطون

وإن لم يعطوا منها إذا هم يسخطون.

۹ / توبه / ۵۸ - ۲۸۲

أذلة على المؤمنين أعزّة على الكافرين يجاهدون في سبيل الله ولا يخافون لومة لائم.

۵ / مائده / ۵۴ - ۲۷

ارجعني الى ربك راضية مرضية.

۸۹ / فجر / ۲۸ - ۱۷۱، ۴۲۳

ارني انظر اليك،

۷ / اعراف / ۱۴۳ - ۶۸۵، ۴۱۶

اصبروا وصابروا وابطوا.

۳ / آل عمران / ۲۰۰ - ۲۶۱

اعلموا أنّما الحياة الدّنيا لعب ولهو.

۲۰ / طه / ۲۷ - ۶۸۰

أفمن اتبع رضوان الله كَمَن بَاءَ بسخط من الله... هم درجات.

۳ / آل عمران / ۱۶۲ - ۲۵۵ - ۲۵۶

أفمن شرح الله صدره للإسلام فهو على نور من ربه.

۳۹ / زمر / ۲۳ - ۳۲۲

إلا أن أولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون.

۱۰ / يونس / ۶۲ - ۳۱۷

إلا الله الدّين الخالص.

۳۹ / زمر / ۵۳ - ۲۷۶

إله الخلق و الأمر

۷ / اعراف / ۵۴ - ۵۹۲

الآمن أتى بقلب سليم.

۲۶ / شعراء / ۸۹ - ۲۱۱

القيت عليك محبة مني

۲۰ / طه / ۳۹ - ۵۲۵، ۶۷۱

ألم ترألي ربك كيف مّد الظل.

۲۵ / فرقان / ۴۵ - ۳۳۱

ألم يأن للذين آمنوا أن تخشع قلوبهم لذكر الله.

۵۷ / حديد / ۱۶ - ۲۸، ۵۲

إن الله مع الذين اتقوا والذين هم محسنون.

۱۶ / نحل / ۱۲۸ - ۱۶۸

إن الله لا يأمر بالفحشاء.

۷ / اعراف / ۲۸ - ۵۷۰

اناء الليل و اطراف النهار.

٢٠ / طه / ١٣٠ - ٣٨٥ ، ٤٣٢ ، ٥٢٨

ان الذين هم من خشية ربهم مشفقون.

٢٣ / مومنون / ٥٧ - ٢٨٥

انا خلصنا هم بخالصة.

٣٨ / ص / ٤٦ - ٢٧٦

ان اكرمكم عند الله اتقيكم.

١٧ / الاسراء / ٧٢ - ٣٢

ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها.

٢٧ / نمل / ٣٤ - ٣٦١

اننت اهل التقوى و اهل المغفرة.

٧٤ / مدثر / ٥٦ - ٤٣٠

ان تجتنبوا كبائر ما تنهون عنه.

٣١ / نساء / ٤ - ٢٦٨

ان تقوموا الله.

قل انما اعظكم بواحدة ان تقوموا الله ...

٤٦ / سباء / ٣٤ - ٤٠٧

انتم الفقراء الى الله ...

٣٥ / فاطر / ١٥ - ٢٨١ ، ٣٨١

انزل السكينة

هو الذي انزل السكينة في قلوب المؤمنين

ليزدادوا ايماناً.

٤٨ فتح / ٤ - ٤٢ ، ٤٢١

انظر الى الجبل فان استقر مكانه فسوق تراني.

٧ / اعراف / ١٤٣ - ٣٢٦

ان عبادي ليس لك عليهم سلطان.

٢٦ / شعراء / ٨٩ - ٢١٤

ان كنتن تردن الحياة الدنيا و زينتها.

٣٣ / احزاب / ٢٨ - ٢٦٢

انه لفرح فخور.

١١ / هود / ١٠ - ٣٢٩

ان للمتقين.

وان للمتقين لحسن مآب.

٣٨ / ص / ٤٩

ان للمتقين في جنات ونعيم

٥٢ / طور / ١٧

ان للمتقين عند ربهم جنات النعيم.

٦٨ / قلم / ٣٤ - ٥٥٥

انهم فتية آمنوا بربهم.

١٨ / كهف / ١٣ - ٢٦١

اني مهاجر الى ربي.

٢٩ / عنكبوت / ٢٦ - ٣٠٤

اولقى السمع هو شهيد.

٥٠ / ق / ٣٧ - ٣٣١

اولوا بقية ينهون عن الفساد في الارض الا قليلاً
ممن انجيناهم.

٢١ / انبياء / ١١٦ - ٣٠٧

او من كان ميتاً فاحييناه.

٦ / انعام / ١٢٣ - ١١٢ - ١١٣

آيات بينات.

٢ / بقرة / ٩٩ ، ٣ آل عمران / ٩٣ ، ١٧ / الاسراء

١٠١ - ٦٠٢ /

بسم الله الرحمن الرحيم.

سور و آيات متعدد ٥٥٠ ، ٥٩٥

بقية الله خير لكم.

١١ / هود / ٨٦ - ٢٦٧

تبصرة و ذكرى لكل عبد منيب.

٥٠ / ق / ٨ - ٢٧٢

تتجا في جنوبهم عن المضاجع يدعون ربهم خوفاً
وطمئناً.

ذلك بأن الله هو الحق و إنما من دونه هو الباطل .

٢٢ / حج / ٦٢ - ٣٠٩

ذو رحمة واسعة . ٦ / انعام / ١٤٧ - ٣٧٩
رجال صدقوا ما عاهدوا الله .

٣٣ / احزاب / ٢٣ - ٣٠٥

سبحان الذي اسرى .

١٧ / الاسراء / ١ - ١٣ ، ٤٨٢ ، ٦٥٩

سبقت لهم منا الحسنى .

٢١ / انبياء / ١٠١ - ٤٠٤

سقيهم ربهم شرباً طهوراً .

٧٦ / انسان / ٢١ - ٦٦٠

سنريهم آياتنا في الآفاق وفي أنفسهم .

٤١ / فصلت / ٥٣ - ٣٢٥

سواء عليهم أأنذرتهم أم لم تنذرهم فهم لا يؤمنون .

٢ / بقره / ٦ - ٢٤٩

سيقول السفهاء ما وليهم عن قبلتهم التي كانوا عليها .

٢ / بقره / ١٤٢ - ٦٨

شهد الله أنه لا اله الا هو .

٣ / آل عمران / ١٨ - ٥٩٤

صلصال كالفضة .

٥٥ / الرحمن / ١٤ - ٥٧٠

على بصيرة أنا ومن اتبعي .

١٢ / يوسف / ١٠٨ - ٢٧٢

عليه توكلت و اليه مناب .

١٣ / رعد / ٣٠ - ٥٨٢

فاذاهم مبصرون .

٧ / اعراف / ٢٠١ - ٣١٧

فاستبشروا ببيعكم الذي بايعت به .

٩ / توبه / ١١ - ٣٢٩

فاصبر كما صبر اولوالعزم من الرسل .

٣٢ / سجده / ١٦ - ٥٥١

تجرى من تحتها الانهار .

آيات متعدد و سور متعدد ٣٦٤

تذكروا فاذا هم مبصرون .

٧ / اعراف / ٢٠١ - ٢٧٢

تري أعينهم تفيض من الدمع مما عرفوا من الحق .

٥ / مائده / ٨٣ - ٣١٤

تريدون عرض الدنيا .

٨ / انفال / ٦٧ - ٢٦٢

تلك آيات الله نتلوها .

٢ / بقره / ٢٥٢ ، ٣ / آل عمران / ١٠٨ ، ٤٥ /

الجاثية / ٦ - ٥٧٤

توبوا الى الله توبة نصوحاً .

٦٦ / تحریم / ٨ - ٢٥٨

توكلت و اليه انيب .

١١ / هود / ٨٨ - ٢٦٠

ثم أماته فاقبره . ثم اذا شاء انشره .

٨٠ / عبس / ٢١ و ٢٢ - ١٦٤

جئت على قدر يا موسى .

٢٠ / طه / ٤٠ - ٣٢٧

جعل لكم السمع و الابصار .

١٦ / نحل / ٧٨ و ٣٢ / سجده / ٩ - ٣١١

حافظوا على الصلوة ... ٢ / بقره / ٢٣٨ - ٢٩٣

ختم الله على قلوبهم . ٢ / بقره / ٧ - ٤٩

خذوه فغلوه . ٦٩ / الحاقه / ٣٠ - ٤٢٩

خرّوا كعاً و أناب . ٣٨ / ص / ٢٤ - ٢٦٠

خلقني من نار و خلقته من طين .

٣٨ / ص / ٧٦ - ٤٧٤

خَلَقَكُمْ مِنْ تَرَاب .

٣٥ / فاطر / ١١ ، ٤٠ / غافر / ٦٧ - ٦٨٤

دعوت قومي ليلاً و نهاراً . ٧١ / نوح / ٥ - ٦٠٢

۷۵ / قیامت / ۲۷ - ۲۹۵

فما وهنوا لما اصابهم فى سبيل الله .

۳ / آل عمران / ۱۴۶ - ۳۰۵

فمثلته كمثل الكلب ان تحمل عليه يلهث أو تتركه يلهث .

۷ / اعراف / ۱۷۶ - ۵۴ ، ۱۹۴

فورب السماء والأرض انه الحق .

۵۱ / الذاريات / ۲۳ - ۳۰۱

فهل عسيتم ان توليتم ان تفسدوا فى الارض و تقطعوا ارحامكم .

۴۷ / محمد / ۲۲ - ۱۶۸

فهو فى الآخرة اعمى .

۱۷ / الاسراء / ۷۲ - ۵۶۷

فيستحي منكم . ۳۳ / احزاب / ۵۳ - ۳۰۶
فى قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا .

۲ / بقره / ۱۰ - ۷۲

فى قلوبهم وجلة . ۳۲ / سجده / ۶۰ - ۲۸۴
فيه رجال يحبون أن يتطهروا .

۴ / نساء / ۱۰۸ - ۲۶۴ - ۲۶۵

قد تبين الرشد من الغي

۲ / بقره / ۲۵۶ - ۵۷۰

قد جاءكم بصائر من ربكم

۶ / انعام / ۱۰۴ - ۲۷۲

قد يعلم ما انتم عليه .

۲۴ / نور / ۶۴ - ۲۹۵

قل اعوذ برب الفلق . ۱۱۳ / فلق / ۱ - ۱۴۳ ، ۱۵۰
قل اعوذ برب الناس

۱۱۴ / ناس / ۱ - ۱۴۳ ، ۱۵۰

قل الله اعبد مخلصاله دين .

۳۹ / زمر / ۱۴ - ۲۷۶

قل الله ثم ذرهم فى خوضهم يلعبون .

۴۶ / احقاف / ۳۵ - ۲۷۷

فاعلم انه لا اله الا الله .

۴۷ / محمد / ۱۹ - ۳۰۷

فاغرقناهم اجمعين . ۳۱ / لقمان / ۷۷ - ۵۶۵
فاغفر لنا وارحمنا و أنت خير الغافرين .

۷ / اعراف / ۱۵۵ - ۴۳۰

فاقض ما أنت بقاض .

۲۰ / طه / ۷۲ - ۲۷۵

فأوا إلى الكهف ينشر لكم ربكم من رحمته .

۱۸ / كهف / ۱۶ - ۳۲۳

فاولئك لهم الدرجات .

۲۰ / طه / ۷۵ - ۵۹۴

۱۸ / طارق / ۲۶ - ۲۸۸

فأين تذهبون .

۱۳ / رعد / ۲۶ - ۳۲۹

فرحوا بالحياة الدنيا

فسئلوا اهل الذكر .

۱۶ / نحل / ۴۳ و ۲۱ / انبياء / ۷ - ۳۸۸

فعليه توكلوا ان كنتم مسلمين .

۱۰ / يونس / ۸۴ - ۲۷۳

۴۰ / غافر / ۹۴ - ۵۸۲

فعند الله مغنم كثيرة .

۵۱ / الذاريات / ۵۰ - ۲۹۰

ففرؤا إلى الله .

فقد استمسك بالعروة الوثقى .

۲ / بقره / ۲۵۶ ، ۳۱ / لقمان / ۲۲ - ۳۱۹

فلما افاق قال سبحانك .

۷ / اعراف / ۱۴۳ - ۲۳۵

فلما رأينه اكبرنه .

۱۲ / يوسف / ۱۳ - ۳۳۰

فلن تستطيع له طلبا .

۱۸ / طارق / ۴۱ - ۵۸۵

فليضحكوا قليلا وليبكوا كثيرا .

۹ / توبه / ۸۲ - ۵۵۰

فما رعوها حق رعايتها .

- کل نفس ذایقة الموت .
 ٣ / آل عمران / ١٨٥ ، ٢١ / انبیا / ٣٥ ، ٢٩ /
 عنکبوت / ٥٧ - ٥٨٥ - ٥٨٦
 کونوا قوامین بالقسط .
 ٤ / نساء / ١٣٥ - ٢٥٩
 لئن شکرتم لأزیدنکم و لئن کفرتم انّ عذابی
 لشدید .
 ١٤ / ابراهیم / ٧ - ٢١٠
 لا تخافوا ولا تحزنوا .
 ٤١ / فصلت / ٣٠ - ٢٨٦
 لا تفرح انّ الله لایحبّ الفرحین .
 ٢٨ / قصص / ٧٦ - ٣٢٩
 لا تقنطوا من رحمة الله .
 ٣٩ / زمر / ٥٣ - ٤٢٩ ، ٤٣٤ ، ٥٨٢ ، ٦٥٨ ، ٦٨٤
 لا تیأسوا .
 ١٢ / یوسف / ٨٧ - ٤٢٩
 لاغوینهم اجمعین الاّ عبادک منهم المخلصین .
 ١٥ / حجر / ٤٧ - ٢١٢
 لا واه منیب
 ١١ / هود / ٧٥ - ٢٦٠
 لا یخافون لومة لایم .
 ٥ / مائده / ٥٤ - ٥٧٦
 لا یفترون .
 ٢١ / انبیاء / ٢٩ - ٢٩٧
 لقد خلقنا الانسان فی احسن التقویم .
 ٩٥ / التین / ٤ - ٥٥٢
 لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان
 یرجو الله .
 ٣٣ / احزاب / ٢١ - ٢٩١
 لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا عند الله .
 ٦١ / صف / ٢ و ٣ - ٢٠٦
 لن ترانی
 ٧ / اعراف / ١٤٣ - ٤٨٢ ، ٦٥٩
 لیس کمثله شیء و هو السّميع البصیر .
 ٤٢ / شوری / ١١ - ٣٠٨
 ما خلقنا السّموات و الارض وما بیّنهما لا عین ما
 ٦ / انعام / ٩١ - ٣٠٤
 قل ان کنتم تحبّون الله فاتّبعونی یحببکم الله .
 ٣ / آل عمران / ٣١ - ١٩٣ ، ٢٥٥ - ٣٣٣
 قل انما أعظکم بواحدة ان تقوموا لله مثنی و
 فرادی .
 ٣٤ / سباء / ٤٦ - ٣٢٠
 قل انما بشرم مثلکم یوحی الی . ١٨٠ / طارق / ١١٠ - ٢٣٦
 قل بفضل الله وبرحمته فبذلک فلیفرحوا هو خیر
 ممّا یجمعون .
 ١٠ / یونس / ٥٨ - ٣٢٨
 قل کل یعمل علی شاکلته .
 ١٧ / الاسراء / ٨٤ / ٢٦٢
 قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة أنا و من
 اتبعنی .
 ١٢ / یوسف / ١٠٨ - ٢٧٢
 قل هو الله احد . ١١٢ / اخلاص / ١ - ١٥٠ ، ١٥١
 قم اللیل الاّ قلیلاً .
 ٧٣ / مزمل / ٢ - ٥٥١
 قوانفسکم و أهلیکم ناراً .
 ٦ / انعام / ٦٦ - ٢٦٥
 کانا یا کلان الطعام .
 ٥ / مائده / ٧٥ - ٦٨٤
 کانوا قلیل من اللیل ما یهجعون و بالاسحارهم
 یرتفحون .
 ٥١ / ذاریات / ١٧ و ١٨ - ٥٤٩
 کذالک نجزی کل کفور . ٣٥ / فاطر / ٣٣٦ - ٥١
 کرمت علی .
 ١٧ / الاسراء / ٦٢ - ٣١٥
 کرّمنا بنی آدم .
 ١٧ / الاسراء / ٧٠ - ٣١٥
 کلّ شیء هالک الا وجهه .
 ٢٨ / قصص / ٨٨ - ٣٣٢ ، ٥٨٧
 کلّ من علیها فان .
 ٥٥ / الرحمن / ٢٦ - ٥٥١

خلقنا هما آلا بالحقّ.

۴۴ / دخان / ۳۸ - ۱۰۰

ما زاع البصر وما طفی / ۵۳ / نجم / ۱۷ - ۲۱۷ ، ۲۵۴
ما كذب فؤاد ما رای.

۵۳ / نجم / ۱۱ - ۳۲۸

ما لكم ترجون الله وقارا.

۷۱ / نوح / ۱۳ - ۳۰۰

ما يفتح الله للناس من رحمة فلا ممسك لها.

۳۵ / فاطر / ۲ - ۳۰۳

مثل كلمة طيبة كشجرة طيبة.

۱۴ / ابراهيم / ۲۴ - ۱۴

من امر ربّي.

۱۷ / الاسراء / ۸۵ - ۶۸۴

من كان في هذه الاعمى فهو في الآخرة اعمى و
اضلّ سبيلاً

۱۷ / الاسراء / ۷۲ - ۳۲

من كان يريد حرث الدنيا.

۴۲ / شوری / ۲۰ - ۲۶۲

من كان يريد الحياة الدنيا وزينتها.

۱۱ / هود / ۱۵ - ۲۶۲

من كان يريد العاجلة.

۱۷ / الاسراء / ۱۸ - ۲۶۲

منكم من يريد الدنيا.

۳ / آل عمران / ۱۵۲ - ۲۶۲

من ورائهم برزخ / ۲۳ / مؤمنون / ۱۰۰ - ۵۸۲
من يتّق و يصبر فإتای فاتقون.

۱۲ / يوسف / ۹۰ - ۲۶۹

من یرتدّ منكم عن دينه.

۵ / مائده / ۵۴ - ۲۷

من يشفع شفاعة حسنة يكن له نصيب منها.

۴ / نساء / ۸۵

نحن قسّمنا ۴۳ / زخرف / ۳۲ - ۴۴۹ ، ۴۸۴ ، ۶۶۰
ن والقلم وما يسطرون.

۶۸ / قلم / ۱ - ۵۵۳

واتبع سبيل من اناب إلیّ.

۳۱ / لقمان / ۱۵ - ۲۶۰

وابتغوا اليه الوسيلة.

۵ / مائده / ۳۵ - ۳۸۸

واذا تلّيت عليهم آیاته زادتهم ایمانا وعلى ربّهم
یتوکلون.

۸ / انفال / ۲ - ۷۷

واذا سالک عبادی عنّی فأنّی قریب.

۲ / بقره / ۱۸۶ - ۳۲۹ - ۳۳۰

واسجدوا اقترب.

۹۶ / علق / ۱۹ - ۲۹۳

واعبد ربک حتى یأتیک الیقین.

۱۵ / حجر / ۹۹ - ۲۰۱

واعتصموا بحبل الله جميعاً.

۳ / آل عمران / ۱۰۳ - ۳۱۹

وافوض امری الى الله ان الله بصیر بالعباد.

۴۰ / غافر / ۴۴ - ۳۰۲

والله خیر وأبقى .

والله غفور رحیم .

۲ / بقره / ۲۱۸ ، ۳ / آل عمران / ۳۱ و ۱۲۹ و ...

۵۸۲

والله الغنی و أنتم الفقراء.

۴۷ / محمد / ۳۸ - ۷۶

والله یدعوا الى دار السّلام.

۱۰ / یونس / ۲۵ - ۵۵۰

والله یعلم اسرارهم .

۴۷ / محمد / ۲۶ - ۳۲۱

والله یرهدی من یشاء .

۲ / بقره / ۲۱۳ - ۵۹۵

٣٨ / ص / ٧٨ - ٤٧٤

وان كنتن تردن الله ورسوله .

٣٣ / احزاب / ٢٩ - ٢٦٢ - ٢٦٣

وانك لعلی خلق عظیم .

٦٨ / قلم / ٤ - ٥٥٠ ، ٥٩٥ ، ٥٦٢

وانیبوا الى ربكم منيبين اليه واتقوه .

٣٠ / روم / ٣١ - ٢٦٠

وايأى فارهبون . ٢ / بقره / ٤٠ - ٢٨٥

وبالاسحارهم يستغفرون . ٥١ / ذاريات / ٨١ - ٥٩٥

وبشر المحبتين . ٢٢ / حج / ٤٣ - ٢٨٨

وتبتل إليه تبتلاً . ٧٣ / مزمل / ٨ - ٢٧٦

وتزودوا فان خير الزاد التقوى .

٢ / بقره / ١٩٧ - ١٥٨

وتلك الامثال نضربها للناس لعلهم يتفكرون .

٥٩ / حشر / ٢١ - ٢٧٩

وتوبوا الى الله ايها المؤمنون .

٢٤ / نور / ٣١ - ٢٥٧

وجاهدوا في الله حق جهاده .

٢٢ / حج / ٧٨ - ٢٦٤

وجعلني من المكرمين .

٣٦ / يس / ٢٧ - ٣١٥ ، ٣١٦

وحصل ما في الصدور .

١٠٠ / عاديات / ١٠ - ٢٥

وربطنا على قلوبهم اذقوا

١٨ / طارق / ١٤ - ٣٢٥

وربك الاكرم . ٩٦ / علق / ٣ - ٥٧٠

وربك يخلق ما يشاء ويختار

٢٨ / قصص / ٦٨ - ٥٩٢

ورزقناهم من الطيبات .

٤٥ / جائيه / ١٦ - ١٩١

وسقاهم ربهم .

والحافظون لحدود الله ٩ / توبه / ١١٢ - ٢٩٩

والذين اوتوا العلم درجات .

٥٨ / مجادله / ١١ - ٥٩٦

والذين جاهدوا ...

٢٩ / عنكبوت / ٦٩ - ٤٣٥ ، ٤٨٢ ، ٦٦٠

والصابرين في البأساء والضراء .

٢ / بقره / ١٧٧ - ٥٧٦

والليل اذا سجي .

٩٣ / الضحى / ٢ - ٥٩٤

والليل اذا عسعس .

٨١ / تكوير / ١٧ - ٥٩٤

والنهار مبصرا .

١٠ / يونس / ٦٧ ، ٢٧ / نمل / ٨٦ ، ٤٠ / غافر /

٥٥٤ - ٦١

واما من خاف مقام ربه .

٧٩ / نازعات / ٤٠ - ٢٨٣

وامرنا لنسلم لرب العالمين .

٦ / انعام / ٧١ - ٣١٨

وانابوا الى الله لهم البشري .

٣٩ / زمر / ١٧ - ٢٦٠

وان الله يبعث من في القبور .

٢٢ / حج / ٧ - ٥٥٢

وان الى ربك المنتهى .

٥٣ / نجم / ٤٢ - ١١٤ ، ١٧٨

وان تصبروا خير لكم .

٤ / نساء / ٢٥ - ٢٦٣

وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها .

١٤ / ابراهيم / ٣٤ - ٥٧٤

وانزلنا من السماء ماءً مباركاً .

٥٠ / ق / ٩ - ٦١٧

وان عليك لعنتي الى يوم الدين .

١٠ / یونس / ٢٦ - ٥٧٥

ولا يستخفّنك الذين لا يوقنون.

٣٠ / روم / ٦٠ - ٢٩٩

ولقد عهدنا الى آدم من قبل.

٢٠ / طه / ١١٥ - ٣٣٨

ولو علم الله فيهم خيرا لاسمعهم.

٨ / انفال / ٢٣ - ٣٢٤

وما امروا الا ليعبدوا الله مخلصين له الدين.

٩٨ / بينه / ٥ - ٢٧٦

وما محمد الا رسول.

وما منّا الا له مقام معلوم

٣٧ / صفات / ١٦٤ - ٢٥٦

وما يتدكّر الا من ينيب.

٤٠ / غافر / ١٣ - ٢٦٠ ، ٢٨٠

وما يعقلها الا العالمون.

٢٩ / عنكبوت / ٤٣ - ٣١٠

وما ينطق عن الهوى.

ومن اراد الآخرة من كان يريد حرث الآخرة

٤٢ / شورى / ٢٠ - ٢٦٢

ومن لم يتب فاولئك هم الظالمون.

٤٩ / حجرات / ١١ - ٢٥٧

ومن يخرج من بيته مهاجرا الى الله ورسوله ثم

يدركه الموت فقد وقع اجره على الله.

٣٣ / احزاب / ٢٩ - ٢٦٣

ومن يضل الله فما له من هاد.

٤٠ / غافر / ٣٣ ، ٣٩ / زمر / ٢٣

ومن يعتصم بالله.

٢ / بقره / ٢٥٦ ، ٣١ / لقمان / ٢٢ - ٣١٩

ووجدك عائلا فاغنى.

ونزعنا ما فى صدورهم من غلّ.... على سرور

متقابلين.

٧٦ / انسان / ٢١ - ٣٩١ ، ٤٣٦ ، ٤٤٨ ، ٤٨٢

وسلموا تسليما.

٣٣ / احزاب / ٥٦ - ٣١٨

ورضوا عنه.

وظنّوا أنّ لا ملجاء منّ الله إلاّ إليه.

٩ / توبه / ١١٨ - ٢٧٣

وعباد الرحمن الذين يمشون على الأرض هونا.

٢٥ / فرقان / ٦٣ - ٢٨٢

وعجلت اليك ربّ فترضى.

٢٠ / طه / ٨٤ - ٦٨٥

وعلمناه من لدنا علما.

١٨ / طارق / ٦٥ - ٣١٦ ، ٣٨٨

وعلى الله فتوكلوا ان كنتم مؤمنين.

٥ / مائده / ٢٣ - ٢٧٢

وعنت الوجوه للحى القيوم وقد خاب من افترى.

٢ / بقره / ٦١ - ٢٨٧

وعنده ام الكتاب.

وفى الارض آيات للموقنين.

٥١ / ذاريات / ٢٠ - ٢٧١

وقل جاء الحق وزهق الباطل.

١٧ / الاسراء / ٨١ - ٢٤٦

وقوموا لله قانتين.

وكان امرالله مفعولا.

٤ / نساء / ٤٧ ، ٣٣ / احزاب / ٣٧ - ٥٦٧

ولا تفرحوا بما اتيكم.

٥٧ / حديد / ٢٣ - ٣٢٩

ولا تمدّن عينيك.

٢٠ / طه / ١٣١ - ٢٦٨

ولا يرضى لعباده الكفر.

٣٩ / زمر / ٧ - ٥٧٠

ولا يرهق وجوههم قتر.

يحذر الآخرة ويرجوا رحمة ربه
 ٢٩١/٩ زمر / ٣٩
 يحسبون أنهم على شيء. ٥٨ / مجادلہ / ١٨ - ٥٨٠
 يحكم ما يريد.
 ٥٦٥-١ / حجر / ١٥
 يخرجهم من الظلمات الى النور.
 ٩٢-١٦ / بقرہ / ٥، ٢٥٧ / مائدہ / ١٦-٩٢
 يرجون تجارة لن تبور. ٢٩ / عنكبوت / ٣٥-٢٩١
 يرجون رحمة الله ويخافون عذابه.
 ٢٩-٥٧ / الاسراء / ١٧
 يريد في الخلق ما يشاء ٣٥ / فاطر / ١-١٤
 يفضل به كثيرا ويهدي به كثيرا.
 ٧٢-٢٦ / بقرہ / ٢
 يعلم خائنة الاعين وما تخفي الصدور.
 ١٦٤-١٩ / غافر / ٤٠
 يعلم ما في انفسكم فاحذروه.
 ٢٨٩، ١٦٤-٢٣٥ / بقرہ / ٢
 يفعل الله ما يشاء. ١٤ / ابراهيم / ٢٧-٥٦٥
 يوئى الحكمة من يشاء ومن يوئى الحكمة فقد أوتى
 خيرا كثيرا.
 ٣١٣-٢٦٩ / بقرہ / ٢
 يوم تبلى السرائر. ٨٦ / طارق / ٩-٢٥
 يوم لا ينفع مال ولا بنون الا من اتى بقلب سليم.
 ٦٠٦-٨٩ / شعراء / ٢٦
 يوم نقول لجهنم هل امتلأت وتقول هل من
 مزيد.
 ٨٨-٣٠ / ق / ٥٠

٢١٣-٤٧ / حجر / ١٥
 ونزل من القرآن ما هو شفاء. ١٧ / الاسراء / ٨٢-١٣٨
 ويبشّرهم ربهم برحمة منه ورضوان.
 ٥٦١، ٤٣٤-٢١ / توبه / ٩
 ويحذركم الله نفسه ٣ / آل عمران / ٣٠-٢٧٠
 ويدعوننا رغبا ورهبا.
 ٢٩٢-٩٠ / انبياء / ٢١
 وَيَقُولُونَ سَبْعَةً وَثَامِنَهُمْ كُلُّهُمْ.
 ١٨ / كهف / ٢٢-١٩٤
 ويؤثرون على أنفسهم ولو كان بهم خصاصة
 ٣٠٢-٩ / حشر / ٥٩
 هو اقرب اليه من حبل الوريد
 ٣٩-١٦ / ق / ٥٠
 هو الله الواحد القهار. ٣٩ / زمر / ٤-٦٠
 هو الذى انزل السكينة فى قلوب المؤمنين.
 ٦٤٧، ٢٩٦-٤ / فتح / ٤٨
 هو الذى يقبل التوبة من عباده.
 ١٦٤-١٠٤ / توبه / ٩
 يا ايّها النفس المطمئنة ٨٩ / فجر / ٢٧-٢٩٧
 يا ايّها المزمل قم الليل.
 ٥٦١، ٥٥٩-٢ و ١ / مزمل / ٧٣
 يا ليتنى كنت ترابا. ٧٨ / نباء / ٤٠-٥٠
 يبتعون الى ربهم الوسيلة ايتهم اقرب.
 ٢٩١، ٢٥٦-٥٧ / الاسراء / ١٧
 يبتعون فضلا من الله ورضوانا.
 ٥٧٦-٨ / حشر / ٥٩، ٢٩ / فتح / ٤٨
 يحبهم ويحبونه.
 ٤٦٠، ٤٥٤، ٣٣٨، ٣٣٣-٥٤ / مائدہ / ٥

فهرست احادیث و روایات و ترجمه آنها که در متن آمده است

- أَتَعْجَبُونَ مِنْ غَيْرَةِ سَعْدٍ لَأَنَّا أَغْيَرُ مِنْهُ وَاللَّهِ أَغْيَرُ مِنِّي .
۹۵
شما عجب می دارید از غیرت سعد! من که محمدم
ازو غیورترم، والله از من غیورتر است.
- ۹۵-۹۶
اتَّقُوا النَّارَ وَلَوْ بِشِقِّ تَمْرٍ فَإِنْ لَمْ تَجِدْ فَبِكَلِمَةٍ طَيِّبَةٍ
۲۳
أتُوبُ إِلَيْكَ مِنْ ذُنُوبِي كُلِّهَا وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ
الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ .
- ۲۵۷-۲۵۸
إذا اراد الله بقوم خيراً بَصَّرَهُم بعيوب أنفسهم
۴۹۰
إذا استأذنت امرأة أحدكم إلى المسجد فلا يمنعها .
۹۹
چون دستوری خواهد زن یکی از شما که به مسجد
رود او را منع مکنید.
- ۱۰۰
إذا دعى الرجل امراته إلى فراشه فابت أن تجي
لعنتها الملائكة حتى تصبح .
- ۸۹
چون مرد عیال خود را به جامه خواب خواند، او
ابا کند، در لعنت فرشتگان باشد تا صبح.
- ۹۰
إذا عطس أحدكم فليقل الحمد لله، فليقل له أخوه
أو صاحبه: يرحمك الله. فإذا قال له يرحمك الله
فليقل يهديكم الله ويصلح بالكم، بالكم شأنكم .
۲۰۶
چون یکی از شما عطسه زند بگوید الحمد لله،
بگوید صاحب او یا برادر او، یعنی او که حاضر باشد
که: يرحمك الله. چون او گفت يرحمك الله،
این بگوید جواب او که يهدكم الله ويصلح بالكم .
۲۰۶
إذا كنتم ثلاثة فلا يتناجوا اثنان دون الثالث .
۲۱۷
چون سه کس باشید جایی با هم، دو کس با هم
سخن مگوئد جدا از آن سیم .
- ۲۱۷
إذا وقع الذباب في إناء أحدكم فليغمسه كله ثم
يطرحه، فإن في أحد جناحيه شفاء وفي
الآخر داء .
۱۵۶
چون مگس در آب جامه یکی از شما یا در طعام
افتد، او را تمام فرو برید، آنگاه بیرون اندازید
که در یک پراو شفاست و در پر دیگر علت .
۱۵۶
أَسْأَلُكَ لِنَةِ النَّظَرِ إِلَى وَجْهِكَ .
۳۲۳

۲۳	اشفعوا فلتوجروا	۱۳۷	شفا در سه چیز است: یا در نیش حجام، یا در
۲۴	شفاعت کنید تا مزد یابید.	۶۳۵	شربت غسل یا داغ آتش؛ و من نهی می‌کنم از
۱۴۰	اعوذ بک من علم لا ینفع.	۳۲۲	داغ امت خود را.
۲۱۷	اکثر اهل الجنة البله.		
	الاحسان أن تعبد الله كأنک تراه، فان لم تکن		الشیب نوری.
	تراه فانه یراک.		الغنی عن النفس.
۲۹۸ ، ۲۵۶			الفقر شین عند الناس وزین عند الله.
۱۶۹	الارواح جنود مجتدة.	۶۱۶	
۱۲۲	الایمن فالایمن.	۵۵۲	القبر صندوق العمل.
	اول دست راست است، پس از دست راست		القبر یأکل اللحم و الشحم و لایأکل الایمان و
	دست چپ است		المعرفة
۱۲۳		۵۵۱	
	الحمی من فیح جهنم فاطفوها بالماء.		اللهم انی اعوذ بک من الخبث والخبائث.
۱۴۲		۲۲۱ ، ۲۲۰	
	تب از دم دوزخ است آنرا بنشانید به آب		پناه می‌گیرم به تو از خبث و خبائث.
۱۸۰	الحیاء لایأتی الا بالخیر.	۲۲۱	
۱۸۱	حیا نفرماید الا در خیر.		اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع و من عمل
	الرؤیا من الله و الحلم من الشیطان فاذا رای		لایرفع و من قلب لایخشع و من نفس لا تشیع.
	احدکم شیئاً یکرهه فلینفث حین یتیقظ ثلث	۱	
	مرات و یتعوذ من شرها فانها لا تضره.		ای بار خدای پناه می‌گیرم به تو از علم بی منفعت
۱۴۹			و از عملی که آنرا قدر و رفعت نبود و از دلی که
	می‌فرماید: که خوابی نیکو که کسی بیند آن از		درو خشیت و ترس از حضرت نبود و از تنی
	حق است و خواب که نه نیکو بود از دیو بود.		بی قناعت.
	چون از شما کسی خوابی بیند که او را کراهت	۱	
	آرد. باید که چون از خواب درآید سه بار بیرون	۱۹۱	المزعم من أحب.
	دمد و از شیطان استعاذت کند که آن خواب که		مرد بازان کس باشد که او را دوست می‌دارد.
	دیده او را زیان ندارد.	۱۹۱	
۱۵۰			المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه.
	الشفاء فی ثلثة: فی شرطة محجم و شربة غسل او	۶۱۰	
	کیة بنار و أنا انهی امتی علی الکی.		المؤمن بکاء باللیل و بسم بالنهار.
۱۳۶		۵۵۰	

النوم حدث.

۵۹۷

امتی غرّ محجلون من آثار الوضوء.

۵۹۷

أنا و كافل اليتيم في الجنة هكذا، وأشار بإصبعيها السبابة والوسطى.

۱۱

من و دارنده یتیم در بهشت چنین باشیم، و اشارت کرد به این دو انگشت شهادت و میانگین.

۱۲

انّ اعرابياً بال في المسجد فتناوله الناس ليقعوا به، فقال لهم رسول الله (ص): دعوه و اهريقوا على بوله ذنونا من ما او سجلاً من ما، فانما بعثتم ميسرين ولم تبعثوا معسرين.

۱۸۶

اعرابی در مسجد رسول (ص) بول کرد، صحابه قصد کردند که او را بشورانند. رسول (ص) گفت: بگذارید او را آب بر آن ریزید که ما را از بهر آسانی فرستاده اند و نفرستاده اند به دشواری.

۱۸۷

ان بعض البيان لسحر.

۱۴۹

بيان خوبی سخن سحراست

۱۵۰

بعضی از بیان سحراست

انّ الله خلق الخلق حتى اذا فرغ من خلقه قالت الرّجيمُ هذا مقام العائذ بك من القطيعة قال نعم اما ترضين ان اصل من وصلك و اقطع من قطعك؟ قالت: بلى يا رب. قال فهولك. قال رسول الله (ص) فاقروا ما شئتم فهل عسيتم ام توليتم ان تفسدوا في الارض و تقطعوا ارحامكم.

۱۶۷

چون الله تعالى خلق را بیافرید، رحم گفت پناه می گیرم به تو از بُریشش. الله تعالى گفت: نیکا تو راضی هستی بدان که هر که رحم پیوندد رحمت من بدو پیوندد و هر که از رحم ببرد رحمت من ازو ببرد. رحم گفت: شوم یا رب. الله گفت: تراست این. پس رسول (ص) فرمود: بخوانید اگر خواهید قوله تعالى: فهل عسيتم أن توليتم أن تفسدوا في الارض و تقطعوا ارحامكم.

۱۶۸

انّ الله يحبّ العطاس و يكره التثاؤب، فاذا عطس فحمد الله، فحقّ على كلّ مُسلمٍ سَمِعَهُ أَنْ يُسَمِّتَهُ؛ وَأَمَّا التثاؤبُ فأنما هو من الشَّيْطَانِ فليردّه ما استطاع، فان احدكم اذا تثاوب ضحك منه الشَّيْطَانُ و في رواية فاذا قال «ها» ضحك منه الشَّيْطَانُ.

۲۰۴

الله تعالى دوست دارد عطسه را و کراهیت دارد فازه را. چون عطسه آید و حمد گوید الله را، حق است بر هر مسلمانی که بشنود، یعنی او که او را جواب دهد یعنی بگوید یرحمک الله... و چون فازه آید آن از شیطان است آنرا باز گردانید که چو فازه بیند شیطان از آن بخندد.

۲۰۵

انّ الله يرضى برضاء سلمان و يسخط بسخطه. بدرستی که حضرت خدای تعالی راضی است از هر که سلمان ازوی راضی است و درخشم است از هر که سلمان ازوی درخشم است.

۳۰

ان المؤمن يأكل في معاء واحد و الكافر يأكل في سبعة امعاء.

۱۰۷

مؤمن در یک رود گانی طعام خورد و کافر در
هفت رود گانی

۱۰۸

انّ النبی صلی الله علیه والسّلم کان ینفث علی
نفسه فی المرض الذی مات فیہ بالمعوذات، فلما
ثقل کنت انفث علیه بهنّ وامسح بید نفسه
لبرکتها.

۱۴۲

رسول (ص) در آن خستگی و ناتوانایی که
بخواست رفت از دنیا معوذات می خواند و بر
دست مبارک خود می دمید و به خود فرو
می آورد.

۱۴۳

انّ النبی (ص) نهانا عن الحریر و الدیاج و
الشّرب فی آتیه المذهب والفضة وقال هن لهم
فی الدّنیا وهی لکم فی الآخرة

۱۲۳

نهی کرده است ما را رسول الله (ص) از حریر و
دیبا پوشیدن و خوردن و آشامیدن از قدح سیمین
و زرین و گفت که آن ایشانراست در دنیا و شما
را در آخرت.

۱۲۴

أنت مع من احببت.
مرد باز آن کس باشد که او را دوست می دارد

۱۹۲

إن رجلاً سأل النبی (ص) أئی الإسلام خیر؟ قال
تطعم الطعام و تقرؤ السلام علی من عرفت و علی
من لم تعرف.

۲۰۹

چون پرسیدند از وی که یا رسول الله، کدام
اسلام بهتر؟ گفت آنکه طعام می دهد و برو که

شناسد و نشناسد سلام می گوید.

۲۱۱

ان رسول الله (ص) کان یقول عند الكرب: لا اله
آلا الله العظیم الحظیم، لا اله آلا الله ربّ العرش
العظیم لا اله الا الله ربّ السموات و ربّ الارض و
ربّ العرش الکریم.

۲۲۸

انّ من أخیرکم أحسنکم خلقاً.

۲۳

نیکوتر شما یعنی بهتر شما نیکو خلق تر شماست.

۲۵

انّ مما ادرك الناس من کلام النبوة الاولى اذا
لم تستحی فاصنع ماشئت.

۱۸۰

در سخنان پیغمبران پیشین است که چون شرم
نداری آنچه خواهی کن.

۱۸۱ - ۱۸۲

انّ من البیان لسحراً.

۱۴۹

بیان دلاویز سحر است.

۱۵۰

انّی لأجد نفّس الرّحمن من قبل الیمن.

۴۶ ، ۱۳۸

بوی این حدیث را می شنوم از سوی یمن.

۴۶

أیکم مال وارثه أحبّ إلیه من ماله؟

۷۱

کیست که مال وارث خود دوستر می دارد از مال
خویش؟

۷۱

با دروا بالاعمال الصالحات قبل ان تشغلوا.

۵۹۴

تخلّقوا باخلاق الله.

۲۵

تفكر ساعة خير من عبادة ستين سنة.

۳۶۹

جاء رجل الى رسول الله (ص) فقال يا رسول الله، من احق بحسن صحابتي؟ قال: أمك. قال ثم من؟ قال أمك. قال ثم من؟ قال أمك. قال ثم من؟ قال ثم ابوك.

۱۶۱

پیامد مردی به سوی پیغمبر و پرسید که یا رسول الله کیست حق و اولیتر بدان که من به جای او احسان کنم؟ گفت: مادر. گفت پس از آن؟ گفت مادر. گفت پس از آن؟ گفت مادر. گفت پس از آن گفت: پدر.

۱۶۲

جعل الله الرحمة في مائة جزء فامسك عنده تسعا وتسعين جزء وانزل في الارض جزءاً واحداً فمن ذلك الجزء يتراحم الخلق حتى يرفع الفرس حافرهما عن ولدها خشية ان يصيبه.

۱۷۲

خدای تعالی رحمت خود را صد جزو کرد پس نگاه داشت نزد خود نودونه رحمت را و فرو فرستاد در زمین دنیا در میان خلق یک جزو رحمت را، پس از آن یک جزو رحمت است این شفقت خلقتان، از آن رحمت است که اسب دست خود را نگاه می دارد که بر آن بچه او نیاید.

۱۷۳

خرج علينا النبي صلى الله عليه وسلم وأمامه بنت العاص على عاتقه فضلى فاذا ركع وضع و إذا رفع رفعها.

۱۷

رسول (ص) بیرون آمد بر ما و امامه بنت العاص را بر گردن مبارک داشت، پس در نماز ایستاد،

چون رکوع کرد او را بنهاد و چون سر برآورد او را برداشت.

۱۷۳

دخلت الجنة أو أتيت الجنة فابصرت قصراً فقلت لمن هذا؟ قالوا لعمربن الخطاب فاردت أن أدخله فلم يمنعني إلا علمي بغيرتك يا عمر.

۹۵

در بهشت رفتم، کوشکی دیدم. گفتم کراست این کوشک؟ گفتند که عمر بن الخطاب را. خواستم که در آنجا روم، باز نداشت مرا از در رفتن در آنجا مگر علم من به غیرت تو یا عمر.

۹۶

زدنی تحيراً. سألت النبي (ص): أي العمل أحب إلى الله عز وجل؟ قال: الصلوة على وقتها، قال ثم؟ قال ثم بر الوالدين. قال ثم أي؟ قال الجهاد في سبيل الله.

۱۶۱

پرسیدند رسول را صلی الله علیه وسلم که کدام عمل به الله تعالی دوسترو نزد او پسندیده تر؟ گفت: نماز در وقت گزاردن. گفتند پس از آن کدام؟ گفت نیکوی کردن به جای مادر و پدر. گفتند پس از آن کدام؟ گفت غزا کردن در راه خدای.

۱۶۲

صلوة القاعد على التصف من صلوة القائم.

۲۱۳

نماز نشسته بر نیمه است از نماز ایستاده.

۲۱۳

طعام الاثنين كاف الثلاثة و طعام الثلاثة كاف الاربعة

۱۰۷

طعام دو کس، سه کس را تمام بود و طعام سه کس چهار کس را تمام بود.

۱۰۸

طوبی لِمَنْ هُدَى الْإِسْلَامَ وَ كَانَ عَيْشُهُ كِفَافاً وَ قَتَعَ بِمَا قَسَمَ لَهُ.

۲۰۰

عطس رجلان عند النبي (ص) فثمت أحدهما و لم يثمت الآخر. فقيل له، فقال: هذا حمد الله و هذا لم يحمد الله.

۲۰۴

دو کس نزد رسول (ص) عطسه زدند، یکی را گفت که یرحمک الله و آن دیگری نگفت. از آتش پرسیدند. گفت این حمد گفت من گفتم، اون نگفت.

۲۰۶

عن ابی هريره: ان رجلاً قال للنبي (ص) اوصيني. قال لا تغضب. فردّد مراراً، قال لا تغضب.

۱۸۰

عن ابی سعيد: ان رجلاً اتى النبي (ص) فقال اخي يشتكي بطنه، فقال اسقه عسلاً. ثم اتاه الثالث فقال اسقه عسلاً. ثم جاء الرابعة. فقال اسقيه عسلاً. فقال فعلت. فقال صدق الله و كذب بطن اخيك، اسقه عسلاً، فسقاه فبراء.

۱۳۶

مردی به نزد رسول (ص) آمد گفت: اشکم برادر من درد می‌کند، رسول گفت (ص) که او را غسل ده، رفت و دیگر باز آمد، گفت او را غسل ده، دیگر بار و سدیگر بار آمد و گفت دادم بهتر نشد؛ چهارم دیگر رسول (ص) گفت: راست می‌گویند خدای تعالی و دروغ می‌گویند

اشکم برادر تو. برو غسل ده او را. بیامد دیگر بار غسل داد او را نیک شد.

۱۳۷

عن انس قال أقيمت الصلوة و رجل یناجی رسول الله (ص) فمزال یناجیه حتی نام اصحابه، ثم قام فصلی.

۲۱۵

انس گفت که نماز را برخاسته بودیم که مردی با رسول (ص) سخن می‌گفت تا اصحاب در خواب شدند. از درازی راز گفتن او. پس برخاستند و نماز کردند.

۲۱۶

عن عائشة قالت: ما رأيت احداً الوجع أشد من رسول الله، صلى الله عليه و سلم.

۱۲۹

عائشه گفت: کس را ندیدم دردمند تر و درد ورنج برو بیشتر از رسول (ص).

۱۳۰

عینان لا تمسهما التارعين بکت فی جوف الليل من خشية الله و عین باتت فی سبیلی.

۵۵۱

فلا تفعل صم و افطرو قم و ثم، فان لجسدک علیک حقاً و ان لعینک علیک حقاً و ان لزوجک علیک حقاً.

۹۰

گفت چنان مکن، روزه می‌دار و می‌گشای و به شب قیام می‌نمای و می‌خسب که تن ترا بر توحق است و چشم ترا بر توحق است و جفت ترا بر توحق است.

۹۰

فی حبة السوداء شفاء من کلّ داء الا لسمام.

۱۴۲

در دانه سیاه شفا است همه دردها را مگر مرگ را.

۱۴۲ - ۱۴۳

فی کلّ ذات کبد رطبة اجر.

۱۱

در هر جگر که آنرا تر کنی مزد دهند، یعنی هر تشنه‌ای را که آب دهی مزد دهند.

۱۲

قالوا یا رسول الله، ذهب اهل الدثور بالدرجات والتعیم المقیم. قال کیف ذاک؟ قالوا صلّوا کما صلّینا وجاهدوا کما جاهدنا وانفقوا من فضول اموالهم و لیست لنا اموال. قال: أفلا اخبرکم بأمر تدرون من کان قبلکم و تسبقون من جاء بعدکم ولا یأتی احدٌ بمثل ما حبّستم الا من جاء بمثله؟ تسبّحون فی دُبر کلّ صلوٰة عشرًا و تحمّدون عشرًا و تکبّرون عشرًا.

۲۲۰ - ۲۲۱

جمعی از درویشان بیامدند و گفتند یا رسول الله، جمعی توانگران برفتند، یعنی درگذشتند از ما به درجات اعلی و نعیم مقیم. گفت چگونه؟ گفتند نماز می‌کنند ایشان چنانکه ما می‌کنیم و جهاد می‌کنند چنانکه ما می‌کنیم و نفقه می‌کنند زیادتی مال های خویش و ما را مال نیست رسول گفت (ص) که شما را خبر کنم به کاری که دریابید هر که بر شما پیشی کرده است به صدقه و مانند آن پیشی کنید بر هر که آید از پس شما و نرسد کسی در شما مگر که بیارد مانند شما. گفتند بلی یا رسول الله. گفت تسبیح گوئید از پس هر نمازی ده بار و حمد گوئید ده بار و تکبیر گوئید ده بار.

۲۲۲

قد أذن الله عزّوجلّ أن تخرجن لحوا یجکنّ.

۹۹

الله دستوری داده است شما را که بیرون شوید به حوایج خویش.

۱۰۱

قل اللهم انّی ظلمت نفسی ظلماً کثیراً ولا یغفر الذنوب الا انت فاغفر لی مغفرة من عندک و ارحمنی انک انت الغفور الرحیم.

۲۲۰

قلب المؤمن بین الاصبغین من اصابع الرحمن.

۵۴۸ ، ۶۲۴

کاد الفقر أن یكون کُفراً.

۳۶۸

کان اکثر دعا النبی (ص): اللهم آتنا فی الدّنیَا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار.

۲۲۸

بیشتر دعای رسول (ص) این بودی: بده ما را نیکی در دنیا و آخرت و نگاه دار از عذاب دوزخ.

۲۲۹

کان النبی (ص) لیخالطنا حتّی یقول لیأخ لی صغیر یا با عُمیر ما فعل النّفیر؟

۱۸۶

رسول (ص) با ما چنان آمیزش کردی و نشست و خاست تا گفت برادر کهنه مرا: ای با عُمیر چه می‌کند آن گنجشک؟

۱۸۷

کان رسول الله (ص) اذا آوی الی فراشه نفث فی کفّیه بقل هو الله أحد و بالمعوذتین جمیعاً ثم یمسح بهما وجهه و ما بلغت یداه من جسده. قالت عایشة فلما اشتکی کان یأمرنی أن افعل ذلک به.

۱۴۹

چون رسول (ص) به جای خواب شدی «قل هو الله احد» و «قل اعوذ برب الفلق» و «قل اعوذ برب الناس» بخواندی همه را آنگاه بردست‌ها دمی‌دی، آنگاه به روی و بدانجا که دست‌های وی برسیدی ازتن او، فرود آوردی.

۱۵۰

كان رسول الله (ص) يحبّ الحلواء والعسل

۱۱۲

بود رسول خدای (ص) که دوست می‌داشت حلو و عسل را

۱۱۲

كلّ شراب اسكر فهو حرام.

۱۲۲

هر شراب که مست کند آن حرام است.

۱۲۳

كلّ عمل بن آدم له الا الصوم، قال الله الصوم لى وأنا اجزى به ولخلوف فم الصائم أطيب عند الله من ريح المسك.

۱۶۱

هر عملی که بنی آدم کند آن عمل او راست، مگر روزه که الله تعالی روزه را به خود اضافت می‌کند که روزه مراست و جزای آن من دهم و بوی دهن روزه‌دار نزد الله تعالی پسندیده‌تر از آنست که بوی مشک نزد شما.

۱۶۲

كلمتان خفیفتان على اللسان، ثقیلتان فى المیزان، حبیبتان الى الرحمن: سبحان الله العظيم، سبحان الله و بحمده.

۲۳۸

دو کلمه است که آن سبک است در زبان و گران است در ترازو و دوست است به الله تعالی:

سبحان الله العظيم، سبحان الله و بحمده.

۲۳۸

كن فى الدنيا كأنك غریب او عابر سبیل و عُدْ نفسك من اهل القبور.

۲۴۷

باش در دنیا چنانکه گویی غریبی یا راه‌گذری و خود را از اهل گورستان شمار.

۲۴۷

لا یحلّ للمرأة أن تصوم وزوجها شاهد إالا بإذنه و لا تأذن فى بيته إالا بإذنه و لا تنفق من نفقة عن غیر امره، فانه يؤدى اليه شطره.

حلال نیست هیچ زنی را که روزه نافله دارد و شوهر او حاضر بود، الا به دستوری او، و نه بیرون آید و نه کس را در گذارد مگر به دستوری او و نه نفقه کند به خلاف فرمان او.

۹۰

لا یحلّ لمسلم أن یهجر اخاه فوق ثلث یلتقیان فیصدّ هذا و یصدّ هذا و خیرهما الذى یبدى بالسلام.

۲۰۹

حلال نیست مسلمانان را که از برادر خود زیادت سه روز زبان بازگیرد، فاهم می‌رسند از هم روی می‌گردانند، بهتر ایشان آنست که سلام ابتدا کند.

۲۰۹

لا یدخل الجنة قاطع رجم.

۱۶۷

در بهشت نشود برنده رجم.

۱۶۸

لا یزال قلب الکبیر شابا فى اثین: فى حبّ الدنيا و طول الأمل.

۶

با قوت و شجاعت اوست که در وقت خشم به نفس خود برآید.

۱۸۰

ليس الغناء عن كثرة العرض ولكن الغناء عن النفس.

۷۶

نیست توانگری از بسیاری کالا ولیکن توانگری توانگری نفس است.

۷۶

ليس الواصل بالمكافى ولكن الواصل الذى اذا قطعت رحمه وصلها.

۱۶۷ - ۱۶۸

رحم پیونده نیست آنکه مکافات کند لکن رحم پیونده اوست که از او می‌برند و او می‌پیوندد.

۱۶۸

لی مع الله وقت...

۳۶۸

ما اسفل من الكعبين من الازار فهو فى النار.

۱۵۶

هر ازارد که از کعبین او به شیب رسید در آتش است.

۱۵۷

ما انزل الله داء إلا انزل له شفاء.

۱۳۶

نفرستاد الله تعالى دردی که نه آنرا فرو فرستاد شفایی.

۱۳۶

ما خیر رسول الله (ص) بین الأمرین قط إلا أخذ ایسرهما ما لم یکن إثما، فإذا کان إثما کان ابعد الناس منه، وما انتقم رسول الله (ص) لنفسه فی شئ قط إلا أن ینهک حرمة الله فینتقم

دل پیر همیشه جوان باشد در دوستی دنیا و درازی امل.

۶

لا یقولنَّ أحدکم خُبثت نفسی ولكن لیقلَّ لَقَسْتُ نفسی.

۱۹۷

لکل شیء ثمنٌ و ثمن الجنة حب الفقراء.

۵۷۴

لن یدخل أحدٌ بعمله الجنة ولا أنا، الا یتغمد فی الله بفضل ورحمة، فسددوا وقاربوا ولا یتمنَّ احدکم الموت إِمَّا محسنًا فلعله أن یزداد خیرًا، و إِمَّا مسیئًا أن یتغیث.

۱۲۹

در نشود در بهشت کسی به عمل خویش. گفتند و نه تو یا رسول الله؟ گفت من هم، مگر الله تعالی مرا به فضل در رحمت خود گیرد؛ اما شما استوار باشید بر راه و نزدیکی می‌جوئید به رحمت او به فرمانبرداری و به آرزوی مرگ را مخواهید! یکی از شما!

۱۳۱

لو کان لابن آدم وادیان من المال لا یتغی ثالثاً و لا یملأ جوف بن آدم إلا التراب و یتوبُ الله علی من تاب.

۶۳

اگر فرزند آدم را دو وادی باشد از مال هنوز سدیگر طلبد و پرنکند شکم فرزند آدم را جز خاک و هر که توبه کند خدای تعالی توبه او بپذیرد.

۶۳

ليس الشدید بالضربة انما الشدید الذى یملك نفسه عند الغضب.

۱۸۰

لله.

۱۸۶

اختیار نکردی رسول (ص) میان دو کار که پیش آمدی هرگز مگر آنچه آسانتر بودی از آن دو، تا مادام که نبودی در آن بزه ای، و اگر بودی و بالای در آن کار و تربودی از آن از جمله مردمان و از بهر نفس مبارک خویش هرگز کین نگرفتی و در خشم نشدی و انتقام نطلبیدی مگر در حق خدای تعالی که از بهر حق به انتقام پدید آمدی که حرمت حق را کس نگاه نداشتی.

۱۸۶ - ۱۸۷

ما زال جبرئیل یوصینی بالجار حتی ظننت أنه سيورثه.

۱۸

جبرئیل مرا وصیت می کرد همیشه به همسایه، تا گمان بردم که مگر ایشان را از هم میراث خواهد شد.

۱۹

ما فضلکم ابوبکر بکثرة الصلوة والصيام ولكن فضلکم لشيء وُقِرَ فی صدره.

۱۸۷

ابوبکر بر شما فضیلت نه به بسیاری نماز و روزه گرفت بلکه به چیزی گرفت که در سینه او بیارامیده از حدیث حق.

۱۸۷

ما من أحدٍ أغیرُ من الله، من أجل ذلك حرم الفواحش وما احبُّ اليه المدح من الله

۹۵

هیچکس نیست غیورتر از الله و از غیرت اوست که حرام کرد فواحش را، و کس نیست ثنا- دوست تر از الله.

۹۶

ما من مسلم يُغرس غرساً أو يزرع زرعاً فيأكل منه طيراً أو انساناً أو بهيمةً إلا كان له صدقة.

۱۱

هیچ مسلمانی نباشد که درخت بنشانند یا زرع کند که از آن مرغ یا آدمی یا جانوری یا بهیمه ای چیزی خورد یا راحت یابد که نه الله تعالی آنرا ازو صدقه شمارد.

۱۳

ما من مصيبة تصيب المسلم من نصب ولا وصب ولا أذى ولا غم حتى الشوكة يشاكها إلا كفر الله بها خطاياها.

۱۲۹

نرسد هیچ مسلمانی را مصیبتی و نه ماندگی و نه رنج و اندوه و نه غمی و نه چیزی که او را نالان کند و اندیشه ناک کند، یعنی که تا خاری که در پای او شود که نه بدان رنج کفارت کند خدای تعالی گناهان او را.

۱۲۹ - ۱۳۰

مثل الجلّيس الصالح والسوء كحامل المسك و نافع الكير، فحامل المسك إما أن يحذيك و أما أن تبتاع منه و أما أن تجد منه ريحة طيباً؛ و نافع الكير إما أن يحرق ثيابك و إما أن تجد ريحة خبيثة.

۱۱۷

مثل همنشین نیک و بد چون دارنده مشک است و دردمنده در انگشت، یعنی در آتش، دارنده مشک یا پاره ای بدو دهد یا بدو فروشد یا باری در راحت بوی او باشد تا بازو باشد؛ اما دردمنده در آتش یا جامه اش بسوزد یا بوی ناخوش در او گیرد و او را تاریک و گرفت کند.

۱۱۸

من أخلص لله أربعين صباحاً ظهرت ينابيع
الحكمة من قلبه على لسانه.

۵۵۳ ، ۵۶۲ ، ۵۹۵

من أكل [الثوم] فلا يقربن مسجدنا.

۱۱۲

هر که از آن (سیرو پیاز و چیزهای بوی ناک)
خورد در مسجد ما میای گو.

۱۱۳

من بلى من هذه البنات شيئاً فأحسن اليهن كن له
سترا من النار.

۱۷۲

هر که مبتلا شود به چیزی ازین دختران و
ایشان را نیکو بدارد آن پرده ای باشد او را از آتش
دوزخ.

۱۷۳

من جرّ ثوبه خيلاً لم ينظر الله اليه يوم القيامة.

۱۵۶

هر که جامه را در پای کشد از خيلا يعنى از
خرامش، الله تعالى روز قیامت درو ننگرد.

۱۵۷

من سرّه أن ييسط في رزقه وأن ينسأ له في أثره
فليصل رحمه.

۱۶۷

هر که دوست دارد که روزی بروی فراخ باشد و
عمر او دراز باشد گو رحم پیوسته دارد.

۱۶۸

من قال سبحان الله وبحمده في يوم مائة مرة
حطّ خطاياہ وإن كانت مثل زبد البحر.

۲۳۸

هر که بگوید سبحان الله و بحمده در روز صد
بار فرو نهند، یعنی در گذارند و محو کنند،

گناهان او را اگر باشد، مانند کف دریاها.

۲۳۸

من قال لا إله إلا الله وحده لا شريك له
له الملك وله الحمد وهو على كل شيء قدير،
في يوم مائة مرة كانت له عدل عشرة رقابا و
كتب له مائة حسنة ومحيت عنه مائة سيئة و
كانت له حرزاً من الشيطان يومه ذلك حتى
يمسي ولم يأت أحد بأفضل مما جاء إلا رجلاً
عمل أكثر منه.

۲۳۳

هر که در روزی صد بار بگوید لا اله الا الله وحده
لا شريك له له الملك وله الحمد وهو على كل
شيء قدير، چنان باشد که ده بنده آزاد کرده
باشد و صد نیکی او را بنویسند و صد بدی محو
کنند ازو، و حرزی باشد او را آن روز از شیطان
تا به شب و نیارد کس چیزی فاضلتر از آنچه او
آورد مگر آنکس که بیش ازو آورد.

۲۳۳ - ۲۳۴

من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فلا يؤذى جاره و
من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليكرم ضيفه و
من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليقل خيراً
اولي ضمّت.

۱۸

هر که ایمان آورده به خدای و به روز قیامت گو
مرنجان همسایه را، هر که ایمان آورده به خدای
و به روز قیامت گو مهمان را گرمی دار، و هر که
به خدای و به روز قیامت ایمان آورده باید که
سخن که گوید خیر گوید یا نه خاموش
باشد

۱۹ ، ۲۰

من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فلا يؤذى جاره و

استرصوا بالنساء خيراً فانهنّ خلِقنّ من ضلع وإن
أَعْوَجَ شَيْءٌ فِي الضِّلَعِ أَعْلَاهُ فَاذْنٌ ذَهَبَتْ تَقِيْمُهُ
كَسْرَتُهُ فَلَمْ يَزَلْ أَعْوَجَ فَاسْتَوْصُوا بِالنِّسَاءِ خَيْراً.

۸۹

هر که بگردد به خدای و به روز قیامت، پس
همسایه را گو مرزجاناد و وصیت می‌کنم شما را به
نیک داشت زنان که ایشان را از استخوان پهلوی
چپ آفریده‌اند، اگر کسی خواهد که استخوان
کثر را راست کند آنرا بشکند و راست نشود، پس
مگر با زنان مواسای می‌کند تا از آن برمی‌خورد.

۹۰

مَنْ يَصْبِحُ كُلَّ يَوْمٍ بِسَبْعِ تَمَرَاتٍ عَجْوَةٍ لَمْ يُضْرَرْ
ذَلِكَ الْيَوْمَ سَمًّا وَلَا سِحْرًا.

۱۱۳

نَعْمَتَانِ مَغْبُونٌ فِيهِمَا كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ: الصَّحَّةُ
وَالْفَرَاغَةُ.

۲۴۳

دو نعمت است که مغبون و زیان زده‌اند در آن
بیشتری از خلق: یکی صحت و دیگر فراغت.

۲۴۳

وَاللّٰهُ اَنّٰى لَاسْتَغْفِرَ اللّٰهَ وَ اَتُوبَ اِلَيْهِ فِي الْيَوْمِ اَكْثَرَ
مِنْ سَبْعِيْنَ مَرَّةً

۲۱۵

به خدای که من استغفار می‌کنم و توبه در روز
بیشتر از هفتاد بار.

۲۱۶

وَاللّٰهُ لَا يُؤْمِنُ وَاللّٰهُ لَا يُؤْمِنُ وَاللّٰهُ لَا يُؤْمِنُ، قِيلَ وَمَنْ
يَا رَسُولَ اللّٰهِ! قَالَ الَّذِي لَا يَأْمَنُ جَارَهُ بَوَائِقِهِ.

۱۸

به خدای که ایمان نیاورده باشد و به خدای که
ایمان نیاورده باشد و به خدای که ایمان نیاورده

باشد گفتند: و که یا رسول الله؟ گفت آنکس
که ایمن نباشد همسایه او از بد او.

۱۹

هَذَا خَيْرٌ مِنْ مَلَأِ الْأَرْضَ مِثْلَ هَذَا.

۸۲

این درویش بهتر از پری روی زمین مثل او، یعنی
که اگر از شرق تا غرب پرباشند از مثل آن
توانگر، این یک درویش بریشان همه بچربد.

۸۳

قَالَ اللّٰهُ جَلَّ ذِكْرُهُ: يَسُبُّ بَنِي آدَمَ الدَّهْرُ وَأَنَا
الدَّهْرُ، يَبْدَى اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ.

۱۹۷

الله گفت جلّ و علا که: دشنام دهند بنی آدم
روزگار را، و منم دهر، یکی گرداننده روزگار و
به قدرت من است لیل و نهار.

۱۹۸

يَسْتَجَابُ لِأَحَدِكُمْ مَا لَمْ يَعْجَلْ يَقُولِ دَعْوَتُ فَلَمْ
يَسْتَجِبْ لِي.

۲۸۸

اجابت کنند دعای شما را اگر اشتاب نکنید
بدانکه گوید دعا گفتیم و اجابت نیافتیم.

۲۲۸

يُسَلِّمُ الصَّغِيرُ عَلَى الْكَبِيرِ وَالْمَارُّ عَلَى الْقَاعِدِ
وَالْقَلِيلُ عَلَى الْكَثِيرِ.

۲۰۹

سلام کنند، یعنی ابتدا کنند کهنه بر مهینه و
رونده بر نشسته و اندک بر بسیارتر.

۲۰۹

احادیث و روایات به فارسی.

رسول گفت که الله گفت که: رهی من چندان
نزدیکی جوید به من به نوافل که دوستی بروی
نهم، چون دوستی برونهم، سمع اویم تا به من

می‌گوید که مادر و پدر زنده داری؟ گفت دارم.
گفت غزای تو در خدمت ایشان است. ۱۶۴
هیچکس نباشد که زخم خورده باشد در راه حق
تعالی که از بهر اظهار اسلام به حرب کفار شده
باشد که نه روز قیامت می‌آید و خون از آن
جراحت او می‌رود، رنگ رنگ خون و بوی بوی
مشک. ۱۱۸

شنود، بصر اویم تا به من بیند، زبان اویم تا به
من گوید، پای اویم تا به من رود، دست اویم
تا به من گیرد، دل اویم تا به من داند. ۳۹۷
مصطفی گفت (ص) چون دوستی درست شود
وجود در عقب بود. ۴۰۷
مردی آمد نزدیک رسول (ص) و گفت یا رسول
الله مرا می‌باید که به غزا شوم. رسول (ص) او را

فهرست کلمات قصار

حبّ العرب من الایمان. ۵۶۱
دع ما یریک الی ما یریک. ۴۹۰
طوبی لمن هدی الاسلام و کان عیشه کفافاً و قنع
بما قسم له. ۲۰۰
لا تدخل بینی و بین نفسک ۲۱۸
ضدّان لا یجتمعان. ۲۱۹
لطمه بلطمه و لوزدت زدنا. ۱۵۸
من أراد أن یتعطل و یتبطل فلیزم الرخص. ۲۶
من تواضع لله رفعه الله و من تکبر وضعه الله. ۱۳۳
منه بدأ و إلیه يعود. ۱۱۸
نعوذ بالله من الخذلان. ۳۶، ۱۹۴، ۱۹۹
نعوذ بالله من سخط الله ۵۱۱
هم لا هم و لو کانوا هم ما کانوا هم. ۴۰۰

اترک ما تهوی بما تأمل. ۷۱۰، ۲۱۸
الایمان اقرار باللسان ۵۹۴
الایمان بالقدر یذهب الهمّ و الحزن. ۲۰۸
السفله من یعص الله. ۲۷
انعوذ بک منک ۱۵۸
افی لدنیا سبّک بها حمید الطوسی. ۸۶
آمنت بما قال الله علی ما اراد الله آمنت بما قال
رسول الله علی ما اراد رسول الله. ۱۷۰
اول الایمان منوط بآخره ۷۰۹، ۲۰۷
اولها حبل و آخرها قتل. ۵۱۹، ۴۷۴
ایها الشیخ منهم صبیان و منهم شیوخ. ۱۶۴
بهم تمطرون و بهم ترزقون. ۱۴
بین العبد و بین مولاه الف مقام. ۲۵۵

فهرست اصطلاحات

آمده: موجود شده، به وجود آمده ۴۶۰

آن: نظر صوفیان درباره آن. ۶۸۴

اباحتیان: دوستانان بی علم. ۳۱۳

آب و گِل: حجاب مردم از دیدار خاصان. ۲۳۸

آدم: جلوه گاه تجلی ذات. ۶۵۰

آفت طاعت: ۸

ابتلا: و اینکه ظهور و خلق آفرینش و دو گیتی
برای ابتلاست. ۱۶۱، ۲۳۳، ۷۱۰

ابدال: بازرسندگان ۲۶۴، سیرت ابدال، اخبات
است ۲۸۸ — اخبات

ابرار: کوشندگان با نفس ۲۶۴

ابصار: علم حقیقت ۳۱۷، انواع بصر ۳۱۱ —
بصیرت

احترام خدمت: نشانه های آن ۳۰۰

احترام ذکر: نشانه های آن ۳۰۰، احترام سرو
نشانه های آن ۳۰۰ — حرمت.

احسان: ۲۹۸، مردان میدان احسان ۲۹۸

اخبات: تعریف اخبات ۲۸۸، صفات و
نشان های محبت، اخبات سیرت ابدالان
۲۸۸

اختیار: رابطه آن با تبطل، رابطه آن با طاعت، نظر
خواجه عبدالله درباره اختیار انسان ۵۵۶
اخفی: ۳۹۸

اخلاص: تعریف آن ۲۷۶، ۳۷۸، تفاوت
اخلاص عام و خاص ۴، اقسام اخلاص
۲۷۶ اخلاص خدمت که در ایمان است،
اخلاص شهادت، اخلاص معرفت که در
حقیقت است ۲۷۶. نشانه های اخلاص
خدمت، شهادت و معرفت ۲۷۶

ادب: ۲۹۹، تعریف ادب، موارد ادب، ۲۹۹،
ادب بنده در خیر و شر ۲۰۰، رابطه ادب و
صحبت ۱۷۹

ادب تن و نظر خواجه عبدالله درباره آن
۱۷۸

ادب خدمت و رابطه آن با اجتهاد بدون
تکلف و... ۲۹۹، شرایط ادب خدمت ۲۹۹،
ادب دل و اینکه ادب دل در «مهر» است

۱۷۸

نظر پیرهرات درباره ادب دل ۱۷۸
ادب سرو اینکه در احرام و خدمت است و
نظر خواجه عبدالله درباره ادب سرو
۱۷۸ — ۱۷۹

ادب مرید که لازم گرفتن خدمت مشایخ و
برادران و درویشان و... است ۹۷
ادب معاملات. رابطه آن با رفق و صلابت و
یاد نعمت و تقابلش با مدهانت، مناقشت و
لاف. ۲۹۹

ادب معرفت. رابطه آن با بیم و امید و یاد
نعمت و تقابل آن با نومیدی و ایمنی و
شوخی ۲۹۹

ارادت: ۸، ۲۶۲ — ۲۶۳

تعریف ارادت، ۲۶۲، تعریف مرتعش از
ارادت ۱۲۰، ۷۰۶، تعریف ابو عبدالله
خفیف شیرازی از ارادت ۲۱۴.

اقسام ارادت ۲۶۲، ارادت دنیای محض،
ارادت آخرت محض، ارادت حق محض
۲۶۲

نشانه ارادت دنیای محض، آخرت محض و
حق محض ۲۶۲ — ۲۶۳

موارد نقض ارادت در مرید ۲۱۴

ارباب ارادت. ۳۳۸

ازل: قبول ازل ۵۲۴، حکم ازلی در سعادت و
شقاوت ۵۲۷

دیدگاه های خواجه عبدالله درباره ازل و
جبر و اختیار ۵۷۰

تعریف خواجه عبدالله از ازل ۵۷۰ — ۵۷۱

استدراج: ۱۲۷، ۲۶۸

تفاوت استدراج و کرامت ۶۹

۳۲۵ اطلاع مستمع اشارت، اطلاع مستمع
به قرآن، اطلاع مستمع علم ۳۲۵
اعتصام. ۳۱۹ - ۳۲۰

تعریف و انواع آن ۳۱۹
اعتصام توحید و نشانه‌های آن ۳۱۹
اعتصام حق، موارد و نشانه‌های آن ۳۲۰
اعتصام قرآن، موارد و نشانه‌های آن ۳۲۰
الذی. اینکه «هو، هذا، الذی» سه اشارت
است به حق ۳۷۵

اینکه الذی، شاخ و تخم مهر رستن است،
اشارت است تا آزاد باشی، اینکه فقط او
می ماند و بس ۳۷۵

الهام: علم حقیقت ۳۱۷
رابطه الهام با عین الیقین ۲۷۱
امانت: ۳۸۵

عرضه امانت ۵۳۰
امید. ۲۹۱ - رجاء
انابت: ۸، ۲۶۰ - ۲۶۱

تعریف آن ۲۶۰
انابت انبیا و نشانه‌های آن ۲۶۰
- انابت توحید ۲۶۰ نشانه‌های آن ۲۶۱
انابت عارفان و نشانه‌های آن ۲۶۰ - ۲۶۱
انبساط: ۳۲۳

تعریف آن ۳۲۳ و ۳۵۴
انبساط به صفت دلیری بر بساط ملوک است
۳۵۴

انس: ۱۸۰، ۳۲۹ - ۳۳۰
تعریف آن ۳۵۳، مردان انس ۳۳۰
خداوندان انس، عارفان، ۳۳۰
انس عارف و نشانه‌های آن ۳۳۰
انس مرید صادق و نشانه‌های آن ۳۳۰

استسلام: ۳۱۸ - ۳۱۹

تعریف آن، درجات آن ۳۱۹
استغراق: مواصلت حق، اینکه مانند طرف و
برق است ۳۲۱ سر و علامات آن ۳۲۱،
سری که از خود نیز نهان است ۳۲۱

استقامت: ۲۷۸ - ۲۷۹

تعریف آن، اقسام آن ۲۷۸
استقامت اخلاق که استقامت صوفیان است
۲۷۸

نشانه‌های استقامت اخلاق ۲۷۸
استقامت افعال، استقامت قرآیان و
نشانه‌های آن ۲۷۸

استقامت انفس، استقامت عارفان و
نشانه‌های آن ۲۷۸

استقامت صوفیان، استقامت اخلاق ۲۷۸
استقامت عارفان، استقامت انفس ۲۷۸
استقامت قرآیان، استقامت افعال ۲۷۸

اشارت: ۱۱۶

و اینکه اشارت به حقیقت و محبت، نشانه
تفرقه و نمودار حکایت است ۳۳۷
اشارت غیبی. ۳۰۲

اشتیاق: ۲۷۴

اشفاق، تعریف و ویژگی‌های آن ۲۸۵
تفاوت آن با رهبت، وجل و خوف ۲۸۵
اشفاق بیم عارفان است ۲۸۶
حال خداوندان اشفاق ۲۸۶

اصحاب اشارت: ۳۳۸

اصفیا: مقام آنان که هیبت است ۲۸۹

اضطرار: ۲۷۴

اطلاع: ۳۲۵

تعریف آن ۳۲۵، مردان اطلاع و اقسام آن

- انس محب و نشانه های آن ۳۳۰
 نشانه های انس ۳۵۳
 رابطه انس با ثقت، ۳۰۱
 انس حقیقی ۳۵۴
 صولت انس ۶۷۲
 افراد. ۳۲۰
 تعریف آن، انواع آن ۳۲۰
 افراد قاصدان، تجرید قصد، ۳۲۰
 افراد متوکلان، صحت توکل، ۳۲۰
 افراد واجدان، صولت هیبت یا نسیم انس ۳۲۰
 نشانه های افراد قاصدان، متوکلان، و واجدان ۳۲۰
 انقطاع: ۳۰۴ — ۳۰۵
 تعریف آن ۳۰۴
 انکار: شومی انکار ۳۷۷
 اوتاد، یابندگان ۲۶۴
 درجه آنان که هیبت است ۲۸۹
 اوراد: نظر نصرآبادی درباره نگهداشتن اوراد ۲۴۳
 اولوالالباب: ۱۰۸
 اولوالعلم: ۱۰۸
 اولوالقول: ۱۰۸
 اولیا: تفاوت دیدار مردم با آنچه که در دل ولی است ۲۳۷
 مشغولان به زهد ۲۶۴
 نشانه های اولیا ۳۱۷، اخلاق اولیا ۳۱۷ — ۳۱۸
 سلامت دل اولیا ۳۱۷، سخاوت تن و نصیحت خلق ۳۱۷
 اهل اشارت، اینکه از آثار حکایت می کنند ۳۳۹
 اهل حقایق و معانی: ۳۳۹
 اهل رعایت: ۳۶۳
 اهل صفات: ۳۳۸ و ۳۳۹
 اهل صورت: عدم اطلاع آنان از محبت ۳۴۱
 اهل عنایت: ۳۶۳
 اهل موافقت: ۳۱
 ایثار ۳۰۲
 تعریف آن ۳۰۲
 رابطه ایثار با خشوع معاملات ۲۸۶
 انواع ایثار، ۳۰۲
 ایثار علایق بر دین، ایثار عمر بر دل، ایثار دنیا ۳۰۲
 رابطه ایثار با فقر و اختیار ۲۸۲
 ایمان: رابطه آن با خوف ۲۸۳
 نظر خواجه عبدالله درباره انواع ایمان ۴۱۳
 سه وجه ایمان از نظر پیرهرات ۵۱۷
 بدایت: ارتباط آن با عیان بودن مرد و نهان بودن راز ۳۴۸
 بستاخی: ۳۰۰
 بسط: ۷۹، ۱۲۶، ۳۲۲ — ۳۲۳
 تعریف آن ۳۲۲
 رابطه آن با دل، رابطه آن با وقت ۳۲۲
 گونه های مختلف بسط ۳۲۲
 بسط خدمت و نشانه های آن ۳۲۳
 بسط دعا و نشانه های آن ۳۲۲
 بسط طلب و نشانه های آن ۳۲۳
 بصر: ۳۱۱ — ۳۱۲
 بصر حکمت، علامات و فایده های آن ۳۱۲
 بصر عقل و فایده های آن ۳۱۱
 بصر فراست، وجوه مختلف آن ۳۱۲
 بصیرت: ۲۷۲، ۳۱۱ — ۳۱۲

- تعریف آن، ۲۷۲ و ۳۱۱
تفکر در اقسام اله ۲۸۰
انواع بصیرت ۲۷۲
بصیرت اتباع و رابطه آن با کتاب و سنت و آثار سلف ۲۷۲
بصیرت حقیقت که چراغ است در دل و ندامت در گوش و نشان روشن ۲۷۲
بصیرت قبول، رابطه آن با تجارب، علامات و دلائل ۲۷۲
بقال: ۴۰۱
بقالی: ۲۴۶، ۲۴۸
بقا: ۳۳۳، ۶۴۳
تعریف بقا ۳۷۶، ۶۴۴
بقا ثمره کار (حقیقت) ۳۷۶
بکاء: ۳۴۵ ← گریه
بلا: ۳۵۵ - ۳۵۶
بلاعنائیت حق بر دوستان او، ۱۶۱
موکل حق بر دوستان او ۱۶۱
بود: وجود ۱۲۰
بودنی: شدنی ۵۰۱
بوده: موجود ۴۰۶، ۵۰۱
بیان:
بیان اهل معرفت ۱۵۲
بیان حکمت، درجه گفتن ۳۱۴
بی طاقتی: برخورد آن به صفت ۱۱۰
بیم تائبان «خوف» ۲۸۴
بیم عابدان «وجل» ۲۸۵
بیم عارفان «اشفاق» ۲۸۶
بیم قطیعت: ۲۹۰
پنداشت: تفاوت آن با داشت ۱۶۸، ۵۱۷
پیر: و آنچه در پیشانی او نهان است ۴۳۱
- لزوم ادب آموختن پیر از حکیمی تا مرید از وی برخورد ۱۷۸
شناخت پیران از سوی مریدان و منکران ۵۲۱
ضرورت پیر در طریقت ۸۴ - ۸۵، ۵۲۹، ۵۲۱
ضرورت وجود پیر در نظر خواجه عبدالله ۴۵۱
تأکید ابوعلی محمد بن عبدالوهاب ثقفی بر ادب آموختن از پیر. ۷۰۷
ضرورت وجود پیر برای مرید ۴۱۵
مراتب پیران در تربیت مریدان ۴۱۵
ادب رفتن به نزد پیران ۹۷
حرمت پیران ۶۳۴
خشم پیر و اهمیت آن ۸۵، ۳۸۵
نظر پیر ۸۵، ۳۸۵، ۶۷۰
عزت پیران این طایفه در پیرتر شدن است ۱۵۴
تائبان: بیم تائبان «خوف» ۲۸۴
تأویل: زیان قبول تأویل برای مریدان ۲۱۴
منافات تأویل با تصوف در نظر نصرآبادی ۲۴۳
تبئل: ۲۷۶ - ۲۷۷
تعریف آن، انواع آن ۲۷۶ - ۲۷۷
تجرید: ۲، ۲۶، ۲۶۸
تعریف و معنی تجرید ۳۵۱
اقسام تجرید ۲۶۸
تجرید دل، طریق صوفیان، ۲۶۸
نشانه های تجرید دل ۲۶۸
تجرید سر، طریق عارفان و نشانه های آن ۲۶۸

تجرید نفس، طریق قرّایان و نشانه های آن

۲۶۸

تجرید عارفان، تجرید سرّ ۲۶۸

تجرید صوفیان، تجرید دل ۲۶۸

تجرید قرّایان، تجرید نفس ۲۶۸

تفاوت تجرید قرّایان و صوفیان و عارفان

۲۶۸

تجلی: اساس دگرگونی ها ۳۸۴

تجلی ناگاه است و چون برق ۳۶۴، ۴۱۶

رابطه تجلی با دل آگاه و عدم ارتباطش با

دستار و کلاه ۴۱۶

تعریف تجلی و اقسام آن ۳۶۴

تجلی اکبر ۲۰۴

تجلیات جلالی ۵۹۶

تجلی ذات، هست کننده پس از نیستی

۳۶۴

تجلی صفات، مست کننده و نیست کننده

عاشق ۳۶۴

تحقیق: ۴۵

تذکر: تعریف آن ۲۸۰ و اینکه در گفت است

۲۸۰

تذکر: تعریف آن ۲۸۰

تذکریافتن است ۲۸۰، در بخش است ۲۸۰

فرق میان تذکر و تفکر ۲۸۰

انواع تذکر ۲۸۰ - ۲۸۱

تذکرترس و موارد آن ۲۸۱

تذکرجا و موارد آن ۲۸۱

تذکرنیاز و موارد آن ۲۸۱

تذلل: ۲۸۷ - ۲۸۸

تعریف آن ۲۸۷، تذلل طریق مستقیمان

است ۲۸۸، اقسام آن ۲۸۷

تذلل آگاهی از اطلاع حق ۲۸۷

تذلل قبول امر ۲۸۷

تذلل قصد طلب حقیقت ۲۸۷

ترس بر امل ناوایستنی «وجل»، بیم عابدان

۲۸۴ - ۲۸۵

ترس بر طاعت «وجل»، موارد آن ۲۸۴

ترس بروقت «وجل» و موارد آن ۲۸۴

ترس خاطر، ترس گذرنده (ترسه کمینه) ۲۸۳

ترس خوف، رابطه آن با یقین و ایمان ۲۹۱

ترس زاهدان «رهبت» ۲۸۵

ترس زنده دلان «وجل» ۲۸۴

ترس صدیقان «خشوع» ۲۸۷

ترس غالب، ترس مکر ۲۸۴

ترس مقیم و خواص آن ۲۸۳ - ۲۸۴

ترس مکر، ترس غالب ۲۸۴

ترسکاری، نعت علم ۱

تسلیم. ۳۱۸

تعریف آن ۳۱۸

رابطه تسلیم با معاملات، خدمت و حقیقت

۳۱۸

اقسام تسلیم ۳۱۸

تسلیم اقسام و رابطه آن با وکیل حقیقی و

پذیرفتن حکم و ترک حظ نفس ۳۱۸

تسلیم تعظیم و منافات آن با سعی بنده و

جهد او ۳۱۸

تسلیم توحید، رابطه آن با شناخت و پرستش

۳۱۸

تسویف، تضاد آن با محبت ۳۴۱

تصوّف:

تعریف تصوّف ۳۸۷

اینکه اصل تصوّف عنایت است ۴۶۵

- رابطه آن با دل آگاه و عدم ارتباطش با
 دستار و کلاه ۳۹۰
 عدم ارتباط آن با علم و دانش و کوشش و
 خواهش ۴۶۵
 ردّ تصرف در تصوّف، ۸۰، ۳۹۲، ۴۲۰،
 ۶۵۵
 دست برداشتن از تأویل ۲۴۳، دوری جستن
 از رخصت ۲۴۳
 سخنان پیرهرات درباره تصوّف ۴۰۱
 قابلیت اهل تصوّف در نظر خواجه ۵۲۱
 اصل تصوّف از نظر نصرآبادی ۲۴۳
 پیوند تصوّف و کتاب و سنت ۲۴۳
 نگهداشتن او را در تصوّف ۲۴۳
 تفرّق: تقابل آن با فرار ۲۹۰
 تفرقه: نشان تفرقه ۳۶۷
 رابطه آن با اجساد ۳۳۷
 عبارت و اشارت، نشانه های تفرقه ۳۳۷
 تفرید: ۳۰۹ — ۳۱۰
 تعریف آن ۳۰۹
 ارتباط کشف با تفرید ۴۰۸
 اقسام تفرید و شرایط آنها:
 تفرید ذکر ۳۰۹
 تفرید سماع ۳۱۰
 تفرید نظر ۳۱۰
 تفکر: ۲۷۹ — ۲۸۰
 تعریف تفکر ۴۶۴
 تفکر در کرد و جستن است ۲۸۰
 تفاوت تفکر با فکر ۴۶۴
 فرق تفکر و تذکر ۲۸۰
 اقسام تفکر و موارد آن:
 تفکر حرام ۲۷۹
 تفکر مستحب ۲۸۰
 تفکر واجب ۲۸۰
 رابطه تفکر با توحید دل و تجرید نفس ۲۷۹
 تفویض: ۳۰۲ — ۳۰۳
 تعریف آن ۳۰۲ موارد آن ۳۰۲
 رابطه تفویض با تبّتل ۲۷۷
 تفویض در حساب و رابطه آن با بدی و
 نیکی خلق ۳۰۳
 تفویض در دین و رابطه آن با رخصت ۳۰۳
 تقابل تفویض در دین با تکلف ۳۰۲
 تفویض در قسم و تقابل آن با احتیال ۳۰۳
 ناسازگاری تفویض در قسم با استقصاء
 ۳۰۳
 رابطه آن با حکم و تقابله با دعا ۳۰۳
 تقریب: سخن خواجه درباره تقریب ۴۰۴
 تقوی: ۲۶۹
 رابطه آن با خوف ۲۸۳
 انواع تقوی ۲۶۹
 تقوی کهنه، تقوی کهنان، تقوی میانیان
 تقوی مهینه ۲۶۹
 تقوی اخلاص، تقوی تعبّد، تقوی توحید
 ۲۶۹
 تقوی جرم، حال، خدمت ۲۶۹
 تقوی قوت (روزی) ۲۶۹
 تقوی منّت ۲۶۹
 تقوی نعمت ۲۶۹
 تکلیف: ناسازگاری آن با محبّت ۳۴۱
 تمکّن: ۲۹۹ — ۳۰۰
 تعریف آن، موارد آن ۲۹۹
 تمکّن از تن و موارد آن ۲۹۹
 تمکّن از خوی و موارد آن ۲۹۹

- تمکن از دل و موارد آن ۳۰۰
- تنزیه: تنزیه معتزله که موافق با عقل است و تنزیه صوفیه که موافق با علم است ۱۷۲
- تواجد: اینکه تواجد صفت دل است ۳۶۲
- تواضع: ۲۸۲ - ۲۸۳
- تعریف آن ۲۸۲
- اقسام آن ۲۸۲
- تواضع حق و موارد آن ۲۸۳
- تواضع اولیا و موارد آن ۲۸۳
- تواضع دین و موارد آن ۲۸۲
- توانگری: تفاوت آن با صورت فاقه ۱۶۷
- و اینکه توانگری به درویشی از خود و خلق است ۱۶۷
- توبه: ۸، ۲۵۸ - ۲۵۹
- رابطه توبه و مقام در تصوف ۲۱۸
- توبه برترین شوینده ها ۳۸۳
- توبه نخستین میدان از صد میدان ۲۵۸
- اینکه توبه شرط ورود و خروج از هر مقام است ۲۵۷
- تناسب توبه هر مقام با آن مقام ۲۱۸
- توبه خالصان در نظر خواجه عبدالله ۲۱۸
- ارکان توبه و اقسام آن ۲۵۸
- توبه عارف از نسیان منت ۲۵۸ - ۲۵۹
- توبه عاصی از اندک دیدن معصیت ۲۵۸
- توبه مطیع از بسیار دیدن طاعت ۲۵۸
- توبه از توبه ۳۷۹
- نظر ابوالعباس سیاری درباره توبه و ندامت ۱۸۵
- توحید: ۶۶، ۳۰۷ - ۳۰۸
- تعریف توحید ۶۸۲، ۶۵۵، ۶۴۵
- ارتباط توحید با گواهی ۴۱۰، تضاد آن با
- خبر ۴۱۰، منافات آن با اقرار ۴۱۰
- رابطه توحید با احد و احدیت ۳۷۰
- رابطه توحید با مذهب و کیش ۳۷۰
- تقابل توحید با هستی بنده ۳۷۰
- تقابل آن با گفتار و پندار ۳۷۰
- اصل توحید ۵۲۰
- نارسائی عقول در اصل توحید ۶۶۹
- عین توحید ۵۲۰
- اقسام توحید ۳۷۰:
- توحید عام، توحید خاص، توحید خاص الخاص و توحید درویش ۳۷۰
- توحید ازلی، عین توحید ۴۱۰
- توحید اسما ۳۰۸
- توحید خاص، یکی دانستن ۳۷۰
- توحید خاص الخاص، یکی دیدن ۳۷۰
- توحید خواص ۶۴۸
- توحید درویش، یکی بودن و نابودن ۳۷۰
- توحید ذات ۳۰۸
- توحید صفات ۳۰۸
- توحید عام، یکی شنیدن ۳۷۰، ۴۲۱، ۶۴۸
- تفاوت توحید عوام و توحید خواص ۶۴۸
- توحید یکتا دانستن ۳۰۹
- توحید یکتا دیدن و موارد آن ۳۰۸ - ۳۰۹
- توحید یکتا گفتن و انواع آن ۳۰۷ - ۳۰۸
- سخنان ابوالحسن علی بن احمد المزنی درباره توحید ۷۰۷
- سخنان پیرهرات درباره توحید ۴۱۰
- تعاریف متعدد خواجه عبدالله از توحید ۵۱۴
- توفیق: ۷، ۴۵
- توکل: ۸، ۲۶، ۲۷۲ - ۲۷۳
- درجات توکل ۲۷۳

- جایگاه توکل در لیاذ ۲۸۹
 فرق توکل و لجأ ۲۷۴
 توکل تجربتی، توکل مکتسبان، ۲۷۳
 توکل حقیقی، توکل راضیان ۲۷۳
 توکل ضرورتی، توکل منتظران، ۲۷۳
 سخنان ابوالحسن بنان درباره توکل ۲۲
 تهذیب: اقسام تهذیب ۲۶۵
 حلیت تهذیب ۲۶۵
 تهذیب خوی و ارکان آن ۲۶۵
 تهذیب دل و ارکان آن ۲۶۵
 تهذیب نفس و ارکان آن ۲۶۵
 ثقت: ۳۰۱ - ۳۰۲
 تعریف آن ۳۰۱. عوامل سازنده آن ۳۰۱
 رابطه ثقت با خوف، رجا و انس ۳۰۱
 ثقت حسن ظن ۳۰۲
 ثقت صدق تصدیق ۳۰۱
 ثقت صفای نظر ۳۰۲
 ثمره حکمت، درجه زیستن ۳۱۴
 جایزه: توقف یک شبانه روزی مهمان در خانه
 میزبان ۲۰
 جذبات جمال: ۵۹۶
 جلادت: ۲۳۳
 جلالت: ۷۱۰
 جمع: ۳۰۴
 تعریف آن ۳۰۴
 تقابل آن با نطق و سمع ۳۳۷
 اقسام آن ۳۰۴
 ناپراکندگی وقت ۳۰۴
 ناپراکندگی دل ۳۰۴
 ناپراکندگی نیت ۳۰۴
 اشارت جمع ۳۶۶
 حقیقت جمع ۳۶۷
 جمع و تفرقه ۳۶۷
 جمعیت: ۲۳۹
 جمعیت حقیقت ۳۶۷
 جمعیت دل و نشانه های آن
 جمعیت طریقت ۳۶۷
 جمعیت نیت و نشانه های آن ۳۰۴
 جمعیت وقت ۳۰۴
 جنون: ۳۵۰
 تعریف جنون ۳۵۰
 نهایت مستی ۳۵۰
 بدایت و نهایت مجنون ۳۵۰
 تفاوت جنون با وجد ۳۵۰
 جوانمردی: تعریف جوانمردی ۴۶۶
 نشانه های جوانمردی ۶۸۵
 جهاد: ۲۶۴
 تعریف و معنی جهاد ۲۶۴
 ارکان جهاد ۲۶۴
 جهد: ۸
 چهارتکبیر: ۱۹۹
 حدوث: ۱۶۷
 حرمت: ۳۰۰
 تعریف حرمت ۳۰۰
 اقسام آن ۳۰۰
 حرمت مشایخ و اینکه در نظر نصرآبادی
 از اصول تصوف است. ۲۴۳
 حرمت دوستان الله ۵۴
 نظر خواجه عبدالله در باره دوستان الله
 ۵۴
 حضور و غیبت: ۳۳۷

حق: و اینکه کسی به خود به حق نمی‌رسد

۳۹۸

حق یقین: مشاهدت ۲۷۱

رابطه آن با عیان ۲۷۱

حقیقتی بودن آن ۲۷۱

حقیقت: ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۷۶

تعریف حقیقت ۳۱۶ و ۴۶۴

معانی و مفاهیم حقیقت:

انقطاع ۶۴۶، شریعت ۳۱۶، اصول

حقایق ۳۱۶، علم الله ۳۱۶، علم

حکیمان ۳۱۷، علم عارفان ۳۱۷، علم

لذنی ۳۱۶، علم متبصران ۳۱۷،

بی‌خودی ۴۸۲،

ارتباط حقیقت با جان ۳۷۶

ارتباط آن با حج و عمره و... ۳۸۵

ارتباط آن با انقطاع ۴۲۰، با شریعت

۲۵۷، ۴۱۵، ۴۲۰، ۴۶۱، ۶۵۸، ۶۶۳

ارتباط آن با رعایت ۴۰۸

ارتباط حقیقت با زبان اشارت ۴۰۸،

۶۸۳

نیاز حقیقت با زبان اشارت ۴۰۸، ۶۸۳

نیاز حقیقت به مکاشفت ۶۸۳

اینکه باطن حقیقت تا نور اعظم است

۴۰۶

رابطه حقیقت با بی‌خودی ۴۶۴

اینکه حقیقت جان است در دل ظریقت

۵۰۴

حقیقت حکایتی ۴۱۹، ۴۴۸، ۵۰۶

درجات حقیقت که حکمت است ۳۱۷

علم حقیقت که هزار جز دو هزار درجه

است ۳۱۷

سخن عبدالله اهر ابهری درباره حقیقت

۱۵

حکمت: ۳۱۳ - ۳۱۴

تعریف آن ۳۱۳

حکمت نتیجه هیئت بصیرت ۲۹۰

درجه‌ای شریف میان علم و عقل ۳۱۳

درجات حکمت ۳۱۳ - ۳۱۴

درجه دیدن و گفتن ۳۱۴

درجه بدیدن و نشانه‌های آن ۳۱۴

درجه زیستن و تعلق آن به معاملت با خلق و

با خود و با حق ۳۱۴

اختصاص حکمت به اولیاء و انبیاء ۳۱۳

مناسبت آن با بصیرت ۶۸۳

مناسبت آن با مکاشفت ۴۰۸

ارتباط آن با هدایت ۴۰۸، ۶۸۳

ارتباط حکمت با بیان ۴۰۸

ارتباط آن با زبان بیان ۶۸۳

تفاوت قول حکمت با حکمت ۱۶۷

حکمت تجربتی ۴۴۸

حکمت لذنی ۳۰۲

حکیم که کارش کاهش علت است ۴۰۹

تفاوت حکیم با عالم و عارف ۴۰۹

حیا: ۳۰۶

تعریف حیا با کرم ۳۰۶

تفاوت‌های حیا و ریا ۱۸۳

حیات: ۳۱۲ - ۳۱۳

حیرت: ۲۷۹

رابطه آن با علم حقیقت ۳۸۸

خارجیان: بیم داران بی علم ۳۱۳

خاشعان: ۸

- خاطر: باطن ۸۷، ۲۶۸
 خاطرهای شوریده ۲۶۹
 خاصان: دوری خاصان از آفاتی که خلق بدان گرفتاراند ۲۳۸
 خاصگان: ۸
 خبر: ۴۰۷
 رابطه آن با بیم‌های دیگر و تقابل آن با هیبت ۲۸۹
 خدمت: ۱۷۸، ۲۵۷
 اینکه مراد از این اصطلاح پایبندی به حدود شریعت و اقامه آن است و صوفی آنرا تکلیف نمی‌نامد. ۲۴۴
 رابطه خدمت با صحبت ۴۶۲، ۴۶۶
 رابطه آن با ثواب و منت ۴۶۸
 خدمت این قوم تشریف است ۱۶۸
 ذوق خدمتکاری ۱۶۸
 خدمت خلوت، سری که از آدمیان نهان است. ۳۲۱
 نظر خواجه عبدالله درباره خدمت و صحبت ۲۳۴
 نقد و نظر خواجه عبدالله درباره خدمت ۲۴۴
 خرقة:
 شرایط خرقة داری ۵۲۹
 خشوع: ۲۸۶ — ۲۸۷
 تعریف آن ۲۸۶
 ترس صدیقان ۲۸۷
 ارتباط خشوع با خاطر و تهذیب و ادب ۲۸۶
 تفاوت آن با اشفاق و رهبت و وجل و خوف ۲۸۶
 اقسام خشوع ۲۸۶
 خشوع در خدمت ۲۸۶
 خشوع حضور در خدمت ۲۸۶
 خشوع در سر که موجب تعظیم و شرم می‌شود ۲۸۶
 خشوع در معاملات که ایثار و تحمل است ۲۸۶
 خطر: ۲۹۴ — ۲۹۵
 تعریف آن ۲۹۴
 مقایسه آن با نفس و لحظت ۲۹۴
 اقسام خطر ۲۹۴
 خطر صفوت و تحفه‌های آن ۲۹۴ — ۲۹۵
 خطر غفلت و محنت‌های آن ۲۹۴
 خطر یقظت و برکت‌های آن ۲۹۴
 خلاف: انواع خلاف ۳۱۹
 خلوت: تعریف آن ۳۸۱
 شرایط خلوت نشینی ۳۸۱
 خلوتی که جنایت است ۳۲۱
 خوف: ۸، ۲۸۳ — ۲۸۴
 تعریف آن ۲۸۳
 خوف حصار ایمان ۲۸۳
 بیم تائبان ۲۸۴
 خوف عرض نامه جرم ۲۸۰
 رابطه آن با ثقت ۳۰۱
 اقسام خوف ۲۸۳
 اثرات جایگزین شدن خوف خدا در دل بنده ۱۷۱
 تعریف نساج از خوف حق ۱۰۳، ۷۰۶
 قول بوعلی کاتب درباره خوف خدا ۱۷۱، ۷۰۸
 داشت: تفاوت آن با پنداشت ۱۸۶
 درجه دیدن: عین حکمت ۳۱۴

- درجه زیستن: ثمره حکمت ۳۱۴
 درجه گفتن: بیان حکمت ۳۱۴
 درد: که داروخانه روندگان است ۱۳۸
 کلیدهای داروخانه درد که صبر، رضا، محبت و راز است ۱۳۸
 درویش: نور معرفت درویش که رغبت و قدر چیزهای دنیا را از دل او برمی‌کند ۱۵
 درویش: فقیر ۳۶۸
 شرایط درویشی، عدم رغبت او در چیزهای دنیایی ۱۵
 نعت و صفت درویشان ۱۱۱، ۳۶۸، ۶۵۸
 نشانه‌های درویشی ۳۸۰، ۴۰۰، ۵۲۶، ۵۷۵
 صفات درویش از نظر خواجه عبدالله ۴۱۸
 درویش حقیقی ۳۶۸
 صفات و اعمال و سخنان درویشان حقیقی ۵۷۷، ۵۷۶
 مشابهت درویش با شمع که پشت ندارد ۶۶۵
 فضول راه درویش ۳۴۹
 حله درویشی ۶۷۲ قیمت آن ۵۲۹
 نان و آب و روزی درویشان ۵۲۶
 سخنان خواجه درباره درویش ۴۴۷، ۴۵۰
 سخنان عبدالله طاهرا بهری درباره درویش و حکم درویشی ۱۵، ۷۰۴
 درویشان، هشیاران مست ۵۷۷
 سنت و رسوم گردهمایی درویشان ۵۷۶
 صفات، خصال و کردار درویشان مجازی ۵۷۸
 سخنان خواجه عبدالله درباره درویشان مجازی ۵۷۸ - ۵۷۹
- ضبط تلفظ آن به ضم دال ۱۴۴
 درویشی به اختیاریا به ضرورت ۶۸۷
 دریافت: تفاوت آن با یافت ۳۷۷
 دعا: عدم جواز آن در مذهب دوستی ۴۲۰، ۶۴۶
 لجاج بودن آن در طریق مردان ۴۴۶، ۴۶۴
 رابطه آن با اجابت ۴۶۹
 اهمیت دعای اهل این راه و اجابت آن ۶۸
 دل: ۱، ۳۹۸
 کعبه ۱، ۸۱، باغ ۱۴
 تفاوت آن با سر در تجرید ۲۶۸
 ویژگی‌ها و خطرات آن ۳۰۱
 رابطه آن با بسط ۳۲۲
 فاصله میان دل و تن ۳۷۸
 سلامت دل نشان اولیا ۳۱۷
 اهمیت بدست آوردن دل از نظر خواجه ۵۲۶
 دلایل: ارتباط شریعت با دلایل ۴۰۸
 دل و جان: صد هزار بادیه و بیابان دل و جان ۳۷۸
 سؤالهای دل از جان و جواب آن ۳۷۶
 دوست: بریدن از دوست و پیوستن به دوست ۱۷۰
 یاد دوست ۱۹۵، ۴۶۰
 پنهان کردن عیب دوست در دوستی ۳۸۲
 چشم دوست که بر عیب نمی‌آید ۶۵۹
 بلای دوست که عطا است ۴۴۶
 اینکه سر خواندن و راندن دوست را کسی نمی‌داند ۳۷۸
 وصف دوستی و دشواری‌های راه دوست ۳۷۸

تضاد دوستی با شمار و ترازو... ۳۸۳
 تفاوت آن با بازرگانی ۱۶
 عدم نقص در دوستی ۱۷
 موافقت یکی از شرایط دوستی ۱۹۵
 ارتباط دوستی با رشک ۶۶۲
 دوستی و غیرت ۱۶۱
 عدم جواز دعا در مذهب دوستی ۴۲۰،
 ۶۴۶، ۶۷۶
 منافات آن با دوستی نفس و دل و جان
 ۱۹۸
 دوستی در راه دین ۱۶
 قصه دوستی که دراز است ۱۷۳
 علت درازی قصه دوستی ۳۸۹، ۶۴۷
 سخنان خواجه عبدالله درباره دوستی ۱۶
 شانزده شرط دوستی ۴۱۴
 قول عبدالله طاهرا بهری درباره دوستی و
 شرایط آن ۱۵
 دهشت: ۳۳۰ - ۳۳۱
 توصیف آن ۳۳۰
 اثرات آن بر صبر و دل و طاقت و روح و
 ۳۳۰ - ۳۳۱
 دیدار: ۳۸۲
 رابطه آن با شناخت ۳۹۰، ۴۱۷، ۶۵۲
 دیدار، بهترین پاداش ۴۰۴
 پروردن نیاز و رابطه آن با دیدار ۲۸۰
 سخنان پیرهرات درباره دیدار ۴۰۵
 ذکر: ۸، ۳۷۸، ۳۹۷، ۲۸۰ - ۲۸۱
 مراد از ذکر ۲۴۲
 ذکر، تشریف دوستان، وعده متقیان و
 خلعت پاکان ۲۴۱
 گشاینده گار و اسرار این طریق ۲۳۴

سخنان پیرهرات درباره نگهداری دوست
 و رعایت دوستی ۷۱۱ - ۷۱۲
 پیوستن به دوست که خوشتر از بهشت اوست
 ۱۹۸
 بریدن از او که بزرگتر از دوزخ است ۱۹۸
 دوستان الله: صفات دوستان الله ۴۱۸
 اینکه خشم و رضای شان خشم و رضای
 خداوند است ۳۰
 دوستی دوستان الله ۹۲
 سبکداشت دوستان الله ۵۴
 افزونی نجستن بر دوستان الله ۵۵
 رستن نبات و باریدن باران به برکت آنان ۳۰
 قبول آنان که مایه رستگاری است ۵۵
 قبول یکی از آنان قبول همگان است ۳۸۹،
 ۶۴۷
 دوستان او وحشیان عالم اند ۳۷۸
 دوستی: دوستان دنیا ۱۶
 دوستی نام بی نامان و نشان بی نشانان
 ۴۶۲، ۱۷۳
 دوستی خلعتی بالایی و تحفه ای سماوی
 است ۴۶۰
 بدیهه ای غیبی ۴۶۳
 میدانی که صد میدان در آن غرق است
 ۳۳۳
 مقامات دوستی ۳۳۳
 منازل دوستی که هزار است ۳۳۴
 نشانه های دوستی حق با بنده ۴۱۰ - ۴۱۱
 تفاوت دوستی بنده با حق و دوستی حق با
 بنده ۴۱۰ - ۴۱۱
 تفاوت اصل و فرع در دوستی ۱۹۷
 تفاوت دوستداران با طاعت داران ۳۸۳

- منافات ذکر معشوق با بقای عاشق ۳۴۶
 نتیجه تفکر و میدان تحیر ۳۴۶
 خاصیت ذکر ۲۴۱
 ذکر وسیله رهایی از کدورت بشریت ۲۴۱
 بدایت و نهایت مقام در ذکر ۲۳۳
 سخن پیرهرات درباره تعظیم ذکر و ثمرات آن ۲۴۱
 علل بازماندن دل از ذکر دوست ۲۴۱
 اقسام ذکر ۳۴۶، ۶۱۳
 ذکر اعضا ۶۱۳
 ذکر جان ۳۴۶
 ذکر جنان یا ذکر در عالم صفات ۳۴۶
 ذکر چشم ۶۱۳
 ذکر خاص ۶۱۳
 ذکر حقیقی ۳۴۶
 ذکر خاص الخاص ۶۱۳
 ذکر دل ۶۱۳
 ذکر لسان که ذکر عالم جسم است ۳۴۶، ۶۱۴
 ذکر گوش ۶۱۳
 ذکر عام ۶۱۳
 شرایط ذکر به زبان و گوش و دل ۲۴۱
 بهترین ذکرها ۴۱۴
 سخنان ابوالعباس دینوری در ذکر ۲۳۳
 نظر خواجه عبدالله درباره کسانی که ذکر را وسیله هوا و کسب مال و جاه قرار داده اند ۲۴۱-۲۴۲
 راضی: ۲۷۵
 راغب آخرت: غرقه بودن او در اجتهاد ۲۹۲
 راغب این جهان: غرقه بودن او در ابتلا ۲۹۲
 راغب حق: غرقه بودن او در افتقار ۲۹۲
 راه: راه از رهی تا مولی ۶۶۱
 شرایط بریدن راه ۳۸۷
 ربانیان: علم ربانیان ۲۸۹
 ربوبیت: ۳۹۷
 رجا: ۲۹۰-۲۹۱
 تعریف آن ۲۹۱
 رابطه رجا با ایمان ۲۹۱
 رابطه آن با ترس (خوف) ۲۹۱ ← خوف
 رابطه آن با ثقت ۳۰۱ ← ثقت
 رابطه آن با یقین ۲۹۱ ← یقین
 اقسام رجا ۲۹۱
 رجای سابقان ۲۹۱
 رجای ظالمان و شرایط آن ۲۹۱
 رجای مقتصدان و شرایط آن ۲۹۱
 رحمت: آثار رحمت در دنیا و آخرت ۱۷۷-۱۷۸
 رخصت: مقابل عزیمت ۲۶، ۱۹۰
 منافات تصوف و رخصت ۲۴۳
 خطر نگاه داری رخصت ها ۲۷
 زیان طلب رخصت برای مرید ۲۱۴
 رزق روزبه روز: ۲۰۱
 رسوم: ۳۷۹
 رضا: ۲۷۴-۲۷۵
 تعریف رضا ۲۷۴
 فرق رضا با موافقت ۲۷۵
 رابطه رضا با فقر اختیار ۲۸۲
 اقسام رضا ۲۷۴
 رضای دین ۲۷۴
 رضای قسمت ۲۷۴
 رضای مولا ۲۷۴
 رضای حق و شرایط یافت آن ۲۸۷

- ارکان آن ۲۶۵
 ریاضت اخلاق و ارتباط آن با رفق ۲۶۵
 ریاضت افعال و ارتباط آن با حفظ ۲۶۵
 ریاضت اقوال و ارتباط آن با ضبط ۲۶۵
 ریاضت اقوال و انواع آن ۲۶۵
 زاهدان: مزدوران بهشت ۵۳۰، ۶۷۷
 تفاوت زاهد با فقیر ۳۶۸
 رهبیت، ترس زاهدان ۲۸۵
 مداومت زاهد برورد ۲۹۴
 زبانهای گویندگان:
 زبان عبارت، زبان بیان، زبان اشارت،
 زبان کشف ۴۰۸، ۶۸۳
 زبان اشارت، تعلق آن به حقیقت ۴۰۸،
 ۶۸۳
 زبان بیان، تعلق آن به حکمت ۴۰۸، ۶۸۳
 زبان عبارت، تعلق آن به شریعت ۴۰۸،
 ۶۸۳
 زبان کشف، تعلق آن به محبت ۴۰۸، ۶۸۳
 زنده دنیا: تفاوت او با زنده جان ۳۷۸
 زنده جان: تفاوت او با زنده حق و زنده دنیا ۳۷۸
 زهد: ۸، ۲۶۷ - ۲۶۸
 موارد سه گانه زهد ۲۶۷
 تعریف آن به سه رکن ۶۵۳
 زهد در خلق، مدهانت نکردن با حق
 به سبب آزر مخلق ۲۶۷
 نشانه های زهد در خلق ۲۶۷
 زهد در خود و نشانه های آن ۲۶۸
 زهد در دنیا و نشانه های آن ۲۶۷
 زیارت ۲۳۳
 سالک: واجبات راه سالک ۴۴۳
 سبب: ۱۳۷
 رعایت: ۲۹۵ - ۲۹۶
 تعریف آن ۲۹۶
 اقسام آن ۲۹۶
 رعایت سر ۲۹۶
 رعایت وقت و شرایط آن ۲۹۶
 رعایت همت و شرایط آن ۲۹۶
 ارتباط رعایت با حقیقت ۴۰۸
 رغبت: ۲۹۲
 تعریف آن ۲۹۲
 رابطه آن با رهبیت ۲۹۲
 انواع راغبان ۲۹۲
 رغبت آخرت، نشانه ها و عوامل آن ۲۹۲
 رغبت دنیا و عوامل آن ۲۹۲
 رغبت در حق، نشانه ها و عوامل آن ۲۹۲
 احوال راغبان دنیا، آخرت و حق ۲۹۲
 روایت: ارتباط آن با شریعت ۴۰۸
 روح: ۳۹۸
 روح حیوانی ۶۲۰
 روح قدسی ۶۲۰
 روزه: نظر خواجه عبدالله درباره روزه طعام و
 شراب و روزه هوا و غرض ۱۷۹
 رهبیت: ۲۸۵
 تعریف آن ۲۸۵
 رهبیت، ترس زاهدان ۲۸۵
 رابطه رهبیت با رغبت ۲۹۲
 تفاوت رهبیت با وجل ۲۸۵
 صفات رهبیت ۲۸۵
 ریا: شرک کهن ۳۱۹
 تفاوت های ریا و حیا ۱۸۳
 ریاضت: ۲۶۴ - ۲۶۵
 معنی ریاضت ۲۶۵

ندیدن سبب، با سبب ماندن و سبب را ندیدن

۱۳۸

سبق سبق: ۳۳۷

سخن: اینکه سخن نشانه است برای تمایز میان

محقق و بیگانه و مدعی ۲۵۷

سخن معرفت که صحیفه آن سراسر است و

اسناد آن یافت. ۶۵۵

سر: ۷، ۳۲۱، ۳۹۸

تعریف آن ۳۲۱

صحیفه سر ۴۰۱

دل حجاب سر ۴۶۹

سر حجاب جان ۴۶۹

رابطه آن با اطلاع حق ۳۸۷

خدمت خلوت و شرایط آن ۳۲۱

انواع آن ۳۲۱

استغراق مواصلت حق ۳۲۱

مکاشفت حقیقت ۳۲۱

سُرود: ۳۲۸ - ۳۲۹ - شادی

سکر: ۳۶۰

تعریف آن ۳۶۰ - مستی

سکینه: ۲۹۶ - ۲۹۷

تعریف آن ۲۹۶

سکینه توحید و اثر آن در دل ۲۹۶

سکینه خدمت و اثر آن در دل ۲۹۶

سکینه دل و موارد آن ۲۹۶

سکینه یقین و اثرات آن در دل ۲۹۷

سلام: مطابقت قول زبان با صدق دل در سلام

کردن ۲۱۲

معانی که زیر کلمه سلام نهفته است ۲۱۲

سماع: ۳۲۴ - ۳۲۵

تعریف سماع ۳۲۴

رابطه آن با علم الیقین ۲۷۱

سماع صوت و معنی ۳۲۴ - ۳۲۵

سماع صوت و تناسب آن با گوش سرو

آلت تمیز و حرکت طباع ۳۲۴

تناسب صوت و معنی با نفس مرده و دل

سوخته و نفس سوخته ۳۲۵

سماع معنی ۳۲۴، تناسب آن با گوش دل و

لطافت نظر و فایده جستن نیاز ۳۲۴

اهل سماع ۳۲۴

سمع شنوایان ۷۸

سمع گوسفندان ۷۸

ستی: نشانه های سنی ۳۸۴

سیرت ابدال، اخبات، ۲۸۸

شادی: اقسام شادی ۳۲۹

شادی حرام ۳۲۹

شادی دوستی و نتایج آن ۳۲۹

شادی سنت و نتایج آن ۳۲۹

شادی مسلمانی و نتایج آن ۳۲۹

شادی مکروه، شادی به دنیا ۳۲۹

شادی واجب، شادی به حق ۳۲۹

اقسام شادی واجب ۳۲۹

شبهات: نظر نصرآبادی درباره دلیری نکردن بر

شبهات ۲۴۳

شرک: درجات آن ۳۱۹

شرک کهین، ریا، ۳۱۹

شرک مهین ۳۱۹

شرک میانگی، شک، ۳۱۹

شرم: معامله صوفی با حق از شرم کرم او ۱۸۴

شرم تفکر در کرد خویش ۲۸۰

شرم جوانمردان و ویژگی های آن ۳۰۶

شرم عارفان و ویژگی های آن ۳۰۶

- شرم عاقلان و ویژگی های آن ۳۰۶
- شریعت: ۳۷۶، ۳۸۰
- تعریف شریعت ۴۶۴، اتباع ۴۴۵، ۶۴۶
- رابطه شریعت با اتباع ۴۲۰
- شریعت پاسبان حقیقت ۴۸۰
- رابطه شریعت و حقیقت ۲۵۷، ۳۱۶، ۴۱۵، ۴۲۰، ۴۵۸، ۴۶۱
- اینکه ظاهر شریعت تا علم است ۴۰۵
- شریعت و طریقت و رابطه آنها در افعال و اخلاق ۲۳
- تفاوت های شریعت و طریقت ۴۲۰
- جواز خدمت به مزد در شریعت ۳۸۶
- شریعت وسیلت تن ۳۷۶
- شریعت تن است برای طریقت که دل است ۵۰۴
- ارتباط شریعت با زیان عبادت ۴۰۸، ۶۸۳
- ارتباط شریعت با روایت ۴۰۸، ۶۸۳
- نیاز شریعت به دلایل ۴۰۸، ۶۸۳
- نیاز شریعت به استاد ۴۸۱، ۶۸۷
- عدم رابطه شریعت با بدی ۴۶۴
- تأکید خواجه عبدالله بر شریعت ۲۴۴، ۳۷۶، ۴۴۵
- شش جهت: ۱۹۹
- شطح: ۲۳۳، ۷۱۰
- سخن جعفر خلدی درباره شطح شبلی ۱۷۹
- شک: شرک میانگی ۳۱۹
- شناخت: ۵۱۷
- از سبب گریختن و با مسبب پرداختن ۳۷۷
- رابطه شناخت با دیدار ۳۹۰، ۴۱۷، ۶۵۲
- نبودن عرش و کرسی در شناخت ۴۲۲، ۴۳۲
- نظر پیر هرات درباره تفاوت شناخت و یافت
- ۴۵۰
- برتری شناخت بر یافت ۴۳۰
- شوق: تعریف آن ۳۴۳
- آتشی که از نیران محبت خیزد ۳۴۳
- شوق سبب طلب ۳۴۳
- راهبر کوی محبت ۳۴۳
- نهایت شوق، غیبت مرد در شوق ۳۴۳
- شراب منصوری ۳۸۲
- شهود: ۳۸۴
- جوهری در صدف غیرت ۳۸۴
- رابطه شهود با جان ۳۸۴
- صابر: ۲۷۵
- صبر: ۲۶۳ - ۲۶۴
- ارکان صبر ۲۶۳
- اقسام صبر ۲۶۳
- صبر بر بلا ۲۶۳ - ۲۶۴
- صبر بر طاعت که جز با امید و رجا درست نمی شود ۲۶۴
- صبر در معصیت که با ترس ملازمه دارد ۲۶۴
- صحبت: ۴۰۶
- رابطه آن با خدمت ۴۶۶
- مقایسه صحبت با نماز ۴۸۴
- نظر خواجه عبدالله درباره صحبت و خدمت ۲۳۴
- سخن پیر هرات درباره صحبت ۴۰۴
- شرایط صحبت از نظر خواجه عبدالله ۴۷۰
- اهمیت صحبت از نظر خواجه عبدالله ۴۸۴
- انحصار خیر در صحبت سه تن ۴۱۱
- صدق: ۳۰۵
- تعریف آن، درجات آن ۳۰۵

- تفاوت صدق عام و صدق خاص ۴
 صدق باطن و نشانه های آن ۳۰۵
 صدق ظاهر و نشانه های آن ۳۰۵
 صدق غیب و نشانه های آن ۳۰۵
 صدقه: توقف بیش از سه روز مهمان در خانه
 میزبان ۲۰
 صدیقان: ۸، ۳۷۸
 صدیقان، مشغولان به عبادت ۲۶۴
 صفات صدیقان ۳۸۶
 ترس صدیقان، خشوع، ۲۸۷
 وصف حال آنان در معرفت ۵۲۲
 صفا: ۳۰۵ - ۳۰۶
 خداوندان صفا ۳۰۶
 انبیا و صفات آنان ۳۰۶
 فرشتگان و صفات آنها ۳۰۶
 مؤمنان و صفات آنها ۳۰۶
 صفات ذات: ۳۴۸
 صفات فعل: ۳۴۸
 صفوت: ۴۳۹
 صورت فاقه: تفاوت آن با توانگری ۱۶۷
 صوفی: تعریف صوفی ۳۹۹
 تفاوت او با مزدور ۴۶۸
 تقابل آن با وسوسه ۲۱۴
 معامله او با حق که از شرم کرم حق است
 ۱۸۴
 صوفی و خدمت ۶۷۱
 تفاوت کلام صوفی با کلام عامی ۶۵۹ -
 ۶۶۰
 عدم رابطه صوفی بادی و فردا ۵۱۶
 اینکه دی و فردا بر او حال است ۶۶۹
 ورق صوفی ۶۸۲
- صوفی در بهشت و دوزخ نیست در قرب
 است ۴۶۳
 بطلان آب و خاک در صوفی ۴۶۲
 حرمت صوفی و حرمت کعبه ۴۶۶
 تنزیه صوفیان ۱۷۲
 علم صوفیان ۶۸۳
 ارتباط صوفی با دل و جان ۴۱۲
 اثبات و نفی صفات نزد صوفیه ۱۷۲
 دیدگاه خواجه عبدالله درباره صوفی ۳۹۷ -
 ۳۹۸
 وصف صوفی ۴۰۰
 صوفی نژادان ۶۷۱
 صوفی نمایان، سخنان ابوالعباس دینوری و
 خواجه عبدالله درباره صوفی نمایان ۲۳۳
 صولت: ۲۳۳، ۷۱۰
 طاعت: زیور ۳۸۹
 تفاوت آن با عنایت ۶۴۸
 عدم تناسب آن با ناوایسته ۳۸۷
 طاعتی که عجب می آورد ۵۲۵
 طامات: ۳۶۹
 تعاریف متعدد آن ۳۶۹
 علم حقیقت ۳۶۹
 رابطه آن با وجد ۳۶۹
 گوینده طامات حق است ۳۶۹
 عجز عقل از دریافت طامات ۳۶۹
 طالب: اینکه یا در روش است یا در کوشش ۲۳۸
 نظریه هرات درباره سالک طالب ۲۳۸
 طالب سالک با قدم همه خلقان راه
 می پوید ۲۳۹
 طریقت: انقطاع ۴۴۵
 دل در تن شریعت ۵۰۴

- تفاوت آن با شریعت ۴۲۰
- ضرورت پیر در طریقت ۶۸۷، ۶۵۳، ۴۸۱
- رابطه طریقت و اخلاق ۲۲
- طریق مردان: ۴۴۶
- طریق مستقیمان: تذلل ۲۸۸
- طلب: ۲۹۱ — ۲۹۲
- تعریف آن ۲۹۱
- حقیقت طلب ۳۴۳
- رابطه طلب با شوق ۳۴۳
- تضاد آن با همراهی ۳۴۴
- اهمیت طلب ۴۶۵
- صفت مرد طالب ۳۴۳
- اقسام طلب ۲۹۱
- طلب آزادی، طلب مفتقران ۲۹۲
- طلب ثواب، طلب مجتهدان ۲۹۲
- طلب حق تعالی ۲۹۲
- تفاوت این طلب‌ها با یکدیگر ۲۹۲
- طمأنینت:
- اقسام آن ۲۹۷
- طمأنینت بر امید و موارد آن ۲۹۷
- طمأنینت بر مهر و نشانه‌های آن ۲۹۷
- طمأنینت بر نقد و موارد آن ۲۹۷
- طوالع:
- تعریف و صفات آن ۳۶۳
- طهارت: اقسام آن ۳۸۷ — ۳۸۸
- طیبت: ۲۳۳، ۷۱۰
- عابد: مداومت او بر ورود بر امید و بیداری ۲۹۳
- عارف: تعریف و نشانه‌های او ۳۹۹ — ۴۰۰
- نور مولی نشان عارف ۴۰۱
- بی نشانه بودن او ۳۹۰
- بی نشان جهان ۵۱۳
- نازش او به دوست ۴۳۰
- تفاوت او با عالم و حکیم ۴۰۹
- تفاوت او با عابد و زاهد ۲۹۳ — ۲۹۴
- فرق عارف و عابد ۶۸۸
- مقایسه خواجه عبدالله میان مزدور و عارف و صوفی ۵۱۴
- مداومت او بر ورود همراه با مهر و خجالت ۲۹۴
- بی بیانی او در معرفت ۵۲۸
- کار او که بزدن علت است ۴۰۹
- خارپای عارفان، گل بهشت، ۴۵۴، ۶۸۱
- طهارت معرفت عارف ۵۱۲، ۶۴۹
- سخنان پیر هرات درباره عارف و سخنان و صفات او ۴۰۱ — ۴۰۲، ۴۳۰
- صفات عارفان ۳۸۶
- نفس عارفان ۲۸۹
- بیم عارفان، اشفاق ۲۸۶
- عاشق: تعریف خواجه عبدالله از عاشق ۵۱۶
- عالم: نشانه او که نور دین است ۴۰۱
- تفاوت او با حکیم و عارف ۴۰۹
- کار عالم که افزودن علت است ۴۰۹
- اقسام علما ۴۰۸ — ۴۰۹
- عالم روایتی ۴۰۸
- عالم لدنی ۴۰۸
- عالم: جلوه گاه تجلی صفات ۶۵۰
- عالم جبروت، صفات حق ۷۱۲
- عالم دل و مقایسه آن با عالم صورت ۱۴
- عالم صورت ۱۴
- عالم غیب ۲۵
- عالم قهر و نفس که واردی از آن عالم است ۶۱۹

- عالم لاهوت، ذات حق، ۷۱۲
عالم ملکوت، افعال حق، ۷۱۲
عالم ناسوت، آثار افعال حق، ۷۱۲
عبادت:
عبادت عادت‌ی ۴۴۸، ۶۴۵
عبارت: ۱۱۶
اینکه عبارت کردن از حقیقت و محبت
نشانه تفرقه است ۳۳۷
عبارت عاریتی ۴۱۹، ۵۰۶
عتاب: و اینکه عتاب برای زایل کردن بود عاشق
است ۳۴۷
غرض از آن دراز کردن قصه دوستی است
۳۴۷
عتاب گونه‌ای دیگر از خطاب است ۳۴۷
عذر: نشانه‌های عذر در شریعت و حقیقت ۵۲۷
عرفان: رابطه آن با دل آگاه و تضادش با دستار و
کلاه ۶۵۱
عزم: ۲۷۷ — ۲۷۸
تعریف آن ۲۷۷
مایه‌های عزم ۲۷۸
انواع عزم ۲۷۷
عزم توبه و نشانه‌های آن ۲۷۷
عزم حقیقت و نشانه‌های آن ۲۷۸
عزم خدمت و نشانه‌های آن ۲۷۷
عزیمت: مقابل رخصت ۲۶، ۱۹۰
عشق: ۳۵۶ — ۳۵۷
حروف و معانی آن ۳۸۴
تفاوت عشق و محبت ۳۵۷
ویژگی‌های عشق ۳۸۹
محرم حرم وصال ۵۴۴
مقاضی و دیعت ۵۴۴
فراغت از سود و زیان ۵۴۴
نقیب احسان ۵۴۵، خرمن سوخته ۵۴۵
برآرنده شعله شوق، دیوانه جرعه ذوق، نشانه
زلف محبت، سنگ قرابه نام و ننگ ۵۴۵
امیر خطه دل ۵۴۶
آینده بودن آن ۵۴۷
ارتباط آن با تسلیم ۵۴۴
بسته او را خلاص و کشته او را قصاص
نیست ۳۵۶
و اینکه در عشق عاشق نیز از اغیار است
۳۵۹
اقتران او با محنت و بلا ۴۱۹، ۶۴۵
ارتباط آن با ملامت ۵۴۳
ناسازگاری آن با نام و ننگ و صلح و جنگ
۴۲۳، ۴۶۳
عجز عقل در دریافت عشق ۳۵۶
سخنان خواجه عبدالله درباره عشق و حروف
آن ۴۱۱.
تعریف پیرهرات از عشق ۵۱۶
عقل: ارتباط آن با نقل ۵۴۶
قاضی شریعت، پیرمکتب تعلیم، صراف
منزه خصال ۵۴۴ — مهتر شهر وجود ۵۴۳،
مؤدب راه، گشاینده در فهم، بایسته تکلیف،
شایسته تشریف، گلزار خردمندان،
دست‌افزار هنرمندان ۵۴۵
آئینه مشورت بالغان ۵۴۴
ارتباط عقل با عبودیت ۵۴۴
ارتباط آن با سلامت جویی ۵۴۳
ارتباط آن با کمالات ظاهری ۵۴۳
ناتوانی او در دریافت صانع ۱۷۲
عجز آن از دریافت سرکار تصوف ۲۲۹

- عقل و عشق: مناظره عقل و عشق ۵۴۳ - ۵۴۶
 عقوبت: فقر اضطرار ۲۸۱
 علم: ۳۱۰ - ۳۱۱
 تعریف آن ۳۱۰، ۴۱۴
 شرف آدمی ۵۹۳
 عدم ارتباط آن با معرفت ۴۳۲
 نیاز آن به استاد ۴۱۳، ۵۱۸
 آلت عجب و بغی ۱
 منافات علم دوستی با جاه دوستی و
 شهرت طلبی ۱۹۷
 بهترین علم ها ۴۱۴
 مقایسه علم قلم و علم ریخته در دل ۴۴۶
 تفاوت قول علم با خود علم ۱۶۷
 تحصیل علم به جهل و تحصیل علم به علم
 ۱۴۰
 عمل به علم ۱۰۹
 قول علم ۱۰۹
 علم و عمل، نقد و تفسیر خواجه عبدالله
 درباره آن ۲۰۱
 سخن عبدالله طاهر ابهری درباره علم ۱۵
 اقسام علم ۳۱۰
 علم استدراکی، عین یقین، ۲۷۱
 علم استدلالی، علم یقین، ۲۷۱، ۳۱۰
 علم بقا، سخن کرمانشاهی درباره علم بقا
 ۷۰۵، ۲۶
 علم بواسطه، ۴۰۹
 علم بی واسطه ۴۰۹
 علم تفرید ۲۴۷
 علم تصوف، تضاد آن با روایت و اسناد و
 سازگاری آن با یافت و ولایت. ۴۰۱
 علم تعلیمی، تعریف و حدود و شرایط آن
- ۳۱۰
 علم توحید ۶۶، ۲۴۷
 رابطه علم توحید با عبارت توحید ۴۱۰
 راه تنگ علم توحید میان گوش و زبان
 ۳۷۸، ۴۱۰، ۵۱۶
 علم حقایق احوال ۱۸۴
 علم حقیقت ۳۸۸، رابطه آن با حیرت ۳۸۸
 علم حقیقتی: حق الیقین ۲۱۷
 علم دین ۱
 علم ربانیان ۲۸۹
 علم شریعت ۷۹ و اینکه آموختنی است ۳۸۸
 و اینکه علم دلگیر و دستگیر است ۴۷۰
 علم صوفیان، تفاوت آن با علم عامه خلق
 ۶۸۳
 علم طریقت ۷۹
 علم ظاهر ۷۹
 علم عیانی ۳۸۸
 علم غیبی، رابطه آن با گوش جان ۳۸۸
 علم فنا ۲۶، سخن ابراهیم شیبان
 کرمانشاهی درباره علم فنا ۲۶، ۷۰۵
 علم لدنی: علم غیب: علم خضر ۳۱۱، ۳۱۶
 و نشانه های آن در تنزیل ۳۱۶ - ۳۱۷
 اقسام علم لدنی ۳۱۱
 علم لدنی: حکمت و ارتباط آن با صنایع
 ۳۱۱
 علم لدنی: علم حقیقت در معاملات با حق
 ۳۱۱
 علم مقامات، و اینکه استاد این علم یافت
 است ۲۵۷
 علم یقین ۲۷۱ و اینکه استدلالی است ۲۷۱
 رابطه آن با سمع و سماع ۲۷۱

علم الیقین، رابطه آن با مُسَبَّب شناختن ۲۷۲
 علوم حقایق ۲۱۴
 علوم ظاهر ۲۱۴
 عمل: ۲۳۳، ۷۱۰
 آئینه جمال فضل حق ۱۳۲
 اینکه عمل موجب ورود به بهشت نیست
 ۱۳۲
 رابطه عمل و علم ۱۳۲
 عنایت: ۷، ۴۵، ۸۱، ۱۱۴، ۱۴۳، ۳۸۰، ۳۸۳، ۴۶۴.
 و اینکه عنایت راهبر است ۳۸۹، ۶۴۹، ۶۵۳
 نقش آن در رسیدن به شناخت ۵۲۲
 اصل همه کارهاست ۳۸۲، ۴۶۵
 نشانه‌های عنایت ۴۲۲، ۴۵۶، ۶۴۸
 نشانه‌های اهل عنایت ۵۲۹
 رابطه عنایت و طاعت ۴۲۲
 ارتباط آن با محبت ۴۰۸
 تفاوت آن با طاعت ۶۴۸
 عنایت ازلی، تفسیر خواجه عبدالله بر عنایت
 ازلی و هدایت انبیا ۵۶۵
 عنایت حق و نشانه‌های آن ۳۹۱
 عنایت حق در جهد طالبان ۲۲۵
 عنایت و توفیق ۱۴۰
 عیاری: ۲۳۳
 عیان: ۲۹۸، ۳۸۴، ۴۰۷
 تعریف آن که رستخیز است ۳۷۷
 سیل روان به سوی دریای لطف ۳۸۴
 رابطه آن با حق الیقین ۲۷۱
 رابطه عیان با عین و جان ۳۸۴
 رابطه هیبت با عیان ۲۸۹

بدسازی عیان ۳۷۷
 صولت عیان و زبان حلاج ۶۶۹
 عین العلم: ۱۰۹
 عین توحید: توحید ازلی ۴۱۰
 عین حکمت: درجه دیدن ۳۱۴
 عین یقین: مکاشفت ۲۷۱
 عین الیقین: باز رستن از سبب ۲۷۲
 استدراکی بودن آن ۲۷۱
 رابطه آن با الهام ۲۷۱
 غربا: اقسام غربا ۳۰۷ ← غربت
 بیرون ماندگان از خان و مان ۳۰۷
 مؤمنان در میان منافقان ۳۰۷
 عارفان در میان غافلان ۳۰۷
 غربت: ۳۰۷
 غربت تن و غربت جان ۶۶۳
 غزای مهین: ۱۶۵
 غفلت: دستاویزی طاقتان ۴۰۹
 غلیان: تعریف غلیان ۳۶۱
 غلبه سلطان حقیقت ۳۶۱
 برخاستن تمیز در حالت غلیان ۳۶۱
 غنا: ۳۲۲
 تعریف غنا ۷۶، ۳۲۲
 انواع آن ۳۲۲
 غنای خوی که از غنای نفس است ۳۲۲
 غنای دل و صفات آن ۳۲۲
 غنای مال و انواع آن ۳۲۲
 و اینکه حلال آن محنت، حرامش لعنت و
 افزونیش عقوبت است ۳۲۲
 غنای نفس و موارد آن ۳۲۲
 غیرت: ۳۰۰ - ۳۰۱ و ۳۵۸ - ۳۵۹
 تعریف آن ۳۰۱

موارد غیرت ۳۰۱

غیرت در طریق حق ۲۲۱

اقتران غیرت با محبت ۹۶

اینکه غیرت صفت عاشق است و نه معشوق

۳۵۹

غیرت دوستی و نشانه‌های آن ۱۶۱

فتوت: ۲۶۱ - ۲۶۲

تعریف فتوت ۲۶۱

اقسام فتوت ۲۶۱

فتوت با حق ۲۶۱

فتوت با خلق ۲۶۱

فتوت با خود ۲۶۱

فتوح: ۱۲، ۳۰۳ - ۳۰۴

تعریف آن ۳۰۳

و اینکه فتوح نامطلوب، نامکتسب و نامنتظر

است ۳۰۳

اقسام آن ۳۰۳

فتوح عیش و رزق و شرایط آن ۳۰۳

فتوح علم، ناآموخته، ناشنیده، ناآزموده با

شریعت و دل و حکمت موافق ۳۰۳

فتوح علم لدنی، ناآموخته با شریعت موافق،

ناشنیده به دل آشنا و ناآزموده در حکمت

پسندیده ۳۰۳

فتوح لفظی ۳۰۲

فتوح نشانهای غیبی ۳۰۴

فتیان: انتساب فوشنجی به فتیان خراسان و

جوانمردان ۲۰۸

فراز ۲۹۰

تعریف آن ۲۹۰

اقسام آن ۲۹۰

گریختن با مولی و نشانه‌های آن ۲۹۰

در تفرق بر خود بستن و نشانه‌های آن ۲۹۰

رهایی جستن از دو جهان و نشانه‌های آن

۲۹۰

فراست: ۱۸۴

فراست، علم حقیقت ۳۱۷

نتیجه هیبت تفکر ۲۹۰

فراست استدلال، همت عاقلان ۳۱۲

فراست استدلال، همت عاقلان، قیاس شرعی،

قیاس عقلی و قیاس طبعی ۳۱۲

فراست تجربیت: همت ممیزان ۳۱۲

فراست تجربیتی، تعلق آن به دیده، شنیده یا

به خرد دریافته ۳۱۲

فراست نظر، نور دل مؤمنان ۳۱۲

فراست نظری، برقی در دل، هاجس، وقوف

بر حکم غیبی، علم خضر ۳۱۲

فراغت: تریاک طالبان ۲۴۶

زهر بطلان ۲۴۶

سخن خواجه عبدالله در ارزش و بهای

فراغت ۲۴۶

فردانیت: ۴۳۹

فضول سخن: ۸۶

فضول نظر: ۸۶

فقر: ۲۸۱ - ۲۸۲ و ۳۶۸ - ۳۶۹

تعریف آن ۲۸۱

سیمرغی که از آن جز نام نشنیده اند ۳۶۸

سرلی مع الله، کبریت احمر و کیمیای

اخضر ۳۶۸

انواع آن ۲۸۱

فقر اختیار، نشانه‌های آن ۲۸۲

فقر اختیار درجه و رابطه آن با قناعت ۲۸۲

فقر اختیار قربت و ارتباط آن با رضا ۲۸۲

فقر اختیار کرامت و رابطه آن با ایثار ۲۸۲

فقر اضطرار و انواع سه گانه آن ۲۸۱

عقوبت، قطیعت و کفارت ۲۸۱

فقر تحقیق و انواع آن ۲۸۲

تقابل آن با حظ و... ۲۸۲

فقیر: ۳۶۸

تفاوت آن با زاهد و مجاهد ۳۶۸

فکر: تعریف فکر ۴۶۴

فکر و زیرکی و ناتوانی آن در فهم حدیث

بیخودی ۲۲۹

تفاوت فکر با تفکر ۴۶۴

فنا: ۳۳۲ - ۳۳۳، ۶۴۳

تعریف آن ۳۳۲، ۳۷۶، ۶۴۴

فنا آخر کار حقیقت ۳۷۶

اقسام فنا ۳۳۲

قبه غیرت: ۱۰۱

قدم: ۱۶۷

قربت مردان حق، ۱۷۱

و اینکه این قربت پیش از آب و گل بوده

است ۱۷۱

قرب: ۳۷۸، ۳۸۴، ۴۰۷

گونه های مختلف آن ۳۵۳

و اینکه مسافت در قرب علت است ۳۵۲

نشان قربت که غربت از خلق است ۳۵۲

مراد از قربت همت است و نه مسافت ۳۵۲

محبت نشان قرب است ۱۹۶

حلال نبودن اشارت و مجال نبودن عبارت

در قرب ۳۵۳، ۴۶۱

رابطه قرب با دل ۳۸۴

رابطه قرب با تلاشی نفس ۳۸۰

تعریف خفیف شیرازی از قرب ۲۱۴

رابطه عارف با قربت ۳۸۳

قرب حق بنده را که نشان آن دوام توفیق

است و نظر خفیف شیرازی درباره آن ۲۱۴

قرب بنده حق را و نظر عبدالله خفیف درباره

آن ۲۱۴

قصد: ۲۶۳

تعریف و معنی قصد ۲۶۳

ارکان قصد ۲۶۲

اقسام قصد ۲۶۳

قصد تن به خدمت و نشانه های آن ۲۶۳

قصد جان به محبت و نشانه های آن ۲۶۳

قصد دل به معرفت و نشانه های آن ۲۶۳

قضا: ۳۸۰

قطیعت: فقر اضطرار ۲۸۱

قناعت: رابطه آن با فقر اختیار ۲۸۲

قول العلم: ۱۰۹

قیاس: علت محرومی مردم از برکات خاصان حق

قیاس از خود گرفتن است ۲۳۸

کرامت: ۳۱۵ - ۳۱۶

تعریف کرامت ۶۹

قوانین کرامت ۳۱۵

مراتب کرامت ۳۱۵

کرامت تقریب ۳۱۵ - ۳۱۶

کرامت کفایت و نشانه های آن ۳۱۶

کرامت هدایت و اجتناب و نشانه های آن

۳۱۵ - ۳۱۶

خطر کرامت برای اهل این کوی ۶۹

نظر خواجه عبدالله درباره کرامت خرو

کرامت فروش ۶۹، ۱۲۰

قول سری در رابطه کرامت و تصوف ۶۷

تفسیر خواجه عبدالله درباره قول سری ۶۹

- نظرپیر هرات درباره کرامت ۱۲۰، ۴۶۷
 کرامت فروش و کرامت خر ۱۲۱، ۴۵۳
 افزونی کرامت دار و کمی کرامت بین ۱۲۰
 کرامت فروختن و کرامت خریدن ۶۵۴
 کرامت و باریافتگان حضرت ۱۲۰
 کرامت نثار قدم مریدان ۱۲۰
 کسوت علم: علم ظاهر، ظاهر علم، علم بی عمل ۱
 کشف: ۴
 نیاز آن به تفرید ۴۰۸
 کفارت: فقر اضطرار ۳۵۵
 گریستن: انواع آن ۳۵۵
 گریه خلعت محبت که به راه دیده درمی آید
 ۳۴۵
 اقسام گریه ۳۴۵
 گریه دیده بشریت بر اثر صفات خلقت ۳۴۵
 دیده حقیقت که در انتظار خبر محبت
 می‌گیرد ۳۴۵
 گریه بر خود که رعنائی است ۳۴۵
 گریستن در وصال ۳۴۵
 گریستن فراق ۳۴۵
 گوش جان: مقابل گوش سر
 رابطه گوش جان با علم غیبی ۳۸۸
 ارتباط آن با علم عیانی ۳۸۸
 گویندگان: زبانهای گویندگان ۶۸۳
 لجا: ۲۷۳ — ۲۷۴
 تعریف آن ۲۷۴
 ارکان آن ۲۷۳
 تفاوت لجا و توکل ۲۷۴
 لجای جان ۲۷۳
 ارتباط آن با اضطرار و اشتیاق ۲۷۴
 لجای دل، افتقار ۲۷۳ — ۲۷۴
 لجای زبان، اعتذار ۲۷۳ — ۲۷۴
 لحظ: ۳۲۶
 تعریف آن ۳۲۶
 اقسام لحظ ۳۲۶
 لحظ خداوند انس و نشانه‌های آن ۳۲۶
 لحظ هیبت زده و نشانه‌های آن ۳۲۶
 لحظ محبت و نشانه‌ها و نتیجه‌های آن ۳۲۶
 لطف: سخنان خواجه عبدالله انصاری درباره
 لطف حق با طالب صادق. ۲۱۵ — ۲۱۶
 لقمه شبهه: داستان حارث محاسبی و لقمه و
 غذای شبهه‌ناک ۷۸
 لیاذ: ۲۸۸ — ۲۸۹
 تعریف آن ۲۸۸
 لیاذ مقام متصلان ۲۸۸
 نشانه‌های لیاذ ۲۸۹
 لیاذ، استهلاک علائق ۲۸۹
 لیاذ فنای احتیال ۲۸۹
 لیاذ گمی اسباب ۲۸۹
 رابطه لیاذ با هیبت و محبت ۲۸۸
 مبالات: ۲۷۰ — ۱۷۱
 تعریف مبالات ۲۷۰
 طرق مبالات ۲۷۰
 مبالات بیم و شرایط آن ۲۷۱
 مبالات شرم و شرایط آن ۲۷۱
 مبالات مهر و شرایط آن ۲۷۱
 مبتدیان: اینکه گفتار نشانه آنهاست ۴۵۹
 متصلان: که مقام شان لیاذ است ۲۸۸
 مجاهد: تفاوت او با فقیر ۳۶۸
 مجاهدان به تیغ ۲۶۴
 مجاهدان با نفس ۲۶۴
 مجاهدان با دیو ۲۶۴

مجاهده: سخنان خواجه عبدالله درباره مجاهده

۲۳۴

مجتهدان: ۸

طلب مجتهدان که طلب بهشت است ۲۹۲

محب: که نشانه او فنای دو گون است ۴۰۱

محبت: ۵۲

محبت نشان قرب ۱۹۶

نشانه محبت ۳۴۲

ارتباط محبت به عنایت ۴۰۸، ۶۸۳

نیاز آن به لطف خداوند ۶۸۳

محبت، تفکر در آلاء حق ۲۸۰

رابطه آن با انس ۴۶۸

رابطه آن با جمع و اتحاد ۳۳۷

محبت، گوهری در صدف بلا ۳۵۵

تضاد آن با هستی محبت ۳۴۲

ارتباط آن با لیاذ ۲۸۸

ارتباط آن با زبان کشف ۶۸۳

تضاد آن با عبارت و تسويف و تکلیف ۳۴۱

منازل محبت ۳۴۱

اقسام محبت ۳۴۲

محبت حقیقی که عطا است ۳۴۲

جایگاه محبت حقیقی که جان است ۳۴۲

محبت خلقت که جایگاه آن دل است ۳۴۲

محبت خلقی که قضا است ۳۴۲

محبت علتی که هواست ۳۴۲

سخنان حلاج در زندان و پای دار درباره

محبت ۵۱۹

نظر ابوالعباس سیاری درباره محبت و رابطه

آن با الفت و موافقت. ۱۸۵

محقق: نشانه محقق که نور سخن است ۲۵۷

شرایط رسیدن او به حق ۳۹۸

شرایط یکتایی او حق را از نظر خواجه عبدالله

۵۱۵، ۶۶۸

محنت: ۳۵۵

آشکارکننده کمال و نقصان ۳۵۵

← بلا

مخدومی: رابطه آن با خدمت ۱۶۸

مداومت: ۲۹۳ — ۲۹۴

اقسام آن ۲۹۳

مداومت بر ذکر ۲۹۴

مداومت زبان بر ذکر ۲۹۳

مداومت بر ضبط سر ۲۹۴

مداومت برورد ۲۹۳ — ۲۹۴

مدعیان: ۲۷۸

مراد: تفاوت‌های او بامرید ۳۴۹

صفات مرید و کار او که با گفت و گوی

است ۳۴۹

مراقبت: ۲۹۷ — ۲۹۸

تعریف آن ۲۹۸

اقسام آن ۲۹۸

مراقبت خدمت و نشانه‌های آن ۲۹۸

مراقبت سر و نشانه‌های آن ۲۹۸

مراقبت وقت و نشانه‌های آن ۲۹۸

مرایان: ۲۷۸

مرجیان: امیدواران بی علم ۳۱۳

مرشد: نشانه‌های مرشد حقیقی ۴۰۱

تضاد سخنان او با نقل و آموخته و سماع

۴۰۱

مرگ دل: علت مرگ دل ۲۳۸

نظر ابو عثمان مغربی درباره مرگ دل ۲۳۸

مروت: ۲۵۹ — ۲۶۰

تعریف مروت ۲۵۹

- ۲۳۴
 ارتباط مشاهده با مساهره ۳۴۸
 محجوب بودن چشم سرومغلوب بودن
 چشم سردر آن ۳۶۵
 طرق مشاهده ۳۳۱
 رسیدن به حکمت از درجه علم ۳۳۱
 رسیدن از درجه صبر به درجه صفاوت ۳۳۱
 رسیدن از درجه معرفت به درجه حقیقت
 ۳۳۱
 مشاهده حکیمان ۳۳۱
 مشاهده در وقت مشاهده ۳۷
 مشاهده راضیان ۳۳۱
 سخنان ابوالعباس سیاری درباره لذت
 مشاهده ۷۰۸
 مشبهه: ۵۲۰
 نظر خواجه درباره مشبهه ۶۶۹، ۶۸۲
 مطالعت: علم یقین ۲۷۱
 معاملت: ۷۹، ۲۷۰
 ارکان حسن معاملت ۲۷۰
 معاملت با حق ۲۷۰
 معاملت با خلق و معاملت با خود ۲۷۰
 معاملت ایثار ۲۷۰
 معاملت بذل و شرایط آن ۲۷۰
 سخن پیرهرات درباره معاملت ۴۰۴
 معاینه: ۳۳۱ — ۳۳۲
 تعریف آن ۳۳۲
 اقسام معاینه ۳۳۲
 به چشم اجابت به محبت نگریستن ۳۲
 به چشم حضور به حاضر نگریستن ۳۳۲
 به چشم انفراد به فرد نگریستن ۳۳۲
 سخن پیرهرات درباره معاینه ۴۰۴
- ۲۵۹ ارکان مروت
 تعریف علی بن احمد بن سهل فوشنجی از
 مروت ۷۰۹
 مرید: نشانه پیر ۴۴۶
 ادب مرید ۹۷
 صفات مرید: جستجو، ریاضت، خدمت و
 رنج ۳۴۹
 ضرورت محکمی ارادت برای مرید ۴۱۵
 قصد درست که استاد مرید است ۴۱۶
 تفاوت‌های او با مراد ۳۴۹
 شرایط برخورداری مرید از پیر ۱۷۸
 زیان آورترین چیزها برای مرید ۲۱۴
 زیان رخصت جستن برای مرید ۲۱۴
 نظر خواجه درباره ضرورت انتخاب پیر برای
 مرید ۴۱۵ — ۴۱۶
 مزدوز منکر ۳۹۹
 نازش او به بهشت ۴۳۰
 تفاوت او با عارف و صوفی ۳۹۹
 مزدوری که دوری از دوستی است ۶۶۴
 مسامره: زوال وحشت با مسامره ۳۴۸
 رابطه مسامره با مشاهده ۳۴۸
 مستی: رابطه آن با جنون ۳۵۰
 شرابی که آشامنده آن هشیار نمی شود ۱۷۲
 اقسام مستی ۳۶۰
 مستقیمان: که طریق شان تذلل است ۲۸۸ ←
 تذلل
 مشاهدت: حق یقین ۲۷۱
 مشاهده: ۷، ۳۳۱، ۳۶۵
 مغلوب در مشاهده ۳۴۸
 رابطه مشاهده با مجاهده ۲۳۴، ۴۶۶
 نظر خواجه عبدالله درباره مشاهده و مجاهده

مقام مشاهده که مقام فنا و استهلاك است

۱۸۵

نظر ابوالعباس سیاری درباره مقام مشاهده

۱۸۵

مقربان: وقت مقربان ۲۸۹

جهاد مقربان با دیو ۲۶۴

مکاشفه: ۸، ۳۲۸، ۳۴۸

ارتباط حکمت با مکاشفت ۴۰۸

رابطه آن با ترس ۲۸۴

تعریف مکاشفه ۳۲۸

مکاشفه: عین یقین ۲۷۱

علامت مکاشفه ۳۲۸

اقسام مکاشفه ۳۲۸

استبصار ضمیر به حقیقت، امتلاء سر از نظر

و استغراق دل از ذکر و نشانه‌های آن ۳۲۸

مکاشفه حقیقت و علامت آن ۳۲۱

مکر: ۱۲۷، ۲۵۷

نشانه‌های مکر ۲۸۴

مکر، اصراری توبه ۲۸۴

طاعت بی حلاوت، ۲۸۴

تفاوت مکر با کرامت ۶۹

ملاحت: ۲۳۳، ۷۱۰

تعریف آن، شاخه‌ای از طریقت ۳۸۱

ملک: ۳۹۸

تعریف آن، شاخه‌ای از طریقت ۳۸۱

ملکوت: ۳۹۸

منتهیان: که نه گفتار دارند و نه بیان ۴۵۹

منزل: رابطه آن با مقام ۲۵۶

شرط ورود به هر منزل ۲۵۷

منقطعان: ۳۰۴

اقسام انقطاع و نشانه‌های آن ۳۰۵

معتزله: تنزیه آنان که موافق عقل است ۱۷۲

معرفت: ۳۱۴ - ۳۱۵، ۴۰۶

درجات معرفت ۳۱۴ - ۳۱۵

علمی که صحیفه آن سراسر است و اسناد آن

یافت ۵۱۳، ۶۵۵

ارتباط معرفت با یافت ۵۱۳

انواع معرفت ۳۱۴ - ۳۱۵

معرفت توانایی، دانایی و مهربانی ۳۱۵

معرفت نیکوکاری، دوستداری، نیکویی و

نزدیکی که بنای اخلاص است ۳۱۵

معرفت عارفان که معرفت نیکوکاری و

دوستداری است ۳۱۵

معرفت هستی، یکتایی و ناهامانستی ۳۱۵

نظر ابوالعباس سیاری درباره معرفت و فکر

۱۸۵

معرفت رسمی: ۴۱۹، ۶۴۵

فریاد خواجه عبدالله از معرفت رسمی ۴۱۹،

۵۰۶

معرفت عارفانه ۴۰۴

معطله: نظر پیر هرات درباره معطله ۵۲۰، ۶۶۹،

۶۸۲

مغلوب: ۳۴۸

مغلوبان: ۹۶

مفتقران: طلب مفتقران که طلب آزادی است ۲۹۲

مقام: عدد مقام که صد است ۳۳۴، ۳۷۸

هزار بودن عدد مقامات ۲۵۶

تهی نبودن مقام از شش چیز ۲۵۷

ورود و خروج به توبه ۲۱۸

تناسب توبه هر مقام با آن مقام ۲۱۸

مقام عندیت ۱۷۷

مقام قرب ۲۵۶

- جایگاه او در خدمت خداوند و غیر او ۲۲۳
 قدر و اهمیت پاس انفاس ۲۳۶
 اقسام آن ۳۲۷
 خروش واله و اثرهای آن ۳۲۷
 ناله تائب و اثرات آن ۳۲۷
 نعره واجد و اثرهای آن ۳۲۷
 نفس عارفان ۲۸۹
 نظرخواجه درباره دانستن قدر انفاس ۲۳۶
 نفس: واردی از عالم قهر ۶۱۹
 نفس توسن: مرکب جان و دل ۶۲۰
 رابطه تلاشی آن با قرب ۳۸۰
 نفس اماره ۱۶۵
 سخن پیرهرات درباره آن ۶۱۹
 نفس لواحه و نظر پیرهرات درباره آن ۶۱۹
 نفس مطمئنه از دید خواجه عبدالله ۶۱۹
 طریق شناخت و صفتهای نفس ۶۱۹ - ۶۲۰
 نواخت: سخن خواجه عبدالله درباره نواخت ۴۰۴
 نور معرفت: قول سری درباره آن ۶۷
 تفسیر خواجه بر قول سری ۶۸
 نور و روع: سخن سری درباره آن و تفسیر خواجه از سخن وی ۶۷ - ۶۸
 نهایت: نهان بودن مرد و عیان بودن راز ۳۴۸
 نیاز: دستاویز نیاز ۳۷۷
 نیت: نقش آن در بهره‌وری از علم ۱
 توضیحات خواجه درباره نیت و اثرات آن ۴
 نیستی: تعریف آن و تفاوت آن با محرومی و هستی ۳۷۹
 واجد مغلوب: وجد او که وجد دل است ۳۲۶
 واجد مفتون: وجد او که وجد نفس است ۳۲۶
- منقطع به کل ۳۰۵
 منقطع به عذر ۳۰۴
 منقطع به جهد ۳۰۵
 مواصلت: ۲۹۳
 اقسام آن ۲۹۳
 مواصلت جهد ۲۹۳
 مواصلت دوستداری ۲۹۳
 مواصلت عذر ۲۹۳
 موافق: ۲۷۶
 موافقت: ۲۷۵ - ۲۷۶
 تعریف موافقت ۲۷۵
 فرق موافقت و رضا ۲۷۵
 اقسام موافقت ۲۷۵
 موافقت برخاستن اختیار ۲۷۵
 موافقت بدیدن عنایت مولی ۲۷۵
 موافقت مهر بردن از خود و دو گیتی ۲۷۵
 موقنان: ۸
 مؤمن: صفات مؤمن ۹۲
 شیرینی مؤمن ۱۱۴
 اینکه وحشت میان دو مؤمن دیر نمی‌پاید ۱۱۴
 بدل شدن وحشت به الفت در دو مؤمن ۱۱۴
 مهز: ۳۷۹ ، ۳۹۷ ، ۴۰۶ ، ۴۰۷
 غیرت انبازی مهر ۳۷۷
 مهر، آتش شغل انگیز ۳۷۷
 میدان: عدد میدان‌ها که ده است ۳۳۴
 نیاز: دستاویز نیاز ۳۷۷
 نطق: تقابل آن با جمع ۳۳۷
 نفس: ۳۲۷ - ۳۲۸
 تعریف آن ۳۲۷
 نفس، ملک الله ۲۲۳

- واجد منظور: وجد او که وجد جان است ۳۲۶
واردات حق: سخن نصرآبادی درباره واردات حق
۲۴۳
واقعه: کشف، شهود ۷، ۲۱۸
وجد: ۲۹۸، ۳۲۵-۳۲۶
تعریف آن ۳۲۵، ۴۰۶، ۴۱۴
وجد صفت جان است ۳۶۲
قرار داشتن پس عوالم وصال و فراق ۳۶۲
رابطه آن با انقطاع ۴۱۴، ۵۱۸
رابطه وجد با هیبت ۲۸۹
وجد درست و نادرست ۴۰۶
بهترین وجدها ۴۱۴
اقسام وجد ۳۶۲، ۳۲۶
وجد نفس ۳۲۶
وجد جان ۳۲۶
وجد دل و اثر آن بر طاقت ۳۲۶
وجد نفس و اثر آن بر عقل و صبر و راز ۳۲۶
وجد نفس، وجد واجد مفتون ۳۲۶
وجل: ۲۸۴-۲۸۵
فرق آن با خوف ۲۸۴
وجل ترس زنده دلان و بیم عابدان ۲۸۴-
۲۸۵
اقسام آن ۲۸۴
وجود: ۴۰۷
اینکه وجود بیرون از وجد و تواجد است
۳۶۲
← وجد ← تواجد
ورع: ۲۶۸-۲۶۹
تعریف ورع ۲۶۸-۲۶۹
رابطه آن با بیم ۴۱۴، ۵۱۸
تعمیم آن به خاطره‌های شوریده ۲۶۸
- ورع خاطره‌های شوریده ۲۶۹
بهترین ورع‌ها ۴۱۴
ورع از افزونی و طرق آن ۲۶۹
ورع از ناپسند ۲۶۹
وصل، وصال: ۲۸۳، ۳۷۸، ۴۰۷
روزه وصال ۱۹۰
وصف بیدلان و بی طاقتان ۱۱۰
وصول: ۲۳۳، ۷۱۰
وفا ۳۵۷-۳۵۸
تعریف وفا ۳۵۸، ۶۴۴
تعریف وفا در اصطلاح طریقت ۳۷۶
وفا اول قدم در کار حقیقت ۳۷۶
اقسام وفا ۳۵۸
وفای خاص و وفای عام ۳۵۸
وقت: ۳۲۷
تعریف آن ۳۰۱، ۳۲۷
اقسام و مردان آن ۳۲۷
رابطه آن با بسط ۳۲۲
اهمیت آن از نظر خواجه عبدالله ۲۴۶
صافی وقت ۲۱۹
قول شبلی درباره وقت ۱۱۶
وقت پاینده و اثر آن ۳۲۷
ارتباط آن با ذکر ۳۲۷
وقت سبک، گذرنده و ارتباط آن با فکرت
۳۲۷
و اینکه غاسل و شوینده است
وقت غالب و اینکه قاتل و کشنده است ۳۲۷
ارتباط آن با سماع و نظر ۳۲۷
وقت غالب، محو کننده رسوم انسانیّت ۳۲۷
وقت مقربان ۲۸۹
ولایت: ۶۸، ۳۱۷-۳۱۸

رابطه آن با اطلاع و تقابل آن با تهدید ۲۸۹
تفاوت هیبت با بیم‌های دیگر ۲۸۹
ارتباط آن با انفراد واجدان ۳۲۰
خواص و نتایج هیبت ۲۹۰
هیبت بصیرت و نتیجه آن که حکمت
است. ۲۹۰
هیبت تفکر که نتیجه آن فراست است ۲۹۰
هیبت سماع و ارتباط آن با زوال حس و خرد
و فنای وجود ۲۹۰
یاد: تعریف یاد ۴۱۴
ویژگی‌های یاد ۴۰۲
شرایط و جلوه‌های آن ۳۸۳
رابطه آن با دل و زندگانی دل ۴۰۹
ارتباط آن با خلوت ۴۱۴ ، ۵۱۸
مرتبه یاد ۴۰۷
یاد زبان ۴۰۲

← ذکر

یافت: ۴۰۱ ، ۴۰۹ ، ۵۱۳
یافت اصل کار تصوف ۳۷۷
پذیرفتن و شناختن ۳۷۷
تفاوت آن با دریافت ۳۷۷
رابطه آن با جان ۴۰۹
نشان یافت، درستی سرانجام ۲۵۷
یافت، استاد علم طریقت ۲۵۷
یافت حق و اینکه طلب در آن مباح و سخن
حرام است ۳۷۶
تفاوت میان یافت و سخن ۳۷۸
تقابل آن با سخن ۵۱۶ ، ۶۶۹
تفاوت آن با شناخت ۴۳۰
تفاوت یافت و شناخت در نظر خواجه عبدالله
۴۵۰

گمان نقص در ولایت اهل ولایت ۶۸
ولایت و گوشیدن خویش از آفت ۳۷۶
هدایت: ۴۰۸ ، ۷
ارتباط آن با حکمت ۴۰۸
هذا: اینکه «هو، هذا، الّذی» سه اشارت به حق
است. ۳۷۵
هذا اشارت است تا گستاخ بی ۳۷۵
رسالت بلاغ گوش ۳۷۵
در لطف واکردن و آفتاب وصل تابیدن ۳۷۵
اینکه هذا میوه دوستی بیرون آوردن است
۳۷۵
هست: ۳۷۵
همت: ۲۹۵
تعریف آن ۲۹۵
اقسام آن ۲۹۵
رابطه همت با بسط ۳۲۲
تفاوت همت عام و خاص ۴
همت حق و اثرها و نشانه‌های آن ۲۹۵
همت دنیا و زیانهای آن ۲۹۵
همت عقبی و نتایج آن ۲۹۵
هو: اشارت شاد بودن ۳۷۵
در نیست هست پیدا کردن ۳۷۵
اشارت نشان دادن ۳۷۵
اینکه با هونه چیز می‌ماند و نه کس ۳۷۵
هیبت: ۲۸۹ - ۲۹۰
تعریف آن ۲۸۹
درجه اوتاد ۲۸۹
مقام اصفیا ۲۸۹
رابطه هیبت با لیاذ ۲۸۸
رابطه آن با وجد ۲۸۹
رابطه آن با عیان ۲۸۹

- یقین: ۸، ۲۷۱، ۲۷۲
تعریف یقین ۲۷۱
انواع یقین ۲۷۱
جایگاه یقین در لیاذ ۲۸۹ ← لیاذ
یکتایی در آلا و ویژگی های آن ۳۰۹
← توحید یکتا دیدن
یکتایی در اقرار و ویژگی های آن ۳۰۸
← توحید یکتا دیدن
یکتایی در اقسام و ویژگی های آن ۳۰۸ -
۳۰۹
- ← توحید یکتا بودن
یکتا دانستن در خدمت و خصوصیات آن
۳۰۹
← توحید یکتا دانستن
یکتا دانستن در خدمت و ویژگی های آن
۳۰۹
← توحید یکتا دانستن
یکتا دانستن در معاملات و ویژگی های آن
۳۰۹
← توحید یکتا دانستن

اشخاص و اقوال و نام جای‌ها

۳	آدم (ع) ۴۷۴، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۷، ۶۷۸
ابراهیم بن شیبان قرمیسینی (کرمانشاهی)	ادریس (ع) ۵۶۷
مصاحبت او با ابراهیم خواص، ابو عبدالله مغربی، ۲۶	آزر ۵۲۲، ۶۶۸، ۶۵۲
← کرمانشاهی	ابراهیم (ع) ۲۶۰، ۵۲۲، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۲، ۶۵۳
ابراهیم حرّی: استاد ابوعلی رودباری در حدیث ۱۲۷	ابراهیم ادهم به صید رفتن و صید شدن خود او ۲
ابراهیم خواص: مصاحبت او با ابراهیم شیبان کرمانشاهی ۲۶	مصاحبت او با سفیان ثوری، فضیل عیاض و ابویوسف غسولی ۲
مصاحبت جعفر خلّدی با خواص ۱۷۹	مجاورت او در مکه ۲، خدمت کردن او درویشان و صوفیان را در مکه ۲
ابراهیم دباغ: مصاحبت ابوبکر طمستانی با دباغ ۲۲۷	عزیمت او از مکه به شام و در گذشتن او در آنجا ۲
ابراهیم شیبان کرمانشاهی: سخنا او درباره علم فنا و بقا ۲۶	زندگی کردن از دسترنج خود ۳ کشت درودن: هیزم آوردن، پالیزبانی و باغبانی ۳
سخنان او درباره زبان‌های لازم گرفتن رخصت‌ها ۲۶	آموختن او نام بزرگ خدای را از داود ۳
تعریف او از سقله ۲۷	دیدار او با خضر (ع) ۳
استاد نصرآبادی ۲۴۲	سخنان او درباره قوت حلال و حلال خواری ۳
انلیس: اینکه علّت رانده شدن او سبک داشت دوست الله (آدم) بود ۵۴	تعریف او از سقله ۳، ۷۰۴
محرومی او از شراب شوق و ملعون شدن ۳۸۲	اشاره به پادشاه زاده بودن او ۲۶
	داستان توبه او و ترک ملک پادشاهی ۲
	اطلاعات خواجه عبدالله درباره احوال او ۲ -

ابن البرقی

پرسش معاذ مصری از او درباره تصوف، و
تعریف او از تصوف ۴۰۱
ابن شهاب (راوی حدیث) ۶

ابن صایغ دینوری.

مصاحبت ابو عثمان مغربی با او ۲۳۷
ابن عباس (راوی حدیث) ۳۵، ۱۱۷،
۳۹۷، ۲۴۵

ابن عطا:

مصاحبت خفیف شیرازی با او ۲۱۳
صحبت او با دینوری و جریری ۲۳۲
ابن عمر (راوی) ۶۴۹
ابن لیلی (راوی) ۱۲۴
ابو اسحاق ابراهیم بن داود القصار الرقی.
۹۳

سخن او درباره قوی ترین و ضعیف ترین
مردمان در راندن و نراندن شهوت ۷۰۶

ابو اسحاق ابراهیم بن شیبان قرمیسینی ۲۶
اشاره به پادشاه زادگی او ۲۶

سخنان او درباره علم فنا و بقا ۷۰۵

— ابراهیم بن شیبان کرمانشاهی

ابو اسحاق ترازوگر:

نقل مناجات سهل بن محمد سهل بوسیله او
۴۴۰

ابو اسحاق یعقوب بن محمد نهرجوری:

مصاحبت او با عمرو عثمان مکی ۱۶۰

ابوبکر (خلیفه) ۵۵۹، ۶۶۷

— ابوبکر صدیق

ابوبکر بیکندی:

مصاحبتش با ابوبکر حسین بن علی یزدانپار

۳۳

ابوبکر حسینی:

سخنان او درباره دوستی و حق و دوستی
خلق ۷۰۵

ابوبکر حسین بن علی یزدانپار:

طریقت مخصوص او در تصوف ۳۲
علم او به شریعت و طریقت ۳۲ - ۳۳
مصاحبتش با ابو عبدالله مغربی و ابوبکر
رازی و ابوبکر بیکندی. ۳۳

سخن او در تقابل دوستی حق و دوستی
خلق، دوستی دنیا و دوستی خدا ۳۳

ابوبکر دینوری (دقی)

اینکه او مجرد جهان بود ۱۹۱

دیدار او با ابو عبدالله جلاء ۱۹۱

سخنان او درباره اثرات طعام حلال و حرام
۷۰۸

ابوبکر رازی:

مصاحبت او با ابوبکر حسین بن علی

یزدانپار ۳۳ و با مرتعش ۱۱۹

ابوبکر زقاق مصری:

دیدار با دینوری. ۱۹۱

ابوبکر صدیق. ۲۲۳ — ابوبکر.

ابوبکر طاهر ابهری.

سخن او درباره اثر مصاحبت عبدالله طاهر
ابهری ۱۵

مصاحبت او با نصر آبادی ۲۴۲

ابوبکر طمستانی: ۲۲۷

مصاحبت او با ابراهیم دباغ و شبلی ۲۲۷

بزرگ داشتن شبلی او را ۲۲۷

سخن او درباره نفس و حجاب نفس ۲۲۷،
۷۱۰

سخن او درباره کیفر غم بیهوده خوردن ۲۲۷

توصیه او درباره دوری از دنیاآت اخلاق

۷۰۵

ابوالحسن سَری بن المغلس السَّقَطی ۶۶۰

ابوالحسن صایغ دینوری.

استاد ابو عثمان مغربی ۲۳۷

ابوالحسن علی بن ابراهیم الحصری البصری ۲۴۶،

۲۴۷

سخن او درباره مدعیان حقیقت ۷۱۰

ابوالحسن علی بن احمد بن سهل فوشنجی ۲۰۸

ابوالحسن علی بن احمد المزین:

از یاران سهل بن عبدالله تستری و جنید ۱۶۵

سخن او درباره توانگری به خدا ۱۶۷، ۷۰۷

تعریف و برداشت او از توحید ۱۶۷، ۷۰۷

سخن او درباره عقوبت گناه و ثواب نیکی

۷۰۷

داستان او با شیری که بر سر راه به او رسید.

۱۶۵

ورع و دیانت او ۱۶۶

نظر او درباره گناه پس از گناه و نیکی پس

از نیکی ۱۶۶

مصاحبت خفیف شیرازی با او ۲۱۳

ابوالحسین (از مشایخ) ۴۴

ابوالحسین بن دارالحسین شیرازی ۲۲۰ - ۲۱۹

نظر او درباره صحبت با اهل بدعت ۷۰۹

سخنان او درباره خصومت با مردمان برای

نفس ۷۰۹

نظر او درباره ترک چیزی که دوست داری

برای چیزی که آرزو داری ۷۱

← بن دار شیرازی

ابوالحسین مالکی:

مصاحبت خفیف شیرازی با او ۲۱۳

۷۱۰،

سخنان او درباره راه حق، کتاب، سنت و

فضل صحابه ۲۲۷ - ۲۲۸

ابوبکر کتانی:

مصاحبت خفیف شیرازی با او ۱۵۳، ۲۱۳

قول او درباره عدد مقامات که هزار است

۲۵۵

سخنان او درباره شهوت ۷۰۷

ابوبکر محمد بن داود الدینوری معروف به

دقی ۱۹۱

ابوبکر مصری:

مصاحبت ابوعلی کاتب باوی. ۱۷۱

مصاحبت او با ابوالعباس سیاری ۱۸۴

ابوبکر واسطی:

سخن او درباره محافظت فرمان‌ها و اوامر

حق ۱۸۵

ابوبکر وراق: ۲۳۳

ابوتراب نخشی: از جوانمردان مشایخ ۱۰۹

ابوجعفر محمد بن قصر الخلدی:

سخن او درباره تقوی ۷۰۸

ابوجهل: ۱۰۶، ۵۲۲، ۵۶۵، ۶۵۳

ابوالحارث اولاسی ۹۷

شاگرد ابراهیم شیبان کرمانشاهی ۲۶

ابوالحسن بنان:

انتماء او به ابوسعید خراز ۲۱

رقص و سماع و وجد او و دست زدن

ابوسعید خراز برای او ۲۱

سخن او درباره توکل ۲۲

توصیه او به لازم گرفتن کسب ۲۲

سخنان او درباره صوفی که غم دنیا در دل

دارد ۲۲، ۷۰۴

- مصاحبت او با مرتعش ۱۱۹ و با
ابوعلی ثقفی ۱۳۹.
ابوالحسین نوری:
مصاحبت او با ابوسعید الاعرابی و رودباری
۱۲۶، ۳۸
ابوحفص حداد:
پرسش معاذ مصری از او درباره تصوف و
تعریف او از تصوف ۴۰۱
ابوحمزه بغدادی:
مصاحبت او با رودباری ۱۲۶
ابوحمزه خراسانی ۱۰۹
سخن او درباره رغبت به آخرت و دشمنی با
فانی ۱۱۰
سخن او درباره زندگی عارف که روزبه
روز است و در راه او فردا وجود ندارد. ۱۱۰
وصیت او درباره ساختن سفری که در پیش
است ۱۱۰
قول او درباره سالها محرم بودن خودش ۱۱۰
سفر هزار فرسنگی هر ساله او ۱۱۰
ابوحنیفه:
استاد داود طایی ۸۵
مصاحبت او با داود طایی ۸۷
سخن او درباره علم و عمل ۸۶
ابوالخیر الاقطع:
صاحب کرامت و تیزفراست ۱۴۵
مصاحبت او با عبدالله جلاء و جنید ۱۴۶
بانگ او بر کسی که بروی آب و هوا
می رفت ۱۴۶
عیسی نامیدن پسرش را به دوستی حضرت
عیسی ۱۴۶
سخن او در ملازمت سنت و موافقت آداب و
- گزارد فرائض و مصاحبت نیکان ۱۴۶
ابوالخیر تینانی ۱۴۶
ابوالخیر حبشی ۱۴۶
ابوالخیر دراج:
مصاحبت خفیف شیرازی با او ۲۱۳
ابوالخیر عسقلانی ۱۴۶
ابوالخیر مالکی ۱۴۶
ابوالتریع واسطی
وصیت داود طایی به وی درباره دنیا و
مردمان آن ۸۶
ابوزرعه معمری طبری ۲۲۰
ابوسعید مالینی حافظ صوفی
نقل کردن قول شبلی درباره وقت ۱۱۶
ابوسعید (راوی) ۱۸، ۱۹
ابوسعید الاعرابی ۳۸
مصاحبتش با جنید، عمرو عثمان مکی،
ابوالحسین نوری، حسین مسوحی و با جعفر
حقار ۳۸
سخن او درباره بدترین مردمان، ریاکاران
۷۰۵، ۳۹
ابوسعید خدری: ۱۲۹
ابوسعید خراز
دست زدن او برای ابوالحسن بنان در رقص و
وجد و سماع ۲۱
مصاحبت او با کتانی ۱۵۳
ابوسلمه بن عبدالرحمن (راوی) ۱۲۳
ابوسلیمان داود بن نصیر طائی ۸۵
ابوشعیب (مردی از انصاریان) ۱۱۳
ابوصالح (راوی) ۳۶
ابوصفوان (از رجال حدیث) ۶
ابوطالب ۱۰۶، ۵۶۵

- ابوطالب خزرج بغدادی
استاد خفیف شیرازی ۲۱۳
- ابوطاهر مقدسی
مصاحبت خفیف شیرازی با وی ۲۱۳
- ابوالعباس احمد بن محمد الدینوری ۲۳۲، ۲۳۳
صحبت او با یوسف بن الحسین و عبدالله حداد
و جریری و ابن عطا ۲۳۲
پیشه او که واعظی بود و سخن خوب او در
معرفت ۲۳۲
پذیره آمدن خواجه محمد بن حامد واشگردی
او را و بوسه دادن بر رکاب او ۲۳۲
نقد او بر صوفی نمایان ۲۳۳
سخنان او درباره زیان ظاهر و حکم باطن
۲۳۳
بدایت و نهایت مقام ذکر در نظر او ۲۳۳
تعریف و تفسیر او از ذکر ۷۱۰
انتقاد او از انحراف اصول و مبانی تصوف
۷۱۰
- ابوالعباس سیاری:
مصاحبت او با ابوبکر واسطی و شاگردی
کردن ۱۸۴
تسلط او بر علم حقایق احوال، فقه و حدیث
۱۸۴
حضور او بر بالین ابوبکر واسطی به هنگام
رفتن از دنیا ۱۸۵
نقل وصیت ابوبکر واسطی بوسیله او ۱۸۵
داستان وقف کردن او سرای خویش را بر
صوفیان ۱۸۵
هزار فرسنگ راه پیمودن او برای ریاضت
نفس، در هر سال ۱۸۵
سخن وی درباره انواع درختان: درخت
- معرفت، درخت غفلت، درخت توبه و
درخت محبت ۱۸۵
نظر او درباره معرفت و فکرت ۱۸۵
نظر او درباره ریاضت نفس ۱۸۵
نظر او درباره عدم لذت در مقام مشاهده
۱۸۵، ۷۰۸
ابوالعباس شریح:
استاد ابوعلی رودباری در فقه ۱۲۷
ابوالعباس بن عطا:
وصیت خفیف شیرازی درباره اقتدا به
ابوالعباس بن عطا ۷۹، ۷۰۶
مصاحبت فوشنجی با وی ۲۰۸
ابوالعباس مسروق: ۹۷
استاد ابوعلی رودباری در قرائت ۱۲۷
ابوالعباس نهاوندی:
پیروی جعفر خلدی از وی ۱۷۹
ابوعبدالله: از یاران ابوالحسن مرتین ۱۶۵
ابوعبدالله بن الحارث بن اسد المحاسبی ۷۸
← حارث محاسبی
ابوعبدالله بن محمد بن عبدالرحمن الشعرانی الرازی
۱۹۷
ابوعبدالله بن محمد المرتعش:
تعریف و تفسیر او از «ارادت» ۷۰۶
سخن او درباره کسی که بر روی آب راه
می‌رود ۷۰۷
ابوعبدالله جلاء:
دیدار ابوبکر دینوری دقی با وی ۱۹۱
ابوعبدالله محمد بن خفیف شیرازی، شیخ کبیر
۲۱۳ - ۲۱۵
دلیل وصیت او بر اقتدا به پنج تن از مشایخ
۷۹، ۷۰۶

تفسیر خواجه عبدالله بر این وصیت ۷۹ ،

۷۰۶

ابوعبدالله رازی:

از مهینان اصحاب ابوعثمان ۱۹۷

مصاحبت او با جنید، یوسف حسین رازی،

احمد رویم، سمنون، محمد حامد خراسانی

و محمد بن فضل بلخی ۱۹۷

دانش او به حدیث و تصوف ۱۹۷

پاسخ او به علت دوری نکردن مردم از

عیب ها با وجود آگاهی بر آنها ۱۹۷

ابوعبدالله احمد بن عطار الرودباری ۲۵۱، ۲۵۲

۲۵۲

دیدار شیخ عبدالله با کوو شیخ بوسلمه

باوردی با وی ۲۵۲

ابوعبدالله، خواهرزاده ابوعلی رودباری ۲۵۲

صاحب تصنیف از جمله کتاب آداب فقر

۲۵۲

ادب نیکو و دوستداری وی درویشان را

۲۵۲

دانش به علم قرائت، شرایع، حقیقت و

حدیث ۲۵۲

سخن او درباره حدیث و فقه و درویشی

۲۵۲

حکایت او با شترش که جواب او را داد

۲۵۲

رسم او در رفتن به دعوتها ۲۵۲-۲۵۳

حکایت او با بقالی که درویشان را ناسزا

گفت ۲۵۳

سخن او درباره زشت ترین زشت ها، صوفی

بخیل ۲۵۳

نقد خواجه عبدالله بر سخن او درباره صوفی

بخیل ۲۵۴

ابوعثمان حیری:

مصاحبتش با زجاج ۴۴ و با مرتعش ۱۱۹

و ابوعلی ثقفی ۱۳۹

مدح و نیکو گفت او از ابوعلی ثقفی ۱۳۹

ابوعبدالله رازی و حیری ۱۹۷

شاگردی کردن اسماعیل نجید ابوعثمان

حیری را ۲۰۲

مصاحبت فوشنجی با او ۲۰۸

ابوعثمان سعید بن سلام المغربي ۲۳۶-۲۳۷

سخنان او درباره ابوعلی کاتب ۱۷۱

طیبت او با نصرآبادی بر سر بودن در مکه

۲۴۳

آمدن او از مکه به نیشابور و در گذشتن در آن

شهر ۲۴۳

نظر او درباره سماع و شنوایدن مستمع را

۲۳۷

اعتراض او بر ساکت شدن قوال به هنگام

مرگش ۲۳۷

شاگرد ابوالحسین صایغ دینوری ۲۳۷

مصاحبت او با احمد کاتب، حبیب مغربی،

ابوعمر و زجاج و ابن صایغ دینوری ۲۳۷

حرمت عظیم او حریم حرم کعبه را ۲۳۷

وصیت او به هنگام وفات ۲۳۷

بیت گفتن علی قوال به هنگام مرگ ابو

عثمان مغربی بر بالین او ۲۳۷

پیشگویی روز مرگش با شیخ کواشانی ۲۳۷

تعریف وی از تقوی و تأکید بر حدود

شریعت ۲۳۸

سخن او در زیان برگزیدن صحبت توانگران

بر درویشان ۲۳۸، ۷۱۰

- ابوعثمان نصیبی: ۲۳۷
 ابوعلی رود باری.
 جمع کردن او میان علم شریعت و حقیقت ۱۲۶
 نظر او درباره کسانی که می‌گفتند اختلاف احوال در آنها اثر نمی‌کند ۱۲۶
 نظر او درباره تصوف ۱۲۶
 سخن او درباره مستدرجان ۱۲۶
 شاگرد ابوالعباس مسروق در قرائت و ابراهیم حربی در حدیث و جنید در تصوف ۱۲۷
 تعریف او از بسط ۱۲۷
 صحبت او با ابوعلی کاتب ۱۷۱
 مصاحبت او با نصرآبادی ۲۴۲
 خال ابوعبدالله رودباری ۲۵۲
 ابوعلی ثقفی، محمد بن عبدالوهاب.
 پیشگویی او درباره روزگاری که در آن مؤمنان جز در اتحاد با منافقان عیش خوش ندارند ۱۳۹
 نظر او درباره مصاحبت با بزرگان و شرط این مصاحبت ۱۳۹
 نظر او درباره اقتدا به کسی که از پیرو استاد ریاضت نیافته باشد ۱۳۹
 تأکید او بر ریاضت یافتن از پیر، ادیب و امام، علاوه بر آموختن علم ۷۰۷، ۱۳۹
 سخنان او در عیوب نفس و آفات اعمال ۱۳۹
 ترک علوم دیگر و اشتغال به علم صوفیان ۱۳۹
 نیکو گفت ابوعثمان حیری از ابوعلی ثقفی ۱۳۹
 ظاهر کننده تصوف در نیشابور ۱۳۹
 سخن او درباره اشغال دنیا ۷۰۷، ۱۴۰
 سخن او درباره زمانهای بعد ۷۰۷
 ابوعلی فضیل عیاض بن مسعود بن بشر التمیمی الیربوعی ۵۲
 ابوعلی کاتب:
 قول او درباره رودباری ۱۲۶
 روایت او از سماع و رقص و وجد ابوالحسن بنان و دست زدن ابوسعید خراسانی ۲۱
 قول او درباره تنزیه معتزلیان و صوفیان ۱۷۱، ۷۰۸
 تفسیر خواجه عبدالله بر قول ابوعلی کاتب ۱۷۱
 قول او درباره خوف خدا و جایگیر شدن آن در دل بنده ۱۷۱، ۷۰۸
 سخنان ابوعثمان مغربی درباره ابوعلی کاتب ۱۷۱
 مصاحبت او با ابوبکر مصری، با یعقوب سوسی و ابوعلی رودباری ۱۷۱
 ابوعمر و اسماعیل بن نجید:
 جدّ مادری شیخ عبدالرحمن سلمی ۲۰۲
 سخن او درباره آفت خشنودی از نفس ۷۰۹
 سخن او درباره احوالی که نتیجه علم و موافق شرع نیست ۷۰۹
 ابوعمر و مشقی:
 مصاحبت فوشنجی با ابوعمر و مشقی ۲۰۸
 ابوعمر وین ابراهیم الزجاج ۴۴
 مصاحبتش با جنید، ابوعثمان حیری، نوری، خواص و رویم ۴۴
 مجاورت او سالها در مکه و وفات وی در آنجا ۴۴
 مباحثات او به پاک کردن خلای جنید و

- صوفیان به دست خود ۴۴
قول او درباره سخن گفتن از حال و مقامی
که بدان حال و مقام نرسیده باشند ۴۵ ،
۷۰۵
تعظیم او مکه و حرم را ۴۵
صحبت ابو عثمان مغربی با ابو عمرو زجاج
۲۳۷
ابوعوانه (راوی) ۱۱
ابوالفتح حمال:
مصاحبت او با ابوسعید اعرابی ۳۹
ابوالقاسم ابراهیم محمد بن محمود نصرآبادی ۲۴۲ ،
۲۴۳
ابوالقاسم کرگانی:
سخنان او درباره تفاوت علم خالق و علم
مخلوق ۷۱۲
ابوقتاده (راوی) ۱۷۵
ابولهب ۱۰۶
ابو محفوظ معروف بن فیروز الکرخی ۵۹
ابو محمد احمد بن محمد قصر خلدی ۱۷۹
سخن او درباره لذت معامله و طاعت ۷۰۸
ابو محمد رازی:
سخنان او درباره مشغول شدن به افتخارات
علم و مباهات به آن ۷۰۹
ابو محمد رویم:
وصیت خفیف شیرازی بر اقتدا به او و
چهارتن دیگر ۷۰۶ ، ۷۰۹
ابو محمد عبدالله بن منازل ۱۳۳
سخن او درباره فاضلترین اوقات ۷۰۷
ابومسعود انصاری ۱۱۳
ابومعشر:
سخنان او درباره وجوب شش چیز بر مؤمن ۴۳۱
- ابوموسی (راوی) ۲۴
ابوموسی الاشعری ۱۱۸
ابونصر بشر بن الحارث بن عبدالرحمن بن هلال بن
ماهان بن عبدالله المعروف بالحافی ۷۳
وجه تسمیه او به حافی ۷۳
ابوالولید (راوی) ۱۱
ابوهاشم صوفی:
سخنان او درباره کبر و دشواری بیرون
کردن آن از دل ۷۰۴
ابوهزیره (راوی) ۶ ، ۱۲ ، ۳۰ ، ۳۶ ، ۵۰ ، ۷۶ ،
۱۰۷ ، ۱۰۸ ، ۱۲۹ ، ۱۳۱ ، ۱۳۶ ، ۱۴۱ ،
۱۴۲ ، ۱۵۶ ، ۱۵۹ ، ۱۶۳ ، ۱۷۰ ، ۱۷۵ ،
۱۸۳ ، ۲۰۷ ، ۲۱۸ ، ۲۴۰ ، ۳۹۷
ابویعقوب اقطع:
اینکه ابوالحسن مزین از او حدیث روایت
کرده است. ۱۶۵
ابویعقوب سوسی:
مصاحبت نهرجوری با وی ۱۶۰ و ابو عثمان
مغربی ۲۳۷
ابویوسف غسولی : ۲
مصاحبت ابراهیم ادهم با وی ۲
ابی برده (راوی) ۲۴ ، ۲۵۶
ابی بکر وراق:
استاد خواجه محمد بن حامد واشگردی
۲۳۲
ابی شریح (راوی) ۱۹
ابی صالح السمان (راوی) ۱۱
ابی یزید البسطامی:
قول او درباره هزار مقام که وی الف قصر
میگوید ۲۵۵
احمد بن محمد بن زیاد البصری، اعرابی ۳۸

امام ابوبکر فورک بر جنازه وی ۲۳۷
 ابوحنیفه ۸۵
 امام احمد حنبل
 صحبت‌های مکرر او با بشر حافی و تقاضای
 او از حافی برای سخن گفتن از آنچه خداوند
 بردل او گشاده است ۷۳، ۷۸
 امامه بنت ابی العاص ۱۷۵
 امام شافعی ۱۲۳
 ام‌هانی ۵۲۲، ۶۵۹
 اندلس ۱۴۵
 انس (راوی، محدث) ۲۱۸
 انس (راوی) ۱۱، ۱۱۳
 انس بن مالک ۱۱، ۱۳، ۱۲۳، ۲۰۷، ۳۹۷
 اویس قرنی:
 تفسیر خواجه عبدالله بر اشارت رسول
 الله (ص) به اویس و قرن که آن بوی، بوی
 سوزش اویس بر آتش مهر حق بود که پیامبر
 می‌شنید ۴۶
 موافقت او با دوست ۱۹۵
 نوش کردن او جرعه شراب شوق را ۳۲۸
 ایوب (ع)
 صبر ایوبی ۱۸۶، ۲۴۵، ۱۶۰
 بابلیان ۳۳۹
 باجعفر حقار:
 مصاحبت او با ابوسعید اعرابی ۳۸
 باورد ۵۲، ۱۱۵
 بایزید [بسطامی] دریغ شدن صحبت از بایزید
 ۴۸۴
 بخارا ۵۲
 بر صیصا. محروم شدن او بعد از نماز چهارصد
 ساله ۵۶۵

ابوسعید
 احمد رویم
 مصاحبت جعفر خلدی با احمد رویم ۱۷۹
 و ابوعبدالله رازی ۱۹۷ و ابوحمزه بغدادی
 ۱۲۶
 ابومحمد رویم
 احمد عطا
 مصاحبت فوشنجی با وی ۲۰۸
 ابوعبدالله احمد بن عطا الرودباری
 احمد کاتب ۲۳۷
 ابوعلی کاتب
 آرجان ۲۲۰
 اسروشنه ۱۱۵
 اسماعیل (راوی) ۱۱
 اسماعیل بن نجید
 شاگردی و مصاحبت او با ابوعثمان مغربی
 ۲۰۲
 قول او درباره فرو گذاردن فریضه‌ای از
 فرائض ۲۰۲
 دیدار او با جنید ۲۰۲
 تعریف او از تصوف: صبر کردن زیر
 امرونی خداوند تعالی و ۲۰۳....
 سخن او درباره خشنودی از نفس ۲۰۳
 سخن او درباره سنجش افعال و اقوال و
 احوال با کتاب و سنت ۲۰۳
 سخن او درباره حالی که نتیجه علم نیست و
 شرع با آن موافقت ندارد. ۲۰۱
 ابوعمر و اسماعیل بن نجید
 اشعری: ۶۸۶
 امام ابوبکر فورک:
 وصیت ابوعثمان مغربی برای نماز کردن

بشر حافی ۶۶

خواهرزاده و شاگرد علی خشرم ۷۳

صحبت او با فضیل عیاض ۷۳ ←

ابونصر بشر بن حارث و حافی

بصره ۷۸، ۲۴۶

بغداد ۵۹، ۶۶، ۷۳، ۷۸، ۸۵، ۱۱۵، ۱۱۹

۱۲۵، ۱۵۳، ۱۷۹، ۲۱۳، ۲۴۶، ۲۴۷

بلال ۱۰۶، ۵۵۹

بلخ ۲

بلعم ۵۴

و اینکه دلیل رانده شدن او بی حرمتی او بود

که با دوستی از دوستان حق کرده بود ۱۹۶

بندار شیرازی

استاد عبدالله خفیف ۲۱۹

مصاحبت او با شبلی ۲۲۰

علم او به اصول و فروع دین ۲۲۰

سخن او در ترک هوا برای دوستی آخرت

۲۲۰

سخن او درباره مصاحبت با اهل بدعت

۲۲۰

خصومت با نفس از نظر او ۲۲۰

← ابوالحسین بندار شیرازی

بوعثمان مغربی

سخنان او درباره نورانیت نهر جوری ۱۶۰

← ابوعثمان سعید بن سلام مغربی

بوعثمان نجید:

روایت او درباره پایگاه ابوعمر و زجاج در

میان دیگر یاران در مکه ۴۴

بیت المقدس ۲۱۳

پارس ۲۲۷

پسر عمران ۵۲۲، ۶۷۰

پیر زن جیرگاه (عبدالله) ۵۹۸

ترمذ ۲۳۲

ثابت ضحاک (راوی) ۳۰

ثعلب:

استاد ابوعلی رودباری در ادب - ۱۲۷

ثقفی

صحبت او با عثمان حیری، حمدون قصار،

ابوحفص حداد ۱۳۹

عالم شرع و هرفن ۱۳۹

← ابوعلی ثقفی

ثوری ۵۲

جابر بن عبدالله ۹۶

جبال ۱۷۸

جبرئیل ۱۸

جبیر بن مطعم (راوی) ۱۷۰

جرجیس ۵۶۸

جریری مصاحبت او با جعفر خلدی ۱۷۹

جعفر خلدی

حصیر باقی او ۱۷۹

مصاحبت او با جنید و نوری و خواص و

رویم و سمنون و جریری ۱۷۹

نسبت ارادت جعفر خلدی به جنید ۱۷۹

صاحب جمع کتب و تاریخ و حکایات و

سیرت مشایخ ۱۷۹

گردآوری دوستان دیوان از آن مشایخ ۱۷۹

شناسایی او و هزارتن از صوفیه را ۱۷۹

خلدی، پیر ابوالعباس نهاوندی ۱۷۹

حدیث بسیار یاد داشتن او ۱۸۰

سخنان او درباره لذت معاملات و طاعت

۱۸۰

نظر او درباره وجود و تقوی ۱۸۰

پاسخ او به پرسش از عارف ۴۰۰

جنید:

مصاحبت او با سعید اعرابی ۳۸، زجاج ۴۴.

خواهرزاده و شاگرد سری ۶۶، ۱۰۳
یکی از پنج تن که به گفته خفیف شیرازی
اقتدا را شایسته‌اند ۷۹، ۷۰۶

صحبت او با شبلی ۱۱۵

قول او درباره شبلی و علم صوفیان ۱۱۶
نظر او درباره مقام شبلی در میان صوفیه
۱۱۶

دیدار مرتعش با او ۱۱۹

توبه رودباری بردست جنید ۱۲۵، ۱۲۶

استاد ابوعلی رودباری در تصوف ۱۲۷

مصاحبت ابوالخیر اقطع با وی ۱۴۶

مصاحبت کتانی با او ۱۵۳ و نهرجوری
۱۶۰

اینکه ابوالحسن مزین از یاران او بوده است
۱۶۵

دیدار دینوری (دقی) با جنید ۱۹۱

ابوعبدالله رازی و مصاحبت جنید ۱۹۷

دیدار اسماعیل نجید با او ۲۰۲

مناجات و دعای او در بیماری نفس ۲۲۰
سخنان او درباره قبول سخن اهل معرفت
۳۹۸

حارث بن اسد محاسبی ۶۶

یکی از پنج تن شایسته اقتدا به گفته خفیف
شیرازی ۷۰۶

حارثه ۴

خبر دادن او پیامبر را از احوال خود و دیدن
عرش و بهشت و دوزخ ۴، ۷

تأویل و تفسیر خواجه عبدالله از احوال او ۴

حافی:

حرمت او در میان بغدادیان ۷۳

احترام عظیم او در چشم امام احمد حنبل
۷۳

سخن او درباره نپوشیدن کفش و برهنگی پا
۷۳

خواب دیدن او رسول (ص) ۷۴

معطر گردانیدن او کاغذی را که نام خدای بر
آن نوشته بود ۷۴

سبب توبه و تحول حال او ۷۴

ابونصر بشر حافی و بشر حافی

حبیب مغربی:

صحبت ابو عثمان مغربی با حبیب مغربی
۲۳۷

حذیفه (راوی) ۱۲۴

حریری:

مصاحبت فوشنجی با حریری ۲۰۸

صحبت ابوالعباس دینوری با وی ۲۳۲

حسن بصری ۷۸

حسین مالکی

روایت او از لحظات مرگ خیرنساچ ۱۰۴

حسین مسوحی

مصاحبت او با ابوسعید اعرابی ۳۸

حصری:

زبان و حال عجیب او در معرفت ۲۴۶

نسبت ارادت او با شبلی ۲۴۷

مناقب او ۲۴۷

سخن او درباره دعوی داری در حقیقت

۲۴۷

نظر او درباره وردهای موظفش ۲۴۷

نشان بندگی خواست و از ابوالحسن خرقانی
نشان خداوندی ۴۳۳

پاسخ او به پرسشی درباره مرگ ۴۳۳
سخن خواجه عبدالله درباره خرقانی و خودش
۴۳۴

ملاقات پیر هرات با خرقانی ۴۳۳
سخنان خرقانی درباره حج و کسانی که از
حج نیکو نمی آیند ۴۳۴

تأثیر خرقانی بر خواجه عبدالله انصاری ۶۷۶

خضر (ص)

مصاحبت کتانی با خضر ۱۵۳
روایتی از او درباره هزار مقام بین خدا و
بنده ۲۵۵

ملاقات او با ابراهیم ادهم ۳

خفیف شیرازی

نقد او از صوفیان ۲۱۴

پاسخ او به درویش وسوسه مند ۲۴

ختم قرآن در یک رکعت ۲۱۴

هزار رکعت نماز در هر روز ۲۱۴

تعریف او از قرب ۲۱۴

تعریف او از ارادت ۲۱۴

زیان آورترین چیزها برای مرید از نظر او
۲۱۴

صاحب تصانیف ۲۱۴

علم او به علوم ظاهر و علوم حقایق ۲۱۴

مصاحبت او با ابوبکر کتانی، یوسف حسین

رازی، رویم، ابوالحسن مالکی و ابوالحسن

مزین و ابوالخیر دراج و ابن عطا و ابوطاهر

مقدس ۲۱۳

لقب او که شیخ الاسلام بود ۲۱۳

خفیف شیرازی شاگرد ابوطالب خزرج

حضر موت ۱۰۴

حطیه

گریه او بر شعر ۴۱۹

حلاج، حسین بن منصور

شرابی که در جام جان نگنجید و به سر

بیرون شد ۳۸۲

نظر پیر هرات درباره سخنان او سخن

خودش ۴۲۱، ۵۳۰، ۶۷

هژده روز در زندان بغداد ۴۷۴، ۵۱۹

پاسخ او به پرسش شبلی درباره محبت، در

زندان ۴۷۴، ۵۱۹

داوری خواجه عبدالله درباره او ۴۸۳

سخنان پیر هرات درباره حلاج و شریعت و

حقیقت ۵۱۴ - ۵۱۵ - ۶۶۷ - صولت عیانی

که حلاج را به بیان آورد ۵۱۷ - ۶۶۹

تاج دارشدن او ۶۵۰

نظر پیر هرات درباره رد یا قبول کلام او

۶۶۰

حماد بن زید (راوی) ۲۵۶

حمدون قصار

مصاحبت او با عبدالله منازل ۱۳۳ و با

ابوعلی ثقفی ۱۳۹

حمزه (عم رسول) (ص) ۵۶۵

حمزه بغدادی

مصاحبت او با خیر نساج ۱۰۲

حیره ۱۱۹

خراز ۱۰۹

خراسان ۱۱۵

خرقانی

نظر خواجه عبدالله درباره او ۳۹۰

سخن پیر هرات درباره اینکه حق از خلق

- بغدادی ۲۱۳
 خلد (محلّه‌ای در بغداد) ۱۷۹
 خلیل، ابراهیم خلیل (ع) ۳۸۶، ۵۶۵
 خیر نساج ابوالحسن محمد بن اسماعیل.
 وجه تسمیه او به «خیر» ۱۰۳
 داستان گرفتار شدن او و به غلامی افتادن و
 اعتراض نکردن او ۱۰۳
 خیر، استاد شبلی و توبه شبلی بردست وی
 ۱۰۳
 صحبت او با حمزه بغدادی ۱۰۲
 بر نداشتن نام خیر از خود پس از آزادی ۱۰۳
 لطافت سخن او در معرفت ۱۰۳
 علّت شهرت او به نساج ۱۰۳
 سخنان او درباره خوف حق ۱۰۳
 روایت حسین مالکی از لحظات مرگ خیر
 نساج ۱۰۴
 واقعه مرگ او ۱۰۴
 به خواب دیدن او را پس از مرگ ۱۰۴
 سخن او درباره نجات از دنیا ۱۰۴
 داود (ع)
 ناله داودی ۱۸۶، ۲۶۰
 داود طایی
 مستجاب الدعوه بودن او ۸۵
 خواب دیدن یکی از بزرگان داود طایی را
 در شب وفاتش ۸۵
 نفقه کردن بیست دینار در بیست سال ۸۵
 حکایت او با عمید طوسی و توبه وی از دنیا
 ۸۴-۸۵
 شاگرد امام ابوحنیفه ۸۵
 داستان منازعت او با نفس در عزلت ۸۶
 وصیت او به ابوالربیع درباره دنیا و مردمان
- آن ۸۶
 گفتگوی او با ابوحنیفه درباره علم و عمل
 ۸۶
 روزه سخن گفتن گرفتن او یک سال ۸۶
 دمشق: ۲۱۳
 دیناور (دینور) ۲۳۲
 دینوری (دقی)
 سخن او درباره طعام حلال و حرام و اثر
 آن‌ها ۱۹۱
 دیدار او با ابوبکرزقاق مصری و جنید ۱۹۱
 ذوالنون مصری
 سخن او درباره انکار دوستان الله ۹۸
 سخن او درباره انکار نعره زراق ۹۸
 قول او درباره مقامات که او آنرا هزار علم
 می‌داند ۲۵۵
 رمله ۲۱۳
 رودباری، ابوعلی احمد بن محمد الرودباری ۱۲۵
 از بزرگ زادگان و وزیر زادگان ۱۲۵
 توبه او بردست جنید ۱۲۵
 خال احمد بن محمد رودباری ۱۲۵
 رودباری، فقیه، حافظ ادیب و امام ۱۲۵
 سخن ابوعلی کاتب درباره او ۱۲۶
 مصاحبت او با حمزه بغدادی ۱۲۶
 شاگرد ثعلب در ادب ۱۲۷
 — ابوعلی احمد بن محمد...
 روم ۵۶۵
 رویم
 مصاحبتش با زجاج ۴۴
 مصاحبت خفیف شیرازی با او ۲۱۳
 دیدار ابوالعباس دینوری با او ۲۳۲
 ری ۱۹۷

زجاج

شست بار حج کردن او ۴۴

حرمت و تعظیم او در میان یاران در مکه ۴۴

تغییر رنگ او در تکبیر اول نماز ۴۴ - ۴۵

پاسخ او به پرسش از این تغییر رنگ ۴۴ -

۴۵

زنجیرگاه ۵۹۸

زهري (راوی) ۱۰۰

سامره ۱۰۳

سرخس ۵۲

سری سقطی

استاد جنید ۶۰ و خال او ۶۶، ۱۰۳،

شاگرد کرخی ۶۰، ۶۶

سخن کرخی به وی درباره حاجت و قسم به

نام کرخی ۶۰

اولین کسی که در بغداد از توحید و تصوف

و حقایق احوال سخن گفت ۶۶

امام بغدادیان ۶۶

سبب تحول حال او ۶۶

دعای معروف کرخی در حق سری ۶۶

سخن جنید درباره ریاضت های سری ۶۷

سخن او درباره سه معنی تصوف ۶۷

تفسیر خواجه عبدالله از قول سری درباره نور

معرفت و نور و رع ۶۸

دیدار خیر نساج با او و پرسش های خیر از

سری ۱۰۲ - ۱۰۳

سعد بن عباد (راوی) ۹۵

سعید بن المسیب (راوی) ۶

سعید مصیب (راوی) ۱۷۵

سفیان ثوری ۲

مصاحبت ابراهیم ادهم با او ۲

گریه او بر حدیث ۴۱۹

سکندر رومی ۵۹۶

داستان سنگ های ظلمات ۵۹۶

سلمان فارسی ۳۰

فرمایش حضرت رسول درباره پیوستگی

خشنودی و خشم سلمان به خشنودی و خشم

یزدان ۳۰

سلیمان ۲۴۵، ۶۱۰،

سلیمان بن حرب ۲۵۶

سمرقند ۵۲، ۲۳۳،

سمنون

مصاحبت جعفر خلدی با وی ۱۷۹ و

ابوعبدالله رازی ۱۷۹

سقی (راوی) ۱۱

سهل بن سعید (راوی) ۱۱

سهل بن عبدالله نستری ۱۶۵

سهل بن محمد سهل

نقل مناجات او به روایت ابواسحق ترزوگر

۴۴۰

سنایی

نقل قول او به هنگام مرگ ۶۸۸

سوده بنت زمعه ۱۰۰

شام ۲، ۱۹۱، ۲۰۸

شبلی، ابوبکر دلف بن جحدر

شاگرد خیر نساج و توبه او بر دست خیر

۱۰۳

اختلاف در نام و کنیت او ۱۱۵

صحبت او با جنید ۱۱۵

مالکی مذهب بودن او ۱۱۵

انتباه او در مجلس خیر نساج ۱۱۵

آمدن او به باورد و بحلی خواستن از مردم

- ۱۱۵
بزرگداشت او ماه مبارک رمضان را ۱۱۶
نخستین کسی که علم تصوف را به سرمنبر
برد ۱۱۶
بیست و دوبار در بیمارستان بودن او ۱۱۶
قول او درباره وقت ۱۱۶، ۴۰۳
نظر جنید درباره مقام شبلی در میان صوفیه
۱۱۶
شطح شبلی ۱۷۹
مسائل گفتنی فوشنجی با شبلی ۲۰۸
بزرگداشت او ابوبکر طمستانی را ۲۲۷
مصاحبت او با نصرآبادی ۲۴۲
نسبت ارادت حضری به شبلی ۲۴۷
سؤال او از حلاج در زندان درباره محبت
۵۱۹، ۴۷۴
شعیب (ع) ۲۶۰
شونیزیه (مسجد) ۱۱۹، ۱۷۹
شیخ ابوالقاسم سلیمه باوردی
دیدار او با ابو عبدالله رودباری ۲۵۲
شیخ عبدالرحمن سلمی
جد مادری ابو عمرو اسماعیل بن نجید ۲۰۲
شیخ عبدالله باکو
دیدار او با ابو عبدالله رودباری ۲۵۲
شیخ عمو
حکایت او از ابوالحسن مزین ۱۶۶
شیخ کواشانی
سخن او با خواجه عبدالله درباره ابوعثمان
مغربی ۲۳۷
پیش‌گویی ابوعثمان مغربی درباره روز
مرگش با شیخ کواشانی ۲۳۷
روایت او از روز وفات ابوعثمان مغربی در
- نیشابور ۲۳۷
صنعا ۱۵۳
صور ۲۵۲
صهیب ۱۰۶
ظاهر مقدسی
مصاحبت فوشنجی با او ۲۰۸
طائف ۶۷۰
طغانشاه
غلطیدن او در قدم خواجه عبدالله ۴۸۲
در خواست نصیحت او از خواجه عبدالله
۴۸۲
عامر بن سعد ۱۱۳
عایشه ۱۸، ۹۹، ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۵۰، ۱۷۴،
۳۹۷، ۱۸۸
عبدالله انصاری
نقد و نظر او درباره علم و عمل ۱-۲
تأویل داستان ابراهیم ادهم ۳
تفسیر و تأویل احوال حارثه ۴
سخنان او درباره باغ دل، فراخنا، درختان و
میوه‌های آن ۱۴-۱۵
اخلاق اهل طریقت از نظر او ۲۲
آرام گرفتن با رخصت‌ها ۲۷-۲۸
دوستان الله و دوستی دوستان الله از نظر او
۳۰، ۵۶
نظر او درباره سعادت و شقاوت ۵۴
تفسیر او بر قول سرّی درباره نور معرفت و نور
ورع ۶۸
اشارت او به کتابهای دیگرش ۷۰، ۱۵۹
توضیح و تحلیل او بر وصیت خفیف شیرازی
درباره اقتدا به مشایخ ۷۹
ریاضت و تحمل مشقت در راه معرفت و

طریقت در نظر او ۸۴

برداشت او از احسن التقویم ۱۱۴

تفسیر او بر احسن الخالقین ۱۱۴

نظر او درباره معانی احادیثی که در کتاب

چهل و دو فصل آمده است ۱۲۴

اشارت او به کوتاهی و ایجاز این رساله در

بیان اسرار حدیث ۱۵۹

خواجه عبدالله و اطلاعات شیخ عمود درباره

ابوالحسن مزین ۱۶۶

توضیح او بر قول کاتب درباره تنزیه معتزله و

صوفیه ۱۷۱ - ۱۷۲

تفسیر او بر سخن مظفر کرمانشاهی درباره

ادب و نظر خود او درباره ادب تن ۱۷۸

سخنان او درباره الطاف حق یا بنده طالب

صادق ۲۱۵ - ۲۱۶

توضیح سخن ابوالعباس دینوری درباره ذکر

و سخن پیر هرات در مورد ذکر صوفیان و

صوفی نمایان ۲۳۳

تأکید او بر کتاب و سنت ۲۳۳ ، ۲۴۱

مجاهده و مشاهده از نظر او ۲۳۴

صحبت و خدمت ۲۳۴ ، ۴۶۲

علت محرومی خلقان از برکات اولیاء الله

۲۳۸

تعظیم ذکر و علل بازماندن دل از ذکر

دوست ۲۴۱

توضیح او بر سخن نصرآبادی درباره لزوم

متابعت شریعت تا بقای بشریت ۲۴۴

ارزش فراغت ۲۴۶

تأکید او برداشتن استادی راه رفته و چاشنی-

یافته ۲۴۶

سخن گوی اهل این راه در کوی حقیقت و

معرفت ۲۴۷

تفسیر او از بخل صوفیه ۲۵۴

کلمه «درجات» که در آیت ۱۶۳/۳ آمده

است برای نشان دادن مقامات است ۲۵۶

یگانگی حقیقت و شریعت ۲۵۷

اشارت او به خواهش خواهنده، در پرداختن

رساله محبت نامه ۳۳۹

قالب صناعت رساله محبت نامه ۳۳۹ ،

۳۴۰

پیشکشی رساله محبت نامه به کسی که در

طریقت و حقیقت دست دارد و لطائف

عبارت این رساله بر فضل او پوشیده نمی ماند

۳۴۰

وصیت او برای زیارت کننده گوش ۳۸۱

عبدالله، دین جوی صلابت گوی، نه درم-

جوی مداهنت گوی ۳۸۵ ، ۵۲۸

در نظر او طاعت بر ناوایسته جامه عاریت

است و معصیت بر وایسته گردی است که بر

جامه قیمتی نشسته است ۳۸۷

تعریف او از تصوف: ظاهری رنگ و باطن

بی جنگ ۳۸۷

قائل شدن حد میانه در جبر و اختیار ۳۸۹

رابطه تصوف با دل آگاه و عدم ارتباطش با

دستار کلاه ۳۹۰

قبول ازل و موضوع طاعت و معصیت ۳۹۰

دیدار با خرقانی و تحول حال او ۳۹۰ ، ۵۲۱

، ۶۵۳

نظر خواجه عبدالله درباره علم ۳۹۱

نظر او درباره کرامت فروشی و کرامت خری

۳۹۲

نظر او درباره اعمال خودش و بنای آنها

- شرایط سالک راه حقیقت ۴۱۳، ۵۱۸،
علم، ورع و وجد از نظر او ۴۱۳، ۵۱۸،
شانزده شرط دوستی ۴۱۴
اهمیت داشتن پیر برای مرید ۴۱۵، ۴۳۱
مراتب و ویژگی‌های پیران در تربیت
مریدان ۴۱۵
طاعت عجب آور و معصیت عذرآور ۴۱۶،
۴۴۷، ۵۲۵
گفتار و خاموشی ۴۱۹
نقص گفت در بیان حقیقت ۴۱۹، ۴۴۷
معرفت رسمی، عبارت عاریتی و حکمت نه
تجربتی و حقیقت حکایتی ۴۱۹، ۴۴۸،
۵۰۶
ارتباط شریعت، طریقت و حقیقت ۴۲۰،
۴۵۴
افتقار یا افتخار؟ ۴۲۵
تفاوت‌های مزدور، عارف و صوفی ۴۳۰،
۴۸۸، ۵۱۴، ۶۶۵
شناخت و دریافت ۴۳۰، ۴۵۰
بلا و عطای حق ۴۳۱
جبر و قدر ۴۳۲
اشارت او به توانایی‌هایش در سخن‌آوری
۴۳۲
پیرو مرید و شاگرد و استاد ۴۴۶
سخنان او درباره گفتار و کردار خودش ۴۵۰
طالب دینی و عقبی و مولی ۴۵۱
پندهای او درباره معاملات و عبادات و...
۴۵۵-۴۵۶
تماشای جهان، حج گزاردن ۴۵۶
نصیحت او به حاکم هرات ۴۵۶
در جستجوی زنده‌محببت و مشتاق معرفت
۳۹۲
شرایط ترجیح زندگانی بر مرگ ۳۹۳، ۴۵۴
۴۷۳، ۶۵۴، ۷۱۱
اشارت او به هفتاد سالگی در رساله ذکر
۳۹۶
تعریف او از صوفی که جان است ۳۹۷-
۳۹۸
نشانه‌ها و اوصاف درویش ۴۰۰، ۴۱۸،
۴۴۷
علم تصوف نتیجه یافت و ولایت است و نه
استاد و اسناد و روایت ۴۰۱
سخنان او درباره تصوف ۴۰۱
نشان‌های مرشد حقیقی ۴۰۱
تفسیر او بر آیت «سبقت لهم منا الحسنی» و
ارتباط حسنی با صدیق، مرید و عارف.
۴۰۴
سخنان او درباره دیدار، صحبت،
نواخت، تقریب، معاملت و معاینه ۴۰۴
نظر او درباره سخنانش در دو دوره از حیات
۴۰۵
گویندگان حق ۴۰۸
علماء و علوم مختلف ۴۰۸-۴۰۹
تفاوت عالم و حکیم و عارف ۴۰۹
بحث‌های دقیق او درباره توحید و علم
توحید ۴۱۰
عشق و حروف آن ۴۱۱
نظر او درباره دوستداری عالم و زاهد و
صوفی و بیان علل دوستی ۴۱۲
نظر او درباره بهینه‌ی خلق و وجود بترینه در
میان بهینه ۴۱۳
سه گونه ایمان و سه مرتبه آن ۴۱۳

و.... ۴۶۴

نژاد، نسب و خواست او ۴۶۳

شکایت از روزگار و نقد ابنای آن ۴۶۴

نظر او درباره کرامت ۴۶۷

شرایط صحبت ۴۷۰

مقایسه دل و کعبه ۴۷۵

پاسخ او به سؤال از دنیا ۴۸۰ - ۴۸۱

پاسخ او به درخواست نصیحت طغانشاه ۴۸۲

داوری او درباره سخنان حلاج ۴۸۳ ، ۵۱۷

، ۶۴۷ ، ۶۵۰ ، ۶۶۰ ، ۶۶۷ ، ۶۶۹

آفرینش دنیا و آخرت و جلوه ذات ۴۸۷ ،

۵۱۲

نظر او درباره بزرگی سخن ۵۰۴

اسرار آفرینش جهان ۵۱۰

بهشت و دوزخ و بیگانه و آشنا ۵۱۳ ، ۶۶۴

شرایط یکتایی محقق حق را ۵۱۵

سه وجه ایمان: بیم، امید و مهر ۵۱۷

شرایط سالک این راه ۵۱۸

زیانهای چشم بد و چشم خود ۵۱۹ ، ۷۱۱

شرایط شریعت، طریقت و حقیقت ۵۲۱

جوانی خواجه عبدالله ۵۲۶ ، ۵۸۱

نشانهای بدبختی ۵۲۹

عنایت ازلی و هدایت پذیری امم در عهد

انبیای الهی ۵۶۵

اختیار انسان ۵۶۶ ، ۵۷۰

توضیح و تفسیر او بر جزای عمل در مبحث

اختیار ۵۶۷

ازل، جبر و اختیار ۵۷۰

اطلاعاتی درباره رسوم و عادات درویشان

۵۷۵ - ۵۷۷

تفسیر او بر بسم الله الرحمن الرحيم ۶۰۱

مناجاتهای منظوم او ۶۰۳ - ۶۰۴

مواضع سخن از دید پیرهرات ۶۰۷

انتقاد از پادشاهان و ظالمان ۶۰۸

وصفهای او از درویشان ۶۱۴ - ۶۱۵

قصیده انتقادی خواجه عبدالله ۶۲۷ -

۶۲۸

خواجه عبدالله، پیر فقیر بازاری ۶۳۳

تحصیل در مدرسه و دیدار با قلندر ۶۳۳ -

۶۳۴

نظر او درباره وقت و دم ۶۴۶

گروههای مختلف مردم در ترازوی حق و

حقیقت ۶۵۴

مجموعه ای از پندها و انتقادات ۶۵۴ - ۶۵۵

تفاوت های سخنگو و سخندان ۶۵۸

خوف های او از روزپیشین ۶۶۱ ، ۶۸۶

تفاوت همت ها ۶۶۲

غریب تن و غریب جان ۶۶۳

نازش مزدور و نازش عارف ۶۶۷

نظر او درباره مشبهه و معطله ۶۶۹

داستان دیدار او با خرقانی ۶۷۶

تفاوت های عالم و عارف صوفی ۶۸۳

سخنان او درباره گوهر آدمی ۶۸۴

گرایش مذهبی او ۶۸۷

درویشی به ضرورت با درویشان ۶۸۷

تأثیر کلام او ۶۸۸

تفسیر او بر سخن عبدالله خفیف شیرازی

درباره پیروی پنج تن از مشایخ ۷۰۶

اعتکاف اهل معرفت ۷۱۱

سخنان او درباره هیبت رسول (ص) ۷۱۱

هر چه پیرتر عزیزتر ۷۱۱

معرفت و رابطه آن با ضعف و عنایت و تضاد

- آن با قوت و کفایت ۷۱۱
رعایت حقوق دوستی ۷۱۱ - ۷۱۲
عبدالله بن جلاء
مصاحبتش با ابوالخیر اقطع ۱۴۶
عبدالله بن سعید (راوی) ۶
عبدالله بن طاهر ابهری
مصاحبت او با یوسف بن حسین رازی ۱۵
سخن او درباره حقیقت و علم ۱۵
درویشی و صفات درویش ۱۵
سخنان او درباره دوستی ۱۵
توصیه او در نیازموندن دوستان به دنیایی ۱۵
، ۷۰۴
تفسیر خواجه عبدالله بر نظر او درباره دوستی
۱۶
عبدالله بن عباس (راوی) ۶۳
عبدالله بن عبدالوهاب (راوی) ۱۱
عبدالله بن عمر (راوی) ۲۵، ۳۰، ۴۸، ۷۱، ۹۶،
۲۱۱، ۲۱۱، ۱۴۲، ۲۱۷، ۲۵۶
عبدالله بن مبارک
از شاگردان فضیل عیاض ۵۲
عبدالله بن مسعود (راوی) ۱۹۳
عبدالله حداد
صحبت ابوالعباس دینوری با وی ۲۳۲
عبدالله خراز
مصاحبت مظفر کرمانشاهی با وی ۱۷۸
عبدالله خفیف
شاگرد بندار شیرازی ۲۱۹
← ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی
عبدالله رودباری
خواهرزاده احمد بن محمد رودباری ۱۲۵
← ابو عبدالله الرودباری
- عبدالله کاتب ۲۲۰
عبدالله مغربی
مصاحبت او با ابوبکر حسین بن علی
یزدانیار ۳۳
عبدالله منازل
شیخ اهل ملامت ۱۳۳
مصاحبت او با حمدون قصار ۱۳۳
صاحب کتب و زبان خوب در اخلاص و
تصحیح معاملات ۱۳۳
مردمی تمام ۱۳۳
سخن او درباره ضایع کننده فریضه‌ای از
فرایض ۱۳۳
فاضلترین اوقات از نظر او ۱۳۴
عبدالرزاق ۱۵۳
عبدالغزیز ۱۱۳
عبدالواحد اصفهانی ۱۵۳
عثمان بن سعید دارمی (راوی) ۲۴
عراق ۹۷، ۱۱۹، ۲۰۸
عروة بن زبیر ۱۵۰
علی بن احمد بن سهل فوشنجی
تعریف او از مروّت ۷۰۹
دعای او در حق خواهنده‌ای ۷۰۹
سخن او درباره اول و آخر ایمان ۷۰۹
علی خُشرم
خال و استاد بشر حافی ۷۳
علی جوزجانی
مصاحبت ابوعبدالله رازی با وی ۱۹۷
علی قوّال
بیت گفتن او بر بالین ابوعثمان مغربی در
حال نزع ۲۳۷
عمر، امیرالمؤمنین ۴۸، ۱۰۰، ۱۲۳، ۲۵۶، ۶۶۷

- عمرنسایی، شیخ الشیوخ
سخنان او درباره دوستی حق و بنده ۴۱۰
عمرو بن عثمان مکی
مصاحبت او با ابوسعید اعرابی ۳۸
وصیت خفیف شیرازی درباره اقتدا بدو ۷۹ ، ۷۰۶
دیدار با نهرجوری ۱۶۰
عیسی (ع) ۴۶۲ ، ۵۶۵ ، ۶۸۴
فرعون ۲۰۴
فرعونیان ۵۶۵
فضیل عیاض
مصاحبت ابراهیم ادهم با وی ۲
استاد عبدالله بن مبارک ۵۲
تأثیر قرآن در انتباه او ۵۲
عیاری و راهزنی او ۵۲
سبب توبه وی ۵۲
فضیل، اهل محبت ۵۲
نظر او درباره عمل ریایی ۵۳ ، ۷۰۶
دنیا و تعلقات آن در نظر او ۵۳
قرآن خوانی و قرآن شنوی او ۵۳
امان دادن او به کاروانیان ۵۳
صحبت او با بشر حافی ۷۳
فوشنجی
ازفتیان و جوانمردان خراسان ۲۰۸
مصاحبتش با ابوعثمان حیری ۲۰۸ ، با
احمد عطا، با جریری ، ابو عمرو دمشقی ،
طاهر مقدسی و شبلی ۲۰۸
مسائل گفتن او با شبلی ۲۰۸
فتوت و تجرد او ۲۰۸
سفرهای او ۲۰۹
عهد به جای آوردن او در بادیه ۲۰۹
- سخنان او درباره اول و آخر ایمان ۲۰۹
دعای او در حق خواهنده دعا ۲۰۹
تعریف او از مروت ۲۰۹
فوشنگ ۲۰۸
قاییل ۵۶۵
قبطیان ۵۶۵
قتاده (راوی) ۱۱ ، ۱۴۹
قرن ۴۶
قندین (قریه ای در مرو) ۵۲
قیروان مغرب ۲۳۷
کتانی ۴۴
مصاحبت او با خضر، نوری، خراز، جنید
۱۵۳
کتانی ، شاگرد مصطفی (ص) ۱۵۳
خواب دیدن او پیامبر (ص) را و سؤال
کردن از آن حضرت ۱۵۳
سخنان او درباره پیری که گدایی می کرد
۱۵۴
سخن او درباره شهوت ۱۵۴
کرخی
خاک او شفای بیماران ۵۹
مستجاب الدعوه بودن او ۵۹
اینکه پدرش دربان حضرت علی بن موسی
الرضا بوده است ۵۹
ترسا بودن پدر و مادر او ۶۰
کرخی در دبیرستان ترسایان ۶۰
هجرت او در کودکی ۶۰
مسلمان شدن او بزدست علی بن موسی الرضا
(ع)
کرخی، استاد سری سقطی ۶۰
سخن او به سری درباره حاجت خواستن از

- خدا و قسم دادن به کرخی ۶۰
شکستن پهلوی او به هنگام بار حضرت رضا
و در گذشتن او درین آسیب ۶۰
کرد آوا (دیهی در مرو) ۷۳
کعبه ۵۳، ۸۱، ۱۰۶، ۲۴۲
کوفه ۵۲
کوه زنجیرگاه ۶۳۶
لیلی ۶۸۴
مالک ۵۲
مجاهد ۳۵
مجنون
ناله مجنونی ۱۸۶، ۶۵۷، ۶۸۴
پاسخ او به کسی که گفت لیلی به تو
خواهد آمدن ۶۸۴
محاسبی
خال حسن بصری ۷۸
داستان نپذیرفتن هفتاد هزار دینار میراث پدر
را ۷۸
کشیده شدن رگهای دست او به هنگام دراز
کردن آن به سوی غذای شبهه‌ناک ۷۸
فرو نرفتن لقمه شبهه‌ناک در حلق او با وجود جهد
بسیار ۷۸
یکی از پنج تن که شایسته اقتدا بوده‌اند ۷۹
نظر او در حفظ باطن و آراستگی ظاهر به
سبب آن ۷۹
محمد (ص) ۴۸۴ صوفی بحق ۶۸۳، ۵۲۲، ۶۱۱،
۶۷۰
محمد بن اسحاق القرشی (راوی) ۲۵۶
محمد بن حامد واشگردی
شاگرد ابی بکر وراق ۲۳۲
محمد بن سعد (راوی) ۴۸
محمد بن علی بن الحسن (راوی) ۲۵۶
محمد بن فضل بلخی
مصاحبت ابوعبدالله رازی با وی ۱۹۷
محمد حامد خراسانی
مصاحبت ابوعبدالله رازی با وی ۱۹۷
مداین ۱۲۴
مرتعش، ابومحمد عبدالله بن محمد المرتعش
مصاحبت او با ابوحفص حداد ۱۱۹، با ابو-
عثمان حیری، ابوبکر رازی، جنید ۱۱۹، با
نصرآبادی ۲۴۲
مرتعش، مجاور مسجد شونیزیه ۱۱۹
تعریف او از «ارادت» ۱۲۰
نظر او درباره کسانی که بر روی آب یا هوا
می‌روند ۱۲۰
سخن جعفر خلدی درباره نکته‌های مرتعش
۱۷۹
مرو ۵۲، ۷۳، ۱۸۵
مریم (ع) ۴۶۲
مستکفی بالله ۱۱۵
مسجد اقصی ۶۸
مسجد شونیزیه ۱۷۹
مسروق ۱۳۰
مسلم بن حجاج (راوی و محدث) ۲۵۶
مصر ۲۱، ۱۲۵، ۱۷۱
مصرالوارق (راوی) ۲۵۶
مصطفی (ع)
خواب دیدن عبدالله منازل حضرت را و سؤال
کردن از ایشان ۱۳۳، و نیز ۴۰۷، ۵۶۵،
۶۸۷
مطیع الله ۱۱۵
← محمد (ص)

مظفر کرمانشاهی.

رفیق ابوبکر طاهر ابهری ۱۵

مصاحبت او با عبدالله خراز ۱۷۸

نظر او درباره روزه و سه وجه آن ۱۷۸ ، ۷۰۸

سخنان او درباره وفق با زنان ۱۷۸ ، ۷۰۸

نظر او درباره پیروادب آموختن او از حکیم تا

مرید از وی بهره مند تواند شد ۱۷۸ ، ۷۰۸

معاذ مصری

سؤال او از ابو حفص حداد و ابن البرقی

درباره تصوف ۴۰۱

معروف کرخی

استاد سری سقطی ۶۶

داستان او و کودک یتیم و سری ۶۶

دعای او در حق سری ۶۶

سخن سری درباره تأثیر این دعا ۶۷

مغرب ۱۴۵

مغیره بن شعبه (راوی) ۹۵

مکه ۲ ، ۴۴ ، ۵۲ ، ۱۵۳ ، ۱۶۰ ، ۱۶۶ ، ۲۱۳ ،

۲۳۷ ، ۲۴۳ ،

ملقباد ۱۰۹ ، ۱۱۹

ملک (راوی) ۱۱

ممشاد دینوری

صحبت او با یحیی جلاء ۹۷

سخنان او درباره ادب مرید ۹۷

روش او در رفتن به زیارت مشایخ ۹۷

زیان انکار دوستان الله از نظر او ۹۷

موسی (ع)

طلب موسی ۱۸۶

پند ابلیس به موسی ۶۷۸ و نیز ۵۶۵ و ۶۸۵

میمونه ۱۱۷

نافع (راوی) ۳۰

نصرآبادی نیم مرد ۱۳۳

مصاحبت او با شبلی، ابوعلی

رودباری، محمد مرتعش و ابوبکر طاهر

ابهری ۲۴۲

شاگرد ابراهیم شیبان ۲۴۳

رفتن او در آخر عمر از نیشابور به مکه ۲۴۳

طیبت ابو عثمان مغربی با وی ۲۴۳

سخن وی درباره واردی از واردات حق

۲۴۳

برخاستن حدود شریعت به هنگام وارد حق

۲۴۳

نظر او درباره کسانی که از نشستن با زنان

باک نمی دارند و خود را معصوم می دانند

۲۴۳

نظر او درباره بقای حدود شریعت تا بقای

بشریت ۲۴۳

توضیح پیرهرات بر این قول وی ۲۴۴

نظر او درباره دلیری و گستاخی بر شبهات

۲۴۳

اصل تصوف از نظر او ۲۴۳

نپذیرفتن تأویل در تصوف ۲۴۳

نوح (ع)

نوحه نوح ۱۸۶ و نیز ۵۶۵ ، ۵۷۸

توری

مصاحبتش با زجاج ۴۴ و نیز ۹۷ ، ۱۰۳ ،

۱۱۰

مصاحبت کتانی با نوری ۱۵۳ ، با

جعفر خلدی ۱۷۹

نهرجوری

سخنان او درباره دنیا و آخرت و مرکب وزاد

راه و مسافر ۱۶۰

- قول ابوعثمان مغربی درباره او ۱۶۰
فاضلترین اعمال مرید از نظر او ۱۶۱
نیشابور ۴۴، ۱۱۹، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۹۷، ۲۰۸،
۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۴۲
واسط ۲۱
هابیل ۵۶۵
هلال (از صحابه) ۱۰۶
یحیی بن یعمر (راوی) ۲۵۶
یحیی جلاء ۹۷
- صحبت او با ممشاد دینوری ۹۷
یعقوب (ع)
گریه یعقوب ۱۸۶، ۴۶۸، ۶۵۷،
۱۵۳
یوسف حسین رازی
مصاحبت ابوعبدالله رازی با وی ۱۹۷، و
خفیف شیرازی ۲۱۳ و ابوالعباس دینوری
۲۳۲
یونس (راوی) ۶

فهرست لغات و ترکیبات

آوخ آوردن ۵۶۸	«آ»
آوردن: کردن، انجام دادن ۱۵۲، ۲۲۱، ۲۳۴	آبادی: آبادانی ۱۱۰
آویختن (دردام) ۵۲۹، ۶۵۷	آب جام: ظرف آب، پیاله، قدح، جام آب ۱۲۴
آه زدن ۵۹۶	آب درجوی روان بودن ۴۸۸
آیار ۵۸۹	آبدست: وضو ۲۲۲
آینه شاه ۴۳۵، ۴۵۱، ۵۲۸، ۶۸۷	آب گشتن ۴۸
	آب و گل ۸۴
«الف»	آخریان ۱۹۶
اُ ۶۸	آدمی ساری ۴۲۵، ۶۵۴
ابریق ۵۵۶	آرمیدن ۲۶۸
اجرا ۵۷	آرزو شکستن ۸۷
اجابت یافتن ۲۳	آرنج بردن ۲۷
احسان کردن (به جای) ۱۶۲	آزادی: شکر، سپاس، تشکر، بیزاری، دوری ۵۷۷ از
احداد ۵۸	کسی آزادی داشتن ۱۶۵
ار: اگر ۲۵۶	آزرم داشتن ۴۹۴
ازت: ارترا: اگر ترا ۴۴۰	آزرم ... نگاه داشتن ۸۳
از کسی آزادی داشتن: بیزاری و دوری کردن از	آسان آمدن ۷
..... ۱۶ ← آزادی.	آساییدن ۱۴
از... افتادن ۲۸	آستین برافشاندن ۵۸۰
از... با... آوردن ۱۲۸	آگوش: آغوش ۶۸۱
از بهر چرا: برای چه ۴۲۰	آوارنگ ۱۱۸
از... باز آمدن ۱۲۵، ۶۷۸	آواز برداشتن ۴۸

- از... باز بودن ۷۸ ، ۶۹۷
 از... با... گشتن ۲۷
 از... بر آسودن ۴۳
 از... براندیشیدن ۴۰۹ ، ۴۰۵
 از... بر رسیدن ۳۲۰
 از... پرداختن ۳۵۱
 از... پهلوی تهی کردن ۵۲۰ ، ۶۹۷
 از... پهلوی گذاشتن ۴۶۱
 از پیش...: برای... به سبب... ۱۹
 از پیش برداشتن ۵۸۷
 از پیش بر گرفتن ۴۰۵
 از جای رفتن ۵۰۶
 از جمله... نوشتن ۴۰۹
 از جهت...: برای... به خاطر... ۵۰۴
 از... چشم... داشتن ۵۰۳
 از خواب ربوده آمدن ۲
 از خود کسی بر ساختن ۳۹۲
 از خویشتن باز بودن ۵۰۲
 از... دامن در کشیدن ۸۷
 از... در افتادن: محروم شدن ۳۶
 از در... در آمدن ۱۳۵
 از... در گذشتن ۲۲۲
 از دست بد داشتن: فرو گذاشتن ۲۷
 از دست... بدر بردن (کسی را از...) ۳۹۷
 از دست... بیرون کردن ۲۱۳
 از دست شدن ۶۰۸
 از دنباله کارهای کسی رفتن: تجسس در افعال
 کسی کردن ۴۲
 از دنیا بیرون شدن ۱۰۷
 از راه... برخاستن ۱۹۸ ، ۳۹۹
 از راه افتادن ۶۵۵
 از راه برداشتن زندگانی ۵۱۴
 از... شکافتن ۲۶۳
 از... فراتر رفتن ۶۳
 از... فرو ایستادن ۲۵۹
 از... فرو بودن ۵۷۵
 از فرود... ۸۳
 از کسی بوی ماندن ۲۱۷
 از کسی کرانه کردن ۶۹۸
 از... گوشیدن ۲۰۴
 از مستی در آمدن ۲۲۹
 از نصیب خود بیرون آمدن ۱۰۴
 از ننگ... کاستن ۳۸۲
 از همیان بادخواجگی کردن ۶۰۳
 اُستاحی ۴۷۰
 استاد دبیرستان ۱۲۷
 استخفاف کردن ۵۰۱
 استردن ۲۳۹
 استوار بودن بر... ۵۰۳
 استوار داشتن ۹۶
 استوار داشتن کسی را به، بر... ۵۰۲ ، ۶۹۷
 استون ۱۳
 استهنده ۵۰۰
 اشتاب ۲۲۸ ، ۶۹۷
 اشکسته ۷۸
 اشنودن ۹۶
 اشنوند ۲۰۲ ، اشنوی ۱۲۱
 اشنیدن ۷۷
 اعتقاد بستن در... ۵۰۱
 اعداد ترتیبی: یکی، و دیگر، سدیگر، اول،
 دویم، و یکی، اول، دویم، سیم، ۲۹۸ ،
 ۳۲۲ ، ۳۲۴ ، ۳۸۷

افتادن: شدن ۱۶۵، پدید آمدن ۲۳۱ رخ دادن،
 پیش آمدن ۴۲۱، از راه افتادن ۶۵۵
 از...افتادن ۲۸، بر سر گنج ...، ۵۲۸
 به کسی... ۵۱۹،
 افتیدن ۵۲
 افسوس خوردن ۵۰۳
 افسوس کردن بر ... ۵۰۴
 آم: مرا ۴۴۰
 امام بردن (چیزی یا کسی را...) ۶۵۵
 امام ساختن ۶۹۹
 امید از ...بریدن ۲۹۰
 انبوه: انبوهی، ازدحام، غوغا ۳۷۸
 انبوهکار: مرادف آشنا، سیاهی لشکر ۱۶
 انداخت: ۲۰، ۲۰۶
 انداختن: زایل کردن، بریدن ۱۱۴
 اندازه کار خود بدیدن ۲۵۹
 اندهان ۲۱۸
 انصاف دادن ۲۳۹
 انصاف... ستاندن ۴۶۲
 انگاشتن (کرده ناکرده...) ۵۴۲
 انگری: نگری ۱۳۳
 انگیزیدن ۲۰۲
 آنو: آنجا ۴۱۰
 اوگار ۲۵۴
 اومید ۲۹۱
 اید: است، می باشد، هست ۴۰۶
 ایشان: مانند آنانی به جای ایشان ۷۱
 اینت ۳۸۲، ۴۶۹
 «ب»
 با: به ۳۸، ۷۲، ۱۱۹، ۱۰۸، ۱۴۶

با...افتیدن ۱۱۹
 با...باز آمدن ۱۰۸
 با...برآمدن ۵۵
 با...بردن ۷
 با خاک گردیدن: خاک شدن، به خاک
 بازگشتن ۵۰
 با...به...بیرون آمدن ۱۸۲
 با...شدن ۳۹۷
 با...گشتن ۲۷
 با...مکاوحت کردن ۶۹۹
 بادبان کشیدن ۵۴۲
 باد بروت ۵۷۱
 باد پیمودن ۴، ۴۲۴
 بادوان: بادبان ۳۷۷
 بادیا: فعل دعایی ۴۸
 بادیه گذاشتن ۲
 باز آمدن: با...باز آمدن ۱۰۸، از...بازآمدن ۱۲۵،
 ۶۷۸
 بازآن: با آن ۶۹، ۲۴۵
 بازانداخت: مقدر، تقدیر، ۳۸۵، ۳۸۶
 بازایشان ۲۸۸
 باز بودن، از...بازبودن، ۶۱، ۷۸، ۵۰۲
 باز پذیرفتن ۲۹۱
 باز پستر افتادن ۲۲۳
 باز پسترین همه پستران ۱۹۶
 باز پس رفتن ۷۰۱
 باز پس دادن ۲۲۴
 باز پسینان ۲۲۳
 باز پناهیدن ۲۷۳
 بازی جای: بازیگاه ۶۳۷
 بازجستن ۲۱، ۶۲، ۲۵۹

- بازخواستن ۵۷۰
 بازخواندن ۴۰۷
 بازداشت خواستن ۱۵۸
 بازداشتن ۹۶، ۱۸۲، ۱۹۵، ۳۸۹، ۵۰۴، ۷۱۱
 باز دانستن: شناختن ۱۰۹
 باز رستن ۲۶۳
 باز رسیدن ۱۴۳
 باز رهیدن ۷۲
 باز شدن از... ۳۱۷
 باز شناختن ۷۴
 باز کوشیدن ۲۶۴
 باز گذاردن ۲۴۸
 باز گذاشتن ۴۲۹
 باز گردانیدن: تکرار کردن، دوباره پرسیدن ۱۸۱
 باز گرفتن (قول از درستی...) ۵۰۱
 باز گرفته دهن: آنچه با دهان گیرند، پس مانده
 دهن ۱۲۴
 باز ماندگی: محرومیت ۱۱۸
 باز ماندن ۲۱۳
 باز نگرستن ۲۵۱
 بازو: با او ۱۷، ۲۱، ۳۷، ۱۸۱، ۱۹۲، ۱۹۶
 بارگاه لی مع الله ۵۳۹
 بارنامه ۶۱۱
 باطل کردن ۴۹۹
 با عدم تاختن ۳۸
 با کران آمدن ۲۳۰
 با کران آوردن: یکرویه کردن، کناره کردن
 ۱۷۴
 با کسی فسوس کردن ۲۱۲
 بانگ روارو ۴۰۲
 بترسدا کسی (وجه تحذیری) ۵۵
 بترینه ۴۱۲
 بخت کسی را بودن ۵۴۳
 بداشتن: نگاه داشتن، قرار دادن ۶۴، ۵۳۹
 بددین ۵۰۲
 بدست کردن ۲۴۸
 بدل یافتن ۴۹۹
 بر آب دادن ۶۸۰
 برآساییدن ۳، ۶۳
 برآسودن (از...) ۴۳، ۶۳
 برآکندن ۵۷۵
 برآمدن: ارتقایافتن، رسیدن ۲۵
 روا شدن ۶۸، طلوع کردن ۱۱۰، حاصل
 شدن ۱۳۰، سبز شدن ۱۴۳، غلبه کردن
 ۱۸۲، برابر بودن ۲۱۸، گذشتن ۲۴۳،
 برآمدن کار ۴۳۶، با... برآمدن ۵۵.
 برابر... بازداشتن ۲۸۲
 برآستادگی کردن ۲۹۶
 برانداختن ۳۶، ۱۹۲، ۳۸۸، ۵۰۵
 براندیشیدن: از... براندیشیدن ۴۰۵، ۴۰۹
 برانگیختن: به جنگ درآمدن ۲
 برایستادن: ۲۰
 برتابیدن: ۳۸
 برتافتن: ۷
 بر پای خاستن: ۱۲۳
 بر چیزی آرام گرفتن: ۲۵۹
 برخاستن: از راه... برخاستن ۱۹۸، ۳۹۹، ترک
 کردن ۳۵۱، نکاح برخاستن ۴۶۲
 برخود بستن: ۴۸۳
 چیزی را برخود... ۴۹۹، ۶۶۰
 برخوردن: ثمریافتن، نصیب گرفتن ۳۸۱
 از برخوردن... ۵۱۱

برخیزاندن: زنده کردن ۲۵
 بُردا بُرد ۲۸ بردا برد خود شنیدن ۲۸
 بردادن، چیزی را بردادن ۵۸۹
 برداشتن: پیش گرفتن ۷، زایل کردن ۲۲۱،
 ۵۷۵ از پیش برداشتن ۷۸۵، از راه برداشتن
 ۵۱۴
 بردرزدن: از در بیرون کردن ۶۹
 بردویدن: بالا رفتن ۶۳۴
 برسیدن ۱۹، از... برسیدن ۲۲۰
 بر رفتن ۵۲
 برزش ۶۹، ۸۴، ۱۸۷ برزش شریعت ۶۹
 برزیدن ۱۰۹
 بر ساختن ۳۹۲
 بر سر: اضافه ۲۳۴ بر سر... استاد جستن ۲۸۲
 بر سرزانو نشستن: عزاداری کردن ۴۳۰
 بر سرزدن ۵۰۱
 بر سرشادروان کمند انداختن ۵۱۱
 بر سر گنج افتادن ۵۸۲
 بر سری ۵۲
 برسیدن: تمام شدن ۳۸۲، ۳۹۱، ۴۸۹، ۶۶۳،
 ۶۶۶
 بر شمردن ۵۰۰، ۵۲۵
 بر ظاهر افتادن: آشکار شدن ۵۳
 بر کسی استخفاف کردن ۵۰۱، ۶۹۷
 بر کسی یا چیزی ترسیدن ۴۰۵
 بر کسی تهمت نهادن ۲۹۰
 بر کسی خصمی کردن ۳۸
 بر... زدن: حمله آوردن ۲۰۱
 بر... شکستن: کسی را تحقیر کردن، سبک-
 داشت ۵۵، ۵۶
 بر... غیرت بردن ۶۴

بر... فسوس کردن ۲۱۲
 بر... گرفتن: ایراد گرفتن ۱۰۰
 بر کشیدن ۷۴
 برگ... بودن ۵۸۵
 برگداشتن: عبور کردن ۸۳، ۲۱۶، برگداشتن بر...
 ۸۲
 برگذرانیدن ۲۵۶
 برگرفتن ۷۸، بهانه از پیش بر گرفتن ۴۰۵
 بر مزید شدن ۵۵۱
 بر نیمه: نصف، نیم ۲۱۳
 بر هم افزودن ۱۲
 بریدن: بریدن قصه ۶۷۹، امید از... بریدن ۲۹۰
 بریدن نظرا از... ۱۴۳
 بُرینش ۳۶، ۱۶۸
 بزرگ حاصل ۱۱۵
 بزرگ سخن ۹۶۵
 بسامان ۵۸۱
 بسند دادن ۲۷۴
 بسند کاری ۲۷۴، ۲۹۳
 بسنده کردن ۱۰۹
 بعد به صد سال و هزار سال ۶
 بفروختید: بفروختی، می فروخت ۴۱۱
 بگم دیدن ۱۶۷
 بگوشیدن ۴۱۳
 بُم ۳۸
 بُمه (ب + مه = ب + حرف نهی)
 بُماسای ۳۷۶، ۳۷۸
 بُمپوش ۱۹۸، ۳۸۳، بُمفروش ۵۹، ۳۷۶، ۳۸۳
 ۴۰۳، بُمکش، بُمدر ۴۱۷، بُمدار ۲۲۹
 بُمی (ب + می = استمرای) ۷۲
 بُمی انداختند ۸۷، بُمی بُرد ۱۶۸

- بُمی دهی ۲۰، بُمی گذار ۵۶ (امر)
 بُمی نشیند ۷۲
 بنده کردن: ۵۰۵
 بُنه (ب + نه = نفی، نهی) ۵۱۹، ۲۴۴
 بُنه می اندازی ۲۰، بُنه می گرداند ۷۲
 بُنه سوزند ۶۹، بُنه نشاند ۶۸
 بنه آرامیدن ۲۶۸، بنه استد ۱۲۴
 بنه برد ۱۳۷، بنه بردند ۲۲۶
 بنه بری ۲۵۰، بنه پوشاند ۲۷۵
 بنه رهی ۴۸۱ و نیز ۲۲۸، ۶۴، ۲۱، ۲۱۶، ۲۴۴، ۲۶۸، ۳۲۰، ۴۸۱، ...
 بنه گاه ۵۱۳
 بُو: بُود ۱۶، ۱۷، ۵۸، ۵۹، ۶۸، ۶۹، ۷۰
 ۷۵، ۸۴، ۱۳۴، ۱۸۱، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۲۴، ۲۴۶
 بوینی: ببینی ۲۶۲
 بوته گاه ۴۵۱
 بوزه ۵۷۲، ۶۴۰
 بوش ۶۲۸
 بوی بردن ۵۳
 بوی بردن به ... ۲۴۴، بوی بودن از ... ۳۵۴، بوی
 محبت بویدن ۴۰۵
 به آب دادن، خوشامد به آب دادن ۶۸۷
 به افتاد: خیر، خوبی ۱۵۱
 بهانه از پیش گرفتن ۴۰۵
 به باد دادن ۳۱، ۳۶، ۳۷، ۶۳
 دل و جان به باد ... ۵۶۲
 به باد فرو دادن ۲۰۲
 به پایگاه ... باز آمدن ۱۹۴
 به پستی: با پشتیبانی، با حمایت ۳۷۷
 به پیش خویش ایستادن: خود را دیدن ۳۹۸
 به ترک ... گفتن ۵۱۵
 به توبه بودن ۳۷۹، ۴۲۴
 به ... باز آوردن ۱۱۰
 به ... برآمدن: با ... مقابله کردن ۲۳۲
 به بزرگداشت ... فرمودن ۱۱۵
 به ... بوی بردن ۲۱۷
 به ... پناه گرفتن ۲۲۱
 به جان جستن ... را ۴۹۹
 به جای ... ۵۰۳
 به جای آوردن ۲۷، ۸۳، ۱۴۳
 به جای کسی احسان کردن ۱۶۲
 به جای کسی رنج بردن ۵۰۳
 به جای ... نیکویی کردن ۱۶۴
 به چم بودن ۲۵۹
 به حاصل آمدن ۷۰۵
 به حاصل کردن ۸۴
 به خود راه دادن ... را ۵۰۵
 به خوشی ۸۳
 به ... برگ بودن ۴۶۳
 به ... به سرشدن ۴۱۲
 به ... داشتن ۶۹۶
 به ... دربند بودن ۳۸۲
 به ... دم زدن ۳۷
 به ... گفتن ۲۴۵
 به ... همدستان ۵۰۳
 به دست کردن ۱۶، ۲۲۳
 به دندان در ... آویختن ۲۰۶
 به دوست گردانیدن: دوست گردانیدن ۴۱۵
 به دوستی داشتن ۶۹۶
 به دوستی گرفتن ۳۰
 به روز و زمان افتادن ۴۳۹

به روی جدّ باز بردن: جدّی تلقی کردن ۳۶

به روی ستودن ۲۷۱

به روی کار در نگریستن ۶۶۴

به زاری در آمدن ۲۲۳

به سر آمدن ۱۶۳

به سر بردن ۵۱۱

به سردر آمدن ۵۵ ، ۶۳۴

به عجب آوردن ۴۴۵ ، ۶۴۴

به عذر آوردن ۶۴۴

به کار داشتن ۵۰۳ ، ۵۴۴

به کسی افتادن: به کسی برخوردن ۸۰ ، ۵۱۹

به گم بودن ۲۳۶

به گم کردن ۸۸ ، ۱۲۷

به هم وا خوردن ۴۱۷

به یک لقمه بر آمدن ۵۱

بهینه ۴۱۲

بی: باشی ۸ ، ۴۵ ، ۱۶۸ ، ۱۹۳ ، ۲۲۶ ، ۳۷۵

، ۴۰۲ ، و...

بی باکی ۲۷ ، ۱۲۲

بیایوان: بیابان ۳۷۸

بی راهی ۲۶

بیرون آمدن، بیرون آمدن از ... ۹۷ از نصیب خود

بیرون آمدن ۱۰۴

بیرون انداختن: خارج کردن ۸۷

بیرون...: غیر...، خارج از ... ۶۹

بیرون دمیدن: پف کردن ۱۵۰

بیرون شدن ، از دنیا بیرون شدن ۱۰۷

بیرون کردن، از دست... بیرون کردن ۲۱۳ بیرون

گذرانیدن ۱۰۰

بی سامانی ۴۹ ، ۱۴۳

بی شرعی ۷۳

بینای ... آمدن ۷۵

بیوسیدن ۲۶۸ ، ۲۷۴ ، بیوسیده ۲۷۰

بی هوشی کردن ۳۷

«پ»

پاداشت ۱۷۴ ، ۴۸۲

پارگین حمام ۵۵۲

پاس ۶۱۸ پاس آخر ۶۱۸ ، پاس فاداشتن ۱۳۴

پاشیدن: بذل کردن، نثار کردن ۴۵۰

پالودن ۳۷۸ ، دریا پالودن ۴۵۹

پای به... فرا نهادن ۲۶۳

پای گرفتن ۶۶۹

پدیرنده ۶۵۲

پدیره آمدن ۲۳۰

پُر بر آمدن ۶۴

پرداختن ۳۵۱ ، پردازیدن ۶۹۳

پرده از روی کار بر کندن ۶۲۱، پرده از...

برداشتن ۶۴

پرده بر روی... فرو گذاردن ۲۱۷

پرده بر کار گذاشتن ۳۳۸

پرده... برداشتن ۳۹

پرده پوش ۴۹۹

پرده فرو گذاشتن ۳۹

پروبال شکسته: ناتوان، بی بضاعت ۲۵

پزمان ۵۵۲ ، ۵۶۴ ، پزمانی ۵۵۱ ، ۵۸۱

پس پشت: پشت سر، غیبت ۵۰۱

پسینه ۲۲۳ ، ۴۱۷

پشت باز گذاشتن ۲۴

پشت باز نهادن ۶۷

پشت بدادن: پشت کردن ۲۷

پشت بر... کردن ۱۴۰ ، ۲۰۵

- پشت به دیوار باز نهادن ۶۷
پشت به کاری آوردن ۲۱۹
پُف: صوراسرافیل ۲۵
پنافتن: راندن ۱۶۶
پنامیدن، باز پنامیدن ۲۷۳
پناه با... کردن: به چیزی پناه بردن ۲۷
پناه گرفتن ۱، ۲، پناه گرفتن به... ۲۲۱
پناه وا چیزی بردن ۲۶
پنجم پنج کس ۱۱۳
پنداشت ۳۵۱، ۵۰۶
پهلوتهی کردن از... ۵۰۲، ۶۹۷
پهلو گذاشتن از... ۴۶۱
پی از... فاتر بردن ۶۵، ۱۴۶
پی از... فراتر بودن ۱۷۸
پی با... بردن ۱۸۴
پی بردن ۶۵، ۱۲۴، ۱۴۶
پیدا آمدن ۶۴، ۱۰۸، ۲۱۶
پیدا آوردن ۲۰۲، ۳۹۲
پیر روزگار خورده ۶
پیشان: سرچشمه، چشمه ۱۱۱، ۴۰۰
پیش رفتن به... ۵۰۶
پی فاتر بردن ۱۲۸، پی فا... بردن ۹۱
پی کردن ۱۷۲
پیل بند ۴۸۰
پیوسنده ۲۲۴، پیوسیدن ۳۰۵
پیوندش کردن ۱۶۹
- «ج»
جامگی ۵۷
جامه... پوشیدن ۳۸۳، ۴۰۳
جامه برقد... بودن ۵۶۸
جامه... شق زدن ۵۹۵
جامه یافتن در... ۵۱۱
- «ت»
تاویل جستن ۲۰
تاختن ۷۴
تازیدن ۷۴
- تاسا کردن ۱۹۰
تالب در عرق گرفتن ۳۹
تباه گشتن ۴۰۸
تخم بر سنگ پراکندن ۴۲۴
تخم کار ۲۶۳
تخم کردن: بذرافشاندن ۳۳
ترسکاری ۲۷۷، ۲۸۸
ترک... گرفتن ۴۶۱
ترک... گفتن ۴۶۱
تشنامار ۳۸۰، ۴۱۱
تشنگی... گرفتن ۱۲
تعاهد کردن ۷۱۱
تعلیم گرفتن ۲
تفسیده ۶۴۰، تفسیده دل ۵۷۲
تمام فرا گرفتن: کافی بودن بسنده بودن ۱۰۸
تمغا ۵۴۲
تموس: تموز ۱۶
تنبل زدن ۱۶۸
تنک دلی ۲۸۸
تو: خود ۳۷
توانگری ۵۰۵
توغ و چوگان ۵۷۸
تولد کردن (نام زشتی...) ۳۸
تیز در روی کسی نگریستن ۸۶، ۷۱۰

- جایاندن ۴۰۷
جای گیر شدن (سخن ...) ۶۰۷
جزع زدن ۶۵۴
جگر تر کردن: آب دادن ۱۲
جلفوزه ۵۷۲
جنبیدن: کار کردن، عمل ۸۴
جنگ: جغد ۴۰۰
جنگ... را خریدن ۴۹۹ ، ۶۹۴
جواب اندیش ۴۹۹
جواب ... باز دادن ۸۳
جوشیدن: مضطرب بودن، خشمگین شدن ۳۵۳ از
کین جوشیدن ۵۸۸ ، جوشیدن در ... ۵۸۶
جویان: جویا، جوینده ۱۲۱

«ج»

- چاشنی گرفتن ۱۲۷
چاه فرو بردن ۱۸۸
چراغ در چراغ... بستن ۴۱۵
چراغ کشتن ۵۲۸ ، چراغ کشته گشتن ۶۵۱
۶۸۶
چراغ مردن ۵۲۲
چربانیدن ۵۹
چرب زفانی ۵۰۴
چریدن ۴۳۴
چشم ... از خود برگرفتن ۲۵۹
چشم از خود فاکردن ۳۷۸
چشم به... باز کردن: توجه کردن ۵۶۷
چشم داشتن ۲۴۷ ، از... چشم ... داشتن ۵۰۳
چنانچ: آنچنان، چنانچه ۲۴۹
چنان و چندان ۱۹۲

- چند: به اندازه، برابر، معادل ۳۲
چندانی: به مجردی، آنقدر ۴۳ ، ۱۷۶
چند چندان ۶
چون و چرا گفتن ۶۸
چهار تکبیر بر... کردن ۴۶۳
چیزی را پیش آمدن ۱۱۴
چیزی را در سر... کردن ۷۲

«ح»

- حاجت با... افکندن ۲۶۲
حاجت خواستن ۵۰۳
حاجت روایی ۶۹۶
حاصل آمدن ۳۹
حالی: فوراً ۴ ، ۶۸ ، ۸۵ ، ۱۸۸
حجاب بریدن ۵۱۰
حرمت داشت ۵۴ ، ۷۴ ، ۱۵۴ ، ۱۹۴
حرمت نهادن ۳۱
حریم لی مع الله ۵۷۷
حزر کردن ۵۱۶
حساب بر گرفتن ۳۹۶ ، ۶۸۸
حسد بردن بر... ۵۰۵
حسرت انبار ۲ ، ۴ ، ۶۲ ،
حقارت نگری ۴۲
حق کسی بر... شکستن ۱۶۵
حکم انداز ۶۰۷
حیرت زدن ۲۱۷

«خ»

- خائنی ۱۲۷
خاشه: خس و خاشاک ۱۵ ، ۱۷۶
خاک ... به روی... باز زدن ۶۳

خود رُست: خودرو ۳۳
 خوش کردن: شادمان کردن ۶۹
 خو کرده ۵۴۱
 خون پالائیدن ۶۱
 خوی باز کردن ۱۲۸
 خوی کردن ۶۹۶، ۷۰۶
 خویشتن آزمای ۴۹۹
 خویشتن را فرا دست چیزی دادن ۲۹۶
 خویشتن گوشتی ۶۹
 خیمه بر اوج زدن همت ۴۶۹، ۶۷۷
 «د»
 داد دادن، دادِ ...دادن ۲۵۹، ۴۳۶، ۵۷۷،
 ۵۹۵
 داشت: نگاهداشت، حفظ، ۷۶ داشته، دارایی
 ۵۳۱
 داشتن: شمردن، به حساب آوردن ۷، گرفتن
 ۱۹۰
 داغ زده ۳۸۶
 دام، در دام کسی آویختن ۵۲۹، ۶۵۷
 دامن دامن در کشیدن ۸۷
 دامن از کسی رُفتن ۵۶۸
 دامن گرفتن ۱۳
 دامنگیر آمدن ۱۲۷
 دانستن: توانستن ۱۰۱، ۱۰۲ ادراک، شناخت
 ۴۶۰
 دانگو: دانه، حبه ۱۴۴
 دبیرستان، استاد دبیرستان ۱۲۷
 در آب و گل کسی مطالعه کردن ۸۴
 درآمدن، اِزدر... درآمدن ۱۳۵
 درآویختن ۶۸۴ ← در... آویختن

خام: چرم، پوست ۴۶۵، ۴۸۴
 خاموش ایستادن ۸۳، ۴۳۹
 خان و مان برانداختن ۳۵۱
 خای حمام ۵۵۲
 خبر... باز دادن ۷
 خجنده: خزنده، به شش ۱۲
 خدا کاری ۲۷۹
 خراج از خراب خواستن ۶۵۸
 خیرامش: خُیلا، راه رفتن با تکبر ۱۵۹
 خرخاری ۴۲۵، ۵۳۰، ۶۵۴
 خرفت ۱۲۴
 خرمای: خرما ۲۴
 خسته خرما ۱۱۹
 خصومت برخاستن ۴۰۳
 خط... برکشیدن ۴۶۶
 خطر نهادن... را ۵۰۶
 خفت (فعل امر: بخواب، بخسب) ۴۴۴، ۶۹۴
 خموش کردن ۵۰۰
 خوا آوردن ۱۲۸
 خوار: آسان ۳۴۸، خوارجسته ۳۸۲
 خوارداشت ۵۰
 خواندن: نامیدن ۶۸
 خواهانی کردن: خواستگاری کردن ۸۲، ۸۳
 خود را از... گوش داشتن ۲۹۹، ۳۷۶ ← گوش
 داشتن
 خود را بر... عرضه کردن ۴۹۹
 خود را به زبان شکستن ۶۵۴، خود را به
 ...شکستن ۳۹۲
 خود را به گریه دادن ۵۴۲
 خود را در... گم کردن ۲۲۷
 خود را فدا خواستن ۶۰۵

- دراز نفسی کردن ۵۶۰
 در افتادن، از... در افتادن: محروم شدن ۳۶
 در انداختن ۳۸۸
 در باختن ۳۵۱، ۳۷۷
 در بایست: حاجت، نیاز ۴۶۰
 در بند کردن ۱۹۷
 در پذیرفتن ۶۸۴
 در پوشیدن، جامه... در پوشیدن ۳۸۳ ← جامه
 در پیش... ایستادن ۱۴۸
 در جنبانیدن ۵۳، ۹۶
 در... آرامیدن ۲۶۸
 در... آویختن، ۱۷۶، ۲۸۸، ۴۰۵
 در... اعتقاد بستن ۵۰۱
 در... بر کسی گشادن ۵۳۹
 در... جنبیدن ۱۸۴ ← جنبیدن
 در... جوشیدن ۵۸۶ ← جوشیدن
 در... دانستن ۹۶
 در... در بستن ۹۲
 در... در خریدن ۵۴۶
 در... روزگار بردن ۵۰۳ ← روزگار بردن
 در... کوبیدن ۱۳۵
 در... گریختن ۱۷۶
 در... گم آمدن ۱۶۸
 در... مطالعه کردن ۸۴
 در خریدن ۵۴۶
 درخواست: تقاضا، طلب ۳۸۲
 در خورد ۵۰۴
 در خون... بودن ۳۸۱
 در دام... آویختن ۵۲۹، ۶۵۷، ۶۸۰ ←
 آویختن ← دام
 در در... گذشتن ۴۹۴
 در ربودن ۶۳۷ ← ربودن
 در رساندن ۳۸۲، ۴۶۹، ۴۸۹، ۶۶۶
 در رسیدن ۵۴، ۵۴۵
 در رفتن: داخل شدن ۹۶، ۹۷
 در روی: پیش روی، رویاروی ۵۰۱
 در ساختن با... ۵۲۲
 درست شدن: ثابت و مسلم شدن ۷۸
 در سر آمدن: با سربه زمین خوردن ۶۵۳
 در سر افتادن ۵۳۴
 در سر... شدن،... در سر... شدن ۴۲... را در سر
 ... کردن ۳۷، ۱۹۶
 در شغل افتادن ۴۸۹
 در غلط افتادن ۷۹، ۱۰۹، ۷۰۶
 در غلط انداختن ۱۰۹
 در فشان: درخشان ۶۸۴
 در کس آموختن،... را در کسی آموختن ۲۲۳
 در گداردن ۴۸۹
 در گذاشتن ۲۹۱
 در گرفتن: شروع کردن ۶۵۲
 در ماندن ۴۴۵
 در مرگ ۷۳، ۱۰۹، ۱۴۳، ۲۵۱، ۲۳۸
 در معرض... آمدن: مقابله کردن ۱۸۴
 در نصیب خود جنبیدن ۱۶۰
 در نگرستن ۵۱۱
 در رواخ ۴۰۳، ۴۱۵، در واخ داشتن ۴۰۳
 در روا شدن ۴۹۴، ۶۵۶
 در وایست ۷۶
 در وشدن: درخشیدن، درفشیدن ۳۷۵
 دروغ تر: دروغ ترین ۴۱
 در هم کشیدن: کشیده شدن ۷۸
 دریافتن: رسیدن ۲۲۴

- دریاویدن ۹۸
 دریغ داشتن از... ۲۶۹
 دستادست: نقد، حاضر ۱۶۵
 دست از... برداشتن ۶۴، ۲۱۸، ۲۳۱، ۲۴۶، ۵۷۰، ۲۵۰
 دست از... برداشتن ۴۱۱
 دست افزار ۸۶
 دستاموزه ۲۱۲
 دستاویز ۴۹۴
 دست برداشتن ۲۴۷
 دست به... دراز کردن ۵۷۹
 دست در... زدن ۳۱۹، ۴۰۳
 دست زیر سنگ بودن ۵۱۷
 دست فاکس زدن: متوسل شدن ۱۶
 دست گرفتن ۱۴
 دشمن آوردن ۲۰۸
 دشمنایگی انداختن ۲۰۸
 دشمن گرفتن... را ۵۰۶
 دشمنی گرفتن ۳۰
 دعا گفتن: دعا کردن ۲۳۰
 دعای: دعا ۶۷ ← خرما ← هوای ←
 دنیای
 دل از... برداشتن ۵۴۱، ۲۵۰
 دل از... گرفتن ۳
 دل بر... نهادن ۲۴۹
 دل در... بستن ۴۳۹
 دل درهم آمدن: دل بهم خوردن، ۲۲۶
 دل نهادن ۹۶
 دم زدن ۷۲ به ... دم زدن ۳۷
 دمیدن، بیرون دمیدن: پف کردن ۱۵۰
 دنیای: دنیا ۸۶ ← دعا ← خرما ←
 دوا دَو ۶۰۸
 دوالک باختن ۵۲۷
 دور کشیدن ۴۶۸
 دوستر ۷۱، ۹۶، ۱۶۴
 دوست گرفتن ۳۰
 دوستی، به دوستی داشتن ۶۹۶
 دوشتی ۳۸۵
 دو کسه: به اندازه دو کس ۱۰۸ ← سه کسه و چهار کسه
 دهشت خوردن ۲۱۹
 دیده بر... داشتن ۴۳
 دیده بردوختن ۹۲
 دیده سر ۳۲
 دیده سر ۳۲
 دیده ور شدن: دیده شدن ۳۸۱
 دیده ور گشتن ۳۲۸
 دیده وری: بصیرت ۲۷۲
 دیر خیز ۵۶۰
 دینه ۶۶۵
 دیو بُرده ۳۴، ۶۲
 «ر»
 راست داشتن میان خود با... ۵۰۳
 راست کردن (وعده...) ۵۰۲
 راندن: عمل کردن ۴۹۹
 راه آورد ۶۱
 راه بازپس رفتن ۴۱۴، ۵۱۸
 راه بردن ۴۹ راه به... بردن ۶۸
 راه بریدن ۳۸۷
 راه زدن، راه... بر خود زدن ۱۶۸
 راه برداشتن، راه... برداشتن ۲۰۵

راه... بر کسی زدن ۵۴

راه... بر گرفتن ۱۰۹ ، ۲۰۴

راه کردن: راه را طی کردن ۱۰۹

راه گذاشتن ۴۸

راه نمون ۴۹

راه نمون کردن ۵۱۱

راه نهادن ۲۰۷

ربوده آمدن، از خواب... ربوده آمدن ۲

رحم پیونده ۱۷۰

رخت بر آب دریا بودن ۴۰۲

رختگاه ۳۶۰

رخش: درز، شکاف، سوراخ ۵۴

رسیدن، کسی را در کسی سخن رسیدن ۱۲۹

رُفتن، دامن از کسی رُفتن ۵۶۸

رفتن، از جای رفتن ۵۰۶

رگ... جنبیدن ۲۵۵

رنج از کسی فرو نهادن ۸۴

رنج در... بردن ۸۷

روز بازار ۵۴

روز بازار یافتن ۸۷

روز پسین: قیامت ۶۶۱

روز کوری ۴۶۰

روزگار بردن، در... روزگار بردن ۵۰۳ ، ۶۹۹

روزگار در سر... کردن ۶۷۹

روزی ناپیوسیده ۲۶۴

روش ۱۱۰ ، ۱۴۸ ، ۱۹۳

روی از پس کردن ۲

روی از... برتافتن ۶۲۲

روی از... گردانیدن ۴

روی بودن از... ۳۵۴ روی... بودن ۱۲۴

روی به... داشتن ۵۰۳

روی تیغ: لبه تیغ ۵۷۱

روی دار بیان بودن: قابل بیان بودن ۱۷۷

روی در... داشتن ۱۷۶

روی در کشیدن: پنهان شدن ۲۰۳ ، ۴۲۲

روی فا... کردن ۱۴۰

روی فا... گشتن ۱۶۱

روی مال ۵۵۶

رهیدن، باز رهیدن ۷۲

ریش جنباندن ۴۵۹

«ز»

زاریدن ۶۷۹

زانوبه زانوی کسی داشتن ۴۸۸ ، ۶۶۵

زبان ۵۰۴ ، ۵۰۴ زبان خاموش کردن ۱۱۴ زبان...

در کشیدن ۲۰۰ ، زبان در دهن کسی

داشتن ۲۰ ، زبان طعن دراز کردن ۵۴۵

زبانۀ کردن ۵۳۱

زجر فا کردن ۳۸

زخم لن ترانی ۶۵۹

زفان ۲۹۸ ، ۳۸۷ ، ۴۵۹ ، ۴۶۰ ، ۴۶۱ زفان به

یاد... برآوردن ۳۸۷

زند گانی از راه برداشتن ۵۱۴

زند گانی به دریا دادن ۵۱۴

زیارت یکدیگر کردن ۴

زیان زده ۲۴۵

زیر قدم آوردن ۱۲۰

«س»

ساختگی کردن ۲۴۹

ساخته بودن ۲۵۰

ساز... کردن ۵۸۹

سگساری ۴۲۵ ، ۵۳۰ ، ۶۵۴ ، ۱۲
سگ صفت ۵۴
سگ وان ۳۲
سلطان شهر ۷۸
سلیم صبری ۱۹۸
سنجیدن ۵۶۶
سیلاب مهر ۲۱۳
سیل از ... گشادن ۵۷۷
سیکی ۴۵۹
سیکی فروش ۴۵۹
«ش»
شاخ و تخم ... رستن ۳۷۵
شادروان باز کشیدن ۶۶۶ ، ۶۸۴
شادی بُردن ۴۳۹
شارستان ۵۷۴
شاشک ۴۳۵ ، ۴۷۴ ، ۶۴۵
شایستن، در معنی اصلی ۳۷۹ ، ۳۸۶
شب بیدار داشتن ۳
شب گذاشتن ۲۴۹
شرایط ... به جای آوردن ۲۷
شریعت ورز ۴۱۲
شعله ... را نشانیدن ۵۴۳
شغل دادن ۵۰۳
شغل درد و بیم تاوان ۷۴۲۵
شفیع انگیختن ۴۹۸
شق زدن، جامه ... شق زدن ۵۹۵
شکستن، آرزو شکستن ۸۷
شمار کار با خود راندن ۴۲۳
شمار ... راست آمدن ۴۲۳
شناسا گردانیدن ۱۷۳

ساکنی: بی حرکتی، ایستایی ۱۱۵
سامان... بودن ۵۸۹
سبب: به سبب ۵۰۴ سبب... افتادن ۱۶۵
سبک داشت ۱۳ ، ۵۴ ، ۵۵ ، ۱۳۴ ، ۲۱۲ ،
سبک سنگی: بی قدری، خردی، حقارت ۸۳
سپاس داران ۸
سپر افکندن از... ۵۰۶
ستوروان ۲۱۸
ستهیدن ۱۴۸ ستهیدن با... ۵۰۵
سجاده با سجاده... باز انداختن ۱۹۴
سجاده بر آب افکندن ۵۸۳
سجل ۶۵ سجل کردن ۳۲
سخت دلی ۱۹۹
سخن فاوا بردن: غمازی و سخن چینی ۳۶
سخن ۳۹۲
سرآب دشتی ۱۶
سرآمدن ۳۸۹
سر از پای دانستن ۵۴۶
سرافرازی کردن به... ۵۰۴
سرباز زدن ۹۰ ، ۱۹۱
سربه... فراز کردن ۱۸۶
سر... برداشتن ۱۶۵ ، ۲۰۳
سردادن: یله کردن ۲
سرداوه ۱۱۶
سر سبکی ۶۷۸
سرمایه... ۵۰۴
سزیدن ۶۹۳
سفجه ۵۴۳ ، ۴۷۷ ، ۵۲۹ ، ۶۵۱ ، ۶۷۸
سفر گشادن ۵۷۶
سقایه ۱۷۷
سگالیدن ۲۱۲ ، ۲۱۷

«ع»

عاجز آمدن در... ۳۷
 عاجز طبع ۱۰۰
 عادت گرداندن ۵۰۶
 عجایب ماندن ۲۱۵
 عجب آمدن ۱۵۰، ۱۴۳، ۱۰۸
 عجب داشتن ۹۵، ۴۸
 عجب کردن ۹۶
 عدد، عددهای ترتیبی: یکی، دیگر، سدیگر
 ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۲، اول، میانه، آخر ۲۶۷
 عذر باز جستن ۲۵۹
 عذر برداشتن: عذر پذیرفتن ۳۶۱
 عذر گفتن: عذر آوردن ۲۰، ۸۰، ۲۲۸، ۲۵۳
 عرض دادن ۶۵
 عزم در واخ داشتن ۴۱۵
 عشق افتادن بر... ۵۲
 عشق باختن (بر نقش گرمابه...) ۵۱۱
 عطسه زدن ۲۰۶، ۲۰۷
 علاج... به دست کردن ۲۲۵
 علم خواندن ۵۰۲
 عَلم زدن به... ۵۸۲
 عمر خاک کردن ۴، ۶۲
 عنان... باز کشیدن ۱۶۵
 عیال... بودن ۵۰۲
 عید بازی ۴۷۰

«غ»

غازه ۵۸۳
 غذا: غذا ۶۸۱
 غرقابی: غرقه بودن ۱۳۲
 غرور خریدن ۱۶

شو: شَوَد ۳۱، ۷۲، ۱۴۰، ۱۹۵، ۲۱۹، ۴۱۸،
 ۴۳۵،

شوان ۳۷۷

شور انگیز (کار...) ۶۵۱

شورستان ۵۸۶

شورش: آشفتگی، پریشانی ۱۹، ۲۱۸

شورنده وقت: ۴۱۴

شور و تیم ۵۵۴

شوریده ۴۰، ۳۸۶

شومیا: شوما ۱۴۴

شی: شوی ۳۹، ۱۷۱، ۲۴۴، ۴۰۷، ۴۳۶

شیب ۲۳۲، شیب تر ۱۵۹

«ص»

صحبت پیوستن ۲۶۱

صحبت دار ۴۱۱

صحبت... دریافتن ۲

صحبت راندن ۴۴۹

صد سالینه ۶۳۴

صد گانه ۲۵۳

صفت: حال، حالت، باطن ۷

صفت... در کسی نشستن ۷۲

صفت کردن: وصف کردن ۲۳۶

صلا در دادن ۲۱۶

صلای در دادن ۶۷

صور اسرافیل: پُف ۲۵

صید... آمدن ۲

«ط»

طبع جنبیدن ۹۱

طرح کردن: دور کردن، گندن ۳۳

- غریب درد زده ۴۰۲
 غش افتادن ۱۰۴
 غم از... بردن ۵۰۲ ، ۶۹۷
 غمان ۶۶۳
 غنیدن ۴۰۷
 غنودن (بر تیغ ...) ۴۵۹
 غوزه ۴۲۵
 غیرت بردن ۶۴
- «ف»
 فا: با: به ۷ ، ۲۱ ، ۳۶ ، ۸۳ ، ۸۷ ، ۹۲ ، ۱۴۴
 ، ۲۷۳ ، و... فازان ۸۳ فازین ۱۸۰
 فا رسیدن ۶۷۶ ، ۴۰۷ فا... رسیدن ۷
 فاژه: خمیازه، دهن درّه ۲۰۷
 فاسر ۱۸۴ فاسر رشته کسی رسیدن ۴۴۹ فاسر
 شدن ۱۳۵ فاسر شدن از... ۴۸۳
 فا کردن: واداشتن ۵۳۰ فاتر کردن: دورتر کردن
 ۱۵۱، چشم از خود فا کردن ۳۷۸، فانبرد
 کردن ۶۱
 فا... نمودن ۴۸۸
 فاوا بردن (سخن...): غمازی کردن ۳۶
 فاوا شدن ۲۵
 فاوایی ۱۸۳
 فدا خواستن (خود را ...) ۶۰۵
 فرا آب دادن ۳۹۱ ، ۴۳۵ ، ۴۴۷ ، ۴۸۹ ، ۵۱۴
 ، ۶۶۶ ، ۶۸۰
 فراپیش داشتن ۶۹۴
 فرا دادن (نشانی...) ۴۳۱
 فراز استدن: گرفتن، رها کردن ۴
 فرا ستاندن ۱۷۷ ، ۴۶۴
 فرا گذاردن: رها کردن، مهلت دادن ۱۶۱
- فرا گرفتن (تمام...) کافی بودن، بسنده ۱۰۸
 فرا نهادن (پای به...) ۲۶۳
 فرو آمدن: قرار گرفتن، قبول کردن ۱۴۳، فریفته
 شدن ۱۵۰
 فرو ایستادن: تواضع کردن ۲۸۲ فرو ایستادن از...
 ۲۵۹
 فرو بردن ۳۱
 فروخت: فروختن: فروش ۵۰۱ ، ۶۹۷
 فرود آمدن: اثر کردن، نشستن ۸۴
 فرو شدن ۱۱۰
 فرو شکستن (کام...) ۲۹۲
 فرو کشیدن: بلعیدن ۱۹۲
 فرو گذاردن ۵۸
 فرو گذاشتن ۲۶
 فرو گرفت ۱۰۱
 فرو گرفتن: غالب شدن، غلبه کردن ۳۷
 فرو مانده: درمانده، بیچاره ۲۵
 فرو نهادن ۷
 فزاری: به زاری ۲۴۴ ، ۴۳۶
 فسوس کردن ۲۱۴
 فضولیان ۵۰۵
 فضیلت گرفتن ۱۸۹
- «ق»
 قباله روز بلا ۴۰۳
 قبول نهادن ۳۰
 قرچی ۵۴۲
 قصب سبق ربودن از... ۶۳۴
 قصه بریدن ۶۷۹
 قلب: ناخالص ۳۹۶
 قول از راستی باز گرفتن ۵۰۱

قوی دست گردانیدن ۵۰۲

قیمت شناختن ۵۹۸

قیمت گرفتن ۲۷۹ ، ۴۱۲

قیمت... نگاه داشتن ۲۳۶

قیمت نهادن ... را ۲۵۹

«ک»

کار با پستر انداختن ۲۵۰

کار برآمدن ۵۴ ، ۲۳۱ ، ۴۳۶

کار بر... سهل شدن ۵۷۱

کار بستن... را ۵۰۵

کار... برآمدن ۱۴ ، ۵۰۱

کار... در کسی بستن ۴۲۳

کار رانی ۴۳

کاست: کاستی ۷۸

کاستن (از ننگ...) ۳۸۲

کالا ۵۷

کبرک در سر افکندن ۶۰۸

کبود پوشان سبز خوار ۵۸۰

کرانه کردن ۵۰۳

کراهش: دباغت ۱۹۲ ، ۴۳۱

کراهیت داشتن ۷۱۰

کردن نا کرده انگاشتن ۵۴۲

گرف: شکاف، سوراخ ۱۹ ، ۷۴ ، گرف دیوار

۷۴

کسی را از... نبشتن: به شمار آوردن از جمله...

۴۹

کسی را از حال کسی آرزو کردن ۵۰

کسی را از مقام کسی آرزو آمدن ۵۰

کسی را به... استوار داشتن ۵۰۲

کشتن (چراغ...) ۶۵۱

کشف آمدن ۸۴

کفجه ۴۵۳ ، ۴۷۸ ، ۵۲۹ ، ۶۵۱ ، ۶۷۸

کم: گریبان ۱۸۶

کمان... برزه نهادن ۳۵۱

کم... آمدن ۱۹۰

کم داشت ۳۱ کم داشت کسی کردن ۳۱

کم زدن ۱۶۸ ، ۱۹۰

کم کسی گرفتن ۵۵

کمند در کوه افکندن ۴۲۴

کمین داشتن بر... ۵۸۸

کو: که، کجا ۴۰۴

کوی... گرفتن ۱۰۹

کھینان ۲۶۹

کیخایی ۴۲۵

کین گرفتن ۱۸۹

کینه کشیدن ۵۰۲

«گ»

گام باز پس نهادن ۴۴۰

گام به خود فرا نهادن ۳۹۹

گام فرا پیش نهادن ۴۴۰

گاه: کوره زرگری، بوته ۴۳۵ ، ۴۸۱ ، ۵۲۸ ، ۶۸۷

گذاردن ۴۸۱ ، ۵۷۵

گداشتن: ترک کردن ۶۱ ، ۶۸ ، ۶۹ ، ۷۷ ،

۲۱۴... گداشتن: گداختن ۴۴۷

گداشتن: طی کردن، سپردن ۲

گرداندن (عادت...) ۵۰۶

گردانیدن: متحول کردن ۱۴۳

گرد ... گشتن ۸۰ ، ۴۰۳ ، ۵۰۰

گردیدن (مرکب...) ۶۸۴

گرفت: گرفتن، اخذ ۱۱۴

- گرفتن: شروع کردن (فعل آغازی) ۶۴، ۷۸،
 ۶۱۷ فرض کردن، به شمار آوردن ۱۰۲،
 اندازه گرفتن، قیاس کردن ۲۵۰ به دوستی
 گرفتن ۳۰، بر کسی گرفتن ۱۰۰
 گردن آزاد کردن ۲۳۶
 گردن به... دادن ۳۵۱
 گردن نهادن (فرمان را...) ۲۶۱، ۲۹۰
 گرم رفتن ۱۱۵
 گشاد دادن ۶۵۶
 گشت: تحویل، دگرگونی ۴۹ گشت احوال ۶۲،
 گشت صفت ۷
 گشتن: گردیدن، بازگشتن، تغییر کردن، ۶۸
 ۱۹۵، از... با... گشتن ۲۷
 گفت: گفتار، گفته، سخن ۵۸، ۷۱، ۳۸۹
 گفت کسی را به کسی برگرداندن ۷۱
 گل خيرو ۵۶۲
 گماردن: انداختن ۳۸۶
 گنج: گنجایش ۱۴۰، ۲۰۴، ۲۲۱، ۵۲۰
 گنج بر ظاهر افتادن ۵۳
 گنج شدن ۱۴
 گنج ماندن ۲۰۴
 گنجنامه ۱۴۳
 گندا ۵۱
 گنده پیرشوی کش ۶۲۴
 گنه رو ۶۲۳
 گوش دار: نگهبان، مراقب ۴۱۵
 گوش داشتن ۳۱، ۵۰، ۵۶، ۱۰۱، ۱۳۵،
 ۲۳۱، ... خود را از... گوش داشتن ۵۵،
 ۲۳۱ خویشتن گوش ۶۹، از... گوشیدن
 ۲۰۴
 گوشوانی ۴، ۷۶، ۷۷
- گوشیدن از... ۳۷۶
 گوشیدن... را ۴۵، ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۷۶، ۲۹۰...
 گوم / گم ۱۱۱
 گوی از... بردن ۲۱۹
 گیرودار ۵۷۴
- «ل»
 لازم گرفتن ۷۰۴
 لافگاه ۵۰۳
 لاه: لایه ۲۸۵، ۳۴۸
 لای چرک ۵۶۵
- «م»
 ماندن: ماندن، بازپس ماندن ۲۲۶
 ماندگی: درد، رنج، مشقت ۱۲۹
 ماندن: ترک کردن، رها کردن ۵۳، ۴۹۰
 مباد: مه باید: نباید: مبادا ۴۲
 محتاجی ۱۶۷
 محنت نماینده ۳۸۶
 مخاطره کردن ۵۰۰، ۶۹۵
 خواهیدا (تحذیر) ۱۳۱
 مذهب گری ۱۵۱، ۷۰۱
 مردار مردن ۲۵۰
 مرد میدان بودن ۵۶۶
 مردمی ۴۹۹
 مرگی: مرگ، مرگ و میر ۵۷۱
 مرجاناد ۹۰
 مزد بردن ۲۵
 مشاهده: حضور، پیش روی ۴۵۹
 مشت بر سندان زدن ۵۶۶
 مشغله داشتن ۴۸

مطالعه کردن ۷	ناشناخت ۱۶۸، ناشناختی ۱۴۳، ۲۲۵
مُطرق ۸۵	نا کرده به کرده انگاشتن ۴۹۹، ۵۰۴
معلومی ۱۷۲	نا گفتنی ۳۸
مقرآمدن ۱۴۲	نام زشتی ۳۸
مکاوحت کردن با ... ۵۰۴، ۶۹۹	ناوایسته ۱۰۶، ۱۹۲، ۳۸۷، ۴۳۱، ...
مکر ۱۲۷	ناهامانستی، ۳۱۵
ممان ۱۴۸	نباید: مبادا ۵۳
مواسای کردن ۹۰	نبرد و پیشی گرفتن ۱۲
موج برزدن ۳۱	نبو: نبود ۱۶، ۱۲۸، ۱۶۰، ۴۶۵
مُهر آه ۵۴۶	نبی: نباشی ۳۸۰، ۴۰۷، ۴۵۹
مِهر باختن ۴۷۰	نرد... باختن ۶۱۲
مُهر نشستن ۱۹۹	نشادن: نشاندن ۱۱۵
مه... مه ۴۶۹	نشان برگرفتن ۶۸۴
مهینگان ۲۶۹	نشاندن: خاموش کردن ۶۸، ۵۴۳
مهینگی ۶۹۸	نشانی فرا دادن ۴۳۱
میان بستن ... را ۶۵	نشست و خاست ۵۸
میان به ... در بستن ۲۱	نشو: نشود ۶۴، ۶۸
میان... جمع کردن ۷۹	نشی: نشوی ۱۶۷
میان خود با... راست داشتن ۵۰۳	نصیب از... برداشتن ۳۵۱
میان در بستن به ... ۱۴۳ میان در بستن... را ۲۲۸	نصیب به خود کشیدن: بهره مند شدن ۲۵
میانگی: میانه ۳۱۹	نصیحت بردن به... ۵۰۵
میانیان ۲۶۹	نظارگی ۳۹۲
«ن»	نظر بریدن از... ۱۴۳
نابرآورده: روا نشده ۶۸	نعت: صفت ۵
ناپذیرنده ۶۹۷	نفایه ۳۹۶
ناپیوسیده ۲۶۴ ← روزی ناپیوسیده	نفس زدن ۴۴، نفس زدن در ... ۴۴ نَفَس زدن:
ناجایگاه ۵۰۲	دعا کردن ۶۷
ناخواست ۴۶۲	نقد در نقد افتادن کار ۲۱۳
ناخواهانی ۱۰۸	نقد دستادست ۱۶۵
ناشاکری: ناسپاسی، ناشکری ۱۰۱	نقره گین ۱۲۴
	نگاه داشت ۹۷، ۱۰۱

- ۲۰۴ ، نگوسار ۵۷
 نماز چاشت ۵۳
 نمازی شدن نماز ۵۷۰
 نمگین ۵۸۱
 نهادن: ذخیره کردن، پس انداز ۶۷۱ ، ۶۹۵
 نهالین ۵۸۶
 نیاود ۲۷۵
 نیروسه: ریسمان، طناب، جبل ۳۲
 نیوشیدن ۲۹۲ ، ۳۹۸ ، نیوشنده ۳۸۷
 نیک افتاد: خیر خواهی، خیر، صلاح ۸۳
 نیک داشت ۹۰
 نیکوداشت ۱۹ ، ۹۲
 نیکویی کردن به جای ... ۱۶۴
 «و»
 وا: با ۱۷۲ ، ۲۵۹ ، ۲۶۰ ، ۲۶۱ ، ۲۶۵ ، وازو
 ۴۱۳ ، وازین ۶۹ ، ۲۲۰ ، ۲۳۶ واهم ۸۸
 واپس ماندن ۷۲
 واخواست ۱۰۵
 وا خویش آمدن ۳۸۲
 وا دید آمدن ۱۵ ، ۵۲ ، ۸۷ ،
 واشمردن ۲۲۶
 واقعه از پیش کسی برخاستن ۲۱۸
 وا گفتن: بیان کردن ۳۷۷
 وایست ۷۶ ، ۸۷ ، ۱۰۵ ، ۴۶۲
 وایستگان ۳۸۲
 وایسته ۱۰۶ ، ۳۷۹ ، ۳۸۷ ، ۴۳۱ و ...
 وایم ۳۸۰
 «ه»
 ور آسودن ۲۸۸
 ورآمدن: برآمدن، روا شدن ۶۸
 ورزیدن ... (یاد ... ورزیدن) ۴۲۴
 ورم خاستن ۱۹۰ ، ۱۹۵
 وظیفه گرفتن ۵۶۸
 وغستن ۱۱۶
 «و»
 هام دیداری ۲۱۳
 هدایت گرفتن: هدایت شدن ، هدایت پذیرفتن
 ۷۲
 هلاک از ... برآمدن ۵۵
 همبر بودن ۵۶۷
 همتاه ۶۰۲
 همت یکتا کردن ۳۷۵
 همداستان بودن به ... ۵۰۳
 همگنان ۸۳
 هوش داشتن: مواظب بودن ۴۹۹
 هیچکس: بی مقدار، پلید ۱۰۴
 «ی»
 یا: اگر ۱۸۳
 یارستن ۴۰۳
 یاوه کردن: یاوه گفتن، سخن بیهوده گفتن ۲۵۱
 یکدمه ۳۱ ، ۴۳ ، ۱۲۵
 یک راه: یک بار ۳۸۰
 یک ساعته ۸۷
 ینگ و ننگ ۵۸۳

جستارهایی از تاریخ اجتماعی ایران:

۱ - برافتادن صفویان، برآمدن محمود افغان

۲ - حکومت دولت نادرشاه

۳ - اشرف افغان بر تختگاه اصفهان

۴ - اختلاف تجاری ایران و هلند

۱۷۱۵ - ۱۷۱۲

۵ - صنعتی شدن ایران و شورش شیخ

احمد مدنی (۱۹۲۵ - ۱۹۰۰)

۶ - اتحادیه کارگری و قانون کار در ایران

۷ - هلندیان در جزیره خارک

اثر: ویلم فلور

ترجمه دکتر ابوالقاسم نوری

*

شورش آقاخان محلاتی

حامد الگار

ترجمه دکتر ابوالقاسم سری

*

تاریخچه مکتب مزدک

اوتاکر - کلیما

ترجمه دکتر جهانگیر فکری ارشاد

*

تاریخ خوی

تألیف دکتر محمدامین ریاحی

- سرگذشت سه هزار ساله منطقه پر حادثه

شمال غرب ایران روابط سیاسی و تاریخی

ایران با اقوام همسایه -

*

واژه‌های دخیل در قرآن

آرتور جفری

ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای

*

دستور تاریخی زبان فارسی

تألیف شادروان دکتر پرویز ناتل خانلری

به کوش خانم عفت مستشارنیا

*

ترکیب در زبان فارسی

مصطفی مقربی

*

داستان‌های کوتاه ایران و سایر

کشورهای جهان

دفتر سوم

به کوشش مهدی قریب - محسن باقرزاده

*

انسان در شعر معاصر

تحلیلی از اشعار: نیما، شاملو، اخوان، فروغ

محمد مختاری

*

مجموعه آثار چخوف

ترجمه سروژ استپانیان

در ۲ جلد

*

آواز ارغوانی بیشه

مجموعه شعر از خانم صفورا بیری

*

کشتن مرغ مینا

هار پرلی

ترجمه فخرالدین میررمضانی

*

فیروزه

جلال اکرامی

ترجمه هوشیار رزم آزما

*

ارداویرافنامه

(بهشت و دوزخ در آئین مزدیسنی)

از دکتر رحیم عفیفی

*

اعلال تفصیلی

محمد حسین روحانی و بهمن حمیدی

*

نمادهای جان

اثر کارل گوستاو یونگ

ترجمه جلال ستاری

*

درد عشق زلیخا

تألیف

ترجمه جلال ستاری

*

ریشه‌های تاریخی قصه‌های پریان

ولادیمیر پراپ

ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای

*

روشنائی نامه

ناصر خسرو قبادیانی

تصحیح از

پروفسور تحسین یازیجی

تصحیح نهایی و با مقابله ۴ نسخه و

ویرایش از

بهمن حمیدی

*

برگزیده مخزن الاسرار

با مقدمه و شرح ابیات

از

دکتر بهروز ثروتیان

*

برگزیده

فرج بعد از شدت

تألیف

حسین بن اسعد دهستانی

با تصحیح و فهارس از

دکتر اسماعیل حاکمی

*

جغرافیای تاریخی ایران

بارتولد

توجه حمزه سردادور

*

انسانشناسی زیستی

جلد دوم

دکتر عسکری خانقاه و محمد شریف کمالی

*

ایران باستان

موله

ترجمه دکتر ژاله آموزگار

*

اعلال تفصیلی

دفتر نخست

ثلاثی مجرد

دکتر محمد حسین روحانی

بهمن حمیدی

*

زنگی نامه

شش رساله و مقامه و مناظره

نگارش

محمد بن محمود بن محمد زنگی بخاری

به کوشش

ایرج افشار

*

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران
کتابخانه مرکزی
تهران

جامعه شناسی ذوق ادبی

ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای

*

بازرگانان

در داد و ستد با بانک شاهی و رؤی تنباکو

(بر پایه آرشو امین الضرب)

هماناطق

*

بررسی انتقادی رباعیات خیام

آرتور کریستن سن

ترجمه و حواشی از

دکتر فریدون بدوه‌ای

*

هژده گفتار

مجموعه مقالات دکتر مصطفی مقربی

مجموعه کامل رسائل

فارسی خواجه عبدالله انصاری

با تصحیح و فهرس و مقدمه از محمد سرور

مولایی

*

متن کامل

سفرنامه شاردن

ترجمه اقبال یغمایی

*

سفرنامه جیمز موریه

ترجمه دکتر ابوالقاسم سّری

*

گذشت زمانه

خاطرات بزرگ علوی

*

هنر و تاریخ

اوکتاویو پاز

ترجمه ناصر فکوهی

*

هنر و جامعه

روژه باستید

ترجمه دکتر غفار حسینی

*

دمیدن صبح در شاهنامه

بهمن حمیدی

*

سیمای رستم در شاهنامه

بهمن حمیدی

*

گذری در ادبیات کودکان

گروه نویسندگان شورای کتاب کودک

*

یادداشت‌های روزانه ایرلند

هاینریش بل

ترجمه دکتر منوچهر فکری ارشاد

*

افسانه‌های آسیایی

کنت گوینو

ترجمه اقبال یغمایی

*

فعل در تاریخ بیهقی

«ساختمان و کاربرد آن»

تألیف

شادروان دکتر زهرا خانلری (کیا)

*

جامعه‌شناسی روابط جنسی

ترجمه حسن پویان

*

جامعه‌شناسی سیاسی

ترجمه دکتر فرجاد

*

تاریخ لباس

روت ترنر دیل کاکس

ترجمه شیرین بزرگمهر

*

جهان‌نگری یونگ

(ترجمه و تألیف)

از جلال ستاری

*

نماد و نمایش

(تألیف و ترجمه)

جلال ستاری

*

عشق

رنه کورشه

ترجمه جلال ستاری

563250
10-2-09

اهدایی خانه فرهنگ
جمهوری اسلامی ایران
دهلی نو

Acc. No. 1084

**IOBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR**

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Call No. _____

Help to keep this book fresh and clean

89-11



